









تعداد  
۱۴۰۶  
۱۱

۵

بسم الله الرحمن الرحيم و الحمد لله

تفاسس بکارخانه مایات و مضمون فارغانه مملکت چون اقصای این سرده صورتی است  
 عجایب ابداع و جهره آرای عزت اختراع کرده بودت ارادی از نعم عناصر امانا و خود  
 نضار فطری و مخالف طبعی با هم امراض و احتمالات داده برکت انوری کارادت کر یا  
 وضع انیزی ملک فصا انواع نفوس غریبه و اشکال عجیبه زمره کون نقاشیت و آینه  
 مشهوره و مثال مختلفه بر این کون نقش بست یعنی قدرت ابداع و صفت اختراع  
 کونان خلقت و زکارناک فرشتش از کفایت خفا منصفه شهود و از جلیاب عدم به عرصه  
 ظهور آورده ان اشرف المخلوقات و اعظم الموجودات و مشاهد ابدی صانع و مظاهر  
 شرف لطائف حوش فرموده بختایات نمایان و لطافت شایان نامره را بنیای شرف تعالی  
 جهان و شامعه را بشنوی سزنگ ساریهای همایان و شماره را کاینات شامیم عطر و ذرات

را چاشنی بر لندانه غذیه و لاسه را شناسای سر و درم و دانای سخت و نرم در امت کو  
به طیبی و دو دانه قفل زبان از لجه باطش بر کشود و منحل در شش و عقل در شستمان صمغ  
بر فروخت تا بوسه چینه چینه امهدر پایدات و مددات بر شرف لوائف الهه و به  
سر ایر کونه اطلاع یافته بی مطلت اصلی و مقصد حقیقی که عبارت از حقیقه معرفت  
الهی بوده باشد تواند بود و بدینسان بی این رتبه و الام درجه اعلی مرتبه انسان کامل  
فایض تواند شد. صنایع چون که را آفرید تا با تو بلوگم به چه آفرید تا با شمس  
او پی بری که گوهر مقصود دست آوری اما چون نفس اماره و هوا و هوس با نقا  
که بطریق توانان همزدان است همان اختیار دست در زبده و مرات صمغ  
زبان غفلت و نیز اندوده در سلسله تعلقات و علاقه دنیای بی نهایت است  
ازین جهت آدمی مجبور استعداد بوده از شاه راه معاصد معنویه سیرانه رفته باشد  
خلاب سباب صوریه می باشد و برای کز آوری مواد دنیا و تمتعت امور دنیوی  
مطلوبات جسمانی و مرغوبات نفسانی سزایان خیالات باطله و تمیبات لااطالنه  
سان امواج دریای امواج از دل بر می آید و به حصول آن ششهاش موقوف  
و اضطراب و شتاب محصوره جا آورده از وجدان در لجه غفلت و از فقدان  
در کردار طالت بی افتد و ضمنه ان از فرط محبت و الفت عیان و اطفال و  
حوش و آثار بکسید و در بیج بر کردن جان مضبوط ساخته عمر را گناه که بدل  
ندارد و عیوض آن بدست میاید نهمن آهن در زرات اغریه ساند. زنگ نظر

پنجم ای دل **ما** هستم ز اصل کار فاعل **ما** بیغایده هر که عمر در باجست **ما** جبری کرده  
 و نیز بنداخت **ما** خوشاییدارونی و روشش صبری که محکوم نفس ناره بوده  
 و تا از خطرات لایعی واپراخته و یا و اسباب از محض حیال و خواب زندگانی  
 را نقش زان تصور نماید و اوقات عزیز را در طاعت ایزدی صرف نموده به  
 شمع عرفان ششسان صمیم نور سازد **ما** سعادت طاعت میسر شود **ما** دل از  
 نور طاعت منور شود **ما** طاعت بود روشنائی جان **ما** چو روشش ز جور  
 زد و جهان **ما** **دزیان صاحب درگاه ایزدی و تریف علم** افریننده موجود  
 و پدید آتیده مخلوقات را در تیزی و قدرت لیمیزی به مطلق که یونان  
 عالم و رنکار نام عالمیان بعرصه سستی چهره او ور شده همان منظم مذابست  
 و مشارکت مختلفه در جهانیان بعرصه ظهور آورده و نیار استقام او یان در  
 و سر روی ملی از خاصان جناب صمدت را خلقت بشری مخلص گرداننده او را  
 از قدرت عطا فرموده که عارف لائق عقول و نفوس و کاشف حقایق  
 معقول و محسوس بوده از احوال اجرام علوی و اجسام سفلی و اخبار ماضی و حال  
 و استعمال بعالمیان الهی داده و مظهر معجزات عجایب و آیات کشف کرده  
 شای اسرار غیب و چهره آرای اسرار لاریت دیده به انعام ربانی تبار آسمان  
 بدست داده خلایق را و ایزد بر سنی و در بنمون راه خدا شناسی شست و به حکمت  
 الهی در کتاب و قلام معجز فرجام او نزاران برکت و مبینت بطور بیست که بعد

بیر طوائف نام بی روی و متابعت است دست داده بدکار نام نماند و تکرار ایجاز است <sup>مخصوص</sup>  
و عین عبادت میدانند از اینجا است که هر فرقه مذکور خود را از ازاوت درگاه الوهیت و  
او امر با نگاه روست تصور نموده مهار در بی دل و کلو بند کردن جان می اندازد <sup>اندا</sup>  
مخالف گیش و اجرای این خویش استرهای از دوانا مجال خود منسوب زنده و در  
و این دگران محض زبات پیدا شده رحمت از روی مخصوص خود می افکارند آری این سخنان  
عاصیان بر گروه است که فی مطلب اصلی برده قصص عبادت می میدانند اما  
خاصان بر طایفه که لمعه الوار عرفان ششمان ضمیرین روشن گردیده و رایج معرفت  
بمشام جان در رسیده رحمت است جهان ازین مخصوص تقوی تصور بارده مسان  
لمعان هم میر و فیضان مطر مطرب فصیحش جمیع طوائف مقرر مکنند و از بعض <sup>طاعت</sup>  
برگزین بوده بادوست همزاد و باوشمنی فی حکایت نماینده و بران اتفاق  
میدارند که سرگروه بر گروه از باعدیات از روی و تمدیات صمدی عالمی است  
و میداند که از ملون حکمت های الهی و متوسعه قدرتهای نامشای است که تا <sup>طوره</sup>  
و اشکارا جلبابی چند بر روی معرفت و شناسایی خویش تعین ساخته لطیفات  
خلایق در منافات مذکور و مباحثات مشارک **اخته بیت** و در حیرت که <sup>شبه</sup>  
دین چیر است **تا** از یک چراغ کعبه و سحانه روشن است **الحاصل** بر یک از قافله  
سالاران هر فرقی و مشعله داران بر طریق تمقصای روشمدنی و صفای درونی  
با اصطلاح خویش روح سخن از نقاب الفاظ در آورده بلغت و پذیرد چهره افروز <sup>علی</sup>

متمم



ست  
ش. اند که طبعیت المقصود عرفان و محبت شایسته است بزوان تواند بود و پس است  
در مجلس در هیچ طریق بدون تحصیل و تمییز علم کائنات مقاصد معنوی و مطالب  
اصولی نیست و نخواهد بود است الحق علمت نشان اسرار لونی و الهی نماید شود پس  
و بسیاری پرده های راز انفسی و افاضی چهره آرای رموز تقیدی و اطلاعی در  
اوراں صحالالت صوریه و معنوییه واسطه اجزای مرادات تبه و میوین مع فهم فرا  
مشکات نشان طبع زبان بود و نیز در امر مصلحت و سومان شب و جور باطن میراثشان  
چراغ افروز و دانش شناسان ضمیر کور باطن را شمع آرای پیشانی بنیایان عالم  
عظمت را بسبب ظهور بنیای و گنگان عرصه بندیشی را عرصای حردیشی و حر و افزا  
مشکله نسبت بهنج حسات حال و مال را یکی است بنام باطن از باب خال و حلال  
نظم تاج هر حکم نه راست علم تا فصل شایسته در راست علم تا علم بود کور با  
سفال تا این چو حقیقت در آن چون خیال تا علم کشاید و عمرت قصر تا  
زجه هر و نیست به آن شیخ لیر تا آنچه ضرورت است چو حاصل تهنی تا به که عمارت در  
دل کنی تا بر این است شرف و راست علم جتنی ساطع و دلیل قاطع است که آردی  
زاد بگوئد مطوره حد و ث و امکان و پانده سلسله کون و امکان را الحاق قدرت  
به پروا جسمانی چون کلید روحانی بر افلاک رفته و قانی حقائق متوطنان عالم اعلو  
تواند در یافت و یا بروی طی الارض بهم رسانده بر عرصه تمام روی زمین  
و خروج جبال و قعر دریای و تخت انزلی ششایه تمامی احوال عالم کسغلی در است

تواند نمود و همه حقیقت جسم که درش آسمان و طلوع و غروب سیاره کان سعادت  
 و نحوست بان و حالات جهان و همان و بیعت و کسب در یاری همان بوسند علم  
 دریافت بر دقائق اسرار و حقائق کار میباید اطلاع دریافت و همچنین بر روح  
 آب خرامیدن و بر سطح هوا پریدن و از جنس نفس عمر در آردن که تجلی بدین روح  
 خود را در پیکر دیگری انتقال نمودن و از سیما به تبدل صورت پیدا حاض و غیبا  
 از حالت طلا ساختن و تشریح عالم اجنه را تجسد در آردن و از طلسم و لهام  
 حقایق سخن آردن و بجاد و بر سر ایزدگار جهان بیان واقف گردیدن و بمعانی آینه  
 کان بشری را شناختن و سایر سرسازاری و تزیینات نیز داری بدین  
 بدایع علوم میباید ظهور آورد پس حایچه ای همه امور مشغله و فنون ناویره از علوم  
 لغوه شهودی بدین معانی که بوسیله جمله علم حصول رسد عرفان و درجه شناسان  
 بزدان نیز قریب الوقوع است **نظم** چو شمع از پی علم باید که آفت **نظم** معلم توان  
 خدا را شناخت **ب** معنی آدم از علم باید که بهمال **ب** نه از حمت و جاه و مال و مال **ب**  
 برود امن علم که استوار **ب** که علمت رساند به از اقرار **ب** میان نور علم از غایب  
 که معلم بودن بود غافل **ب** در بیان تلف این **نظم** سی **خلاصه نواریخ**  
 جاوید همایان ماده دور و از تعلقات وره کرانان مرحله نشیب و فراز و نیای  
 بی ثبات را اینی مقرر و مضمون شمر است شعنی حید از قلم قمار و شکار و رود  
 و سرود و اصغای لاف لاف و استعمال اصناع احراف و امثال آن تا نوس طبعی

و ما در آن سر است

و ما یوسف مراح ساخته و در زمان الفراغ از معاصب و مشاغل ضروریه و کار و بار و سبب  
استعمال دارند و بدین منوط عمر را بماند که در آن مجال مشاغل نیست سبب رسیدن اما  
زه تشنگان شایسته حرام و صاف در میان فرخنده و جام که بهره از سعادت و عادت  
بعادت دارند این نوع مشاغل صوریه محض تصنع اوقات و تقاب نه صبره شایسته  
میدانند و میفرمایند که چون همه کس معنی آن دارند که باطلیه از علایق دشواری است  
نمود اما اگر توفیق رفیق گردد و با وجود تعلقات در یاد و عبادت بودن و در شروع  
بر کار اسم فریفتار بر زبان آورد یعنی دوست در کار و دل با ناز داشتن شایسته  
وامری لطیف است و اگر چنین باشد باری در وقت فرصت از امور ضروریه  
سبب و هلس و یاد و بلجلیس بر دامن کارسازین صاحب است از آن با بر مطالعه  
کتاب توفیق و حقیقت شامل و بر مضامین آن عاقل بودن کامهائی دنیا و عقی است  
از آن پس مطالعه کتاب اخلاق موجب تکمیل نفس و تصفیه باطن و شرح حساب حال و ما  
پس مطالعه کتاب خلیفه است منصفه شهود التمل و انش را چهره از او بر خرد ابریده  
وامریت در جلوه گاه ظهور سوس افزای کار پر داز و چراغ خلوت را روشن  
اندازد در اظهار احوال با دشامان مامیه و بیان حقیقت فرمان روایان که شایسته  
حشمت و اندیشه سنگین و در گذارش قنای عالم و عالمیان و عدم تقای جهان  
و جهانیان شایسته بدلال واضح روحش و انشوری نخت سیدار و فرخنده  
نش سعادت اطوار که مان مشغول شرف قیام و رزیده بدریافت با جرای راه

بیایان مرحله عدم و سرگذشت شد شعاع این عالم عبرت پذیرفته از خواب غفلت بیدار  
 شود و سوختن دنیا بی وفا و مایه ناهن و آنست اوقات عزرا که معدوم البدل و  
 مقصود التوفیق است حرف امور فانی و مشنگات حسابی بگردند و باستحصال نوشته  
 اخروی و اشغال امور معنوی که عبارت است از مادیات و استیصال دارایی و  
 بدانند که سرگناه بادشاهان عالمی مقه ام و همانند اران نامدار باقبال بران دور  
 کاروان و عمارت ملکان و خرابی بیایان با آن عطمت و حلالیت و سولت و سلسله  
 ره نورد سلسله فضا شد و اثری از آن نامداران بر صفحه روزگار نماند با سلسله  
 چه رسد **نظم** ازین مرنجی که در پیش است **تا** که در گاه شاه و در و پشت **تا**  
 نه ازین دام میتوان حسن **تا** نه ازین مرگ میتوان ریس **تا** که خوری همچو خمر احکامات  
 شده است جان و بی درین ظلمات **تا** که جو عسی سوی خرج رس **تا** عاقبت جانی  
 زیر زمین **تا** که جو یوسف باوچ ماه روی **تا** تا همان سرنگون بجای روی **تا**  
 بلکه جاوید بود و هست **تا** تا الله واجب الوجود **تا** است **تا** اره جا که این  
 همچو آن از عنقوان ظهور صبح شور بوار است تا طمان امور ملک مال و صاحبان  
 کارگاه دولت و اقبال به شرح خطوط نویسی که عبارت از منشی ری نوشته  
 بر رده معضای این فن و قلاووزی شوق و سزاوی ارزوا و اثر شرح تواریخ  
 بمطالع در آورده بهره فراوان اند و حتمه چنانکه کتاب در خم نامه ترجمه مهاباد  
 که از تواریخ نمد بزرگتر و مقصود مشتمل بر احوال پانصد و آن و کوروان و استیصال

اینست و حسب حکم حلال الدین محمد ابراهیم شاه مولانا می عبد القادر بدوینی و شیخ محمد سلطان  
بنام سیری با تمام لقب خان که سرگذشت تاریخ و امان بود از سلسله نغاری نغاری مترجم نموده و علاوه  
بر این شیخ ابوالفضل خطبه از انظر مرغوب نقل آورده و ترجمه **رایان** که منضم احوال سیر  
راجمه از لقب مشهور است و جامعه مذکور از سلسله نغاری نغاری در آورده و ترجمه **نیرسن**  
ماجرای احوال **سیرتین** و سب نامه اسلاف جاهای گذشته و عایدان ماضی از ان ظاهر  
و حسب حکم محمد ابراهیم شاه مولانا می سیری تحریر آورده و ترجمه **بهاوت و چون**  
که با داستان عجایب و سخنان حقانی و معارف در دست بود از مشاهیر آورده و از  
از شیخ احمد و دیگر فضلا نغاری در آورده اند و ترجمه **کل افسان ترجمه سلسله سیری** منضم  
احوال راجمه بکر حاجت که مخترع این برج نیت در بر راجمه بوجت و نسخه **سماوات** مشتمل  
حقیقت رای زین سن مرغان حیور که مایه بجاوت رفته خود با سلطان علاء الدین  
در رای دلی محاربه نموده و نسخه **راجا دینی** که مضمون دهر اسامی راجها خطبه می نوشته  
و از انام تورام خلاصه مریدان کائنات دینی که با ارباب مرغوبه نغاری در آورده و نسخه  
**رای زین** که سب نامه احوال راجهای و الاسان و رایان رفیع مکان مفصل  
نقاشیه و از انمولانا می عماد الدین نغاری مترجم نموده و **تاریخ سلطان محمود غزنوی**  
در ممالک هند آذربایجان اسلام از سلطان ناصر الدین سلیمان پسر زورنوار او است  
و از انمولانا می عمری لقب کتاب آورده و **تاریخ سلطان شهاب الدین غوری** که حکو  
راجهای رایان از اندهای خلافت او از هندوستان منقطع شده و **تاریخ سلطان**

**عقاد الدین علی** که از سلاطین تندرست شهر است **تاریخ فروری** تصنیف مولانا میرالدین  
 خالد خانی و تاریخ افغانه محتوی بر احوال سلطان سلوول گویدی و نسل او و حضرت شاه  
 افغان سوره و اولادش که از احسن افغان بطنیست نموده و سلسله جمع افغانان به  
 اسرار نسل برادران منیر یوسف کنعانی رسانیده و کتاب **ظفرنامه** منصف احوال و معانیست  
 حضرت صاحبقران امیر تیمور لیکان از تصانیف بدیه فضل مولانا میرالدین  
**و کتاب موزننامه** که مولانا میرالدین برادر رده عبد الرحمن جامی در سلسله نظم شده و  
**تاریخ باری** که حضرت باریادشاه احوال محمد بنان خود را خود بر زبان ربی مطهر  
 و مرزاخان خاگان عبد الرحیم از انقاری منظم نموده **و کتاب کزنامه** که علای شیخ  
 ابوالفضل احوال سلسله علیهم حضرت ابوالفتح جلال الدین محمد از حضرت اوست  
 معانی و اشعارت و نیند بقیه در آورده **و تاریخ ابرسانی** تصنیف عطایک فروری  
**و ابرنامه** تالیف الهه داد منشی بر نضی جامی و مضافات **ابری** از تصانیف خود که نظام  
 احمد خانی ابرشاهی که جامع بسیاری تواریخ شده و بنامست **و اقبال نامه جهانگیر**  
 مشعر بر احوال بادشاهان و الاشان از حضرت صاحبقران تا نورالدین محمد جهانگیر  
 بادشاه که معنی جان عرف محمد شریف معانی و اضمحله تحریر در آورده **و جهانگیرنامه**  
 که جهانگیر بادشاه احوال خود را عبارات بادشاهانه کفایت شده اند و تاریخ جهانگیر  
 وزیرخان که علای سعید الهه جان ابر با اصلاح در آورده **و تاریخ عالمگیری** که  
 محمد کاظم منشی احوال سعادت استخار حضرت ابوالمظفر محی الدین محمد اوزرک است

عالمگیری

عالمگیر شاه غاری از ابتدای آمدن از دکن لغیر حد و ایشکوه و تصرف یافتن بر دکن  
و جلوس او زمان خلاف لغایت سده جلوس مقدس بجا رفت و بعد بر قلم آورده  
**و بدیع ششمی** منضم احوال چهار هزار سال که مولانا ساه محمد شاه آبادی از لغت سیم  
بغاری در آورده **و تاریخ نهاد شاهی** منضم احوال سلاطین ولایت بخرات احمد آباد  
و ولایت سند المشهوره **و تاریخ سلاطین ولایت بلخان و مالوه و دولت آباد**  
دکن و حویور و بنگاله و او دسیم که در از منته مملکت آن ممالک از تصرف او زمان  
فرمانی بر آمده و بر سر ولایت حاکم جدا گانه استقلال یافته بود و خصفت ولایت و  
فرمان روان از آن ظاهر است و دیگر تواریخ نند و فرس مطالع این سجدان در آمده  
مخاطب ناقص رسیده که از آن جمیع تواریخ انتخاب نموده نسخه مخصری منضم احوال فرمان  
و در میان ماضیه هندوستان درست ساخته و زیاده حصول ایضا کرده اند تا علی بن اخطا  
مضامین هر نسخه منضم احوال هر فرمانروا از ابتدا راجه جد شتر باید و  
که در عالمگیری در عین پروری و خدا انبساطی و ایرد پرستی کار شما بهار و  
کار آورده لغایت رای پیورا که حاکمه سلطنت جماعه نمود است اسامی راجهای  
مقدار و رایان و الا افتد از بطریق احتصار و انتقال امر سلطنت از قومی قومی بیلو  
تحریر آورده اسامی سلاطین مسلمین از سلطان ناصر الدین سلجوقی که بادی بر اسم اسلام  
در هندوستان اوست شروع نموده اند که احوال هر کدام یعنی جلوس  
او زمان جهان بینی و هر چند کانی تصنیفات حسنه با ایات و مسمیه و حکومت رواج

بعد از انصاف یا نظم و انضام و سبب قورقن بولب زنده گیت در سبوط سما و طلوع  
 ستاره طالع دیگری از شرق لغات لغات محمد اوزنگ رست یا شاه فیضیه میان در <sup>آورده</sup>  
 این کتاب را بجزایده انوار پنج موسوم نمائید و عبارات و اشعار است این که مدتها را  
 از کتب دیگران و زودی کرده بقدر بقاقت استعدا خوش نظر در آورده و این  
 مناسب حال یعنی از طبع ناقص خود و اثری از اشعار شاعرانی ندارد که بر محل  
 فی الجمله خاطر رسیده بر لغات و این مجموعه اشعار و عبارات را در سه مرتبه  
 با صلاح در آورده در مدت دو سال درست ساخته در سه جلد عالمگیری مطابق  
 بیدار و مکتوب و مقوم بحری و برار و مقصد و نگاه و سه سمت یک ماخت و برار و مقصد  
 و برار و مقصد و نگاه و سه سمت یک ماخت و برار و مقصد  
 ادبی بر حیدر و انش بلند داشته باشد بمقتضای شریک از شهبو و خطا حانی  
 در مصیبت است امید از میان روزگار و ذوالاستیسان فرجه اطوار است که  
 در وقت سیر و مطالعه این نسخه را عربی و اشعار بی سند طبع عالی مقصد یاور  
 احوال فرما روزمان با این فرما روزمان تفاوت ظاهر شود یا این نسخه در کتب  
 کتب ناخوش آید با فقرات نا درست و مضامین ناموزون معلوم کرد در  
 و کم فطرتی این احقر را عباد و مضاحک استند انوما نیده و از زوی لطف و کرم  
 عیب پوشی کنند و بان بر کان خطا پوش اصلاح فرماید **علم** طبع دارم که در نامه  
 شکر فی **شاه** بخواند پس سلاطین نامه حرفی **شاه** درین نامه اگر بنده خطای **شاه** در بر سر



باجای **در روی لطف در اصلاح پوست** **نار اصلاح** تواند پوشید **مطم مکتب**  
**وسلو انفاط معانی بی نظایه صاف** **رای در حمامه** **دیند رور** **و ششم در لطف** **عرف**

**سوزند و گشایان** **نشان** **بند و نشان** **مکتب** **وسیع** **و ولایتی** **است** **سراج**  
که **ولایت** **در** **بعضی** **نشان** **رشد** **با** **خود** **و** **کست** **و** **صنعت** **همه** **جا** **آمد** **و** **در** **هر** **جاب**  
**و** **هر** **صلح** **و** **امصار** **و** **بلاد** **و** **نصبات** **و** **فریات** **و** **رباطات** **و** **قلحات** **شامل** **مساجد** **و** **معا**  
**و** **خوانق** **و** **صوامع** **و** **سایر** **عمارات** **دلت** **و** **باغات** **مرح** **افز** **و** **سجرات** **دلتش** **و** **زراعت**  
**سبز** **و** **خوش** **و** **خومار** **روان** **و** **انبار** **جریان** **است** **که** **در** **مالک** **دیکر** **این** **نوع** **ابادی** **و**  
**مغوری** **نیز** **نشان** **میدهند** **و** **مسائلک** **و** **مسارع** **معارف** **بر** **روی** **مربوط** **و** **ماله** **قطره** **استوار**  
**و** **در** **رمان** **شما** **تیار** **و** **مسانف** **بر** **کرده** **مبارک** **ای** **لمند** **علامت** **کرده** **و** **دلیل** **مسائلک** **و**  
**بسی** **از** **دو** **فرنگ** **البهارت** **نمن** **برای** **زول** **و** **ارایش** **مسافرن** **و** **در** **سراسر** **اراسان**  
**اغذیه** **و** **اسکره** **و** **ادویه** **و** **عطریه** **و** **الات** **و** **ادوات** **مطلوبه** **موجود** **و** **مسانمای** **را** **در** **دور**  
**ارامت** **در** **رخان** **سایه** **کستر** **و** **میوه** **دار** **و** **بهاره** **و** **تالاب** **و** **ابلیه** **و** **عذیره** **و** **بیر** **بیر** **اراب**  
**خوش** **نوار** **رهد** **ایان** **در** **طل** **در** **رخان** **نهرج** **نشان** **و** **میوه** **خوران** **و** **اب** **سرد** **نوشان** **نومار**  
**نوشان** **قطع** **راه** **مکنند** **و** **سود** **الزان** **و** **ماجران** **و** **سایر** **رده** **نوردان** **از** **سجم** **در** **وان** **در** **ر**  
**مال** **انفال** **خود** **را** **بر** **ساقهای** **بغده** **سلامت** **متمل** **مقصود** **میسازند** **و** **از** **این** **مکتب** **جائ**  
**شرق** **نقانه** **و** **سمت** **جنوب** **دین** **و** **طرف** **غرب** **ششم** **بر** **رای** **سوار** **انصال** **دارد** **و** **اصوب**  
**شمال** **نویست** **طلان** **که** **انتهای** **آن** **سپان** **در** **یای** **غان** **پیدا** **است** **از** **جهه** **در** **جمع** **مالک** **نهار**

ایام نوروزی و ایام فروری که لطافت و زهانت هوا و عشرت و مسرت است غیر از  
 بیل و بهار و طراوت نصارت روزگار مشهور است اما در هندوستان هوا  
 برسات که غایتش از احجام حوزا و آنهاست تا ابتدا ای میران شود و سر آمدنهای بهار  
 و هوای طاهر است که بر آفتابی ابر غبار عرصه زمین و سطح آسمان را در وی نشاند و در شب  
 سحاب سبز زمین را بر وی باره می خشد و او در روزی کونا کون بهار بر روی کاری  
 طاعت روز مسوخت که از نکتت خوش میگذرد و آسمان پیمان عروسان برده  
 بر روی خود می نهد با دماست و اما در مفعله از روی او بر میزند ماه و در هر از غرض  
 روی بیرون می آرد و این سحاب چهره آن شاهان نقاب مسازد و او بر بگرد آید  
 که آینه غار میماند صانع رفعت و از کتب میگذرد آت و در مسانه خرمی آغاز  
 و باد از موج سلسله بند در پایش می اندازد و سر و ازستی رقص میگذرد چهار از طنز  
 میزند گل از شادی بخنده در پی آید بلسل زبان بر فرود میآید باغ و در کجای از زمین  
 هوا سر سبز شده نسیم باغ از مملکت میگذرد و در دشت از لطافت کسوت میگذرد  
 دم مسادان لغزش حسبت میزند **بیت** بهار سبز و جهان سبز و گلستان سبز است  
 بهر کجای که می آید آسمان سبز است نصرت هوا و ای فروری را هوا خواه خود مسازد  
 و لطافت با دما و در آرزو فروری بر می اندازد و زمین آسمان در نظر نظاریان  
 زمین بر آرزو سبز میماند و تازه روی زمین در چشم تماشاگران زیبا را از گلزار  
 می در آید بهار جوتهای دلخواه سهره های خود رو مانند جوانان لوط لوط می شود

در روز دهم

ولبت غیر دیند پر از نباتات خوشتر آن محمد دلا ویز ما هر و ما آن محمد منکر و د عالم عالم حیرت  
 از تم عدم بر صده و خودی در آید و جهان جهان نباتات از پرده نیشی بمنصه سی حلوه است  
 و لهای افسرده رات طمازده چهره می افروزد و حاطط های بر مرده را انساط بی اندازدهی  
 سیران رات بر بنای سرخوش میکند جوانان را ماده غشست میسار دامل حرص و طمع که در ایما  
 طر و دوسه و از بد پائی در دمان قناعت گشته و آرامش می پذیرند سیاحان لیتی نوز  
 از رد و باز مانده بمغالی آسایش میسازند **نظم** ز من پوشیده تشرف جانی **تا** هوا  
 داده بار و روح مباتی **تا** عروسان ملک و پرده ساری **تا** بخور عالم اندر حقه باری **تا** در فصل  
 تبه یوم سر سبز **تا** رده مرغان نوای سردی **تا** نوای بلبل و او از در راج **تا** شکست عانت  
 را که در ماراج **تا** نوای سارخوش او از بلبل **تا** قلعه مهورش در لاله و گل **تا** کورن و نور  
 در هر مرغاری **تا** همه شادی کنان از هر باری **تا** و کسرت بارش موجب افزونی ران  
 و اویش حاصلات و از رانی غله و آبادی املناست اگر چه در بعضی افطار راعات  
 و اویش حاصلات بر جاه با میشود و در طرف اطراف اراضی سیلابی هم هست اما اگر  
 لکی که عبارت از مارانی باشد و واقع شده از جهت اگر مدار برابر است و سطحی زمین  
 صالح و مسرع که در سانی و در مننه ملک باری جار مانده ران شروع میشود و اگر چه  
 الماس با قوت و طلا و نقره و مس و سرب و این و خاک و عره درین کشور هست که محصول آن  
 بصطی در ایلیان بیشتر اما حاصلات بر راعات است و اقسام غله که شمار آن نعلم  
 در بناید مد ابرود و در جمیع علات از بد و خوش طعم است اما برنج نسله اس که براید جمع

اجناس است جوئی و لطافت آن زیاده زیاده از حد و میانس مرغوب داد و یاد شاه  
 سایر اجناس است در ملائمت و خلوص نظر خوشبوی و خوش مزه و بلند در دولت  
 نخت و روغن و دشمنان طبیعت پرور غذای بهتر و طعمای خوشتر از آن نشان ندهد  
**بیت** و الله سبحانه و جلالت طلب با بافته زومره و شامه طرب با از رها ز نام مخرجه  
 ربیع و خرفنی با جمال عدوت و لطیف الرغص بر لقا و نمانی علی حده باید از همه اجزای  
 و ز لوزه و انار و سیب و شفتالو و انجیر و گردالک نبر از ولایت بشود اما مخصوص  
 نند و دشمنان کبیل از لذات می بدل و بدل خلوص ضرب المثل و شناس خوش مزه  
 و خوشبوی رو شناس و کبیله حلوا نمود و شرفه خلوص اندود و نمان حاصل عدم المثال  
 و کولبه و سنگره از مزه معادل و کنار شترن کار است و از کنار صحرائی که تولد کرده  
 بر همه کس وقف کرده که نه باس و امن صادر و دارد می کرد و از نعمات خوش نفس  
 می بخشد و دیگر کونا کون میوه هست که بشمارد نباید **فرد** نوا این میوه های خوش  
 بلذت هر یکی را یک **بیت** سر آمد میوه های انیولایت اینست که از ربات کبیل  
 خوش دلها می ریاید و از شامه و لکس شام جانهای اساید از شترنی و عدوت مزه  
 و نبات میدهد بلکه از خلوص بهلوه اخیل نمیزد زیرا که نعمت بی بدل است و در آنها  
 و از ربات که بر جمیع میوه با سر او راست معان خود بلند میا حده و سحره و فریبش از  
 بلندی سر فلک مسکشد و از نفس خشی طل کرامت رساید شناس می ستر و شکوفه  
 از اموال لوسه و بار او را انبا ممد **بیت** نوزک خوش نوسن بوستان در نوسن نعمت

با دره معانی

دوره صبح روح آمد پدید: یعنی از عالم بالا رسید: پسر و جوان مرد و خردار او: **طصل جان**  
عاشق و دیدار او: **میوه باغ** از به ملی ده بود **نخسته** شود خوردش **انگه** بود **میوه** بود **بهر**  
ز انبار بر **ما صدا** انجام سر او از حوز **سیر** او **فلک** شده **کس** افلاک **مرد** شده **تا**  
بلوغ وی از آن که دوستان **رس** و بار **شور** و **دستان**: **دگر** است **شیر** **فرد**  
شیره آن **مشبه** **احیات** **شیرینی** و **سیرینی** بر **جمع** **یوه** **سرافراز** به **بلندی** **درون** **فراز**  
علم **افراز** **مختصر** **بیش** که از **زور** و **دل** های **مردم** **سینه** و **ار** **سار** **سرن** **کاری** او **واقعه**  
**طلسمان** **شیرین** **شده** و **ار** **سیر** **شده** **حقیقه** **حواس** **شکاف** **سیرات** **ار** **عده** **دش** **مداق**  
**لوت** **س** **لبان** **نولس** **س** **بلندی** **ار** **ین** **است** که **مولود** **شیر** **بر** **جمع** **اعده** **ار** **شیرینی** **مرد**  
دارد **فصل** **نخست** **ار** **دست** که **سینه** **لولا** **دست** **دور** **دست** **طریق** **مفصل** **سینه**  
**فرد** **ار** **مرد** **ار** **دوره** **دوری** **نبات**: **جام** **مصر** **نخسته** **حواس**: **ار** **صه** **نبات** **وسره**  
که **بر** **مان** **سند** **ساک** **کو** **بند** **الفرد** **است** که **شمار** **در** **یابد** **اما** **از** **نعمت** **های** **نی** **بدن** **رک** **نوبل** **است**  
**سینه** **سار** **انجمن** **سرخان** **بر** **کست** **رک** **نخست** **رک** **طلسمان** **رک** **ار** **ای** **مجلس** **ار**  
و **دل** **نیت** **مرای** **مرا** **امل** **مجلس** **مغوب** **طبع** **و** **فقر** **عزیز** **دل** **های** **صغیر** **و** **کبر** **فصل** **طبع**  
**پرو** **حوان** **کو** **ار** **ای** **مراج** **سرت** **دست** **و** **نا** **توان** **بد** **رقه** **صغیر** **طعام** **از** **له** **علل** **و** **اتفاق**  
**بباز** **کار** **جمع** **امر** **نوبه** **به** **دکار** **نمای** **او** **دیه** **سیماب** **کشته** **که** **دم** **مساوات** **باب** **زندگی**  
**مساوات** **او** **می** **تواند** **سیران** **نند** **مرد** **حروی** **از** **و** **حاصل** **نموده** **جو** **رری** **و** **سوق** **کسی** **نماید**  
**قطعه** **ار** **صه** **نند** **سینه** **کارخان** **است**: **در** **انجا** **سینه** **الادست** **یابست**: **کلی** **از** **طلسمان**

بند چیدم **با** چمن سمری کلو سوری مددم **با** شده آیس طاری نرم سازی **با** **با** جوانی **با** طرح  
 بوسه بازی **با** زبان کلین شود از صحبت او **با** سخن رنگین شود از مدحت او **با** آوزه برنی جو کل  
 بوستان **با** خوبترین نعمت بند وستان **با** طرفه نباتی که چو شده در دهن **با** خویش جو هوا  
 بدر آید زین **با** خوردن آن بوی دهن کم کند **با** سستی دندان همه محکم کند **با** شیر خوردن  
 در دم کند **با** کرسه زاکر سبلی کم کند **با** کت باشد در خنان فراح **با** رو شود خشک  
 افتد رساخ **با** ترک عجب من که کسند سر **با** و زین ششماه شود تازه تر **با** نوبه بونه  
 کلهای یوماور کفازت شقایق مطرا از گل سرخ که از اکل کلهای نیند و یاسمین و سمن و  
 رکن و سوس لاله در سب و سب و ریجان و نرس و رعنا و رنا و نافرمان و نواح حوس  
 و قلعه و عمارسی و خطمی و اریوان و صدرک و داودی و عدالک آنچه در اریان  
 توران و ولانات دیگر میباشد همه درین ملکیت اما فصل کلهای مخصوص نیند و سنا  
 است از انداره سرخ و میان افزون اگر چه سبونی و وجهه و موکوه و مومده و رای سب و  
 صلی و کبوره و مومسری و کرن و بلول و کزنه و مار سفار و جوی و نواری و کبوره و کل  
 رعنا و آفتابی و گل صفی و کبول و رس سب و رس بالاد و ماسی و ادیل و کرس و رس و  
 کبوره و شرف و مومس و سوس و پیره و وید کولون کلهای از نیند بوی کول  
 و زین و کت نکت بخش شام و ناری رسان نظر است لیکن کبوره و کتلی رطا  
 و نراست دیگر دارد و از رنگ گل شام مام ارباب مجلس نکت می پیدر و نعام  
 بلکه جوانی آن معطر میشود و بوی زودی را بل عشی شود و این کلهای در اریان و توران و

انکس ان مدامید

وانیف سه انما یطعم بر جل بالا که دید بوسمان بیشتر نیست بنند وستان ان جل  
 بهدی که محرر در دست است یلی خراسان که تعالم خاست بیوفی خوش که کسیدن طلا  
 از همه رو بو همه روی آب موملری خوز و وزیر از شهر خوز و زرک از شهرش هر در  
 که گیسب بر سف جل رفان براد جل رس کو نیز روام داد بحمد داده جل لعل ار مله  
 عرق نخون ماخن سر بیله بی مطم باقه و می هم بی خیزی از ان مساک کرجون نام  
 عوق سبی کسیت سلو و اب بر سر او فیه سم از حباب کبوره بر در کج کسید  
 خودار و سوخته در سبک ماند خود در حامه ستمس مضموم حامه نماید که مایه سم  
 باک جل سل و ده دگر درون جل جل و جل و جل آمد درون بی سامیه لطف رای کل  
 و حسی کلینت رسانی و معرجت بخشی مزاج مشهور است خصوصاً و فی که ان نشان  
 بلس رغنا و در ویران جنز زبای در سبک ادواح لیدی ای در ایند بود و سعوا و نم  
 وجودی در ایند یعنی فیلل حسن افزای سمن عار صان یرید و و حال پیری کل جمعال غرس  
 آبروی سرقدان فله از تاب کیموی کسین کیدان شرین لغار شمامه ان از شمام  
 غیر بر ورانجه ان از رواج تنک خوشتر ششم بهاری در شش نوی ان حالت  
 میل و عوق کل از شرم ان عرق عرق الفعال سکود و فرستش منعاز انست  
 بی ان شیمیش جان فز او روح پیران اکره در بعضی اقطار این و مار است پیران  
 عواقب و عونی میشود اما از حالوران ان ملک فیل از عیانات است در صورت و سرت  
 بعد جل و در فداست عدم المسال در نمونندی و بالای بوه اساو در قوت و لو انا

بی هما چنانکه صورت صفت آن شکل جانور دیگر نظری نماید هر طوم کای بی مداری  
سه چهار در عمه و کوس بهای که غلافشان باشد و دندان بطول بگذرد و در زان  
بدن سیاه خون در است سفید که از آنکه عاج گویند و حاست آن به بهای نامست  
و بلندی حج در عمه آنز لوده به سر روی و صد دوی از است عراقی لوی روده و  
و دلاوری او شیر ز را حال <sup>بسیار</sup> با همه قوت و قوت و قدرت موری  
بازار د و درستی کار شماری کند سخن نویسی گوشه سن داشته و از خود  
بسی چشم تک ساخته شک چشمی باین فرامح حوصلگی ندیده و بسیاری بدن سستی  
نشده چون از خرطوم باز گذارد در دباوی بدیداید و چون کباب خود کند  
بر زمین نمک افتد همواره خالباری کند و در سواری از آن باز آید و در  
نخست بدار از ارس صفوف و رسم بکار میداند و دانایان از موصه کار  
در روز یکجا یک فصل خلی را برابر هر سوار جز تصور مکنید **آیات** خود  
غم خبک از جسمانی **:** عدد از دست او افتد به بینی **:** چنان از پردنی آماده  
خبک **:** که رویش تن شده از بهلوش زک **:** شیار منشی که اگر طفل در  
رطله ارس قدمش اند **:** خرطوم مردانسته در گوشه بگذارد و در سینه  
بدستی که اگر چند روز برای خوردن و اسامیدن نباید از سوسنی باز  
نباید و خود سری بگذارد با رسا و صبی که در سل خوش باشد حلوا با است و دیگر  
شبهت با حیوان زری که در حضور آدم با ماده فصل جماع کند عالی ممتی که

بافس لوبدر



نامین کوهک شاد و دو ماده بارار و دو بر قونی که در حان عالی و عمارت قوی را بر آید و  
 شجاع بود و شیری که در کارزار بر خیزد و نمک رو و روح مکر و آید سار و دلاور  
 که در شکار است با سوار از زمین رود و بر زمین آید و **نظم** میل خود طوم را  
 افکند **ب** صفت نیک برار است **ب** میل بجای که خند جان است **ب** است  
 کند بر **ب** که دو برار است یکی فیلس **ب** است چاره بود در ساه **ب** میل خرد  
 دارد و نگاه **ب** میل بکلمه صفتی بشکند **ب** در صف سلا که سگ است افکند **ب** اگر چه کار باها  
 این کواکب بدیع مبرطراید الوصف است اما او رس سلا مس عزم جوید خود  
 هر طوم با طوم و تصادم دیدن بر دیدن و صد مات سدی رسدی و جمله های  
 با جگر و گوشش و کشش از طرفین و صد اسدن از جگر زین و باز و دیدن و هم رسیدن  
 گوید و کومانای می آورند و جان ناری ملبانان و خاندان یکی و کشش و کله  
 بجای الفور بجای او و کشان و کش فیلس در عین مقامه او رس و سر و اول  
 و مار و آتش فیلس از جهات و مستی را بیل گردانیدن به هم حک فرمان بد برود  
 ماساره است ما از ذائق ماساست این ناوره کار بعد از سست سیال حوا  
 میشود و مانند انشان مکتب و سبب ل عمر دارد و سن اسیر و صبح حال ماده او  
 و تولد و ماسل در صحر است در مینه اصلا نمیشود مگر ماده انس از صحر او زند و  
 زند تا ملک من بناید و الفصه تعریف فیلس که از عجات مخلوقات و عادت خود را  
 است در خیر قلم معطوع السان و ابرهان زمان قاصد مان **لمجد ابیات** **ب** صنف او هم

بر این احوال است

از طبع والا: معانی بر سر هم بل بالا: بود سر حلقه اقبال میدان: همه آور احراف اید  
 ز خرطومش کراخ کار است: که هم مار است و هم سوراخ مار است: **بهر خرطومست**  
 طومار است لویا: یعنی می خورد که مبلد و آن: و سر گرس جانور است قوی سهل بدیع **شکل**  
 و موی هر مار را و تنه عقاب او منسل و زردش در آینه شتر و چشم و گوش و زبان  
 لسان کاو ز می نفس طاری نقشه کارستان قدرت که چندین صورت در زبان  
 نقش شده عجایب حکمت خویش منصفه ظهور جلوه کرد و اینده جسم او حسن زار رود  
 که سیر و نفاک و شمشیر و نیزه بر او مار که غنیشود و بی شاخ بالا پشانی دارد که کار خحر  
 و سنان از او ظهور آید و این جانور بدیع بجز از ماده و تر ملبس است قوت و توانا  
 بر جانوران صحرا عالم است تولد و ماسل آن سر در صحرا آید شود که تبار کرد پس حالی از  
 اشکال نیست در سر کار سلاطین و جوانان جال حال نظری آید **بیت** **نفسه** **شکل**  
 نفوت بر زنا: بندی خویش و خراشش جوار: دیگر خاموس صحرای که هنوز ذاتی و  
 حرات اصلی و فطری کوی از قبل همان بوده و شتر زمان شکار خود کرده سلاطین  
 و الا شکوه برای مشاهده تماشای عجایب چندین از خاموش صحرای **بیت**  
 و آن همورسان حی جانامی دودگی از آنها شیر را بر شاخ خود برداشته جان  
 دیگری آید از دگر آن سر نهی این نوبت نوبت کار پردازی مبلد حی که  
 ساه موامات را خاک پلاک می آید از د و موحصه است نظار همان **بیت**  
 و این شکار خاصه نند و سنان است و چپس او بره این جانوران با همه دیگر **بیت**

مانند است

ناشاست خصوص او بره خاموشان سپهری حرمت افزای نظار نشان ناشاطلت است و اراده  
 خاموشی که بیان روزگار کاوشش خوانند هم لول از قد و شش بران مسمیت ظاهر و کسب  
 واقع نظر بد گوهران نشان او ششمه سیر و جرات سیر او مسمیت **خود** جو کاوشش  
 بدیدم بدل نفس کردم **که** چشمه حیوان درون کسب **بار** و دیگر کاوشی از میان  
 جلوهی سیمات و از بقار و از غایت مندی مانند با و تیر رفتار است **عزای** به رود  
 مشهور است که او نرسد و حماره گرم رو که بمبارل نوری شهرت دار و خند  
 عجب آن نماید مینویسد در ولایت کرات احمد اما بعضی عمارت سرر عرابه کاوان  
 سوار شده قطاع الطریق نموده مال و امتعه مردم تعارت می رند و اسب سواران  
 آنها را نمی تواند رسید عرابه نیست که از اهل کوبند سواهی آن خاصه مد و ستا  
 در کوی و سردی و باد و باران آرام بخش سوارانست چهارتن تعارت لوله میشود  
 کونا در و مان نشسته و با وجود سفور و جعفر کنند و با سایش و آرامش تمام قطع مسافت  
 بعد میکنند و از عرابه چهار مار یعنی زنبه که انواع از اسکی و پسر اسکی قابل سوار  
 ملبوست چه لول که او صافس نخر در نیاید **ساخته** از حکمت کار آنها **خانه** **ز**  
 که و جهات **سازده** حکم خدای حکم **خانه** روان خانه **نمایند** **مقیم** **دار** **محر** **عانت**  
 و اس روان این دمار که نیست که موازنه ساعات و دقائق بسیار وری از دورا  
 کنند حامی **بلند** **مسی** و فراخی دوازده انگشت از مس ساخته و در زیر آن سوراخی خورد  
 که درین گلی باسکی درازی **مسی** است از آن در که روی بر آید و از راه آن سوراخ

در واقع بود و در این کتب عام میسر و طاسی اذات کرده این عام را چنان  
نیکو دارند چون عام از آب بشود اندازه کبری و ماس شیار و زنی نیکو دارند و زنج  
دیگر قدرت بر همه ضعیف ماه اساطیر بر خود و در کس سارند و از او حکمه دارند <sup>بعده</sup>  
کبری اواری کنند که پریا در روز دست را چهار بخش کرده کبرم پیر گویند و در کما  
و ایش سب و روزنه کبری زباده و شش کبری لم نبود بقول حکما که صد و شصت دم  
ادم در دست کبری و شبانه روز است و کبرار و صد دم باشند چون کبری  
آخر شود طاس صفت خوش از صبح کوب بصد آوزند و مار ز دم دو مار و بجان  
چون کبری شود شماره کبر نهایی گذشته از سر نو نواریند و کبر در ملی از کما  
اندازه بر و نامند اگر به دست کبری باشد در دو بهر دست و شش بار نواریند  
و سر دو سر را در آن مقابل هم بسته در ملی از آن القدر زبانه می اندازند و در  
از دو کمانه در سه دیگر در اند و سه دست جامی و از کوزه می نشیند و در سفر اندازند  
کبری از و میگردند و از علوم هندی چه لغار و که بفضل آن بحر در نیاید از آن جمله  
اینکه **بید** اسمانی کما است که در علم غیر از آب چیزی دیگر نمود و قدرت از  
بذایع افرس کل نیل و خزان بید است و از میان کل بر جا که در کوه افریش  
اوست در بیدانی حیره روز بر افروخت و با ایهای زمانی از زمان الهام و جان  
اوست که وسیله بدست عالمیان تواند بود تا حال که هزار سال منقضی شده  
در هندوستان رواج دارد **رویت** است بر آن رسا از روشندی و صفای

درونی معانی و لغاتش در منضم وصف تو چند واحد مطلق و صفت معرفت لغات  
 بر حق زلفاشته این نسخه را ظهور آوردند **کتاب** یعنی کتب کتاب که در این  
 در رسیده ای رسما از معنی به استنباط نموده حقائق و معارف از دوحون به لال  
 و بر این ظاهر کرده اند و این علمت از الهی و طبعی و ریاضی و منطق و مباحثه و این سرش  
 نسخه را نامیده در بعضی مقدمات اتفاق و در بعضی امور اختلاف واقع شده مباحث  
 و مناقشات بسیار که بر یک از دانشوران و الافطرت بقدر دانای فهمی  
 خویش در میان آورده در تفصیل آن کتابها نوشته اند **کتاب** یعنی کتب  
 ان سوای ساینک خلاصه ان رکارج و کارن و کما یعنی عامل و مست و فاعلست و معلومند  
 بدون این هر که هر چه می تواند شد فعلی را فاعل حقیقی بدون سبب مملکت و هر چه  
 معمول است عمدتاً نحو است او در اول و اوسط و آخر اخبار است حیاتی خلا  
 اوندی را بوسیله کل می سازد و روشنی که کرد و در برای کاری که سبب است  
 و کل و او در محال نیست تا گوید که چنین من و چنان کن همچنان مخلوق را از او  
 حلق حقیقی در خلقت خود هیچ اخبار نیست مجبور است و معدوم **دوم**  
 سوای اینها و این همین دانش را بر روی کار آورده مدار است یعنی زمانه می  
 و معلوم هر چه نیست زمانه است بی زبان چیزی بوجود نیاید و از دلایل او  
 که سوره بروقت لغات و هر چند نوشته است ما بنیاید همچنان شیخ عمل می زبان  
**کتاب** سوای این که از این رسیده او حق را از باطل تقویت نمیر

حد امکنه محسوسات را اما نور روح را آثار چهار محسوسات بر طریقی که نماید بر است و روح  
 یعنی گویند که آثار بر هم آنگاه خندیدند و بر هم آنگاه یعنی روح الارواح بود و **چهارمین حال**  
**ششمین** این شکوفه دانش را سوای حال ظاهر ساخته حس نفس خاصه اوست صاحب اخرد  
 و دانائی این دانش نسبت ضبط و نور باطن را مشاهده نموده بر سطح سوای بر دو رزق  
 دیار بخارید و خطرات ضما بر مردم واقف میشود و بر حال و استقبال و ماضی میدید  
**بهمین حد است ششم** که سوای بیاس بود آورده و اما این دانش والا صاحب بود  
 میباشد و ما هست وحدت مکتوساخته دوی از نگاه نظر بر انداخته اند  
 گفت کوی این علم بغایت وسعت دارد عالم عالم ذات اوست و این کفایت است  
 نیست هر چند عالم از دست همه اوست چنانچه زیور را با زور و نوره با کل و موح با  
 یا اقباب نسبت دارد همچنان موجودات را با اولیست است **ششمین همان ششم**  
 که سوای حسن بر روی کار آورده مقدم بر جمیع سائر است و تمامی این تعلق بر این  
 عمل دارند و میگویند بر همه علمت است و در زمانه افار و نذر و در کس بر کما  
 همان رسد یعنی اسیمه عشر و نیک بد و همیشه و در زخ عمه علمت **ششم**  
 یعنی رده سحر که نمایی و سار سها از سید استخراج کرده مشغله کار کرد و هر روزه  
 چهار برین یعنی بر همین و چهل و نسی و سود و بر چهار اسرم یعنی رسم طرح و در  
 برست و بیاس و انواع ریاضات و عبادات و لوا تون ضمام و حرارت و دعا  
 کرمی عصیان و دلالت و انفصال و عادی و مسافرت و اقامت علمت و میگویند

و از ادوار فاری معلوم است

و از ادب فارسی فقه نویسنده **کرم** شکر علمیت حضرت از آبدی را در از عوارض  
 بدنی یعنی خطا و صرع و حرام و مصلح و واسعه و واسعه و توت و ای و سنگ مسانه و حرا  
 و خوره و دوام فاج و رعد و سرسام و چرخ و ناسای و ناسوای و نعلی و نعلی و نوز  
 و ناک چشم و کسم اعضا و عروالک و رسیدن شامان ابعلم و توقع هر یک از  
 ر که از بد و نسیج فلان اعمال و ولادت پیش نیست و نظاره روی ملک آن از  
 روی نبات کونا کون حرات و صنام که از شر کنند و قدرت از دو کار سازار  
 حاره اندوزی بی رویدند **نیز در بیان** یعنی تواریخ متضمن بیان حال و استعجال و  
 نفوس قدسیه و عالم ملکوت و شرح سدهای جهان و جهانیان و وقوع قیامت  
 صغیر و کبیر و نونا کون کردار ملک و بد و سخاوت و عدالت و داستانهای عاید  
 و فرمان روایان و الا شکوه **بیان** علمیت از نحو و صرف در تحقیق لغات و الفاظ  
 و ترکیب حروف مرکب و مفرد اگر چه ابعلم را نسبت آن که بقول سده نهمه زمین رود  
 اوست و دیگر قدسی برادان نسبت میدهند اما بعضی دانشوران و الا حکمت  
 ضوابط استوار کرده بر طالبان این فن کار ارسال کرده اند **جهت** در بیان  
 مراد و معنویات الفاظ و ترکیب حروف و دیگر تا سبلی عبارات و مدارج  
 استعارات اگر چه این ضوابط اهل عرف ملک استوار کرده اند اما فصلای آ  
 در باب کوشش فراوان نجا آورده و شوار بها اسان نموده اند **میک** تا بعضی  
 علم حکمت و طبابت مشتمل احوال تمام بدن از موی سر تا ناخن با بود ریافت کر می

و سردی مزاج از مرض دست است و شناخت انواع مرض و بیماری و چاره بردار  
 و درست داشتن طبیعت دارویی قوای سدی اگر مانی ساسن و پوست اما در **شوران**  
 دیگر از عجایب است استخراج کرده روح داده اند **جوک** یعنی باغی باغی نجوم **مختص**  
 صنود و زول کواکب و خروج و دخول نجم در برج و دایره نشانی کسوف و خسوف و کسوف  
 و جمل فلك و سعادت و بخت بان و نیک طالع نشان اگر چه از باب  
 این علم را تورات و انجیل نشان می دهد اما اهل هند ظهور آن از اتمات جهان نمود  
 تصور سینه و تقوی استخراج از سینه **سماو درکت** یعنی علم حافیه در باب  
 احوال نیک و بدی را در خطوط دست و سواد سندی و صن و صن و خط و حال  
 و دیگر اعصاب و رفتار و تقار و اوضاع و اطوار **بیرادنی** علمست در بیان نوما  
 حساب و قایق سیدان را بازن جدول گویند **شکل** کویای مردم و او را در جدول  
 و طپور سلون گرفته از سواد حال و امال اطلاع میدهد و اما نشان آن دانش درین  
 ممالک فراوان **سربیا** و آینه کان این علم شگرف از روانی انفس که هر روز از  
 جوار اسما سوراخ بینی و زبان معنی است احوال نیک و بد سائل که در  
 نماید **کرم** در که در پیش نوما کون افسون و جادو و داند و صن و صنایع اند  
 زمان و اتمام آوردن اموال و دوست نواری و دشمنی که در تی و چاره حسن  
 و بری زدگان و عالی آمدن بر عالم اجنه و معانی اقسام بیمار **بها** **حال**  
 علمست از انواع نیرجات و طلسمات و کسوف قلوب و در نفس مردم و اعمال سرد

و ماده مار



نماز و کاری و تبدیل صورت یعنی سیمای و تبدیل روح در پیکر دیگر یعنی ضلع بدن و دیگر عیالها  
و غایب **رسم** یا یعنی نشانی سیمای و رسم و مانند آن و ساختن از حالت طلا  
و نقره که نیمه و اگر عمارت از آنست **کادو** و **بیا** و السی است از افسون بار و زردم  
و دیگر گردگان و رمائی دادن گرد آنها و جام ساختن آنها را با افسون که از شش مایه  
و شش آنها و **بیا** و نامی انواع نیریند افسون و نیریند از بی از بیده اسباب کرده اند  
ظفر زانکه کاطان این از یک نیریند علم چندین نیریند استخراج کرده و شش گذاری کنند  
**بیا** شناختن فعل و مراد و مرد و دیگر خواهر و برادر و کونا کون سنگره  
و بیده اسب خاصیت و ازج هر یک **ساخت** یا شناختن خانه و انواع و هر نوع عمارت  
و خاصیت و آوردن نیریند و عمر و مالک **شش** و نشانی و دریافت غیر طبعی و بیماری  
و کفایت نشانی و اقسام خاصیت **سال** **بوز** شناخت احوال اسب و حیوان و بیماریها و  
کونا کون محالجات **که** **بیا** که از نیریند سوم و عرضه ظهور آمده یعنی موسیقی از افسون  
و کواکب و اصول و فروع آن کونا کون نیریند ساز و روسن رقص که از اسب است کونا  
**بیا** یعنی نیریندی که به نیریند ششگفت کاره و از رسم بازی عیب و وار کنند  
شکوفه معلق نماید خاصه زمان نشانی به نیریند افسون نظر بند کنند و آدم بیدار  
ساخته بار بهمان زمان درست سازند سکونی این داستان بجزر است نماید **بیا**  
در دانش احوال مردمان و خست کونا کون زمان و همگامه عشق و محبت **بیا** **ساز**  
که از کون **بیا** کونیه در طرز نوشتن مرد و زن **ساز** و چهار کونه و سود و زبان **بیا**

معلومات من زبان مجامعت **در بیان بحسب** صنعت سبب انسان صاحبان معارف  
حقایق و نمودگان سلسله هلالی رودنده مومان ریاضت شش و حاک بودگان آفاق  
اندیش از مستندات جسمانی و خطای مسانی و ابر و احسن سر ابارینه بر اصابت استخافه محامد  
سخت میام بی و رزنده اره تن خاستر او و دارنده امامرات باطن از کلمات الواربی  
نور پدیری سارین و هر چند کماح استخوانی را ریش نمید مید یکس عمارت معنوی استوار  
می کنند از آن خاک شبان جمعی هر خانوشی بر لب رسیده از محامد نفس فرشت حرف  
زودند و در طریقی برود دست را که بشکاران بدن غفیری اندازد امور بدنی و ا  
برواحه مایل باسما که داشته دامن مفصود اصلی بحک می آید و بعضی خود را در حست  
معلوس او نیمه نفس ناره زبان کار را در اش ریاضت می سوزند و چندی رو با سما  
داشته نظر باقیات و خسته دارند اگر چه دیده ظاهرش از دیده همانان و البته  
امادیده سما باطن تماشای باطن می بیند و بر جی ما اسناده است روز در نظام عبادت  
بسان کوه مابست قدم و راسخ دم سناشته درین صنعت فردان طریق حد احو  
انواع طلقه امقه دارند و اقسام نام اقوام سینه و انجیان ریاضت ساق و عبادت  
مالا لطاق میکنند که موقت بری قدرت انسانی زیاده باشد اگر تفصل طامحات  
دو برج اقوام بر رفتار و داستان در ار میشود **دومی** صنعت جو کما نیست حسب حال و  
قال ما درت العباد اشغال دارند و اگر ازین طایفه بقوت ریاضت و غیره وی عبادت  
در هوای ریزد و سطح در ما میخامند و احسن نفس عمر درازی شود و از علم صلح بدن  
روح خود را در پیکر عمری اندازند و از علم جمعیا بنده بل صورت می کنند و از این کلماتی است

تلاسمبارده

طلا مسازند و سحر و انماهی خلاق استعمال دارند عالم آخره را بر عالم بدی برمی خویش می آرند  
 و نمضای صفای باطن بر سزای صفای عالمیان و احوال جهانیان واقف شوند و افساد  
 سزای راضحت و شفا حاصل می شود و انواع سحر سازی و جادو و پر داز  
 روی کاری آرند اگر چه از طایفه سباسبان نیز جمع علوم قادر هستند اما قوم  
 جوانان بیشتر در عمل مشهور اند **سیوی صنعت** که انان مرناص زنده دل و طاعت  
 و زان علاقه سل را در ای ارادتی در بر و کلاه و ارشلی بر سر گذاشته سجاده  
 عبادت کرده دارند و درین صفت نیز اقامت اقامت کنند و نام بر مفیدی علمیده  
 اثری این سباسبان ممالک طفت وزه روان را به حقیقت سرود و بعه رمان  
 عبارات و استعارات بدیعه و مضامین و معانی عربیه در مدح و ستایش فرید کار  
 از عبادات عطی می شمرد و بعضی از چاشنی دوقی و صدان عرفان از دمنان  
 در رقص و جرح آمده عارج معارج حقایق میشود و جنبه ی سبح و تهلل قصد داشته  
 زبان حال و قال را در ذکر حضرت جل شانه و سلطانه می شناسند و سطره طریقه  
 جمله فعود و زریده در مرافقه بر صور خاص چشم حق بن دوخته میدارند و بری  
 نسبت حقیقت الحقایق که عبارات از بدایت شروع و عمر و اولک بوده باشد مشغول  
 شده بدیانت آبرو و احد حقیقی مراتب صفای حقایق دان دارند و شش از خوردن  
**چهارم** صفت او دانشی از معقدان باباناشاه طریقه و این مقصد ای خویش است  
 و ستایش فرید کاری ز دارند خلاصه عبادت این گروه مطالعه اشعار مرشد خو

که بسوزد و در مکه میگویند در مکه و قزاقی را آرد و خود و ستمکاران بر او نصیب  
**بیم** صفت حی و سیوزده که ریاضت سخت مکنند حی که تا چهل روز صایم بوده از  
 لعل و سرت فروبری که قوام بدنی و نبات نفس بد است اختراش در آید و چهار ماه  
 بر نبات کجا تمام کرده حرکت مکنند که مبادا در رفتار باعث از حضرت آید  
 و خلاصه عبادات آنها کفایابی جا دارند است با اقرار از همه حی نوسند که خانه  
 از آری ز سدا حدت جاه و باغ مد نوم میداشند که بوسیدان محاذ از رره آرزو  
 شبانگاه چراغ روشن مینمایند و انشای افروزد و طعام برای خود می پزند  
 و آب گاه می برانند و آب طعام از خانه مریدان در پوزه آورده بخورند شبانگاه  
 اصلی خیری نخورند و از خوردن میوه و ترکاری و مثل باد بخان و بوری و خیار و  
 سبزی اختراش دارند چه اعتقاد انجاء است که این خیر حکم جان دارد و عمر  
 از یازده لایه خیری با خود ندارند و او فرزند مخلوقات را قبول ندارند و قبول  
 محمدان این بدست که خیا که گناه خود بخود میروید و کارنده ان حکم است  
 همچنان توالت انسان و دیگر حیوان و جانداران خود خود از قدیمیت و عمر عقوبت  
 فسطورند اردو میکنند که ان مجموع چهار عنصر است معدن است شدن  
 بنوع عنصری بر یک عنصر ذات خویش و اصل میشود پس عقوبت همه ان میشود  
 بدن سبب است این مردگان بعنوانی که در مدینه و مکه منظور است در دست  
 و میکنند که چراغ مرده را اگر زوغن اندازند هیچ فایده نرسد و موی سر  
 سر و موافق

سر و موافق

سروش و مواضع کردن گناه و بدست خود کردن عبادت میدانند و عمده ربانیت  
 فی عین حق حیوان و ماشیه و نایاب بودن است اگر دست به لول و روار آید اما  
 نجی دارند و بصورت کیش بر اسمی که قابل برافزید کار که توان عقلا عاقبت و روح ارواح  
 هر دوگان شدند این فرقه را قبول میدارند و با اهل این صحبت داشتند و سخن کردن  
 میدانند و میگویند که اگر طرفی قبل مست آدم کس ز حرکت ده می آید باشد و از طرف  
 دیگر سروریه نماید بر وی آن قبل باید رفت و از طرف سروریه قصد نماید که در سروریه  
 دیگران که از خود بدست اختراع کرده قبول میکنند بر همان کس قدم که موافق بدار آغاز  
 از کس رواج یافته معتقد شدند اگر شخصی از مخالف کیش در بر اسمی نماید از او دست  
 نمی آید اگر شخصی از سران برشته دست دیگر فرود خواهد که از زبان کرده و از او قبول  
 نمائند و در کیش چهار اسم است یعنی چهار این **اول بریم جمع** یعنی نیک نشود و حاصل  
 سایر امور صوری و معنوی بر و از **دوم کریم** یعنی نیک است با امور علقات شغالی و  
**سوم بان رس** یعنی چون حالت کهولت رسیده و پستی و فرزند می تولد نشود و **علقا**  
 نموده همه روزه در صحرا عبادت معهود نموده و غیر از میوه صحرائی نماند **چهارم سنی**  
 یعنی از همه بزرگتر شده و عبادات سابقه بر و از دو چهارین است یعنی چهار فرقه **اول**  
**برین** این سید خواندن و علوم خفیه آموختن **دوم ببری** فرمان روائی عدالت و سادگی  
 بر بریدن **سینوم** بود او سود و کسب دیگر و داخل **چهارم** سود خدمت بر سر نه گوار  
 نمودن الفضا اهل نه و چنان همه صاحب عقل و دانش و حوس و حوس و حوس حوس حوس

شلخته رو و ستوده اخلاق مظهر اشفاق سخاوت و در رحمت و طرا انصاف گرس و سلوا حق فاوار  
 حیا اطوار از بدی و بد کرداری بر کنار از خوبی و کج روشنی زیر کار بر آسوی و درستی  
 سار کار **نظم** مردم او حمله فرشته بر سرست **خوشدل و خوشحوی** حوامل زشت **با هر همه**  
 زد بیک دل و دم خون رفته جو جان در زنی مردم درون **هر سر نو برین این شهر**  
**هر چه صنعت همه عالمست** **بخت در آن زمان بر است** **بخت** **در داد و ستد**  
 اهل این دیار بنمای نیست که هر چند بکانه با اشخاصه هر از آن نفوذ و حضور اس و آن  
 بدون شهادت فلان بهمان بطریق امانت تصرفان بسیار درین راستی نشان **عبد**  
 بلا عمل و توفیق و اصل مسامحه و زرفه زانکه بنا بر خوف مسالک بهمالک شخصی **مسامحه**  
 نقد مسافت دور و نزدیک تواند بود در افان رهشکار از دور بخوبی خود گرفته باره  
 کاغذ خط بندی بدون مهر نفاذ نام گماشته های که در اطراف ممالک با مصار و ملا  
 دو کان راستی از راسته دارند نوشته میدهند و از ابرمان این دیار بندوی گویند  
 و گماشته با این نیک معامله کان هر چند مسافت بود صد فرسنگ در میان باشند  
 موصوفان خط بلا حجت و آراه او اساخته معامله داد و ستد راست بسیار بد و ع  
 اگر آن خط که باره کاغذش نیست سوای معهود خوانند که معروشند بهر آن قدر نفوذ  
 بفرودست میرود و سری آن خط اندکی جمع ادبای یافته بر طبق آن ز راز **معهود**  
 بیکرند عجب تر آنکه اگر با خبر آن نسبت طرق نماید فرستد و امنه و دیگر اموال و افعال **حواله**  
 آن مردم کنند آن نیک اندیشان وجه احوال گرفته اموال آنها محسوس و فرار کار **مسامحه**

اینه در کوئی شگفتی بر

را لایحه

رسیده مالکان عاید نمایند و از اربابان این جا گویند **رباعی** به از راستی در جهان کار  
 که در عمل بر راستی حار نیست **:** بود کار خود راستی کار **:** که هم رسته کردی و هم رسته کار **:**  
 همچنین سپاه این دمار که جان فسان و جانسان بهورادش حلاوت کیش ملک سانس حق  
 اساس است در عرصه شجاعت و وفای اینها فروغ دیگر دید در روز سخن خوبرو فاداری **انسان**  
 حلای دیگر ظهور کند چون کار دشواریش بد از انسان طور مرد آورده انجام دهند و در  
 بیجا غم غالب اند و نهاد طاعتی رسته کار کجاست سخت تر از مردن دانند **ابیات** سپاهی  
 قوی ز زور لاند **:** نه بیانی ز ماده چون طبع رند **:** همه خانه زاد کمان چون خودمان **:**  
 چو شمشیر جوهر نثار و ز خاک **:** نه از مرگ سان پاک و از تیغ و نیزه **:** و از آب هم زده را بس کرد  
 بر روی یقانه بپوشش کرده **:** ز زخم سیدان بر حمله کوه **:** اگر از کوهستانی که از حاده  
 اطاعت حکام احواف می و ز زدن نام حکام محاربه چندین از معتقدان بر زبان خود میگویند  
 اگر حکام غالب می آیند و این مردم را امید از رند کالی منقطع میشود این معتقدان **سختن**  
 دل آن عورت را شمشیر محبت می گذرانند یادش عزت جایزه بسیارند و آن  
 ز دلبران ناموس و نسبت در عیانت و قرار بلا اگر آه کنده نه بی نقد جان **سازند**  
 و این **چو** گویند و بعضی زنان مردانه کیش و فائدهش بعد فروشند شوهر **سخت**  
 بر اس ناموس و عوط محبت **:** که گماشته نیم مراسم مرد و فایده تهیه اسباب معنوی **دتر**  
 سواد عمری رود اختر رخت عروسی بر خود دار است و عامه متن تعالیه علیه مردانه  
 وار و مردانه کردار با مکر سوی و خنده نامکی از باره های پوشش او خود را در **سخت**

محبت چاکر ساخته بر قوم نهاد و دام تمام خود در دگر در کار بست مکنده و خط محبت و عشق خود  
 بر صف او و اسلحه از **دستور** بدیم عشق سیراب همچون سینه حواصه لیلیاب و بر بامده  
 پس از خود زنده نماید بنقصای و فائوری و صیای و بوسی از لذات خوردن و  
 اسامیدن و نعمات لباس خوش و روبرو نشیدن خود را باز داشته باش در روشن  
 ریاضت کشش بحاجه نفس بر داخته در لبانی و امام لطاعات و صام و عبادات **بسته**  
 و طوائف تمام با ما و خیال شوهر فرخنده و جام زنده بی با تمام نرسد و بر چند نوجوان  
 باشد و در همان شب ه شود شوهر دیگر گرفتن مره و دیگر بساده عروسی کشتن و  
 خوردن و این جار نمیدانند و از کفایت از آنگاه گری و رسوای دنیا و عقوبت محقق  
**رباعی** بخشی عصمت زبان سرفشت **ناله** ام اند اندین عصمت **بست** اندر زمان  
 صاحب کس **بسیج** پیرایه به از عصمت **از حسن** دلاوری و جمال فتنه انگیز این چه نوشت  
 که قلم از تحریر مدارج آن دیوانه وار بر عرصه کاعدی غلطید و القاطمعانی مقرر مدارج  
 آن بروانه وار در جوانی سمع مرفصده نامجد و لیران شد هر یک در حسن و خوبی جان  
 و بد لری و مجنون مشهوره افاق هر یک ناممکنس موحور وضع بر بی خود هر یک غزال مرغزار  
 نظاری و نذر و کسار فتنه سازی هر یک طایوس جلوه لبک قنار سر و **مختص** گلزار  
 هر یک شوه کس که شمه سار و لفریب **بتوار** هر یک بره طلعت ماه حبیب ز بنا صورت  
 نارین هر یک در جلوه ماه طور بوش رایی را آماده و در لفریبی را حالان **هر یک**  
 شود و عاشق کسی را مستعد و خورزی **اینها** **ایات** خوبین همان **رشته** گوشان

۱۹۹۰  
 ۱۹۹۰



هم خجری و هم نیک و دشمن به مپوش صمان زمان رخسار محتاج بوده در شب تا زمان که  
 بدان چنانچه دانی و ور کرده بکوشسان کرانی در عناقده سان حکامه ربیبی کلدننه بدست  
 و بفریبی از عشوہ رفته خان مانها و زرخده شکاف کرده جانبا شاسته حسن فوج  
 و فوج طوفان کرشمه موج در موج الفصه صفات حمیده کنان و لطافت و زراست  
 این ملک شست نشان مستعی از بیان است حامه مدعا کفار بحر است بکوبای خود بوا  
 داده و زبان سخن که از از فقر آن بقصر خوش نغمه میرد حاکمه از سطودان نشین و افلاطون  
 نشان ساین اندکی از بسیار و یکی از هزار وصف از آن تواند نوشت من محمدان راجه لیاقت  
 و کدام قابلیت که نگارش خصوصیات و گذارش حالات آن تواند پرداخت مصداق اصحاب  
 والای این ملک است که سالکان مالک و در دست از اصغای خوشنمای آن زن افغان  
 با نوبه نموده درین ملک رسیده توطن اختیار مکنند و روی و زبکی و فزکی و غولستانی  
 و ایرانی و تورانی همه نند و ستالی مینوند و نهلان بونوری و بنوایان مدولت مبرسند  
 پیراید و روحان نمود و دست فاقه کبر فسان کرده و انجان خوری در واران  
 که بلا راج خویش گوران تمام نند و ستان معصومه نیکاله و دکن و قندهار و  
 ان درین نند راج نیافته مشتمل است و دو صوره و یکصد و نود و دوسرکار و چهار  
 طبعه و پنجاه و دو مجال و مسافت است که در و است لکن سنا و هزار و با صد  
 و مقادیر اوم چون اندکی احوال نند و ستان تجرر در اید شمه از هر صوبه نبر و  
 سیرانی سخن تعلیم در آون ضرورت است صوبه دار الخلافة شاه جهان آباد از آن نوارج



دین علی خان بنام بناده کجفاده مغر فرمود و شیر ساه افغان سهر علای را لوس سهری شهر  
سوران کرده مصری دیگر طرح انداخت و سلیم شاه پیش در سنه ۹۱۳ هجری قلعه سلیم گده  
تعمیر کرده که ماخان در میان دریای حین محادی قلعه این ساه جلدن اما واقعه است  
این فرماید که سهری احدی کرده و از اسطخبت قرار داد اما در اطراف ممالک

فرمان در میان هندوستان و ملی مشهور بود در سنه ۹۳۰ هجری مطابق سنه ۱۵۲۵ و در جمعی  
والاحصرت شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه غاری صاحبقران مانی بود و ملی  
شهری آباد کرده شاه جهان آباد موسوم گردانید و از آباد کردن این مصر جامع جمیع  
شهر و سلاطین مس که نقل آمده از امام افتاده شهر شاه جهان آباد موسوم گردانید  
نمطی دریای دیگر از دخول در کنگرک نام سمایه قلعه ارک این از سنک سرخ است  
یافته متشکل عاریت تربت اما و انواع قصور و حجت کجور و قسام اما من طراوت  
ماینش لونا کون و چندین ایوان فیض سان و نه های حرمان و نالاهای کلان و  
حوضهای وسیع و فواره های رفیع و گلشن های همیشه بهار و اسکار و اسکار که هر  
ما در هشتت میدند و هر قطعه ان بهلوفروس می بند که هر قصر سن زمار از قصر  
میاید و ایوانش با ایوان شری و لهای ریاید **نظم** حوضت بر منس بر مکانی  
بود در بر مکانی بوستانی **:** خیابانش همه عشرت شربت است **:** که لونا کوه  
راه **:** طراوت خانه را دان رهن است **:** در میرامن ان حدق  
عوض مالان از ان **:** لال مجدی صاف که دانه ریای ان درشت تار نمودار و

بدره

زلف ما نالین مای زین بهلوس **ب** دره اسن رضا ملک خورد و **د** نور فواید خیر  
 سب شمر **د** عم و روکار شای رسید **د** گزته ان کسست زمین ناید **د** ورمای جنبه  
 سرف رود بهلوس ان قلعه سرف افتخار یافته بهر ان است **د** ت مبرود و دریکه  
 این در بازار کوه سر مور ریده آورده اند در کوهها و بارار رونق او ای سهر و  
 منصب **د** شش شهر با و درون دولتخانه والار رسیده **د** الالها و حوضها المبر و **د** کتشیها  
 و باغها را مضا میدارد و **د** فواره **د** نایده **د** ماشای عجب **د** روی جاری ارد  
**د** هر سو نبری در ان گلستان **د** حران **د** فغان **د** جو حیل **د** مستان **د** حصار **د** شنه **د** نایه  
 از سنگ خارار روح الناس یافته **د** دوران از دایره فاسن ابرون و انداره  
 آبادانی درون درون ان از احاطه میان بیرون و مردم در روزم و **د** رنگ **د** سام  
**د** رنگ **د** انگر و ولندز و **د** مین و **د** عوسبان و **د** عراق و **د** حواسان و **د** حواری و **د** مبر  
 و کابل و **د** لمسان و **د** خطا و **د** حق و **د** چین و **د** ما چین و **د** کاشتر و **د** فلما قسان و **د** نیت و **د** کاشتر  
 و سایر ولایات هندوستان در ان مضر جامع توطن کرده و **د** امن **د** تقار که  
 اصل زبان هندوستان از **د** مین **د** حاست **د** موخته **د** کاشتر **د** خود **د** اشتغال **د** و **د** مبر  
**د** نیت **د** معمور **د** شش **د** لسان **د** فقرات **د** متر **د** موافق **د** و **د** امن **د** اول **د** مبر **د** مبر **د** مبر **د** مبر  
**د** بله **د** مبر **د** مطابق **د** و **د** عازرات **د** و **د** کاشتر **د** در **د** کمال **د** خوبی **د** و **د** مبر **د** مبر **د** مبر  
**د** در **د** عایت **د** مبر **د** مبر **د** مبر **د** مبر **د** مبر **د** مبر **د** مبر **د** مبر **د** مبر  
**د** در **د** نیت **د** و **د** مبر **د** مبر **د** مبر **د** مبر **د** مبر **د** مبر **د** مبر **د** مبر **د** مبر

عمر نهاده

همیشه در هر کوه برین انهار طرب از آب خوشگوار و راسته با بارش خون راسته جوهر خندان  
و لایق و برت و کاشن نامدست اروی دیران بهجت املر دوران بار که جامع لغات  
نوادیر و بار و اسباب همه ماور و امصار و اسبای عجایب و کمار است طرفی عمل  
لایق نوافس در خان و در عر خان و لولا و لولا و مرخان و دیگر جوهر روانه بحر و کان و ذریع  
و سر ادری اید و طرفی انواع امته و امنه و اسلمه و اشبای اعدیه و اسره و احاسن و احوال  
و عطربات و آلات مطلوبه بخرد و فروخت میرود طرفی میلان با دار و اسبان با قمار  
و شتران سر و بار و وار و دیگر و ابیات هزار در تاریخ و ستری را تمنع میدید و هر  
مقامه خرید و فروخت و ارجح و کسندگان و خریداران عماده ارجح و سمار میدود  
حتی که اسباب بحالات بادشاهی در حوت کار فاجات سلطنت در کبر و سر انجام شواهد  
و سمار مطلوبه صد هزار سپاه و سیاهی علامت سامان شتواند یافت **نظم** عوامی و حراسان  
ریخته شش نهاده شش خود سرمایه خوشش فرنگی از و بلستان رسیده نواد از  
سار و شش خنده شش بر طرف کوه فروشی بر آورده روزها خروشی قناده بر  
صد لال چشان بود در هر دو کان بعل بد چشان بر آید از برای امتحانی متاع نعمت  
شور و طایفی اگر چه در هر کوه و بار و بر حسن و برزل مساحه و معابد و جوانی و مدار  
که عالمیان از آن بهره دنیا و عقی و فایده صورت و معنی حاصل نمایند فخر یافته در و  
مصر سه جامع باد سبای و رسته هزار و کسعت بحری مطابق سال است و چهار شش  
از سنج و با شش تمام اساس بدین مرتبه خنده آن بلند و رفیع که با نام مودس در کوه

افلاکین می رسد و القدر وسیع که عالمی درون سلی می بندی می رسد از هیچ  
از جندی و محاسن سیده ماه اهل طریقت و کتداس با کتداس آسمان سر کشیده  
و منار اس تا روح فلک رسیده و در پیش خون در رای اهل نیت بر روی  
کلمان کتوده و در پیش سان ما که در زمان نقص بخش آمده و الوان حره با  
عباد کده از باب عبادت روح بسمباهش در سرگاه اصحاب افاقت صحتش مانند صحت  
صاف دلان از کدورت پاک و خوش کند و از حوصله والا آسمان نقص پاک **صحتش**  
نقص و کدورت می توان یافت **روحش** از می توان یافت **روحش** از رفعت آسمان  
پاک ماه او **نعمه** و خورشید زیر سایه او **روانش** قبله اهل نقص است **نظمی**  
افعی سخن است **از جمله** عمارات خراجام ما دشاهی ز می حمام خوش مقام **از**  
که پوشش مانند هوای نوری روح روز و سان امام فروری **نقص** در خانه  
ان گری **نقص** مقام در خت و سردخانه اش باعث آرام طبیعت و خت کیش  
اعتدال و مساوات هوای خت میرند و کدبش تا کده حرج سلومی تند و حرار  
مانند حرارت عزری **تدریسی** می افزاید و او در پیش رو بیت بدنی به **نعمه**  
رو نماید و اوقات با ز روی **رحس** به روح سرگردان **نقص** در طریقی رفع  
سردی خویش **هوای** او در جان هر که در پیش می در آید گرم و سرد ز مایه می  
از مایه و در زنگ از ایدگان از لباس تعلق بر روی اند و سان گوشه شناسان  
طریق خلوت می نماید همچو آن **رستان** طریقه با ایدگی و صفای پیش **نعمه** نماید و با

عالمی

بیمارهاست که از حمام دفع میشوند مانند احوال و مانع و زانی اعضا و حمار و حمار و کسل  
 و باورهاست که ارو حاصل سکرو و بعضی فرحت مزاج و طراوت و مانع و تازی دل و بازی  
 ن و امراض از جمله مشکلات است طرفه معانی که در آن است پس مروج میشود  
 مکان غیر از آن و جان نباشد نادره که در آن با و و خان و حل ندارد **نظم** بهم  
 تش در و سار کار **ن** بود با و خان از درش بکنار **ن** در و آسمان است حمام **ن**  
 مه و اقامت کما **ن** درین عالم از اعتدال مزاج **ن** طبایع هم بافته امراض **ن**  
 الب شهرت و کمال وسعت و فصاحت و معرفت دار الحلاوه و مرکز مملکت سماجان  
 محبت اطمینان فراخی و ثروت المادی شهری روی زمین نشان نمیدهند سر استون  
 کجگاه صفار روم که در ملامی و زرگی مشهور است نعره شان رنند و سپه فرس و  
 دار ابدان وانی ایران که در لطف و خوبی شهرت دارد و محله ان نمعی ارز و شعرای مطهر  
 بلاغت و کمال و فصاحت ارباب حال و حال در میان خوشیهای ان مصر مثل نظم و سر  
 اشعار و بید پیز گفته اند از جمله **ابیات** شهر اعظم بیست است **ن** مرزا  
 کجگاه **ن** چون سواد بیست **ن** طرب افرا **ن** همچو باغ بهار روح افرا **ن** سالکانش  
 همه خلف فرزندان **ن** فاضل تنگه دان **ن** دانشمند **ن** همه فرو خجک ملک **ن** سنان **ن** همه مغفول  
 قمع شاهجهان **ن** همه با جاه و منصب **ن** حالی **ن** همه باریک **ن** سلطان **ن** همه مانند **ن** علی  
 مایه **ن** با حیل قدسیان **ن** اگر **ن** همه مرجم **ن** دل **ن** همه از خور و بر وارسته **ن** همه **ن** داد  
 و خوش اوار **ن** همه درین و کار خود **ن** همه یوسف **ن** رخ و رینجا **ن** همه **ن** فراد

طبع شش ووق **ب**م با شخص کاظم عم اعوش **ب**م با رسل خوری بد پوش **ب**م در خواستی  
ان معززین معارف بسیار بی از سلطان شین است اما مشهورتر حضرت نصر الدین  
همایون بادشاه است که در تملوگری بقصد رسا حل در بای جنبا واقع شده و معارف  
انرا و وراد علماء و فضلا که هر یک در زبان خویش شهرت کمال داشتند ماحدائق  
در ماضی القدر است که در شمار نیاید و شهرت حد ایقانه از حواله اشکان فرود  
و همچنان مرارات مطهر زکات بسیار اولیا است که شمار آن بجز زکات از جمله دوست  
کردی معرفه خواصه قطب الدین محمد بخمار کالی بن خواصه کمال الدین **ب**م مومست  
کوند که زاد بوم انسان فرغانه است در خوردسانی حدیث الهی خود در شده و حضرت  
خضر الدین زافا و قمران ضمیر اخیلا یافت و در هر سه ساللی در عالم خواب از خواصه **ب**م  
خشی زنده خلافت یافته مسافرت بسیار کرده در نقد او رسیده از بسیار اولیا  
اند بار فیض اندوخت و بگمان وارد شده سنج بهای الدین و کرامت او یافت و در زمان  
فرمانروای سلطان شمس الدین الممشق بار روی دیدار حضرت خواصه معنی خشی **ب**م  
بد بلی که حقیقی یا بهام زبانی از اجمعه بقصد ملاقات ایشان در دلی رسیده و بر دو بار  
در گاه الهی از مواصلت یله بدمرور شدند و چند گاه با هم صحبت داشتند پس از  
روزی چند خواصه معین الدین با جمعی شامند و ایشان در دلی قامت در رده  
فراوان فیض بگمان رسانیدند بعد مدت صبح چهاردهم ربيع الاول ۶۳۳ هجری **ب**م  
گذران بدو نمودند و دیگر در آن روز دلی مراد مطهر الوار شیح نظام الدین اولیا **ب**م

محمد نور دایم است



مکه یور احمد و امال البان در خطه عربی سه سعادت و لاوت یافتند چون یک مرتبه  
 اتفاقات در بد اوین رسیده علوم رسمی اندوخت چون در مساحته غالب بود و سطر محفل  
 سلطن مشهور زود و درست بیالکی بعضه خودین رسیده از شیخ فرید الدین نخلزار ادب  
 و کلیه کتب معوی بدست آورده رای رهنومی مردم در حضرت بیلی یافت و بسیاری از بیبا  
 فیض اندوخته بوالا پاکلی رسیده چنانچه شیخ نصر الدین محمود چراغ دلی و امر خسرو دلی  
 و شیخ علاء الدینی و شیخ احمی سراج در بغداد و صمد الدین در چندری و شیخ یعقوب و شیخ جمال  
 در دکنه و مولانا عنایت در دکن و مولانا معین و او صحن و شیخ حسام الدین در محرات  
 و شیخ زین الدین و شیخ محبت و خواجہ حسن و دکن و در بسیاری مجال و دیگر حلقای ایشان  
 مشهور بودند و اما حال اولاد و خلفا برکات در ان ملک بجای خلق کامران رسیده  
 حضرت ایشان جانشگاه حارسه بر دهم مع السالی <sup>عربی</sup> از عثمان فانی عالم عالم  
 رحلت نمودند و در هندوستان سرته ولایت از جمیع اولیا شهرت تمام دارند و <sup>تندله</sup>  
 این بار با بقا و درگاه از دی پنجاب پیر میران حضرت میران محی الدین عبدالقادر <sup>بیلدا</sup>  
 میر سید و ارسا و احسنی ان مستند و چهار واسطه حضرت سلی مرشد زود <sup>بعد اد</sup>  
 و همی است محل تمام سلطن حضرت از جهات اراحمانی و پیر کنولانی پیدا رید در چهار <sup>صد</sup>  
 و مقاد و یک تحری سعادت و لاوت یافت و در رسمی تحقیقی علوم لغانه روزگار  
 کردند از شیخ الو سعید مبارک خرقه ولایت نوشته و زرگی حال و کمال  
 و خوارق عاجات و بوارق کرامات ایشان چهار فر و گرفت و عالم عالم اعلی <sup>معا</sup>

صوری و معنوی از طریق نبی رسیده رفته عقیدت درون جان انداخته کامیاب شدند  
و حضرت ابن درسته با لطف و شفقت یک عمری در نو و سالکی از مقام قانی کجما  
حاو و انی شایسته از رحلت ابن عباس بحر اسبج با لطف و سخاوت سال منقصدی  
میشود که تا حال نام فرخنده و جام زنده است و هر طرف از اطراف عالم طواف انام  
روز روز راعنقا و رناده دارد با جمله کس که وی شایسته انام و قصه بی بی است از شهر  
منقصدین است و آن شهر مرار شیخ ابو علی قلندر واقع شده شیخ محمد سالکی در و ملی آمده  
برابر خواسته فطرت الدین محمد کتبخان سعادت اندوخت و دست بسیار علوم صوری از دست  
چون حدیث الهی در رسید و ایند باطن روشن گردید کلمی دانش نامهار اوار و انام اند  
مسافرت اختیار کرد و در روم زنده شمس الدین تبریزی و مولانا ربوی که مستوی معنوی  
از دست و دیگر اولیای اندمار را در یافته بهره و او اندوخت بعد از مالک  
مراجعت نموده سانی رحلت کردید بها رحلت عالم حاو و انی فرمود با حار  
عادت نشان مادکار و مر از انوار زینت گاه اعلی روزگار است سر نه از شهر  
دین از اعمال سامانه سلطان فرور شاه در زمان فرماز و ای خویش منقصدت  
خری آزار سامانه جدا ساخته بلکه علی حدیث منفر ساخت و روز روز انام وی روی  
ان ریاده گشت ابره در آن خطه بسیاری از نزدیکان در گاه الهی حواله گاه  
انام اولیای زمان حال شیخ فرید الدین مانی و شیخ محمد معصوم کالی در آن شهر انام  
و این بر دو اولیای عظام در زمان حضرت شایسته انام و شاه بنده است حلالی کامر

طواف انام

بسیار

طوائف امام ارادت آورده بهره می اند و صند انون از اولاد ان سجاده نشین شده  
 و شاه دهموره جو افغان شاه منبص است که در زمان خویش زینه ولایت و او در  
 مرار شیخ توانی که بارگاه خلائق است در ماسی که معموره ماسانی است مرار شیخ  
 حال الدین خلیفه شیخ فرید الدین گنج شکر القصد در صورت مرارت او ببارام القصد  
 به شمار در بیاید همین قدر رسیده نمود و چون از لغاریس ملنه شرفه اولیا مسلمین وارد  
 انون اندکی ارمانس بود که درین صوبه واقع است که درین نماز و درک و بی شرفه  
 و امینه و یالکهاست نموانه معنیست مشهور بمهاد لوی از قدم پریش گاه اهل نه  
 در سنه چهارم عالمگیری قدساحان کوره از امر بزرگ بود از او وطن خود را فرار داده  
 که محور نور نام نماده بود علم والاراضه اخبار که ناماعی صدر ماست و اسراج  
 باغی مطوع شمشیر درجه است ملنه طرح انداخت و عمارات و کشت و شمشیری و باغ  
 آفتاب نموده انهار که از دامن کوهس در ان باغ آورده از میان نواره کالده  
 نموداری عجیب و حلوه کای غریب است و او االی لطافت کلمت شرح اخبار عبارت از کلا  
 مشهور و لغاریزه ان شیخ در ایام نهار شرح ان باغ رفته بود در ان روز جهل من کل  
 بوزن عالمگیری بزرگلاخانه آورده بودند و روز روز در افراش بود و سی روی  
 سرزند خوب و نه نهار شرفه است از مقدمین و در زوای ان کولاست اس عظم کور نام  
 و در کتب نهی از ان من مونس و اغار او پیش جهانان در انمکان معاند و انرا  
 از ملنه شرفه و است تعسب در ان کولایه از مشروبات عظیم می نیدارند کوه و اما غسل

صوبت آباد و رور سو ف عالم عالم طوائف امام آرخاص و عام وار صغر و در و در و موت ارا  
و اطراف مالک سابقهای بنیه قطع نموده از دام می کشند و از نبود و اجناس علاوه و محققه حرات  
میدهند هر چند همسک با کل تانی دست و مفلس بوده باشد در آن روز زیاده از قدر و کل  
بساخت می و زرد و سوای لولک مد لور تابی عدرا و امر او و حوضها و جاسها و آسی  
و از اماکن و ریای یعنی که زوایا شهر مکنند و نام بر مکان که هر یک نام و عابدان متعقدین  
موسست و در کتب قدیم مسطوره باشد از جمله و است کرده و در کتب شمارند از حجت باید و  
و کور و آن که متعقد ای ایل شده بودند درین سر زمین کار و راز کرده بشریت بر آن حسیده اند  
چهل گردی از در اختلافه شمال رویه سیسل شهر متعقدین است و در و بر میند و در شکارگاه بسیار  
که شخصی اخرین نظر انوار الهی از و دیده خواهد آمد و موسست آن نامک مباحی است که در میان  
و معتقدان با نامک محوم نموده ماس با آوردند و در آن طرف سمائی پوه است  
که از انجا و آن گویند کان طلا و نقره و مس و برت و این وز سنج و زنگار و در کتب اجموعه  
مکن و قطاس و کا و و گرم مله و بار و شباین و اس کوب و قیل سفید و او ان و زمینداران  
انجا سبب معویب کوه و مکن از فرماز و اما آن سبب احواف دارند در تصویر بزرگ و در است  
بجس جناسر حشیه ان ظاهر نیست بقول سیاحان مالک بعد از آمدن از جنس قطع گویند  
و سوار شده در ولایت شمر میرسد گویند که درین ولایت طلا بسیار پیدا شود و این سکه  
ناشر آن ماریس دارد که مناسب آن مس و این و دیگر قدرات طلا مکنند و چون سکه بسیار  
میشود از همه مردم اندیاری و گویند و کا و راجع این ریاست پوه و در جایگاه مکنند

المرافات

باجای

اثر اوقات محل جردگان ارماسان سنک طلا میشود و عالم ایالات طرف و تقاره و دیگر  
 ایالات همه از طلا دارد و القصه این دریا را خاگدشته در ولایت سرسور مرسد مرزبان  
 بخواند و امر او و وزیر ابراه دریا کشته هارک طریق سوغات ارسا بده شده بدین وسیله  
 لظاعت نموده خود را و ولایت خود را در امان میدارند بدجمله در عوام الناس اوزا  
 برقی را به سکویند و در یک شهر سرسور این دریا از کوه برآمده بر زمین سنج مرسد و در  
 حضرت شاهجهان بادشاه بر ساحل این بحر و خار و نخلخانه عالی احداث فرمودند و دیگر  
 عالیشان و بندهای بادشاهی بر یک درخت و حالت در بنسب خویش عمارت نموده معجزه  
 دلنشاروی کار آمده مجلس نور موسوم گردید و حضرت بادشاه اگر اوقات امکان  
 فرصت نشان تشریف نموده ایضا و افزا حاصل می نمودند و از زمین مکان بنیاد نه که  
 نصرت درمای شما توان گفت بر آورده مدار الخلافه شاهجهان با برده اند که  
 بخش مرودعات رکسات و طراوت سان باغات جوانی دار الخلافه و مخصوص کوهها  
 و بارار و رونق برای و نخلخانه بادشاهیت و دریای مذکور بعد آمدن از کوه اثر  
 محال را رونق داده با ماان شهر شاهجهان را میرسد قلعه ارک منضم از ششمینای دولت  
 عمارت ایران رنگارنگ واقع است و از خاگدشته منسبت یافته و سنگ نامانی  
 منبر او کوکل و بنده را بر سر سده منسبت الخلافه اگر آبادی آید درین مضره عمارت  
 و جوانین رسا حل دریا است و از خاگدشته از ماان شهر و قلعه تا ده بعد از ارسا  
 روان میشود و در آن شهر را برادر او مرامه سر را شای می آید عمارت را در کوه

بر رفت و لغت و مناسبت کند و واقع شده در ای حمل بزوبک سهرالور انوه دوستان  
و دیگر در با از جانب کوه دانه آمده معاوت کند که در حجاب و اصل می شود و از آنجا محل ملوک  
که شش پیمان قلعه ابراهیم است اتصال می یابد و همین کلب از سر حشیران مجلس واقف  
اما اعتقاد این مندانکه از پشت تارل می شود و شرح آن در کتاب قدیمه معده مندرج است  
بعد صد روز از پشت رودل ر کوه کلاس و بر آمدن آنجا در ولایت جن مرسد حجاب  
در شانامه فردوسی مرقوم است که عازات سکنین و شاه زاده بسیار و کما و کس  
افراسیاب کنار کلب بود بعد بر آمدن از جن در کوهستان بدین ایام مکان حاصل  
یعنی محوطه برف که اهل مندانکه این بدین عنقریب در رون آن محاکم حوی می دانند حجاب  
پایه و آن معبد ای ایل دیار بود و نداید آن خود را در آنجا که داشته اند در محس کوه  
واقفست و درین کوهستان حاصل دریا افتد است که است شواری نرط می آید  
عبورکنشها میشود و در آنس مفری بسای سطر بر اشجار سرد و کنار سطر و طره  
سکنند و از بالای آن اندر شد میشود از آن بر این اس دیار حمله گویند و طواف تمام اطراف  
ممالک که قصه طواف مدری نامه مروزند و جنس قمره گای ندیده اند از عنبران خود  
منباشند و منباش سکنند رید القصه آن در با از کوه بدری نامه مد آمده بایان شهر  
مسکن مرزبان آن ولایت مرسد و از آنجا حار سده از نمان رگی کس که شده در  
مرد و از از کوه بیرون می آید اگر چه محس کلب معتبره در ای کلب از آغاز تا انجام  
معبود است اما مرد و از از جمع آکنه در کتب نوشته اند و در هر سال در هر روز تحول اقبان

کتاب

کتاب

حمل که از ایالتی گویند خلائی از طرف اند و از دوام سلسله مخصوص در سالک سری در پنج و نهم  
 و از آنکه نامند و بعد دو از دو سال می آید عالم عالم طبقات خلائی از مسافتهای بعد رسیده  
 هجوم میمانند و در آن مکان غسال و حرارت اموال و تراشیدن موی سر و پس از سموات مانند  
 و انداختن استخوان مردگان درون کتک شکاری ایل کتک می تدارند و از طریق  
 از معانی بد و در دستهای ریزند طرفه زائمه اگر در سیاهی در طرف نماید بود دیگر کون نشود و  
 کتک آن خوشگوارش مانند بول المدلان از کدورت پاک و بان ضمیر مقبولان فضل  
 در حدیث شیرینی باب گوژدم مساوات می زند و در لطافت و لواری با اسب سبیل  
 می نهند و از کمال زینت با جمیع امره سارکاری نماید و نواید بسیاری از روی کاری  
 یعنی سببم از مزاج را صحت و شفا و بیماریهای مرمن فایده دوامی صبح المزاج را و می  
 کند کتبی را در حدیث ظهور می آرد و معده غلط را صفای و نش عری مروغی میدهد  
 استنار اوایش و قوت ماه تفاوت میکند روی کمره را عمل کون و حبه عرفانی را  
 از غوائی بسیار دوامی و الاشان بر جا که باشند و سلاطین بند و ستان این رویت که  
 از کتک بخورند تا جمله این دریا بعد بر آمدن از هر دو از محل باره مساوات رسیده با ما  
 استا بود که در زمان سابق دارالسلطنت بود چند مسج در عرض و طول آبادی داشت  
 میرسد و از آنجا بود یک کتک و انوش شهر و این مان سورون و بلاون که گفته مشهور  
 و در فوج که شهر قدمت رسیده رونق افزای این دنا میشود و از آنجا جاری شده  
 بعد که تن از شهر راج پور و کچوه و ماگنور و شهر دلوور و دیگر حال با مان قلعه را آباد می رسد

در آن مکان دریای هم با چید دریای دیگر آمده و ملحق میگردد و کسی کرده آن شهر به بیابان  
و از نزدیک صاوه کده و چند محال دیگر گذشته تا رسیدن ما آن بلده مته مقصود و در  
کشی رو از جانب کوه جنوب شمال آمده که یکدیگر عا کما اتصال می باید و دریای و عارنا  
کنار میگردد و آن شهر دریا بلند موسوم میشود و از آنجا هم می آید و آنرا که عرف راج محل  
آباد و در وجه استی گذشته با این شهر هم می آید که می رسد و بعد در سها و در کس میشود  
بلی بسوی مشرق رفته تا ماونی نام نزدیک در حال قانون دریای شور و اصل میگردد و  
رو جنوب آورده رخت میشود بلی سرسی و دیگر از جناب بسوی رانگها منند و کسین برار  
سعبه شده نزدیک بندر سبالکانو دریای عمان می بوند و در سرسی و جناب سمالکانو  
اتصال نمایند از بسیار آن محالک جناب استماع یافته که در بد است بر آمدن دریا  
کنک کوه و غایت شدن دریای شور مردم سکنه کنارش جمع نمرد و فایده اندک و در  
قطاع الطریق خود خوار و خلق از ار مستند از آنجا که از غسل این دریا کنایان از بدن مردم  
جد میشود همانا که این عصیان بطریق سناخ در رنگ او میان تولد یافته مصدر این نوع مذموم  
میگردد و ما الحمد بر صوبه آب هوا با عنده ال نزدیک شست و کار دیارانی و بسلائی بعضی  
جا جای در ری خاک است فصل میشود و میوه ایرانی و تورانی و شندی و کونالو  
طهای یواید و فراوان عمارت عالی از سنگ و خشت میگیرند و حاجت شهر صورت آباد  
و معرب صوبه لاهور و جنوب حمر و شمال کوبستان محاذی از طول جانب کرمانا و کونالو  
ساحل دریای سند طول صد و سمت کرده از سطرکه روار می آید که همانون عرض صد و



واقعیست که کارسایجهان آباد و سر بند و حصار فرور آباد و سهارن پور و سسل و بداون و ماربول  
شهرت بر کارش بند و صد و شش نه حال و عمق د چهار روز و سفت و نه تک و شتی و چهار دام و اقل  
و مصوب است **صوبه مشرق الحلاف آباد** اگره و می بود از توابع بزنه بیانه سلطان سکندر  
بودی در زمان فرمانداری خود را امکان و کشت او را نه چکاه منور کرد و شهری بطول و عرض  
انداخت پس از آن شهر با اول کده مشهور گشت و بعد از آن حضرت حلال الدین محمد ابراهیم  
از اوسط ممالک خود تصور فرمود قلعه سکین با شش کام اساس نهاده و می تمام مصری  
نام بود و سفت و فست آباد کرد و هر که همان دیدگان جنس قلعه و شهر بزرگ گشتن و بند  
است چنانچه چهار گروه از زمانه شهر سکندر و در دو طرف عمارت عالیله و کاهای و لوب  
باقیه و مردم خرس و بر دیار در و آباد و کالای محفت کشور خرید و فروخت میشود و  
کوناگون میوه خصوص خوزه ایرانی و توری و در کار ملک کلما و یک تنول شاکه هم  
و هوا و کشت دارد اگره نادره کاران نیز به کار بندان برهن و صفت خوش شمارند اما  
کار خوب و طلا و نقره و پارچه با نادره بسیارند و از ممالک دور دست تا جوان آمده خرید میهند  
و تمنع یاب میشوند القصه این مصر مجتمع خوبها را سنگی دارد و آنرا مرارت اولیای عظام و فضلا  
گرام دور دست و منفرد منوره حضرت حلال الدین محمد ابراهیم شاه و حضرت شیخ الاسلام  
شاهجهان نادره در زوایی این مصر واقعت بنایه در سنای زمان شرک مصری بود و قلعه  
دار و سا بقا اسیران و عاصیان ندر او را نگاه میداشتند نیل و خابس گرس میشود و  
بعضی قریب کسری مدای دارد و بعضی هم و می از توابع ساره بود و دوازده روی ابر آباد

حضرت محمد ابراهیم شاه با اشاره زنده اولیاد کرام فتح مسلم خشی قلعه سلس و غارات پیش و احد  
 مدارس و خواتق احداث فرموده مع نور مرسوم کرده دار الخلافه فرار دادند و پوست ان لولا  
 در عرض و طول دو کرده که خلائی از ان فصل که کند وصفه والا و نار عالی و او زده ماه سلطان و  
 خولا نگاه تباران واقعت و دوران زدگی کافی است از سنگ رخ ستونها و چهار دیو  
 غارات هر اندازه که خوانند از ان بری بد و کوالا نار نامور از دیار است خوش است و عوالم  
 و جفا مشهور زندانیان است و در ان نگاه از بد خوش مانی باشد کان و نغمه  
 سرای خینا کوان و جاد و نفسی سرانید کان و در نفسی شادان مشهور و در ان و بیخه جا  
 کان این واقع شده و در ان شهر مرار سج محمد ثوبت است که در زمان خود رنده و لامت  
 و کاپی شهر است ساحل دریای خینا نگاه بسیاری اولیات و نبات سفید احوال  
 در نوصه هم عار است که کان و فروزه دار و نامرح و در نفس فرونی مکنده مهنه است  
 پاستا بر بنا در ریای خینا از دگاه سری کش و در نندی نامها شرافت آن بسیار  
 و از انار افروش رتشن فاه داند انون معد کپوری مشهور از ان حکم عالمک آباد  
 اید اخنه مسج مفر کرده اند و بر روی دریای خینا عبد النبی خان فوج در رنده مایع  
 نموده رب افرای شهر و نفس سهران شده و انمکان از ان کونین و تیر در وسط شهر  
 مسج عالی احداث نموده اسم خویش روش ساخت قنوج پاستا شهر است و بنا  
 دریای نیک است و بود میوه خوب دار و در ان نور مانع بر کنه مشهور سرکار قنوج  
 شیخ مدیح الدین المشهور شاه مدار است و شمار از ان و در رتشد بود و جلای بی

فانص نام

خاص عام آجبات اغنفا و دارند و در سالی یک مرتبه طوایف امام از ممالک و بار با علمهای زری  
 از دحام سلبند و در آن سلبند و چند روز نجوم مردم و تماشای عرش و در زمان  
 سلطان ابراهیم مشرفی و زن این صوبه دو دریا یکی همان که تفصل آن سابقا بخبر در آمده و  
 دیگری جبل که از خاص لور تابع مالوه رانده و از است زوی ابراماد و خود و بعد از و  
 حال سرکار ایرج گذشته نزدیک لور تابع کالیسی بدریای جها و اصل مشهور القصبه  
 مشرفی که نام لور در مای نزدیک صوفی حذری عرفی لول و اقصیت از که نام لور تابع ابراماد  
 مالول معموله صوبه شامان اباد و صد و عقاد کرده بنهار فتوح تا حذری مضاف صوبه  
 صد کرده طول و سرکار ابراماد باری و الورد بخاره و ایرج و کاپی و سالوان و فتوح و لول  
 و زد و دمنه لاپور و کوالیار و غیره چهارده سرکار شدند و صد و سبست بحال لور  
 و سبست کرد و گانه زده لک و سبست چهار و سبست دام و اصل ای صوبه است **صوبه ابراماد**  
**وسیع** در کتب سندی نام ای صوبه بر آن منولند و در عرف سنی نیز گویند در میان دریا  
 جها و ننگ حضرت صلاح الدین محمد ابراماد شاه قلعه سلسلین نامش مقام تمام و لورین کا جها  
 نموده شدی طرح اید اخته ابراماد موسوم فرمودند حضرت شامان ابراماد شاه در خلا  
 خود با ابراماد نامور فرمودند در باری ننگ جن نایان قلعه با حم می بودند و در حین  
 بر آید به باری مد لور و اصل می شود و در عرف از اسستی گویند بدجهه انتمقار از  
 نامند یعنی اتصال در ابراماد ننگ سندر آمدن سستی ای نامند در حین است و در آن  
 در حین مشرفین که از الهی گویند یعنی باید از در سندی نا حجاب که کارند که آن در

و ایما پروار است و تا انقضای عالم بی زوال خواهد بود و فرموده حضرت لورالدین محمد جمالیه باد  
از اقطع کرده نامه این بر آن حکم نموده بودند حکمت از وی اندر خست از آن نامه این سر کرده  
بالای رفت بعضی از آن معارف را معتمدین و شرفین و ما و شاه معتمدی و اندک نظام  
زندان را افتاد به پنج صدی رسید و از آنکه گویند طوایف امام از اطراف کسی هجوم میکنند  
تا یک ماه اقامت در زنده محصل می بردارند و بر کلاه بقدر امکان به فقرا و مساکین خراج  
از جهت پیش زبان بعضی مردم بقتدر شکاری آخرت و حصول مأمول و ارزوی دیگر  
خوش را در راه می در آورند و در عهد سلطنت حضرت شاهان بادشاه این کمال است  
و نموده کسی کردی آن تبار کسی در نمدی یا همان کسی گویند چون در میان دربارند و آن  
واقعه بدین تقریب بدان مشهور و گاشی هم نگاشته اند شرف معتمدین همان سالها  
و دریای کنگسان مکتور و از آن بهادرتون بود که در ششماه قدم میدانند و معتمد  
فصلت و جلالت و در سه طلعه اعلیٰ است بر همان ارباب فضل و مجال مدخولان  
و قال لوطن دارند از ممالک دور و نزدیک بر همان و بر عین را در کان بفضله شخص و کمال  
علوم در آن مضر جامع اقامت میکنند و منفعت میشود و اثری از آن در کان و در  
بنو شوق از دشمنان ترک علاقی میوی نموده باز زوی می کردن قالب مشهور است سابق  
عقبنی نوشته اند لوطن بزده به یاد در التباد استعمال دارند و سر بر آن بر زبان و زبان  
کشته مال مارا دره مردن رسیده جان جان افرین میدهند سوخت انمغانی است کمال  
دریای کنگ بهاه منتری هیچ امید نمیرسد کوی از زبان دریا بدید هر که در زمانها بنماید

دوران  
29

و مردم و او ان از روی سس سسندوان نمودار است از مدایع قدرت از روی چناره سسند در  
 گوید و بلندی و استواری هم سناور ما را پایان گذرد و در زدگی ان روی سر امارت شده  
 سر ز بند و نیز از بی و محاطی روز کار گذرانند کانی طلع است سسند رگوه آسمان  
 آغاز آن سسند و در آن چشمه بر خود نشسته فراوان کولات و در وقت ماه سسند  
 در شکوفه استمانها از ان بر گذارد و در وقت سسند ان درخت است سسند  
 اینوس سسند می خورد و بسیار میل صحای از ان حاصل بدام آوردند و در وقت ان  
 این است و از بعضی حالتها سسند ریزه بدست آید و مردم آنرا در سسند میاشند چون  
 پور سسند سسند پور شاه از او در زمان در اوی خوشی نام سلطان محمد خرد  
 جوانی هم خود را با در چون در میان سسند واقع شده فوجدار انجا را و اما بلرد  
 نشان ماده خار به باید بود و خوزی و سخانی باید بود القصه ان صورت است و سوا  
 سار کار و کوا کون کل و میوه خصوص خورده و انکور فراوان گشت کار گویده شود  
 سسند کباب حوار و با عده باید دید و مار هم چونه سسند کل و غیر ذلک است که در وی در پای  
 کسک سسند دارند و کسک سسند و زبده غیر است طول از سسندی جو سسند تا کوه صوفی صد  
 سسند کوه عرض از گذر چو سسند و رای تا کما هم کور صد و سسند کوه شرقی صوفی  
 عربی از ان و سسانی صوفی اوده صوفی باید و کده و سر کار ان اباد و حوسور و عار سسند  
 و چنانچه کانی و کهوره نامک نور و غیره سسند و سر کار سسند و در صمد و حمل و صفت بحال  
 سسند صفت کور و صفت کسک سسند و کله اردام و اصل است صوفی اوده

او در شهر است بزرگ بمقدین و از او در نندی نایب است احمد و مار و گاه را هم بر این شهر  
سین او فطره بر دریای سوز و رفتن در کما عساکر نوره و حسن و شمس زاون مریرا  
و آوروں و ص خود را که در قید راون با عصمت عفت محفوظ بود شهر است و تاریخ را  
باش در سرچ سکر فقاری و عیال کار نامه اوست و این رو که این شهر نگاه را هم راجه بود  
از این معبد می دانند و بگوید اند ما را کنگره دریای سر جو بوسه با ما ان قلعه مکنه و دور  
شهر حال سری مبله و طلا و مکنه و در آن شهر است سبب بن حضرت اوم و اوت بن  
علم اسلام ره نگاه اهل اسلام است و در زین پور مرار کبر نافه است که در زمان  
سکندر بودی و در بارش از کثرت آبادت انبار و از شهرستان صوری راه در ملک معبود  
برده بود و بسا اسرار موقت و وفاقی ز مور حقیقت در شمار و در طوائف امام از  
حاص عام با و کار و بهراج شهر است بزرگ بمقدین رسا صل دریای سر جو بود و کس می  
وزر سالار است و از حوسا و ندان و سلطان محمود و غنوی و احب سالار را و تعلق  
شاه و پدر سلطان قزو وانی بند و ستان است بطوائف امام از دور با علم زین را  
می آیند و انجمنی را آیند و فراوان بدر مبله و در زین و ملی شهر موضعی است و و کون  
از دیر بار و از القوس و از کمانی کوهستان و اوان حضرت است ادی و بر حسب کوشش  
زده می آید طلا و کس و سرب مسک و قطاس عسل و جو که رس که از آب ریج و کس آورده  
بر سازند و در بنیاد که در نندی محور کونند و انار دانه و در حبس و فلفل در از و کونند و  
ندی و نمک و الموره ر لورس و او از موم و شمشیر مار و حره و شمشیر و مار و کونند

السنای در زین

در

استنای کوهستان را موصوفه و تحت سمرود و در حد فاصله علی النوازل مجتمع میشوند و سودا را  
از اطراف آمده خریداری میکنند و بیابان شود نمکها را موصوفه نخست بزرگ در بای کوهی  
بایان آن نمک دروز و در آن خود است و در رویه جان رنجور و کوش نماید  
که ادوی در و فروشدن تواند و هر چه در اندازد درون آنند و از آن معابد بزرگ  
و گشت بی که از گردش جمع دوار و القلاب است و او از روی عدم نهاده بود و  
و انشور مقصای روشنند بی و فرط اکاهی بر کنار آن حوض تاریکی منحصه ظهور آورده  
عالمین شده اند و در آن زدگی کولاست بر چشمه بی که در بای کوه  
نمونه دو کوه و چهار گشت رزف بر همان دیده خوانان است و خوانده در کوه  
نماید قدرت فادر مطلق خفنی ناگهان از رنگ نگر نهاد و یوید امیکه و در مردم مشاهده  
ان امر شگرف نشد و زود نماید بدید و در هر چه در رخ و غیره و آن اندازد از بی از زود نماید  
و گوشت آن سرزمین است از اخر می خوانند در حوس بواستند و آنش خود بخود زد و  
و شگفت افزاید بگونه بزرگ شهر است بر که از در بای کوهی سه سها که مردم همان  
ولایت اوست در آنجا اسوده اند و سورج گند نمک است از دور است و  
بر آن فراتم است و قصه که نام خوش است بواست اکثر مردم آنجا حوس فرود آمدند  
و در آنجا جا بیست بر که در علی الاتصال است آن است شناسای بی منطری  
و قصه تمام است و حوس است بواوکل و میوه در او این دارد و گشت بی سها و سها  
سه ماه است از جای خود و سها را با غار چکی سیدها از در بای جزو است

30

نگار

مردی که در هر چند از این شاخ سلفی بر او التماس بدید و او برش از این گونه کرد و سلفی  
 حوس نندازد و کاه و همیشه صحرای مرادان شود چون در بیت صحرا از این حال آوار  
 صحرای به سینه بر آید و مردم از کونا کون سرکار عمر اندوزند برین در بای سرخو کنگ  
 دی کوی و در دست طول آن صوبه از سرکار کور که نور ما فتوح صد وسی کرده و غرض  
 از سمانی کوه باشد نور تابع اله اما دو و صد و نازده کرده حاد در رویه صوبه بهار ناز  
 فتوح شمائی کوهستان خوبی نایک نوز و سرکار آوده کور که پور و بهراج و حمر اما و  
 لکنه بیج کار شملک صید و لو و دو و مفت محال دست بیس کور و جمل و بیج کنگ و جمل  
 دام و اصل این صوبه است **صوبه بیست و چهارمین عرف** بیست و چهارم حکومت آن صوبه است بیست  
 بزرگ و ساحل دریای کنگ شنه عمارت بیست و چهارم که بر آن آمده که کسب کونند بی  
 امهر جانب جنوب است کوه معد کاه است که اهل نندازد و در دست آرسد و بار و اراج کا  
 فورده خزان و بند خصوص در حله دی که افتات ریح حوس رسد پیش مردم در آن مکان بیست  
 در وچ ناکان از جوانان فیهو بهار در سب بدن غل و اوت خوش شود مسازند امهر از عماد  
 و صحت خود و رشکاری در در مکان میداند موس است مکان مسک ممر است از زور  
 بیبارند و کاه خوش شود و سرکار مومل از دریای کنگ کوه دلواری سبب کسده اند  
 باز از سر حد کماله سمارند و درین سرکار در و اس کوه سمار کنگ نام کفانست مینوی سمار و  
 امری عجب ظهوری یونند که باعث صحت ظاهر بینان تواند بود یعنی در آن محدوده کوه  
 عمل واقعه که از ابتدای آن مجلس نشان نداد و این صوبه بیست و چهارمین است که با جراحات

اصول و کنگ



اجتماع می افتد خود را از اسامیدن بار داشته زمره زخمت نشسته محمول بچنان سعادتی  
 مساجات نماید بعد و در روز از آن درخت کرمی مخلوطه بخطاندی رفزده طابک  
 منضمین خواه بملح رای خوش کس کجای از سنگهای اذناف کنی صادر میشود هر چند ممکن  
 باشد که او باشد اسم او و فرزند آن در وجه و اسم در وجه او و من ملک و وطن و دیگر <sup>علامات</sup>  
 همه او از خط آن برک ظاهر میگردد و در مساجد مطابقی آن رکاعه حد اکانه نوشته میشود  
 و از آنند وی بخانه گویند و حواسگردان آن بندوی را گرفته بموجب علاماتی که در آن  
 بمکان مرقوم میرسد و آن شخص که رویند وی شوند بلا عذر و حیل زرو اصل میازد  
 چنانچه که بر نگارنده آن صفت زبانه داری بندوی بخانه آورده بود سعادت خود داشته  
 در او ای کرده زبانه دار را خوشتر و دانید عجب آنکه در آن معبد عالیست که در  
 در سالی بگردد روز شوبات یعنی شوبات در آن غار میروند از آن روای خان نوشته  
 هر کس که میزند تقدیرت نماید مطلق بقدر نصب هر که ام از آن خان طلا میشود و  
 ترنیت از در بار دار العلم و جامع مندی فصلت است این هوا کس دارد و خیرات انجا  
 نالیسان و بگردد نشود و خوش مره نماید شرف و ش از آب شتر امیر و رعیت کندی  
 نادرسد کا و پیش خبان شود که از شتر تواند شکار کرد و هنگام بارش اموع کوزن و شتر  
 نسبت اب نامادی در اید و مردم محاس کوی و صید اعلی نشا طر کرد و در سکار <sup>حازین</sup>  
 کجای در زمین نارنده بریزند و بی رنج نسبت که کار زود و در فصل اذ فضل در بسیار  
 میشود و در شاس قلعه نسبت بریزد کوه آسمان ساد و سوار لدا رد و در آن چهارده <sup>کوه</sup>

و بر این نسبت کار شود و او ان بر جوشد و خذیر چهارگزگند اب بداید و کولابا سنگام ماریس اول  
 از دو دست انبار چشم کوبن را دور و الفصد در مضویه اسنان پس کم میشود و درستان رود  
 ما عندال و سن دو ماه خانه بخته دار احتیاج نبود و در رس اسرس اه شود و در سال ابر از آن  
 در ماه ستر سادات باشد و با دند نوزد و در کرد و گت و کار کرده شود و در کون صومگ  
 مکی بار یک خوشه ناک فی حرم و خوشه و نیکه و سیه و او ان در خصوص جان باشد که پس  
 بد شواری رود و مکنه نام حکیمیت فاشد و تا نوره پس خوشوی جای دیگر ان نمیدند شمر  
 پس کرده شود و از ان بود و اسب سر کلباب و فیل شانه هم میرسد و در ری و صهی  
 پس پس و از غاب و بی سار در راه رفت کار با بی رود اشته برند بطوطی و خرگوش حقه نام بود  
 شود کواکون سحر کارش و از انار صندی باید و شست و ریشان کوزه کوزه رسازند اگر چه  
 دریا بسیار است اما ازین رس گناب کوبند و سون از غاب خوب مجاید و چشمه ان و صلاوه  
 و زنده از یک لونی نزدیک کده حوس زنده بریده کاست و کن روان شده و عول  
 بدین سمت آمده کنگک و اصل شده و سر حوزار کوه شمال آمده و در هر کنگک بودند و کنگک از  
 کوه شمالی اید و نزدیک طای پور و اصل کنگکی میشود و هر که ان نموند طلو اباسد و رفته  
 بسیار حاصل شود از احا حوزار کوبند خاصه حوزار انا حبل کوه از ان سناکت نام رساند  
 ان سنا سناکت از مظار از وی و در او ان کوزه باشد نام علیده علیده کوشه و در کوی  
 کنگک کرمات از کوه صوت سینه و در کدر حوس سناکت اتصال با نذا از اسکو سده و سحر نند  
 عبور از ان دریا احتیاجا کفار رند تا قطره از ان رسیده رسد در مای پس از صوتی

دو بار در هر روز

بزویک سینه بلند در شود و گویند که مقدار دو در پانزده روزی رونامیده است از حالت صوت شمال اند  
 ملک اتصال باید و خوردیز و مار اسمازی نیست طول استوره از گدای نایبارس صد و نسیست  
 32  
 عصا از ترسیت با سمانی کومار صد و ده داده خاور روزه کفاله عرب روزه اله آباد و او ده و  
 وضو کوه بزرگ سبک بار و حاجی پور و موملر چهارین سارین و برست و رساس و عمر  
 بشکر دو صد و هجده محال و کس نیست کور و هفت لک و سی برار دام داخل استوره است  
 صوره عمل نکار دارالاناب استوره شهر و اگر که همانکه نکر است و هفت و هفت محال دارد  
 و بجونی در جنبه کرده آباد است و اسباب اشپای هفت کشورار و نند و مردم هر قوم  
 از بر ملک در و ساکن نام اصلی اشپای است چون فرماز و ایان شین نسبت آب  
 در محلی همانی به نهایی است در غم بلند ی ده در عهده اند از ال نامند و سوسلی ان  
 رمان را اتفاق کرده در سیولاست که با باغنه ال بزنگ و سراس کم در میان روز بار  
 شود و نامش شاه زر کس کرده و زمین ناماف و شود و ان خیابان نر و ان نامید است  
 و کار سالیست و چندین گونه اگر بکند آن نکرند بزرگ سبوی رانده کرده و در نقطه زمین  
 سالی سه بار کارند و در و نند و چند آنکه اب فرایده شتر نماله و حوسه یات و نشود و حناک  
 کارا کاهان بی کز نور را سبب است اندازه بر کوهند رسم ضبط و عذر خستی است  
 مال واجب و فنی است و عاها از سالی کسسه محصول را پایه ماه او اسازند و مرسم فرما  
 پدیری بخارید پشورس روح و پای بود و کندم و خود حیران کوار اسانه ملکه رسم نان  
 خود و نسیست با و جان کسری و روح در اب و نگاه دارند و از روز دوم خدا کنند

32

نمک بس غریب باشد و از دور دست آورند و گردان فرود شده و کل و میوه فراوان  
چنان شود از خوردن آنی که سنج کرد و الماس در سر و دست از ساد و فراوان آن است  
سست در دست سارند و طی جان کنند که در یکی چهار روزه طرح رود و در سارید و تری  
حصه انجان باشد که از اربسی بهتر زقی نماید و نوره بافتند که از استیل باقی گویند  
در آن لالت اید شده است خاصه هنگام بارش و در خشکی به شکاف که در روزه خوردی  
ان نشستن و دراز کشیدن و خواندن سانسکی رود و بر فراوان طهارت سانس سانی  
بر سارند و سواری میل هم عسرت دهد و اسپ سواری کم و در آن ملک مدار کار بر ما  
باشد و مرد و زن زیمه باشند و خود بیشتر در ما و بار اید و سه گانه باشد اول  
صندلی او را بر سه عصاره سنج بر بند و اطلسی سیر گویند و در ماه امی قدری الت معلی باشد  
شوم کافوری حصیل او را و در هنگام خوردی ماس نا بود کرد و اند بار اید و جان  
بر که اید که جردی بر جا باری که حصی شود سگی از و فرو نشیند و او هم را و غیر  
چنانچه از رشت خوی و بدگوی خوانده بر امان نداشت لکسوی نام شهر است سانی  
مخزن در آن ملک شهر بود حضرت نصر الدین محمد بابون ما و شاه در زمانه مدار الملک  
زول بعد از فرمودند سوای از احوش فرمود و بخت اما و موسوم سوسند و قلعه س  
دار و سرنی او کولاست بزرگ اگر در سدا و سکنی زد و سهر باب در شود سمار سانی  
و در و به کس سیر انجا مشهور و میوه سون زه نام نازکی رنگ لکس ار و ما لید و بر  
شیرین و خوش در صنی فراوان و در رخت خود افرون در انجام مار پیش آن درخت را

بره برهن آید در بعد خدگاه اندازه حای و بکلی گرفته آورند و درین دیار حواصه بسیار  
زیاده و در سرکار موره اعمات ارشتم دمای حروماط بندوست و حواصه سیر او این  
شودندی میوه بسیار و سرکار مکار ساحل دریا است در خواستی قلعه درخت را است سیر عاز  
ماه ملالی تا حدود دره موج خورده و امواج بسیار بویا در دره نموداری شکوف و ماشا  
تجارت مینشود و از بار زخم تا اخر ماه ماه کفاید و در بیان کار و است که از اقالو  
خوانند و حسین ظاهری زبان انجاس و ان خصوص جادوری و طلسم می سحر و شمشیر  
از اندازه شش و شکر و استانبهار که در بعضی بیروی جادو خانه بر این دستوں و  
ان از آدم بسیارند تا آدم را ان جسم و گوشت را بند و سیر که خوانند سحر قلوب  
در فرمان خویش درازند و از حسن و از اس فلک و رومی و از رانی علات و داری  
و کوئی عمر الهی دهند و ان نام سهر سگم در دیده فرزند بیرون آورند و برانیده باحوال مولود  
می ریزد و در ان حد و شکر و فصاحت چون رید شترن ابی از و را و در سگهاران سیر  
سازد و درخت دیگر است که ایند و انکور رسا و زنده و در ان دیار کلمت که اس کند  
افزون از مجاهد کرده شود و رنگ بوز ایل کند و در و حامل رسازند موت ان ولا  
اسام است بسیار وسیع مرزبان انجا چون روز کار سیری رود حاکمان او مردون  
مشاوه پشانی زنده فرو شوند و سیر که دارت اشته باشد جمع مال با و مد فون کند و بی  
ان جمله هست که از امهاصل گویند از شترمان مانع که دار الملک است تا و زما  
سور مسافت غسل منزل رودی زنده برود و کنار سنگ حوضه بر آورده سلطان سنگد رومی

۳۳

۳۳

احمد و بان در باستان سیم نام اولایت نموده را بد دریا بد و بوج ای سلطان سکدر روی  
 کما و اولادش طلسمی همه دست ادم ز روی دریای شور نهاده اند که چون مجاز طرف میرود با  
 منع میکنند که در طرف میاید میان شرق و جنوب فاج ملکیت از حرکت بکشد که با او دست فیل بسیار  
 شود و سپید فیل هم مدای باید دست و شر و خوک را از کاوشش اصلاح نمود و حال او دست بلق  
 که ازین هر دو بهره دارد و کنگون را بد و شیر او خورد و کس ساکنان آن بر حلاف بند مسکن  
 حوایر خود را ملکه توام را در جنب بگردید و بهار خصی نادر پر بند دارند و کس کس و ناصت  
 روانی گویند و ارمنه و داورین نشود رسم است که در دیوان زبان مردان حاضر شود و  
 بلورنش در ایند سینه فام و کونه باشند و در یک آن ملکیت که از اراضی خوانند بلوی  
 خشی است کان با قوت و الماس فطلا و نقره مس و لوط و کورد و در آن ساکنان اولایت  
 بقوم ملکه و سرکان او ریش رو و القصة اولایت بغایت دست دارند درین سن در باقی  
 در ستایش آن کتابها نوشته اند و در هم بود است از صابوچ آمد و از آنجا که سرکار  
 ز اسیر سازد و لهور دریا در شود طول انصوبه از حال کافو تالیدی چهار صد گوده و عرض  
 تا پایان سرکار درون دو صد گوده شرق رویه دریای مورع رویه صوبه بهار شمال و جنوب  
 کوه طلان و سرکار مانده و فتح آباد و جنت آباد و سلیمان آباد و کفاه تا بجه و حره و باران  
 کوسار کان و نسلست حال کافو و شرف آباد و کهوره لپاٹ و مدارن و غیره صفت و نعت  
 شکر بکندار و کصد و نه مجال و حمل و شش کورد و دست نیک نام و چهار هزار و هفت  
 و چهار هزار و چهار صد شتی داخل اینصوبه است **صوبه شرق است** و در **شرق** است نه غله بخت دارد

در اول

وایت پوشش با لقا است سماه بارش در ماه زمستان و لقا ماه استان شود و منوره و عمل و ادا  
 باشد حاصه عمل ترین ناس زن خوشبو و کموره صراحتی بول کونا کون و شکر است و کار نسا  
 و خوراکی مردم بربخ و مای و ماد بخان شری است سیاه نگاه نکه نگاه از زور و روز دیگر عدالتند  
 برکت ناز بقولا و قلم نامها نویسد و خانه نیست گریزد و کاغذهای گنجه نگار بر بند و خواص سرد  
 سر سازند و مار که برین بپرسد و داد و ستد نمودی شود آن زبده حریف است که از سرور  
 بدید اند جملگرمند نامند بر سمت خوب رسا صل در بای سورد و سپهر و لوع و پور حایه حلسا است  
 که زاده اند من احداث نموده و تارخ مای آن زباده از چهار هزار سال ظاهر میشود و نمود  
 آن بخانه است منسوب با قبا حراج دوازده سال انکلاک بر آن حرج شده بلندی دیوار  
 صمد و حایه دست و سه تا نوره دست است در داره دارد و دور بنیان دشوار پسند  
 و بدین آن حرکت فرستونند و در زد یک آن ملکیت زیاراج که مردان زبان اسان لصد  
 دل از ایند و ر یور برین بندند و زبان خوشتر عورت نویسد و بسیاری پوشش از رنگ  
 و بکین در غنچه چند شومر کرد و زبان بخا در وقت حجابت نسان مراد آن بالا شوند و  
 راز بر گشته و همه کار و بار مردان زبان سازند بخاریه و محادله رودارند و گشت کار کنند طول  
 ایصوبه بکصد و گشت کرده و عرض صد کرده سر کار حاد و بهیدرک و ملک و طمانند و احمد و  
 نازمه سر کار مشهور و و صدوسی و محال و جهل کرور و ملک و همه از دام داخل ایصوبه است  
 عوینجه سباده او زنگ آباد از بعضی یوارنج مطالعه در آمده که در ارمنه سابقه شریف دارا  
 نگری مشهور بود و آن دلوگ مشهور است چون سلطان محمد محمد الدین حو ما وانی دلی تمام

دین لفظ در آورده قلعه دیورند دولت ابو نام نهاد و در سلطنت مفرودانید بعد سلطان محمد  
 انولایت با کل از تصرف در ماروانان دلی بدر رفت بعد صد سال در عهد حضرت شاه جهان باد  
 قلعه دولت آباد بخش در آمد چون حضرت آوزنگ نوب عالمگیر در ایام شاه اولی مسووم داری بخش  
 کرده و در دکنی قلعه مذکور در مکانی که قصه هر کی بود شهر اوزنگ آباد طرح انداخت شاه لطف  
 شهریت در غایت وسعت و فصاحت سواش سان سواهی شست دایما معتدل و بگردار ایام  
 ارضی شست فرحت بخش جان و دل چون باد بهاری طرف انگر و سحر است از اول سینه شده  
 قوت و راحت پیرایه فصلش محو کل تاری اور روزگار و هر بخش سیرایه ارایش ریح بنار  
 رستاش سواهی نوروزی و بار دونا ستاش بهار ریح بر روی کار دار اعار حورا  
 عامه سمله چهار ماه بارش می شود و از هر قسم مسووم در مجال عدویب مدای باید بلکه بعضی  
 نوعست که در ولایت می باشد و گونه گونه کلهما در باغات و صوا که شمار در بناید و  
 انقدر و افز که دایما ریح ارضی دارد و از دو انواع اقمه پربنا و جواهر و سایر کمال  
 و اقلام نوادر سواصل بنیاد و تفاسس محروم از ان بهر سید و سکنه ان خوش باس و نیکو معانس  
 صاحب حال مه جنان بحر در بلخ طول صد و پنجاه گز و عرض صد گز است سرکار سبزه  
 بخال و چاه یک گز و روستی دولت و ستاد برار و ام داخل انصوبه است **صوبه برار**  
 ملکیت میان دو گروه جنوبی است سواکشت کارنگار در دوزن ملک خود سری را و سمله  
 و فالو لورا دسانده و مقدم را میل و تنواری را که در کتی نوبند قیل سواهی فراوان باشد سله  
 سنگین قلعیت طرف از اورد و در رفته گمر که حصار است سنگین بر زمین در میان کوه

در این کتاب  
 در این کتاب



بدو مانیش کنند هر چهار روزه جامست استخوان بر جاننداری که در واقع سنگ شود و در یک مسکه  
چشمه است در و خوب جان بره افند سنگ شود و در شکرده کان الماس است و مار صفت  
نان یک باغچه و در ایند در ورمل جان مولاد و خوان و سنگین او نذای دکن تراسد و <sup>سنگت</sup>  
و خوس خیاکه استخوان و خون سه فام باشد سار زدن سگس جامست از انس کونند <sup>وان</sup>  
خوس از انس زرق بدرار و سبایک گوه و کرد او بلند گوه است سوز و در و مانه الماس <sup>لون</sup>  
سوز و از پیه پاید و فراوان محصول کرده و در آن نواحی سمون باشد و در صورت سار و  
بیشتر ملک کوشی که از الواداری سر خوانند ملک مند و ستار امپاد و لوست مند  
و از انکو که عادت سمور بود شکر افشاها از و بر کرد از بد و سس سنگت از گوه سها  
هر حال که رسد و از ولایت احمد که گشته به رار رسیده و سلفکار زود و از ارف و دریا  
شور و شود و خون گون سترت سبز اسداید مردم از دو دستها اده اجتماع عظیم  
سند و مجموع در اطراف ممالک مشهور است و دیگرانی و می است پرو و نیز ساس  
و دیگر نازار و یک و لوکا لوزا و دیگران و وارد کرده و بالار از شیشه مانی براند  
و دیگر بار یک و لوکا لوزا رسد الفصه طول انصوبه ایما که پایه اده دو صد کرده و  
از بندر ناهینه و صد و ششاد کرده خاور و بر اده ماجر و سکر اباد و سماج مند صوملی  
و در سکار شکر در صد محال و سنا و کرده و مقفاد و دولت مقفاد بر ادم داخل انصوبه است  
صوبه **عماد نس** بر این صوبه است نزدیک دار الملک انصوبه بر ساحل دریای منی لوان کون  
مردم صاحب بوس در و اباد و در خویشی ان باغات و در شاد و اوان صندل و عود و انواع <sup>سوه</sup>

کوناون چنانند ای باید و در این جهان کز بسیار بر خیزد و در پارس کل ولای خود ان شود  
سرخواری و در ری خانانها و روح کیده شود و بک بول بسیار و مار صحرانها و بافت  
سرو و تنک نشند و خاک و بوست زو یک او در ای سی و نور نام ما هم بودند و امکان بر  
سالگاه و اند و حکم بر همه خوانند با جمله در یوبه رود بار و او ان کزیده زن مانی از میان کوه  
رودار و کوه واه حوسد و نور نه سراز جان چاید اشود و در ای سی کراموسی رود حوره با هم اتصال  
بر کرد و امکان بزرگ دانسته مردم از دور و سهانه نیایش کوی ایند اس و لالت غر جان  
مرمان خادش مقرر کرده بودند و در عهد خلافت محمد صلال بدین ابرنا و شاه چون قلم سیر  
بشمیر بهمت سبح الو افضل خبر و آمد و ان ولایت شایر اوده و انبال تلف و دویم حضرت پادشاه  
مرحمت گشت بر وفق حکم علی خاندن سوم کز دید ان زمین ان ایصونه کونی و نسل و کونند  
طول که از روز کانوننده سو است تا ملک که متصل ولایت احمد کز آباد است اول  
و ج کوه و عوص ار حانوه سو است به رار اما مال که مالوه اتصال دارد و نگاه کوه طاور رود  
و ماخر شمایی مالوه خوبی جائه و ج سرکار مشعل مصلد و دو از و بحال و حمل و چهار رود  
سی و شش ملک نورده هر دو ام داخل ایصونه است **صوبه اوچین** که اوچین شهر نیست  
باستانی بزرگ محقق راه بکرما جیت که تا حان در نند و شان سته او می نویسند  
عصر و لغت که در ان مهر بوجه بسیار از بسیار نوشته اند و رمای سوره با مان او می  
و کس کس بر سمنند تلف که گاه گاه موصه سر زرد و مزوم او دنا از نور اموده آورند  
بغار برند و قدرت الهی بار اینین بطور اید و خبری از بزرگ شده می نامست

فصل پنجم

تک

و قعد سکنین خجند و سهند و چهار هزار و سیصد و هشتاد و پنج  
و کوناگون مردم در و آبادی و منقصه است بر ساحل دریا و نوارند خسته ای دور و نمودار کرد  
و حایه است نیک اگر در و تقاره نوازند او از بیرون نشود و سهند و سهند است شرک و قلعه او  
دوازده گروه و هزاره هشت منطری در میان در میان سبای خجند گاه در حکومت بود و عمارات  
عالمه با و کار سبای و ممالک سلاطین صلح و دوستی است بلکه گفته اند از سلطان محمود بود سلطان  
پوشش در تاستان آباد و مردم از او کردند و گویند که در آن داری سگی پیدا شد که هر چه  
در تاور است بد و رسد در آن و از اربابان سهند مارش گویند و تار قصه است که در آن  
سبب شجاعه راحه سبوح و دیگر فرما و ایان و الا شکوه بود و قصه در صوبه است و سبب  
است در رستان حاجه محبه دار و تاستان باب شوره اصباح بگشود و چهار راه بار  
طی سبوی گراید و سبها بیلا پوس از و افتد زمین اسفویه به سبب سر راهی دیگری بلند  
و همه است بد و سب و فاضل گری شود که سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
کرد و در بعضی جا خصوص در حاصل نور ماکت و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب  
باشد و در اکثر بامان قیل و اوان و فرزندان خود را تا سه سالگی ایوان بخورند و سبب  
و جمع مردم و شاد و زرقال و المخرقه و ضاعت و عروالک سبب است او از جنگ نباشد و سبب  
در بای اسفویه برده و سبب کانی و سبب و سبب کودی و سبب است و در و سبب و سبب  
بر و سبب صاف و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
سبب و در سبب کولابا و در حیت رار و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب

36

مانا سوره دو صد و هفتاد و هفت و عین از خدای تبارک و تعالی دو صد و سی و هفت و سوره سوره  
سورانی کلمات و احوال سمانی در خوبی بکلام سرکار او عین و در این و چند می و سازگاری و معانی  
و سنده و ما گوی و کوری و سنده و غیره و در ده سرکار سینه سینه و نه محال و سنی نشانی در و ولود  
و بیضا و هزار دایم داخل تصویر است **غوبه دار الفخر حمیرا** چهارمین است قدم و دولت با سمانی  
ان قلعه سلی با دیکار است از راه سلی و از کوه بسیار و شوازه دارد و سونست شده کولاست مانا  
مانا سکرته کرده مدور و سرف بسیار می جانوران بی نهنک و غیره دلکش و عمارت با سمانی  
بر کنار آن و مرار بر انوار حواجه معین الدین حسینی علیه الرحمته و درین شهر و درین شهر و درین شهر  
حماره واقع است این حواجه پور عثمان الدین حسینی است و درین سال ایندی و سنی و سنی در قریه  
حماره در ساحل سعادت و لادیت باقیه و در بارزده سالگی بدر زریوارشان رای باخمانی شده  
ار ایتم قدم و بر آن از زردیگان در کاه ای بود و بطول افتاد حدیه ای در گرفت و سنی  
حوی رستمونی گوید و در بیرون تابع میا و رضیت حواجه عثمان حسینی رسیده بر با صفت  
وزید و در سالی از سنج عبد القادر کبیری یعنی حضرت میران محی الدین قدس الله سره مفضل  
و در سینه با بصد و ستاد و پشت حری که سلطان شهاب الدین مغوری فتح کند و ستان کرد  
و در دلی آید و قصد عت در انجیر رسیده و از دم کبری ایشان گووه کرده مردم بهره را  
از زریه سیم سیدی حری ملک مقدس خورش نمودند و از مقدس رنار نگاه حلا سنی  
که گوی ایمر بکرام کولاست سزرک اندازد رنار در ایگشت از نیمه بدیش گاه  
و بموجب است بند و از امر شد جمع معبد تصور کند و عفا کند که اگر شخصی عمل تمامی کند سرفه

دلی سوره سوره

روی زمین کرده باشد تا ابد در کوه لای علی سار و مشرق بوسه است چنانچه است مشهور  
 از اعمال بصوبه کاش در کوه لای علی ان و معدن مس در چمن پور عمده معدن و انقباض در  
 راه بود حضرت جلالت الدین محمد اکرم شاه خود بخبر آن توجه شده بود و محادلات بسیار  
 قیج نمود چنانچه این داستان مشهور است در زمان پیش سردار انجار اروال ابون  
 اردو در راه کونید و خود از قوم ملوک از بزرگواران و ان عادل گویانند چون یکسان  
 بود در راه کونید و در نگاه ساخت از همه حال سهو و ما مشهور شد و بر معنی نما واری  
 ایشان نموده بود در بصورت بر من سر کونید و مقور است که راه را در وقت جلوس  
 ریاست قسقه از خون آدم دهند و رسانند تا کس گزیده شود و زو یک شهر عدیری است  
 در چهار کوه طول و یک کوه عرض اب ان لعاب سوز و درون عدیر بسیاری  
 زمین با نسانی مایه است زمین را از کله نند که کرده از اب ان عدیر سازند فعد  
 و سازنده روز زمین است حدت میکند تمام قطعه زمین نمک آمو و میشود از ارا کله نند  
 بر کنار اجداحی با سید جان از حد امین و نمک صاف می آید ملگون و شرح و  
 و چندین کله روزی را بر سال فروخت می رود و محصول ان بسیار با و شای نظردری  
 در بصورت اگر لوم رگستان و اب دور بر اید مایه است و کار در رشت با بر است جوار  
 و با جره و موطنه او ان مضمون چشم حصه عمده بدوان میدهند نقدی روح کجاست از زو عا  
 ریح طلس رشتان زو یک کله ال و انستان بسیار گرم انرا حا کوه جونی و عابای  
 دشوار در و سنان کوه و مشهور و دیگر اجویان و سرسی ان جماعه انرا در رشتان است

که چند وسیع در مریخ آباد و عساکر از شاه سببی می تواند در آنجا کنه بار سید طول  
 این صوبه از امر تا سقا و جلد صد و شصت و هفت گروه و عرض از نهایت سرکار احمد تا  
 با سواره صد و چاه گروه شرقی رویه شهر خلافت ابراهیم و عرب رویه و مالک و تاج  
 ملتان شمالی فصاحت شجاعان آباد جنوبی کجرات احمد آباد و سرکار احمد و چور و در خود  
 و ناگور و سردی یگانگی هفت سرکار شکر بکصد و سه حال و چاه و پنج رود و سه  
 سبب برادر دام داخل این صوبه است **صوبه احمد آباد کجرات** از لواج و ولایت کجرات  
 از تاریخ سلطان بنادر شاه وانی آن ولایت چنان مطالع در آمده که در زمان  
 محکمه شهرین و چندری و جامه بود چون سلطان احمد بن سلطان مطرف شاه در سنه  
 هشتصد و دوازده هجری سریر رای فرمانروای کبک برکنار در ای ساری و قلیس  
 و عمارت نو این و شهری بوسعت طرح انداخت و احمد آباد موسوم کرد و اندک  
 مفر کرد و چون اوسه دو سال و ششماه فرمانروای کرد و امام حکومت خویش  
 و معموری آن بوسند از همه شهری عظیم گردید و در آن آن شصت و شصت معموره  
 خاص که سرایت پوره گویند آباد شد و ناگزیر شهر را در سر بلندی بسازد و چاه  
 و بنا را با کماهای شکر و در دست و در پوره رسول آباد و مراد شاه عالم بخاریست  
 که بولایت شدت داشتند و طوائف امام از مریدان و متفقدان آنجا است **صوبه**  
 شرف خانی پیشتر که میل و دیوانت و حوره و برخی ز غایت بی سبب بنا و بنا و  
 دیوار کاواک بسازند و هائی که نگذارند که در وقت ضرورت از آن ریزند زفته

طالع احمد آباد

بخت خود نماید و بعضی ارباب بول عامه درست ساخته تمام غارت خانه خود را در حوره و لاج انجان  
 میکنند که آن ارباب با یک صاف در نه خانه که با آن خوش میبارند نرسد و از اربابان ملک مالک  
 گویند و تمام سال آن میخورند و فغانان و حاکم بدان و دیگر نرسد که آن میروند و صفی شوخیان  
 گانیدند که خط خوشش نمودار کرد و قلند آن صند و فحیح و حران برسانند و در تازی پارچه  
 ار حره قوط و حمامه وار و محل در رعب و آب بند و قمار کردند و یافته و گوناگون قمار  
 روم و فرنگ و ایران را تقلید نمایند خصوص مطن یافته و در دستها معانی رید و  
 همه بر و کمره و بیرو همان نشاندند خرید و فروخت جوهر و ابر بسیار شود و نقره از  
 ولایت روم و عراق آورند و در خورش سوای یافت کردند کالاهماست که روی احمد آباد  
 سوه همدانیت دلش تو القاه اثر اولها خوش مر از قبط عالم در شاه بخاری مارجه دست  
 و دست زبان افتاده است بعضی خوب و برخی سنگ و لجنی اس تصور کنند و شکوف است  
 از کله رندین شهر است ماسانی در سوا فی نام حکمگاه سلطان آن ولایت بود و قلعه من  
 وار و کلبی سلین و دیگری حسنی در آن سر زمین کاو کرده بیدای باید و حمامه کرست  
 بر کوهی سملکوه بلند چند دروازه دارد یک طرف است که زنده نموده کرده اند  
 و مقام حارر دارند چند گاه حکمگاه بود سور از ما سور ماور است و چند در و کله رواج  
 او در مانی زد و یکدو هفت روی مزیای سور در شود کوزه کوزه سوه خاصه است و این  
 در زلفارنگ کلای او سینه و جیل خوشبوی هر کوزه برین بدیداد عومی را و کسی گشت از فارس  
 آمده و نگاه ساخته شکامه گشتی باس خود کرده دارند میان صورت و دره کوسنا

از اهل آنه گویند ولایت محمود و جوین است بواسطه آنکه انواع میوه خاصه شکر و آب و انگور است  
و آثار و روح و اندیشه خوب شود و صفت قلعه نامور و دار و از جمله نادر و مودر شهر و در حد اوقاف  
را شهر است به روح قلعه کرب و در دوری زید از بامان گذشته در بامی سور نبود و از  
سایر شهر است و خدمت دیگر با و متعلق گوناگون ماره با فتنه مخصوص الحقه شهر و بار  
با طرف کنی رند میر کایر سور به ملک خدا گانه بود و در میان آنجا حاه بر اسوار و ملک  
پایده و است لغز مار و ای احمد اباد و شاه شمس مکره و خانکامان ابرشای را بواقع در حضرت  
از شهر لوله نام سرد راه امر احمد و است و پنج کوه طول و در سرد و نامش در و در  
عرض دارد و هوای او بسیار گوار و میوه و گل بسیار است و انگور و خرما و پسته و در  
نه تحت است و بر حال اوسه خدا گانه از افزونی درخت زار و در هم می کنی بومستان  
کردن کسی دارند خود کده سنگین در بیت در بنات مناسبت و خصانت سلطان محمود  
بجرات بعد از محاربه فراوان از او گرفت و زد و یک آن قلعه دیگر احداث کرد و در مال  
بالای کوه فراوان چشمه دارد و در یک معبد است سرور و یکی آن رود مادرتا و در  
سور شوند و و مای چنان نازک شود اگر زمانی در مان افتاد نهند بگذرد و در آن  
بشتر و آب گنده شود سومنات پیشگاه قدمت و در آنجا سفر می نام دارد و در کوه  
آن در بامی سور است پنج مندر با و متعلق و چشمه سرستی از سرد او را بد و آنجا یک بر  
اما شسهارند شهر است که پیش آن که در شب چهار سال مکره و حاه و مس کرد و در اوقاف  
حاد و آن از میان دو دریا که سرستی ورن با سنده حد آن حد آن باوره و در احاده و در

در این



و در هم روی بومنت سما نگاه مفاست ز دل سری کس نپور از دست صاوی سر زده  
 و بر کنار دریای سری ز درخت مثل نموده انجانی شده از اصل سر کونید بر کس معبد  
 و قصه مول معبد است مشهور بود سال پیش از رسات در روز معن جانوری که زمان  
 شد نموده کونید پدید اندکی خوردار کونور و بوی کیده و بز یک سفید و سیاه و فرار  
 بنشد و عمرت کیند و غلطد و لغد زدی بسپرد و او ز مردم شکر و اجم آمده کونامون خوش  
 مسورد و از مقدار او اندازه بارش بر کیند از سالی بارندگی و از سفیدی حکمی نقول کند  
 سوختن آن در و بار کاله از اجکت سر کونید معبد است مشهور چون سری کشن از مترا برید  
 در آن مکان رفته توطن کیده بودند از همه بزرگ سال نگاه کونید زد یک آن قصه ماهی  
 مسکن قوم انتر از کشن نبود فارغ اند کجه همه کس بخورند و حس فراوان دارند چون عالم نو  
 در انجا میرسد همان میگردند که از ناما رسای مواعده کنند از ان اخبار آبادی میکنند و  
 قصد بر آمدن دارند و ترک وطن میسازند و متصل ان زمین است بداری بود گروه  
 موسسین ان در مای سور کوشند و ان زمین را فرود کردند چون بارش فرو نشیند روی  
 ان زمین خشک گردد و نمک فراوان شود و کلمه و لایست خدا نگاه عرض طول ان دو  
 و پنجاه گروه معورت رویه ان سنده است بیشتر ریلستان سده و بر بسیار شود استیاری  
 را دان ولایت مشهور کونید باز کانی را به دریا اسپان عربی می آورد و اما کمان  
 برکت و چند است از بختی که بنامه آمد و در مولات رسیده تا حال تن ان اسما  
 در ان حد و دست الفصه در صوبه مو اما عند ان شهر ریلستان است و کار جواری  
 و باخه

و مدار جوش بر آن مرده و عیال رنج کشیده شود و دیگر علت از مالوه و جگر و بروج اردکن  
 سزایون مرده و عیال و عیال نوم رسیده و صغاری فصل روی کار آمد و بصورت این و بار شود  
 که است و از انوی و درخت لک کار عیال که دو از افرونی و درخت امده و غیره که در میان  
 توان شمرده و این پانزده صد کرده امده است و شمرن رود برنجی در جای شمرنی آورد  
 و اگر بریده شود و حوزره در رستان و نایستان هم رسد انکورد و حل بسیار و صحرانور و ادا  
 که بیال در دام آورد و بصد افنی انوقت سارند کاوان و بار در جوش سخی و نونمندی  
 بنور قاری و سیر روی سهوست حصی یا بصد روپیه و افرون در هم رخ عیال که در  
 و کن رود ای اولا است ساری و مارک و مهدری و زنده و منی و سستی و بر است  
 و دو چشمه است که از انکاف و جنبان و نید طول ای صوبه اری و پور تاد و ارفار سصد و دو  
 عرض احوال با سدر من دو صد و صصیت کرده مشرق زویه خاندیس و غر رفته و ارفار  
 ساحل دریای سو است خونی کوه بهر جا بوسلی و ارد سحانی جانور و اندر جنوبی بهر کوهها  
 و سرکار احمد اباد و من قنادوت و بیروج و رود حانانیر و کوه دهره و سورمه و سروی  
 عوی که سرکار شهید بصد و شهادت محال و سدره سدر و سحاه و است که در  
 و صفت لک و نو در دام و اخل ای صوبه است **صوبه شاهان** درین ولایت دریا  
 زمان بر همین آباد نام شهر است بزرگ محفاه بود قلعہ مرار و چهار صد بروج و است  
 بیطیات بعد ان در مای تخت کرده اربح و ماره فراوان شان و بند بس ان دولت  
 نه و نسل دار الحکومت و شهری بزرگ جامع جمع اشیا خاصه مراد بر اخصاس با در و ادا

در ولایت

و در سبب این است که در این ملک و آن ملک و این و آن محصول وید و درشش کرد  
 کان سنگ رود است دره و در است کویا بید و بکار عمارت برند اگر در کشتی است و بسیار  
 کوه باشد و از خورد و بزرگ حمل میارند بود شکار کور و خورد و بزرگ کوشش و کوه نامه و خورد  
 و مایه و او ان مدار کوشش در ریج و عمارت و مایه ای افاق ساخته و کشتنها برآمده  
 و اطراف کوه شود و بزرگند و از روغن کشند و بکار کشتها اند و قسی از مایه است که از اسوه  
 کوشش می و لذت کشتی کم نمیاورد و در مایه سور و رسد و از ایدام آوردند و غیر این و مایه  
 مذند و حیوات گزیده شود تا چهار ماه نمره ان بزرگ و در و او ان میوه کونا کون اینه شود  
 در صحرای کوه خورد و بزرگ کوه و در این مایه سور و قی الا کما نیست نظر و افسون حکم مردم  
 خصوص بطلان نماید مخصوص در وقت طعام خوردن بر همه کس نظر بیاورد و چل دارد و  
 بعضی گویند که او را ماه ماهی رود و بر سر کوه نظر بیاورد و بخورد کرد و در ان حال کوشش  
 براید و بهم نشان کس کوه خورد و بچانه زندگی ان بزرگ و در و جلد خواره هرگز نخواهد  
 مانند خود سازد و باره از ان بخورس در دید و افسون بر امور و بر کفار که عباداری درند  
 صحرایست سوار شود و قوت افسون آرام براند و در و سبها بر آورد چون رفتارند  
 و اندکان ساوانای در این کفایت لبان دانه انار برارند و بخوردن وقت رسیدند  
 بقدرت الهی بی ماند و اس جلد خوارگان نوعی جادو و افسون میدهند که اگر کسی  
 بقلوبه در دریا انداخته سوزند و درشش عسورند اما و اما این کار چون میخوا  
 که کمی از اینها را ازین روس باز آورند بر سر و صفحه او داغ می کنند و چشم از انکاستند

در بانه تا چهل روز آویخته دارند و طعام می نهند و برخی افسون خوانند از  
از حکم خواره افسون کشن مشهوره که از روش خویش بازی اید و حکم خواره اکثری از این  
بیاشند و بعضی مرد و اسب آن را حذر رسان بخشیم خود دیدیم که حکم طفلان نوبهال زید  
برماند اگر چه آن خدا و اموشان در هر بلاد و مساجد اما در بلاد <sup>شبهه</sup> مشرباشند منقاد  
<sup>شبهه</sup> نقل جگانه شربت در کامیان شمال و غرب نزدیک دریای سوزاز و سواری  
بیابان و نامانی اب در هرینی و قوم شیل رسیدن بر کس در آن مکان دشوار است و بعضی  
از قوه خاصه ساسی پراپاره اختار کرسکی و کشکی نموده در آنجا سیده کشنی کی  
و در آمدند که زیاده از بازار و روزی ششصد تصدیع بسیاری مانده بر کار سوسنان تابع  
ایضوبست بر کنار دریای یسنده و در محدود کولامیت بزرگ دوازده راه در طرز  
و از اسب خوانند بر فرات آب استنا ساخته برخی از نایب ایران سکونت دارند و زنده  
خود به سبای کی بسز زنده چنانچه در ولایت کشمیر نیز بر روی آب زین شهرت دارند  
در سیوه از حد و بنگران و اوخ ناهسته و نخ بنگران شمال رویه کوههای خارا بلند و مسان  
اقوام بلوچ و بعضی افغانان جانب جنوب از اوخ کجرات کوههای رنگ و متواظ کرده  
بسی که نگاه رسن اینها علمیه است و دیگر اقوام را جنوب که کنانق و نور و از کوه مرده شده  
و خارج و دیگران نوطن دارند و بزرگ رسن در مای سده است بازرگانی از بنگران  
و دیگر اموال و ثقال راه در بارشها در <sup>شبهه</sup> می رند بلکه ساخران و مترو و آن عمارت را  
بدون راه در اینجا <sup>شبهه</sup> می روند که نمی خواهد بود که راه خشکی سکراره نورد و از طرف شوند

اناد و خوار

۴۱  
اما سواری صعل و مابانی آب تصدیح مکنند طول ایصوبه از سمرقند تا بلخ و در حد و بجا کرده و عین  
از قصبه سن ناسیر لای صدر کرده شرق رویه کرات احمد اباد عرب کجنگدان شمال و بعد جنوب با  
سورنکار سینه و سوسان قصبه بود و امر کوب چهار سیر کار شکر سجاوه و هفت محال و شکر بود  
نه کرد و جل و نه تک و تقیاد و پر اردام داخل ایصوبه است **صوبه دارالامان بلخان** از شهر  
است و قلعه حسنی دارد و هر گونه مردم در و آباد و کوناگون استیای هر دو بار بیع و شرا  
میرود و اسپ تازی را در راه قندمار از عراق می آورد اگر آن می آید و در شکر فروخت  
و هوای بلخان با بغداد نزدیک است که با افراط دارد و بارش کم و اهل از زبان  
لاهور رسیده اند و از زندقانی و شطرنجی کلدار و صحبت نقلند نه در نیکو سازند و درون قلع  
حوالگاه شیخ بنیاد الدین ذکر ما مشهور محمد دوم العالم واقفست و بر سر از نظر نوادگرتند از  
خشت چونه را افزاخته اند آن سج لور سج وجه الدین محمد بن سج همان الدین غلثه فرسی  
در سال پانصد و شصت و پنج عمری در کوب کرد و سعادت ولادت یافت در خورد سانی نش  
پدر بر کوار رحلت نمود سج بدوس اندوزی استعمال و زریده علوم رسمی تحصیل کرده است  
سفر نمود بعد سیر این و توران در بعد آور سیده شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت  
آورده و پایه خلافت یافت شیخ عراقی و میر حسنی از و فیض گرفتند و از بعد در بلخان  
رسیده اقامت و زریده بسیاری از معتقدان ارادت آوردند و فیض یافتند با  
سج فرید الدین شکر کج و او ان دوستی داشت و مدتی با هم بودند هفتم ماه صفر سال  
سخت و پنج از تورانی پری نامه سهروردی آورده بدست شیخ صدر الدین خلف ایشان

مردون دستا و حضرت شیخ ان نامه از بن خواند و جان حق تسلیم نمود و از چهار کج خانه او از  
مبند شده که دوست با دوست پوسد و استان شریف حیرت افزا از آن حضرت بر زبان  
صغار و و کبار آن دیار است سح صدر الدین عارف پور سح بهما و الدین و کید یاد رسیده و نه  
بحری حلت نمود شیخ کن الدین پور شیخ صدر الدین عارف یوسف که دومی و سح موسی <sup>سلطان</sup>  
و شمس الدین تبریزی و بسیاری از اولیا در آن شهر سعادت بهر اسوده اند و فراموش  
انوار هر یک ز یاد خلافت چهار گوی ملتان جنوب رویه فرار سید رس العالی <sup>مرد</sup>  
سلطان سرور است در ایام باستان مردم از اطراف برای زیارت آمده مجمع عظمی اندوخت  
ملتان عرب رویه و امن بود بلوچستان از طرف در مای سنده خوابگاه سلطان سرور است این  
سیدزاده در آثار بنمای ریاضیات شاه و عبادات ملا اطلاق بر نفس زاریا کافه <sup>است</sup>  
آمده و از رکات آن مرات صمیمه خلافت با نور شیخ عرفان شستان باطن روشنی گرفت با اتفاق  
روداد تقوم که او برش کردید سلطان سرور و میان و توتو ما برادرش در چه شهادت یافته  
فی لی مائی روه ان حضرت تبار صدای میاورد و در تحت سستی بر سبت و میان راه حلف است  
که خورد سال بود تم ماند نیز بسیار اطمینان شد و در امن بود موفول شدند و عمر از شمس  
گرفت از اتفاقات حسنه تاجری از قندهار سمیت ملتان می آید چون نزدیک هزار مسطور  
گردانگهان بای شمس بست تاجر برداشت ما را آن عاجز آمده عمر از شمس دست ما را  
ایلی سما نون درست شد و تاجر اعتماد آورده اند زیبا یفارس اند محل رشته رای <sup>کنست</sup>  
و امعوله نادر در اطراف بلاد انتشار یافت و از آن زمان هزار رکعت و از ریایگاه

علائی

خلایق گشت و علاوه آن که کسی نماند و دویم بروز سیوی نام و محاورت و ارا صبار  
 است دعاء و مع غل خود و نام خود و قدرت ابدی نام و در جویست و مروض صحت و نامان  
 یافت و موصی بد اعتقاد طوائف انام گردید و آن ساجده غنیه شهرت بدست چون نامها  
 مذکور را گاه و گاه در طایفه ای از نظر نظر در آمده آن که کس بدین نام مشهور شد اولاد  
 که بجایست فرار دارند تا حال گاه طمان نامند <sup>نصفه</sup> عالم عالم اطفا خلایق از اطراف کمال  
 و کتب طوائف آنرا از احوال رسیده و نذورات بکند آرنیدند و استعدای حصول  
 بیکر دیدند و حکمت از دو حاس مرام خلایق حاصل شد علی الخصوص در راه سیمان  
 بر طرف مردم بسیاری اند از شهر لیمان نام را که فاصله زیاده از محل کرده و آن  
 نام را به اوم میشد و هجوم خلایق در آن راه بقدری بود که بحر است شاید در قصه اوج  
 خوا بقاء شیخ حلال پور رسید محمود بن سید حلال بخاری مشهور مخدوم همانا نیست <sup>مقصود</sup>  
 و هفت بحری بعرضه وجود آمد مرید طایفه بدرز رگوار خود است از شیخ رکن الدین الوفا  
 سید و روی نیز خلافت یافت و در دینی شیخ نظر الدین چراغ دلی را دیده و او آن فیض  
 انداخت چهار سینه فرمان مقصد و شاد و بیحی علی انداخت در روشن ملک و دو  
 دای پیرانار بند از مریدان انجمن مستند و در هر جانب در کلهی نمائند و در شهر طین  
 سکار و بیالپور خاور رویه لیمان خوا بقاء شیخ فرید الدین فخر پور حلال الدین سلمان از راه  
 فرج شاه کابلست را در نوم انسان قصه کونوان زد و لیمان واقعت در اعمار زمانه  
 بدست اندوزی رسمی بر کرم بود و در لیمان اتفاق خواص و طب الدین محمد بخارا در یافته

مست طول ایضاً بهر از فرور نور تا سوسنمان چهار صد گز و عرض از خط نور با صمد صد  
 دراز و از صد گز و پنج کمان صمد و صمد گز و خاور رویه سوسن یکصد و پنجاه گز و در آن  
 سمائی سوز کوب خوبی صوره اجبر سرفار ملتان و دولما سوز و سوسن سرفار سوسن بود و سوسن سمائی  
 کوز و صهل سوسن کت و چاه و چهره دام و اصل ایضاً بهر **صوبه دار السلطنت لاهور** لاهور است  
 بر کنار دریای دی آبادی از ایله صفت را بهر آنچه نسبت میدهند و در بعضی نوارخ لاهور  
 نیز میگویند چون اگر در شصت دو درجه باشد او در دریا کان آبادی این شهر را در او  
 و کلمی شان معموری نماید در حکومت ایولایت شهر سیالکوٹ که بعد از آنکه سلطان  
 محمود غزنوی فتح هندوستان نمود ملک ایاز که منظور از سلطان و در خوبی و فراست می  
 بود با آبادی شهر توپه شده قلعه بجه احدات نمود و شهری بخندید آباد کردید و حشوه و  
 سلطان محمود تبارکی فتح ایولایت کرد لاهور را در سلطنت کرد و تا سال و سیست  
 در حکومت اولاد سلطان بود بعد از آن احدی از سلاطین هند در آن شهر اقامت و زیند  
 و آبادی از رونق یافت و پس از مدت با تبارخان امرای سلطان سلول لودی در اخلو  
 نمود بعد از آن مران فر را خلف حضرت بایر باد شاه در آن شهر اقامت و زیند با عت فور آباد  
 کردید پس از آن حضرت جلال الدین محمد بایر باد شاه در عهد خلافت خویش با آبادی توپه  
 قلعه من شهر تپه و دو قلعه احدات نمود و تبارکی رونق بخشید بعد از حضرت نور الدین  
 باد شاه عمارت عالی که با فضل موجود است تعمیر فرموده مدتی از ببول اقبال در نوبه و رونق  
 شدند از عمارت بنا بر باد شاه آمده کان و امرای و الا نشان حضور عمارت اصف خان

ان الواسی



عرف الوالد الحسن بن عماد الدوله که بوسعت و فصاحت بسیار است از دیار اناطولی برود و در <sup>ریان</sup>  
 حضرت سیاه الدین محمد شاه جهان روز روز معموری افزود و در عهد حضرت محی الدین محمد او <sup>رنگ</sup>  
 عالمگیر بادشاه عازی چون در مای راوی بجانب شهر رونهاد و از صدقات آن به اکثر عمارت  
 و باغات است <sup>بود</sup> و در چهارم جلوس والا برای تعمیر مسجد حکم که صدانند ام عمارت آن تواند  
 حکم تقدیس نمود و در پوست فرمان پدیران در راید رازی دو کرده باستحکام تمام مسجد و محاسن <sup>طرب</sup>  
 شهر مسجد عالمگیری میان مسجد سکندری روی کار آوردند و در اکثر خانه مالک بر زمین <sup>است</sup>  
 در ایام مالک جوانان و غیره ساخته و خوانین و الاشان ششمی دلاش و منارل فرج  
 افزایند و در پناه حدث نموده ریب افزای شهر شدند و از انبای سال چهارم بحال که  
 زیاده از چهل سال سنبلند و در هر سال رسم و تعمیر از سر کار با وسای می شود و رای <sup>سلطنتی</sup>  
 کلمه حج می رود و بیانه بکلف شهرت بزرگ و معرفت شرک در وسعت و آبادی انجومی  
 مردم مانند امیر کوشان دهند کونامون شهرت چنان بر دیار و بر کوه صنعت کران روزگار  
 سکونت عمارت و اجناس مختلف است و اسبای بخور و خرید و فروخت می رود و در هر <sup>کوه</sup>  
 و بازار مساعد بسیار است اما بر کنار دریا مجادی دو تخته و الا حضرت عالمگیر  
 بادشاه مسجدی عالی از سنگ بنا فرمود که زیاده از پنج کت روم بر آن صرف شده و یک در <sup>سط</sup>  
 شهر مسجد جامع و در ریحان عرف حکیم علیم الدین شاهجهانی بر رخاره مضر حال رینا افتاده و در  
 خواجگاه زیده اولیای عظام مر علی جو رت که فصلت را با اولاد هم اغوس <sup>سنت</sup> و از  
 عین عمده سلطان محمود آمده در لاهور رخت سستی ربت و سلطان فتح لاهور از رجات <sup>قدم</sup>

این شهر است و نیز دیگر دو مکان خراب صمدیت در آن شهر بوده اند و مغیره معظم حضرت جهانگیر  
 اورد در خواستی شهر فراوان باغ و کشت و بهر آن کلس درخت فراوان است اما باغ شامل که حضرت  
 شاه جهان پادشاه بقلعه باغ کشته احداث فرموده اند و لغز نظاره گمان است چون اندکی از شهر  
 و از اسطقت بقلعه اندر برای سیرانی سخن سطرپی از فصاحت آن صورت نمود و در آن جا نیز در قصبه  
 پاستبانی در زوگی آن خواجگاه ناصر الدین که در زمان خوش ترسبه ولایت داشت و در آن زمان  
 خلافت زیارت بر مجموع می آید و نیز در حوالی آن قصبه هزار شیخ عبدالسلطان گویند که همگانی  
 و کمالات مشهور و در زمان و بازوای سلیم شاه مخطبات سحر الاسلامی مشهور معروف و در عهد خلافت  
 سلطان پادشاه محمد اراک پادشاه محمد دوم الملک مخطبات یافته بود و در آن قصبه بخواره مشرفین  
 سر صیاق و ادریس و دوریه و محتولمه و صحنه و جرد سفید و فوطه طلا دار و دیگر باره کشته  
 میشود و جهت ولایت و کار با دره در سلطان نور محمد کینه و دوا به ماری است از برفته است  
 عراقی اسادر انجادی یا بد بعضی راجه برار و باره برار و رفته قیمت میباشد و در چله  
 گویند از انواع پنبی است نور تو باغ و مالک خوشیت و در روز سالی خلافت مجموع می آید  
 و در دو کوهی آن رام تیر سه معده مقدس و ابعنه و جبهه روی آن شاه قصبه است  
 و معموریت خوش آب هوای آن شهر رام دیو پنبی نام است که رسیده از نورسل و در آن قوم  
 خوش بود گویند لویی حکمت الهی در بحال نوعی طوفان خوش بر دو که از دریای سند ما دریا  
 چات تمام زمین آب بس و عمارات فصاحت و در دهان صمد و بسیاری و بحال معدم  
 بعد زرع طوفان مدنی از سر زمین و بر آن بوده بعد مدت در بعضی جاها در نما صورت گرفت

و در آن  
 و در آن

چون مغول بلخ و کابل در سال بر ولایت پنجاب ترنتماری میبودند از رحمت ایولایت خراب و طر  
ورانه عالم عالم زمین خراب نماید و حاصلات و مرز و عاقبت همه آن نمود در عهد سلطان بهلول بود  
که ناماز خان صوبه دار لاهور گردید رای رام و نونسی به نیک مسکن تمام پنجاب را از ما مارخان اح  
کوفت و منافقانی که رود <sup>بیشتر</sup> اسلام مشرف گشت و باغی بر سر انداختند و رسیده <sup>بمقادیر</sup> رسیدند  
و حضرت عمری و دیگران با نصد و بیست دو بر باجیت با حارت ناماز خان نصیب گشته که در <sup>انجا</sup> انجا  
ویرانه چنگل بود اما در دانهید و وحشیانه که در مقام طرح سه شگون خوب شد از انجا <sup>بگرفتند</sup> بگرفتند  
کرده در نزد ملی این ولایت نامی میموری انداخت چون زبان پنجاب ماسا و له را گویند  
جاری شد علی جانب شهر به پناه موسوم گردید و چنگل ری نموده بسیاری دیهات طرح انداخت  
رعایات کفار رفت و پرنه مفر <sup>گشت</sup> گشت رفته رفته الحال نجابی رسیده که حاصل <sup>بمحل</sup> بمحل  
خانه کج فارون میرسد و بلخ و رود هم مساوات میرند در بدایت حال آبادی قصه خندان بود <sup>بشهر</sup> بشهر  
خواهر که در زبان محمد ابراهیم شاه گزیده آن پرنه بود عمارت عالم سن و مالانی فیض <sup>آمود</sup> نمود  
و باغی مطوع احداث نموده زونقی افرا گردید و روز آبادی شهر افرونی بدرفته  
معموره و نفرت بعد از سراج المساجد و روزی از احداث عمارات مسجد و باغ و نفرت <sup>گشت</sup> گشت  
و نور آبادی گشت اکنون در عهد عالمگیر بادشاه مرزا محمد خان که الحال خطاط در <sup>حالت</sup> حالت  
دارد و در زمان بودن بر خدمت امانت این پرنه سه دو ارد هم عالمگیر و کالین مارا <sup>گشته</sup> گشته  
ساخته و باکلی رای و سبحان سنده قانونی و بر این ایشان منازل و نفرت و کاروان <sup>سراو</sup> سراو  
پوره تعمیر نموده و نیز قاضی عمده ای عمارات سکن و مارا و کاروان سرای و سی <sup>جامع</sup> جامع و باغ

احداث کرده روی و او را بی معیوری شده و کفاده حلف برانده و سرهای نیمه بر صده مار را حال تا  
انداخته و نیز با عجم و جاه رسیده و اسواد قصه بر راه لاهور احداث نموده چون آب این سرود و چاه  
مانند کفاده مساوات میزند از حمت مانی از البقادیر کونیه که در خواستی شمره ای مطاوع  
ریاض و حمت از آب سارایا ام رسیده فالو کوبای مقلد سالتار است و بلند مشهوره در این  
مطوع ساخته رسد مالای سرف رمالا شمره حانت و از سارایا و سارایا و سارایا  
فرخ بخش ماسایان و در آن شهر و جوانی خواجگاه بسیاری اولیاست مثل زنده و اصل است  
دکاه ماری شاه شهاب الدین بخاری و شاه خراب اسمعیل و شاه نعمت الله و سراج احمد و  
هر یک در زمان خویش ربه ولایت داشتند و در کروی در موضع مسانی نیز شاه بدین  
سلسله ایشان به پیر بران حضرت میران محی الدین میرسد و چهار کروی ساله در مجموع و مانی و  
بایع کلا نور مر از منظر انوار شاه شمس الدین در مانی است که از واصلان در گاه احدت بود  
از خوار و عادات طرقلهای حیرت انگیز از احمد که در زمان حیات ایشان و مانی نامند و  
خداوند در کفان بود نوبتی ایام غسل نکند در رسید و طوائف نمود و راه شدند و مانی محاسبت  
رضعت سرف نکند خواست حضرت رضعت نداده فرمودند و در روز معهود که بر کف جمع میشود  
و مانی چون از ور در رسیده و مانی الخامس نمود فرمودند که چشم پوشش چون او رسم پوشش خود  
ببار نکند دیده برادران و خویشان خود که شمره رفته بودند ملاقات کرد و اتفاقا حکام  
عسل نمود و علمان او را در آنجا دیدند همان زمان او چشمه را که در خود را جلالت حضرت دیده  
چران فار خویش کردید بعد از آنکه برادرانش از سرف نکند مسکن رسیده او را در وطن دیدند  
بر کدام بر زمین آوردند و مانی در سرف عمده مال بود و مانی با اتفاق از غسل نکند کرد و

در وقت مراجعت هم ای نکرده و بیشتر از نامش در رسیده امر الامر بحقیقت کار و افض شده  
 بر ظهور خارق عادت انولات بنامه حیران شدند و بدیع تر آنکه بعد از ارتحال آن واصل در راه  
 ایزد متعال در و در آن با امر حکم خلا نور درخت سرس که زردی مزار بود برای کار عمارت  
 محبت لخت ساخته تقدیرت ایزدی نالهان اوزاری سپید و زمین مبرزل گردید و من  
 این درخت خود خود بزحمت از اید و در و در آن از سوخ این ساخته بولنگار کشند  
 من و درخت بار سرسبز یک شاخ بر آورد و این قصه باوره در انوار کتی مشهور است و با  
 از و با اعتقاد طوائف امام مجتبان زنده اولیاد عظام گردید و اکنون مزار مطهر انوار  
 ریاضت گاه معمار و کنار است و در هر شب علی الخصوص شب جمعه ماه نو خلایق کسری در و مو  
 از زوایا و در طوائف می آیند و در آن لغت حسن و شر و برنج و مالیده روغن و  
 سینه آینه و هر که ام بار روی حصول ممول مدی میدند و بار اوده الهی مرادات حاصل میشود  
 بخلاف مزارات اولیاد دیگر خدمه و محاوران مزار جماعه بود اولاد و نیانی مذکور شدند و  
 هر چند اهل اسلام تدافع جماعه نمودند و میبندند چون نظر خاص حضرت در مانی مذکور  
 بود پیش نمرد و تا حال جماعه محاورت قیام دارند و یکی آن دینان بود معانیست که  
 سر آمد از باب حال و قال و مورد فوصیات ایزد و و الجلال با بالال در انجا سلوک است  
 و در زمان خویش صاحب ع فان و ساسای ایزدان و در که از ش حقیقت مشعله دار  
 طریق طریقت مظالم انوار الهی مشاهده است اوقات نامنتهای بود از طوائف امام از خاص  
 معهود است و اشعار مندی آن را که در حقائق و معارف و هدایت است و در دو طبقه

خود دارند و پادشاهانه داراشکوه بر امام حیات خود اکثر اوقات مان معارف نگاه ملاقات  
کرده بیان معارف الهی در میان می آورد و چنانچه از محاورات طرفین خبر در همان پیشانی می نماید  
سعه دروس بعبارت مرغوب فقید قلم آورده و دوازده گوی ساله بر لب درمای آورد  
بمکان بابا ناک است که تا حال اولادش در آنجا سکونت دارد و در زمان خوش فاقه  
سالار مسالک اسرار با منتهای بود و اشعار و حقیقت حق مطلق گونه وحدت الهی بعبارة  
واضح و اشعارات لایحه با من کرده و تونید که این برگزیده افاق در سنه هزار و نصد و  
هشتاد و شش بکر ما حقیق مطابق نسخه دستاورد محری در زمان سلطان بهلول بودی در  
تلویدی رای بهونه سعادت و لادون لایحه سماجی در خانه جدا در می نمود چون در آن  
مورد موضوعات الهی بود در دو عالمی علامات کشف و امانات و آیات عازق عادت از  
نسخه ظهور رسید و بسیاری مردم اعتقاد آوردند و اکثر اطراف کنی را سیر کرده در  
ساله آنده که حد اکثر دید و در دهی از دهات میانه برات رای را وی افامست و زنده  
غلطه حد شناسی و تاسر کلامی بیشتر بدسرفت و عالم عالم خلایق از اطراف ممالک  
مزید شدند و از نزدیکان اجناب مروان نام مطرب بود که اشعار این مغرب در گاه افکار  
در سرود نغمه باین دفتر کعبه مردم را در دام عقیدت می آورد و آن سخوای جدا  
در عهد سلطنت سلیم شاه افغان در عمر بادشاه عقدا و مشا و سالکی همان گذرا از ایدر  
منو و اگر چه نام حلف رشید است اما چون دولت معنوی نصیب او نمود  
همه نام کثری عرف برین که از مصاحبه آن و سار و زو کهان عمر او بود کومر و آنکه خطاب کرده

در وقت...

در وقت نزع قیام مقام خود کرد و پس او مدت <sup>۱۳</sup> سه سال سجاده نشین بود و رحلت نمود چون  
 پیر شد است امر و اس عرف مسلم را که خوشیش بود و سجاده نشین است و دو سال در سما  
 خلق پر داحیه قالبی کرد و اگر چه اولاد داشت اما در وقت رحلت را که این سودی خوشیش  
 خود را بجای خود نشاند و هفت سال سجده گاه مریدان بود بعد از آن که او را خلف او سجاده  
 نشین شده بعد مدت است و پنج سال رحمت سستی بر بست پس او که در کونیه خلف شد  
 سی و هفت سال سجاده ارای کرد بعد رحلتش که در سربرای که کرده نام پدرش در امام  
 احبابت که در کونیه همانه عنقری را پر کرده بود بجای حد زر گوار شده هفت سال معصوم  
 رنجای بود بعد او که در کونیه پیش حوز و سال بر سجاده نشین است و بیع نهاد خلف خود  
 بر کونیه یازده سال سجاده نشینی نمود و احوال امر در قدام ای با دو سال در آمده در سنه  
 مطابق سنه عالمگیری مطابق حکم عالم را در شاه شام همان آباد گشته شد الحال که این شیخ حوز  
 بقی در آمد که در کونیه رای خلف که بیع نهاد از مدت است دو سال سجاده نشین است  
 القصة از مریدان و معتقدان با بانام اکثری صحاح حال و مقبول المقال و اهل ریاضت و  
 سحاب اله عوات بسیار شده خلاصه عبادت این طایفه مطالعه اشعار مرشد خویش که سرود  
 میگویند در مرثیه و فریاد میسرانید اگر که درت علائق از خاطر ایل ساخته و برده تلامذ  
 از اول بر انداحیه اند خویش و بیجان در نظر ایشان بسیار و دوست و دشمن زدکشان بر  
 نامه دوستان یکدیگر با دشمنان بی خبک نیست ممکنه اعتقادی که این فریاد معتقد  
 خویش دارند در طوائف دیگرشان یافته میشوند و بر نام مرشد خویش که همواره در د

خدمت صبور و اراد عبادت عظمی میباشند اگر شخصی نمیشد و اراد شود و اسم با نامانک در میان  
 هر حد بکفانه و ناماشنا بکند و زد و برهن و بد افعال بوده باشد او را درود و دوستی داشته  
 خدمت در خور حال بخارند و دو کروی ماله اجل مکفایت منسوب بسام کارند خلیف مهاد و پو معینه  
 در آنجا خدمت برکت آتش از لطافت و کواری با کوشش در مساجد مبرند در او اهل با او  
 میزان که زبان اغدال میل و نهار و موسم سرت اهل روزگار است هر اراں برادر درویشان  
 ریاضت کیش و بسیار سباز تا ضنا افاقت اندیش در آنمکان رول کرامت مستند و  
 خلاق از وضع و شریف صنعت و کبر موی و دیگر از اطراف ممالک آمده باشند روز اجتماع  
 بنمانند کثرت انبوی طوائف نام و هجوم از دام حاصل فرسنگ در فرسنگ مسکون در  
 از ریارت و مهاجرت در روشن صد انگاه و نبوی و اخروی کامیاب میشوند و فری  
 و محاسن دستان تکامله سرت اساطیر می آید و کروی از مشاهده هجوم اصنام  
 بر بدایع قدرت افرید کار اصل شانه می میرند و جماعه از نظاره جمال با سرویان بری سکر  
 از روی خویش حاصل بسیارند و طیفه آری بی پروان غذا و دست با انواع خورد و سها  
 خواستش منتهی میکنند و طایفه از در بخور از کسب مزاج لباس دعا خدا اندیشان و او تقابله  
 می آید و در آن مجمع طرب اطرفی در راننده بار از در و رویه انواع خورد و سها و رفتار  
 شکر سها و اقسام موهوبه و حریفی با کمال عدوت و طبعی بر خوانها و سینه با بر نموند و طری  
 انحن فغم سرود و کفانه رقص و نقلند سرت بخش ناظران و سماعان مسکون و در طری طریقه  
 بدله شج و فقه خوانان فصاحت ایشان از نادره کوهها بنحمت او ای میباشند ایشان میشود و طری

طبیعت

بسم الله الرحمن الرحیم



بهلوانان قوی بار و حیوانات این نخبه در شتی گری کارنامه رسم و اسفند بارهای اید و اقسام  
 تصویر می نظر از حیوانات بر دم و زخم و فیلان کوه نشان و اسپان قوی مفضل و دیگر کوناگون  
 تصاویر مانی رو و باران نصب کرده نظاره کنان را چون صورت دیوار محو ناشای سازند  
 و طریقی بار بار بلخ و سر او انواع اسب و راتق و اقسام ادوات مطلوبه مرغان و زبان و آلات  
 مازی طفلان گرم میشود و موی های مردم و شور غوغای خلایق و آواز کوس و سیل و طور و دف  
 و چنگ و غیره گوش فلک را گوشت کرد و غبار چشم ایا را بر می سازد و شایسته بگلف  
 بر روی کاری اید که فلک بر از آن چشم نظاره انکشا پیوسته کواکب را مشاهده آن صحت  
 می او اید خورشید که وی از تیر کردی می آساید پیمایشی ان مجمع بر آسمان استاده میشود  
 و ماه که انجمن اغرور است برای نظاره ان سر از درجه مشرق می بر آرد و سیاحت  
 ربع سکون و سیاران کوه مامون چین مجمع و مقسم ماسا در اماکن دیگر نشان نمیدانند  
 ماله از مسافت صد فرسخ از مکن خود در حکومت و کارانی و مار و نم نموده باشند و انام  
 از همکاره از روی رسیدن بان مجمع میکنند چون زاد و بوم نگارنده این نسخه و کلمات نامه  
 بعد اندکی از احوال شهر فیض بهر و این مسرت او ز شویید در آوردن ضرورت و در این  
 دو ابره بخاه کردی ماله سمت شمالی در میان کوهستان کاکره قلعه است در حصان و مانی  
 مشهور و پایان ان قلعه در کوت که انیت منسوب بهوانی زبان را نگاه نمقدمین در سال دو  
 یعنی امام مردم در ماه فروردی مردم از دور و دستار امانت داده طی کرده زیارت می  
 و کام دل ری که بید و شکفت تر اند بعضی خویشش روای زبان سرید برخی را در خید سب و بعضی را

بعد از روز در دست می شود و طرفه المله بعضی سرازین می آید و در میان مار سراسر او در دست حکمت الهی  
از سر نو زندگی باسد و در روی مکر لوت جو الالمی چایست که چند جامه نعل آن شعله شمش  
و در آن سر ضلالت بر ناریت بر و نذ و انواع اجناس در آن شعله اندازند خانه شعله شود و آن محسوس  
و اندر در دوا به و چیا و شهر متقدمین سبب لکوت است و از اسلکوت گفته اند ابادی آن را  
شده طعامی باند و آن است سید به چایچه در کتاب معانی آمده که از نصف آن وقت  
سال سبک در دو و مکر معموره در راه می شود و آن خلعت و نیز از آن لکوت گفته که راه سالن  
شویسارند و قلعه کجی از مواد کار است و در زمان سابق و در حکومت و لاجت  
و در دست روی ابادی داشت اکنون سبب لکوت شربت و در جمع فصلان است و در راه  
از دست سلطان شهاب الدین غوری چون بر منته نجم در سبب انصاف و ستاد عمری  
سحر لاهور آمده محامره کرد و در آن دست یافت سبب لکوت رسیده قلعه کهنه را بنجید  
مریت و تعمیر کرد که خود کلداشته بود بعد از آنکه او امام راه مان سبب که سببای بود  
چون و جاکر دار سبب لکوت بود شرم قلعه و رونق شهر بوجه رعناشت نفس از آن  
حما مری که او هم فوجدار جو بود پس بر کله در حاله است قلعه راج را سازگی عمارت  
کرد بعد از آن که حقا مرمیت نمودند انفضاض شرفض نمود و مجمع خویشها را سبب و از  
عمارات فالتو لومان قوم ندره و بعضی مردم لغات مطبوع و دولت است و درین شهر  
میگویند خصوص کاغذ ناسکی و هم حریری و همان مری سبب است حوس فحاس و سفید  
سازند و ما طرف می رند و کار طلق از ارباب و علایقون از قسم با قسم و چیره فوطه و سوزنی

اعمال الهی

و بعد سق و دستار جوان و جوانیوس در او فی نوطه دار ملا تون موزون میشود و سال  
 نکره رو به کار چین دوزی به بیع شرای اید و در انباف کنی میرو و دین محمد و کنار و برچی بهینه  
 ملسد و در خواستهای غات مطا اوج او است خصوص باغ نظر محمد سوه دار هر قسم سوه  
 پیدای می باید و پایان که است که ارکوه جو جوینده جار است و ان ناله بعد برادن از ان  
 در ده روی برین من میشود و کهادی نام باید و در اطراف متفرق شده در نام می افتد در نام  
 رسات که این ناله طغیانی نماید جمع مردم سیالکوت از اکار و اصاعه سر ایا رسنه و ناک است  
 و نخلد حرم در بر سینه سادان و فرجان در ان ناله ناک ملسند اگر شخصی از ساکنان ان شهر دور  
 است باشد در ان امام الله ساداب باری شهر مسرور اوقف میشود و در ان خطه و کتاش و القاه  
 امام علی لایحی حلف امام رس العابدین است کونند که بسیاری از اهل اسلام از عرف قصد جهاد  
 در نندستان آمده با تقانی که رود و سیالکوت رسیده با نمودن صل کرده در سه سنه  
 یافته اکنون مرار مطهر انوار ان زبان زیار نگاه صغار و ببار است و در ان شهر فصل نمود  
 دوار العلوم و جامع علماء و معدن فضل و مکن فصلا است اگر در سه در زمان محمد اکبر شاه  
 زنده ارباب حال و قال مولانا محال از حسن خان مر زمان شمره و مخنده در سه مقصد و معناه  
 سیالکوت رسیده مد رس طلبه علم اشغال و ز ریده رواج علم در ان شهر گردانیده ابا  
 خلافت شایمان باد شاه افضل الفضل اهل العالم طبع منعم مولوی عبد الحکم که در رواج  
 فصل و محال و در فصایل و افادت بهمال بود شهر مدوح علم گردید و در بعضی نیت حاشیه  
 نصف نموده محلی می شد و طبع علم از ممالک و روز و در مکرر انسان رسیده فصل

بجز حلت آن مصلحتی اهل انجمنهای خلق الله سو تو می عهد الحلف و بی این مهور رونق آرد  
مدرسه و انجمنهای طایفه علم اشغال و زریده فصائل معنوی را با علوم صوری مدوش و دروشی را  
با فصاحت هم اغوش گردانیده از افرونی حسن اخلاق و در مجموعی طمحات صلاحی این نزرک را  
انامه و فن تصدی در رشته عالمگیری تعالیم حاویدی شایسته در آورده روی سیالکوت  
و هوکل مکانیت منسوب سلطان سزور از حد و انامه بار نگاه صلاحیت اما در ایام تابستان  
طوائف انامه از اطراف ممالک می آیند و نذورات مکنه را نذرتا و باه در انجمن عموم سیالکوت  
یا زده روی سیالکوت نور مندل در میان جموع مکانیت منسوب مباد بود روز و روز و انامه  
محل که از اسبابی بوند عالم عالم صلاحی از اطراف بی آمده مجموع عظم مکنه و راههای  
مشکوت و نشان رسیده منق مکنه که تیر اندازی می سازند و تاساسی عاریت بر روی طایفه  
می آید و از انجمن در بای دیک جوش میرند و بعد بر آمدن از انجا از حد و دولت بر نند  
ظفر و ال و عسکر و سرور و امن اما گذشته پایان بل شاه و ولا که بر شمار او و دولت مکنه  
و از بر نند دولت اما و مبر اما و مس فرید اما و غیره گذشته در در بای را بوی واداشد  
و ان بر نند دیک راوی بوند و در چنوکان قلعبست سنگ زره از در بای توی که با مان  
جموع مکنه و از رو بر آورده و اس داده قلعبی می سازند و در سفیدی مکنی و در بای نمانند  
ان قلعبی های نشان نند و سود و رفقه نسبت منقدین دولت و بای خبات در عهد  
شاهجهان بادشاه امر الامرای علمبر و احسان بوسنت فقه منطور شهری موسوم با شهر  
اما و بنام خلف خود احدات نموده و باعی مطبوع طرح انداخته که در م مسادان نیایع

مکنه از حد

سالها پیش و عمارات عالیه تعمیر نموده و پیش از آن عمارت و باغ و تهری از درمای یوی بر  
 باغ آورده اند منرف شده و دومی از درمات سود مرده از سر کار بادشاهی برای مرت باغ  
 و شهر مذکور انعام از امام امیر الامرا مقرر است و در و او به جوهرت کرات قصه است که در  
 خلافت محمد ارباد شاه اباد شده و در موات از رکنه سیالکوٹ بعد از ده علیحدہ نموده اند  
 در ابتدای این قصه خندان رونق مذ است چون زنده اولیا شاه و ولاد در آن قصه قاف  
 اصبار کرده و تالاب و حایها و مساجد احداث بر روی رودخانه که از جانب کوسپیان  
 آمده معموره مذکور است بسیارند فطره است موجب از غنای آبادی و افزودی رونق  
 چون شاه دولا در باد عالم کما در ساکن سیالکوٹ بود و بحجت فقرای ماب است  
 خصوص بنجاب حضرت میان سید تا حدت بسیار بجای آورد چون وقت از حال میا  
 ظور رسید بطریق اثر بر شاه دولا انداخت و از تاثرات آن حالت او نظر دیگر  
 شد و بانوار عرفان مستهان باطن روشن گشت و از سنا لکوٹ انتقال کرده در کرات  
 آمده رخل افامت انداخت از آنکه روشن دل بود و این غیب نموداری گشت و در سیال  
 امان عمارات و فطره طرح انداخت خصوص خلکووی این اباد جانب لامور بر روی رود  
 شاه راه میل باسج کام تمام شده که از احدی حساب و دلتان جنس عمارت منن میشود در امام  
 مہیات اولایت نپاه عالم خلایق از اطراف تنی زیارت می آید و از نقد و حسن فراد  
 بدو است مبد گشت و ان دانای اسرار غیب از آنچه مذری آورد مذ بر این دو دیگر  
 خوشتران عطای فرمودند و در سر روز نقد دست بدل و سخنان داده مبد است در عالم

عراق و غیره آن شود با آنکه در گذشته همه عالم بگیری بجام تقارصت بود و در روی  
شهر مرز آن بر زوار زیارتگاه خلایق است انقصه پنجاه هر گونه مردم و جامع احکام  
هر دیار و استای نادره و در کار است ششم و هجده مسازند و کار خلیفان زانه ارسا  
میشود و درین دیار است غائی ایسایدای باید و بعضی را تاده برار رو قیمت میشود  
و دوایه سارنگ شک متصل شمس باد از دامن کوه می برارند مکنه لطافت  
مکنای روی زمین شهرت تمام دارد و از آنجا سنده کونند بعضی در دوایه سده  
باید قدرت ایزد بدایع افرین تمام کوه از خاک و فتنه که طول صد گزوه صحیح  
دند در طرف نامه از کوه حوده نوشته اند حوده نامی ریس قوم مجوسه بود که  
کوه مشهور شده و تا حال اولاد او در برنگه که جهاب و سده و مکنه و غیره که در دامن  
کوه واقع است سکونت ریاست دارند با جمله جمعی که آنها را لاس نامند برای رود  
نک مقرر شده در دامن کوه بعضی بنا ده از ده و صد و سیست در عهد آورده برنگی  
برنگه خراعی در دست و کلندی برنگه گرفته در آن لقب ظلمت آموذ و فتنه کلونی مقدار  
سه تن ملک کمند و بر پشت بنهاده بر روی می آید و از نا طمان اس مراحت گرفته  
میشود از سکه اشغال کمال درین کار دارند آن مردم را در آن مار کبی رفتن و بنید  
نک و آوردن بر روی لقب سیم و تصدیع بخاطر غیر سده و حکمت الهی در درون  
در ایام باستان گرمی و در رستان سردی نمی باشد و در جمیع بنهار اعدای دارد  
اگر چه بسیار آن است که ملک از شامی برارند اما هنوز و هنوز سرد و فتنه طمان کرده

دانشنامه

واقعه که بر سالی چندان گذشته است این می یابد و محصول آن معده ای دیگر که کار بادشاهی  
 ضبط می شود بسیاری از برشکان از ملک رکابی و سر لوس و چراغان میسازند و سوسال  
 کج کسین که سفیدکاری درون عمارت از باب دولت بکار رود و از سنگ آن سر رکابی  
 و انجوره و عودالک سیاه و دوز و بلخی حد و دلمه ها که کوه لاس است زر قای این  
 نذیر از امجد قدیم دانند و رایج زرک مثل در آمدن افسان بیج محل و عودالک طواف  
 نمود بقصد تعییل محوم کند اعتقاد اند زمین دو چشم دارد چشم راست کولات سکر و چشم  
 چپ این کولات بالای عین کوه مفت گروی قلعه رساس دانست که ه مالنامه خوبی  
 است  
 منسوب به او در آمد رساس خلایق کس و طوائف حولیان اردو حام سلیند و ماسک کس  
 بکاری رید شمه ارمان شهورج دواه بحر در آمد حقیقت شیش در یابی که این صوبه  
 ج دوا به حالین سطر در آوزون ضرور است و این در یابی شیش که از کوه هوس ک  
 و آنقدر و دکلوشه میگذرد بعد از آن که کله نور رسیده آن ولایت را از سه طرف حایل  
 مرزبان کله نور بقویت این دریا و صوبت کوهها و حکمی کن خود که شمشیر لاس بود و در العا  
 اوست از امرای بادشاهی انحراف دارد و این دریا بعد از آمدن کوه و دغیه شده است  
 ال که سکن کرد و کوه رایت و کیرت کور که کوه بر کوه و کوه برای در انجا سلوک است  
 گذشته تا رسیدن زد یک قصه رو پر یکی میشود و اراکا با این قصه ناجی و از جمله  
 بود نامه مرسته در محل ساه کدر واقعه و اراکا زد یک قصه ملوک و تهازه گذشته

موضع بسوه از اعمال برینست مقرر می نذر مایه می بودند و با این امر در دریای دریا  
حالت سرد و سرد و ال گویند و درین دریا می نذر مایه می بودند و با این امر در دریای دریا  
قصه فلو که شده و در مری برسد از حد و ولایت سوگند و محموری چار سکه با این شهرند و در  
مکان بودن فوهدار کوهستان است برسد از آن از حد و در میان و کوه بسیار مکه در ولایت  
کوه بسیار که چندان و بخت ندارد و اما راه آنجا بقویت این دریا و صحت کوه از امر است  
با دیشای اگر اوقات انحراف می رود و آن دریا را از آنجا از دریا نوردند که از کوه در  
و درین شهر رسیده از پایان کوه و این که شکارگاه مقرر می بادشای است و قصه سکه که  
پایان شهر گویند و ال می رسد و در میان شاه که مقرر است و از آنجا که شده در مکتب  
در دریای شلیج استعمال باید و مان سرد و دریا است حالت نماند و آن سرد و دریا از حد  
و محمد و ب سکه رز و از آنجا در حد و بحال سرکار و مابهور رسیده در ایام مارش می شود  
کشتن از در مابهور و سکه شده یکی نجاب صورت فته شلیج نام که در و دیگری لطف شمال راه  
قبوله و گهای بلدی خرابه رفته نیاه نام دارد و این سرد و سکه از حد و شلیج پار با هم بودند  
و از حد و فتح پور که در و غیر در کشته لعل کوه نام باید و در حد بلوچان دریای  
که راوی و حیات دست نیر و در و اصلت نمی میشود و اسم در نیاست نام باید و در حد  
بلوچان رسد می بین دریای را و نیست در میان نیاه و این دریا دو آب ناری با سکه مشهور است  
از کوه منش تابع ولایت حمله که مکانیست منسوب میاد نوبت نگاه قدم بر جوشد و با این  
حد در الایا مزرمان مکه زد و ولایت از بارش روف هوای کشته و کابل دارد و در

کوه لشمی



میوه شیرین و لطیف پیدای پاید مرغان انجا از وسعت ولایت و ثروت جمعیت و سعادت کوهها  
و اشوار خاوم و سفلال مریدان در باره لشکر بادشاهی بعد بر آمدن از حبه محدود ولایت  
نوبلی گذشته پیمان و قصه ساموز مانع قصه لوز نور میرسد شاه نهر که بیایع سالار مار واقع لوز  
میرود و نبرد و یکم که بر کینه بهمان و سوگم ماله چهارم به بر کینه می نیست پور میرود و از رود  
سامور که اران در بار آورده اند ازین نهر روغات محال نفع می رسد و آن دریا  
از انجا روان شده از حد و بر کینه بهمان و کانونه و طلال نور و ماده و سرور و این ماه و غیر  
و از گذشته رونق افزای دارالطقت لوز می شود و پیمان غارت بادشاهی سالک و اقصیت  
در کوه های بر آمده محدود و سنده توان و فرید باه و دو یک روی و نیمه گذشته متصل سری سده  
است که روی پیمان در مای حیات شهرت دارد حساب در کتب نندی حذر بها مالو  
و بر آمدن حذر از ولایت چین شان می دهند چون از حد و ولایت حصد گذشته  
که رعفران مشهور است میرسد در مای حذر بها کار حیات است آمده یعنی تکیه و دو  
کار نام می شود و از انجا راه سهال و بهوپال عبور کرده و از نزدیک کوه زلنا مانع محمود  
منسوب به توانی مشهور است گذشته پیمان اسار پیمان و اکهد و در صدمات قباب از کوه  
می آید در سمعان تماشای عجایب سبعاه غایب است و اب ان از محال لطافت با انجا  
مسمی می جوید این معنی است که حیات حیات محس خطی واقع شده بعد گذشته از انجا  
بر کوه تخت شده میرود و تا رسیدن قصه سلول پور بمسافت دوازده کوه بار انجا  
می شود و از دیهات بر کینه سالک و پیمان قصه نمود بر گذشته پوزر با و میرسد چون

این دیار که مشهور است بود که آن زاده من دریا در کونستان چه و دریا دریا دریا  
 و نفع یاب میشود و شتی با این خوب مرتب کرده لطیف تجارت راه دریا کجاست  
 می یزند و در میان دریا با ساکن است بعد آن قصه کونمار و اولاد و همه منزل  
 و نزاره میکند و فرموده و درت اینجا که عشق سماه پر شهرت گفته و اصل حجاب که است  
 و اسفندی این سر و نغمه های و اشعار عجیب است سرود و نغمه و نغمه میکند چهار کوی  
 نزاره بر لب دریا واقع است بعد که شش از آنجا زد و یک شهر جدید بود که شهر فتنه من  
 از میان دو کوه میگذرد و تا شایع است و درین شهر مراد شاه برمان که اولاد است  
 و است و خلایق ستر اعتقاد دارند و اقصیت از آنجا جاری شده زد و یک قصه  
 سیلان سکن نموده که در عشق زانها مشهور است دریا می است اتصال به او شهر  
 و همچنین دریا می است مابین حجاب و این دریا می دو آب حومه مشهور است در کونستان  
 حوضی رویشد و در شهر شهر رسیده از میان بارار و کوه میگذرد و جای در شهر قطره یافته  
 و اثر باغات دلکش و عمارات فرح افرا و حیرت آسهای دیدنی و اماکن بی نظیر بسیار است  
 و بعد آمدن از شهر در حد و دهنلی در مای کس نیک درین رود و اصل و اصل میشود و  
 پایان قصه دهنلی و از الالبیت سر کرده لکن آن میرسد و از آنجا از سر نور و غره حد و  
 گذشته پایان قصه جمله که در محل ساکن است و اقصیت میگذرد و جمله نام می باید و از آنجا  
 از هر جهت و سنده و شمش آباد و بهره و خوشاب و خورد خانه گذشته زد و یک قصه  
 با حجاب می یونند و حجاب نام می باید پس در پی سینه مابین است و این دریا و اولاد

دریا در کونستان

دوایر شده سائر شهر است و این رود در میان بندرستان و کامبوجان و رامستان حاصل است  
سرخسینه این طایفه است اما بقول سماخان از ولایت قشماق برخوسد و از حد و کامبوجان و  
کامبوجان و حد و زایت کشمیر و بلخی و دکنور گذشته تا ولکه یوسف ری میرسد و پایان قلعه ایک  
بناست در بای سلاطین چید رود و دیگر جانب کامل آمده اتصال می یابد از یک در اینجهان  
عصم دار و ملک و بندرصلوات و مناب میرود حتی که نظر نگارندگان بر آن نمی توان کرد  
و بصارت بندگان حرمی میزند و از نمود و غلام آن زبیره مایان است شود و از حد تا  
کوه و حارس سینه بند محبت میگردود و در محل شایده مقرر است نسبت بند روی است  
که در رفته در طرفه العین بان ساحل میرسد و جانب مغرب در لب دریا بند سیاحت  
که جلایه نام دارد بعضی اوقات بان بند خوار شتی متصدا م شده شکست می یابد و  
سنان عرقه در بای فیما سونند از چینه و ایما کشتی را از خوف میباشند اگر چه بر زبان عوام  
انسان است که بالای آن مرار برک و است که جلایه نام و الا در حد سینه بخان استماع یافته  
که در زمان محمد ابراهیم شاه بقصد سیر و سفار کامل ازین دریا عبور میفرمودند تا همان شتی جولد  
خاصه بند کور تصادم نموده بر شکست بر زبان حضرت پادشاه گذشت که این بند عم  
جلایه بود و در آنجا که سخن پادشاهان پادشاه سخن است از آن زمان بند جلایه نام  
و معارف آن عمارت سنگین و احد بود است که در زبان سنیف فرما روای است در ساحل  
در جانب مشرق قلعه ایک واقعست صا در و در اسوای در آمد قلعه را بد و دیگر است عمارت  
و بنا مشرف ندر با خصوص ششمهای عالم نشین بر دیوار حصار رست در باقیات مرجع است

و همچنین معتدل بود در میان هندوستان و کامبوجان برچی است و این در سی طرف و طوار  
 و زمان هندوستان و از روی سلسله افغانان و این زمان افغانیت الفصه ان در میان  
 برآمده از کوهستان افغان صفت غره که شده در حد و افغانان سبیل زمین سطح بر سر  
 از آنجا از حد و دلو جان و نمان سندر و وح در یابی حجاب که فلق آمده همه از کوه شام  
 بر می آید و از طرف نمان تفاوت یکدیگر در حد و دلو جان مان در یابی میوند و در  
 سنده نام می یابد و تخر جاز سندر و از آنجا با میان قلعه بکسیر و تحت شده قلعه را در میان  
 بیکدیگر و بدین نسبت است حکام و معویت مشهور و از آنجا راه و الاکت بسوستان بحال شده که  
 لاری مشهور است در ماسی سندر و با جمله صوبه لاپور و لانتیت خوش است و هوا و ملک در سی  
 بی میان باستان گرم و درستان به نسبت هندوستان سرد و خیره و مان بحیان ایران و نور  
 همه مانند هندوستان و درج بهتر از مقاله و شکر خوشتر از دکن باشد اگر در ارات تاری ماه  
 نیز شرفان معتقدین حرمی مرست کرده اند که کسب و کسبیت خوب خورد و کتان ز ماده از حد  
 کوره خورد و در آن بهار روده و از آن حکمت هر فصل خفته کا و بگردش در آور و بخندند  
 اب از یک گوش در آن کوزه از راه بر آید و بر راغات نفع بخشد و در آن را غیب و  
 از رانی غله بر باز است و در بعضی امانه حصول بر دریای ماه و نسبت یک شوی مانند طلا  
 بر می آید و در کوه شمایی در بعضی جاگان بقره و کس و روین و حد بر آید و به بر از حدان نفع  
 بخشد و محصول در سرکار نادر شاهی و سنده طول ای صوبه از آن شلیج تا در رای کسب شده و شاد  
 کرده و عرض از شهر تا کوه سندی شاد و مفت کرده و شرقی رویه سر سده عربت سوی نمان

مثال  
 در  
 سنده

شما ایستادگی و پایداری و در هر حال و در هر وقت  
 و در هر حال و در هر وقت و در هر حال و در هر وقت  
**صوبه خجست لطیف شمشیر** دارالملک این ولایت  
 سزی بگزارد در باران چهار و پنجاه آبادی داشت در ریای سبز و بار و طعمه از میان  
 و کونا کون صنعت گران و هنرمندان و میر شکان و دانشوران پرست و مشایخ فضل و علما  
 سلوک و در آن وقت و اقامت شصت و نه سال گزیده شود و در محفلت کشور بطریق ارباب  
 رود و نفقات از سالیانه و در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت و در هر وقت  
 بمکانه خود خرد و در وقت رانگهانم درم دارند عمارات و خانهای چوبین چهار اسنامه و افزون سازند  
 در اسنامه پابین حاور و ارباب دوم اسایش جاسوم و چهارم برای رحمت خانه و اسنامه  
 خوب و حسن زمین کاج سنگین و حسی سارید و در باران سبز است همه خانه از خوب سازند و در باران  
 ششصد لاله کارند و در ایام بهار سلطنت کاسایش جلوه دیدار و در دم و در کجاان اراد در  
 نباشد ملک و منس و پیشه و منس و او ان زد یک شهر کولاسیت پس یک چند و سبج در باران  
 دل گویند همه سال برات لطافت و کوارای و ان او در کاران گنده نشود و در طرف ان به گنده  
 بهار و در هر وقت است اگر چه مردم باران بر پشت گرفته که بود نوروی پسید اما فراوان مدار کشنی  
 بار است در بصورت ملاح و در و در راد و کان گرم و و او ان حاصل بر من اباده اگر چه ان ملک  
 زمانی جاذ است کین اسامها زمان شکست و خطبه لولسند و منس و در یک نور و درخت که حاصل  
 دارالملک است بر کفارند و عملی پس نامها بر ان نوشته و سبای حماسه که گشت سپور و در هر  
 اهل مد عملی ان ولایت را بر شاه و شریف و اسنانها که از ان بعضی گفته را بر گفته نوشته

بروید که در تارازی چشمه است چشمه خشک باشد و در روز جمعه و در زمان  
سوز زمین به ماس رود و بپسند و بزسانس بداری بچار بند نقدت ای ای چشمه  
و طرز و نجات حج موضع سیراب کرد و چون زیادتی زیاد یا بیش نیاز مندی کند است  
در ویدان چشمه است که در زمان نام اب ان پس سر و سبک و نوار اگر گرسنه شود  
سیر کرد و در سیری اشتها آورد و در موضع پس لورن و وارد دهه مراد کلمه زمین عرفان  
بطرف و شوار سندان است اخواه فروردی و علی از وی است امام است کاران طلمه  
زمین زانم کرد انید و کلمه قطعه قطعه زمین آماده گاست سازند و چاره ای ز عرفان بجای  
در نشاند سبک ماه کشته کرد و در اخواه انی بجال رسد از یک و حجت زاده نباشد نه سجد  
فام باشد چون بر مالده انار قل کند و یکی از پس و یکی است حل عشرت آوردن  
و بشتر همان نفس رز و کون و سه لطفام و عرفان از منده پس چون حل او رود  
بمنه پدید آید و از کنار گاست تا سه سال حل رود و رسال اول کشته شود و دوم سهی بر آید  
سوم کمال رسد تا سه سال سار که کند اگر سماجا بقاید از زمانه کمی پدید آید و چهارده  
بدنکی حاله ریزد در موضع ریون خود است از امعبه شمرند و جهان سدارند و پنجم  
از ان چشمه پدید آید در انار کشت کار بدان چشمه سار سانش مانند سس و در ان ریزد از  
رنجه فرو سندان کلو فو کورند و عرفان دلخواه شود و اگر بر روی است با ند فال کلو  
است در میان بنت فلان عاریت و درون ان پنج بکر است امرات نام بزرگ  
پیشگاه افکارید چون ماه از محبت شمار آید در ان غار جهان دری از پنج پدید آید و هر روز

دری آید

قدیمی او ایند تا پاره روز به روز قدری ایی رسد چون نمی لراید این پیکر کاس کرد و بحکم  
از می نماید و از اینک ماه بود و اند و بر این کار ما دست ما و اند و سنگ زانه چشمه است سه سال  
خسک باشد مای که تاریخ سوم از رجمه افتد در آن بر جوشد و از صبح تا شام روان شود و در او  
مردم هجوم آورند تا سال الحاقه است منسوب برگاه هر کس که از حال خود و دشمن ایی طلبد برنج  
و اند بر سباز و یکی بنام خود و دیگری بنام دشمن در آن بخانه بنهند و در آن راه بنهند و در  
نیاسن بنان رو کس حال نماید هر که فصل رخوان نمود بود کار او با سنگی لراید و اگر کس  
خاستن باشد حال او براه شود و شگفت اند و در جوشی که سناسای خود دشوار باشد هر کس  
را در مرغ و نادر داده بدان معنی بنهند و مرد و جاندار را مسموم گردانند هر کدام دست  
بر آن باله هر که حق با اوست جانور زهر بود آورید و دیگر نمیزود و نور جوشت است که در  
است که آب در روزی آن بر جوشد هر کس از آبادی سال و نیک و بد حال جوش ایی جوید  
بزار برنج کرده نام خود کتبار آن نویسد و سرشته در آن چشمه اندازند پس از چند گاه آن  
دیک خود بخورد بر روی آب از آن باشد اگر برنج خوشبو را در آن سال شانه و خسته  
و اگر کس دلای جوش خاستن نباشد بود حال دیگر کون شود در کوهها چشمه است ناره سال  
خسک باشد هر گاه متری باشد رسد و در چشمه جوشد و در وقت روز خشک گردد و در چشمه  
باز آید تا ایسالی چمن باشد در موضع سالها نه درخت را است عقارب ان بنهند و در طلبی از  
بر کبر و خورشید آن جانور معزور دریا کما موحشته است مدنان نام حوص او جهل مکه اب بفا  
صاف گوید نماید و از آنما گاه افارند و در کرد او بسیاری رخت سستی تابش در روند و شگفت

وقال بر کیند خور را چهارش کرده و در و اندازند اگر طاقی بر فرار ماند خلوش کند و در ماه افعال  
در شش زبان گمانی ارونید باید از اصل منه خوانند خلوشی کشید و خواص و معنی مفصل در و  
رخت چمن گویند که در زیر آن شهرت آباد عمارات عالیه دارد و در زمان فرما را  
بد و ساه بر موی از شراب بعد از دونه زور بدی آید و کجه های او و و جره میدارد و  
ان دو چشمه دو کوزه یک کوزه در و دلی و او ان سرد و دیگری گرم از این نگاه شمرند و  
بسخوانی کاج را در آنجا خاسته گردانند میان کوه کولامیت بزرگ اسخوان و کالسه مردگان  
اندازند و از او سید نفرت ای پیدا رند و افزود و گوشت جانوران و برف و باران سخت  
و بر کرد و در موضع دیار چشمه است که هر صمان رویشنه سحر گاه باب روم او سوسه  
نامه لوسرام معبد است منسوب بنهاد یوسر که برایت گویی رود و او اربالات بر شش  
بلوش آید و کس نداند که از کجاست زد یک آن گونست به سبب خورد کولامیت اوله  
بزرگ نام در بیت و است کرده در ریای است در و رود و طی ناپدید کرد و در یک کالو  
در ریای است سوگم نام در آنجا در حین زمینی است چون سبزی این رسد تا یکماه چنان گوم شود  
که درخت سوزد و یک کرد و در بن گذارند و بهرند پوست ان قصه است اما بطراح  
در با کسول کفار بودند و عرب رو به یعلیست در گذرهای اب گونست درخت ز کشته و اطراف  
ان سندان نمده تا اب بلند رس از دونه رور بود است تا فغان گذارند چون خشک شود  
بر افسانه طلا زیره نادره تو طلی بر آید دره دیگر دیو پوسته کلکت نام ان سر لغا  
نمودند و در آنجا طلال حال سوی بدست او اندود در باره انهمون در ریای است از ولایت

دله دوی آید



دله و دمی آید بدستی از و طلا برتانی و بر لماران ستمین محبت است از اشار و او بنید کاه  
 سوخت و بس بر یک داند در هر اسمی کحل که در آمد معمار بقلی داخل ای صوبه است سی و  
 یکم و ده در بار و لب و جگر و بی بسیاران توران رفت بار و دوسره نشتر شود و در رس بر  
 تانند و ستان و ارسته دریا فیض کشند کس گنک و هست و سوزد و زبان این دنا پاره پاره  
 نه نهد و ستان و نه بر ایستمان خود و خوشتر شود و زر و الو و سقا لو و چهار مغز خود  
 باشد و سوه کشمش رسم نیست جانور سفاری و است و شتر و گاو میش سبانه بر و خرد  
 و او ان الفصه کشمش و کت مملکت اگر یک باغ همه بیمار مات قلعه آسمانی ماه و خوانند  
 ستر است و اگر عشرت گاه سبک و جان و ملوکده گوشه نشینان بر کونید و او است  
 خوشگوار و اسارای سامعه افروز و حللهای روح افراد و طهای طراوت اما بهمه حاکمه  
 ان از بحر افرون حاصه کلرخ و عفشه ذر کس خود و صحر او و بیمار و خزان کس  
 و نوساه آلود و شاه توت فراوان میوه شود و خربزه و سیب و سقا لوز و الو و زبور  
 رسک و انکور اگر چه بسیار است لیکن گزیده کم و سهر بر درخت توت باشد توت کم خورد  
 و بر یک او یکم ساله بکار آید تخم او از گلکست و منب خورد و او رند تا او می سا کرده باشد  
 کند م زبره سیاه فام و کم بود نمون کمتر خورد و خود و جوس باید در مین سیلابی بیی است  
 و ز فام عمل علیه حسن است ضد زمین و او داند زر و سیم رسم نیست و حرومی از سار جهات  
 بعد و سه حس احوار نماید که بمای ان کوسفندی باشد از انند و کونید سن نازک و خوش  
 مژه و لو ادره آسپان زور او که گویه که در بسیار فیل و شتر نباشد کاه و ساه را یکدی

بکس شیر و روغن سارسته دارد و بیشتر حورس رخ و ماهی و سراب و کوبان سبزی که از  
 خشک کرده لقا دارند بزنجبخته را سبک دارند و در دیگر بخورند و با وجود بسیار  
 مردم و کلی سرمایه زندگی و در یوزه کوی و رونی زیست کنند از غیر مشهور  
 پوشش پوست یکجا سه سال بکار برند و آن است و سن آن از بند و ستان رود بکس بنده و بکس  
 اما کس زد و بکس شعبده دارد و بیشتر راه در آمدش کار از راه سر حال که در آن کس راهی ما بکس  
 در ساعت ابر و باد بر جوشد و برف باران زرد و طول ایولایت از فر تا در مای کس لک صد  
 و شش کرده عرض سواد سرفی سرستان و در مای حیات سرفی و جنوبی با نهال و کوه سرفی و سواد  
 تبطلان عربی بکس و در مای کس کس کس عربی جنوبی لکس عربی و سمانی است و در هر چهار طرف  
 کوه جل نشش محال شملر و وارده کرد و صحت دولت مسما و عمار دام و دهر در عمار  
**زطلکی صوبه دار الملک کابل** مابل از کربن مهربای با سناست سبک بن نورس و پیدون طرح  
 انداخته و آبادی آن بموجب تاریخ تا حال که این شهر مخرمی در آید و دهر او یکصد سال و کس  
 منقض شده قلعه استوار دارد و در آن دهر او کوه است و کوه بی که از احصار عفا بن سرفی  
 مشرف آن واقعه در دامنه آن انگسای و تقریب و خن رهای دل او نیز و با عمارت  
 امیر است حاصه باغ ار که ساه لالای شهرت دارد و حضرت پادشاه در سال نهصد و  
 و شش هجری طرح انداخته و نزدیکی آن باغ همان ار که حضرت جهانگیر پادشاه در سال هزار و  
 شانزدهم هجری احداث نموده و در کد زربین جو مفره حضرت پادشاه در سال هزار و  
 آن حضرت و محمد حکم مر اختلف محمد تالون پادشاه واقعت در حوالی امیر و در مای

اندکی از آن در...  
 ...

انديلي ارالدرمي ايد وارميان تاريخ سيمه ار او جهان ازا كو جهاي ميگذرد و از احطمان خوانند  
و ديگري از جانب عربن و لوه كه ه امده ار ميكي ده يعقوب گذشته ارش در وازه لا توري مرفد  
و از آنجوي سبل مستان كويند اس كوار او صافست بمار از اصحت بخته لومان دامنه كو كوله از  
جانب بل كويند و او ان كل و ميوه بهار و لكش و حران في مباد و از و خاصه نمان و كاه در و زره  
و قشيره و انمايف و غرداك انان فرح او او سيره كاه مفرري سلاطين است نجاست  
لومان غورند واقع شده زنگ مسري ماصن و دلا و زري شفايق ان لغار پير و نسي و  
كونه لاله رويد و ار قسي لوي كلرخ ايد از لاله لومان مانند و كلن نقره و لا توره و در  
كونا رنگ ار است از اجواصه رنگ و ال كويند در ماستان او از تقاره و و بل اس رنگ  
بر ايد و اين لومان بر روي شك توران و حد و بلج شده شكم است و لومان صحاك و  
مانان از انار سمان است و دواره بهر اسنج و زان حد و دشان ميدند كه در ميان  
كوه چاهان كنده و بلج و دوده امان ساخته اند در موسم زمستان مال و القال درون نگاه  
با مبيت بسر بريد و در موضع سحي و است و در ميان ان مانو لي و در و ان كمي ار غنود و كا  
حواف ان كويند كه در زمان حكيم خان كه زباده از چهار صد سال ميگذرد و ان بر  
سهادت يافته تا حال اعفاس در مانوت درست است و در بار نگاه مردم و ان لومان  
بختان نمانه حكمت نجاست بهار لومان عربن كه از ارا بل كويند در زمان پاستان  
سلاطين حراسان لوه خصوص با بي تحت سلطان ناصر الدين سلجوقي و سلطان محمود غزنوي  
و سلطان شهاب الدين غوري و سر جوا نگاه حكيم سمان و ساري اولياست از زرت

برف شدت ما از ابرایر میسر و سمرقندتشان دهند در آن <sup>در</sup> و در این پیدا شود و سده  
روز و در زوکی این چشمه نیست که اگر فادرات در آن افتد سورش ابر و برف پیدا کرد و  
این نومان بر روی حد و قندمار است و از اور و از ایران گویند نومان بولند و <sup>نومان</sup>  
سین است و نزدیک آن بوضع ماده خواب سحر چشمه است از آنجا گویند و در آنست <sup>نومان</sup>  
خل گویند و پس بر داند و در رومین در آن مکان خلایق هجوم کشد آب چشمه <sup>نومان</sup>  
آنکس اگر مدتی در او نهد که از نیکوگون و بد بونشود و نومان مندر را در و علی <sup>نومان</sup>  
کاوشان است و نومان از کافر گویند در انجام حضرت امام پدر حضرت لوح است <sup>نومان</sup>  
بزرگ و از راه ملک هم گویند چون مردم آنجا کافر عین هم گویند از حتمه آن نواحی <sup>نومان</sup>  
خوانند نومان مجرای را از کافر است چغوره آنجا مشهور است در آن حد و <sup>نومان</sup>  
از ادب بر آن گویند مکن خود بیکه و پروا کند و سر موسی است که بوی مسک از او <sup>نومان</sup>  
سکه مار در زمان سالف چون سبای مشهور است و در عهد حسن او در عهد حضرت محمد <sup>نومان</sup>  
بر کنار سلاب شهر حلال آباد احداث شده اگر چه سیوه فراوان شود اما اناران <sup>نومان</sup>  
و کوهی این باغ صفا که چهار باغ سهرت دارد و باغ و قاز انار حضرت محمد <sup>نومان</sup>  
است انار سیدانه آنجا مشهور در حد و برف بنا بر دو سر با چندان نشود و کا <sup>نومان</sup>  
مسکن کوه کافران آنجا نزدیک نومان مجرای جانب کاشتر کل قلعه حاکم <sup>نومان</sup>  
ان گرم و سرد افروش و یکی آن نواحی در دست و کوه مسکن افغانان در حوا <sup>نومان</sup>  
مواطن معمولست که خود را از قوم عرب دارند که سلطان سکندر رومی <sup>نومان</sup>

اوله بمان



و ایما شده شناسان و هوای ایام بسیار خور است  
افانم است اما صاحبی و چینی و قداری که لغاتی لطافت دیگر دارد در جمله رده و ابوالوایم  
محمودی و قتی و میرای و از جرزه تا کوک و مانسانی و کله کرکی و ناماس و مانسانی و غیره  
چراغ کرده تر است و از نوکون رعیت کند و و جوزا است از رزق و نوری  
سوم حصه و از اوقات دینی و هم حصه میدهند و از انکور و نور تحفه تقسیمه حاصل کند و حاصل  
سرور خنی معافست و باین قدم از کل معفری چیزی نمیدهند و دانه معصوم را سوم حصه  
و بن سمرقند بخار که مشایخ و فرات رومان نامند و ساکنان بیوه بارده ریان  
دارند و وی فارسی معنی و ترکی افغانی سی رانجی ترکی بلغانی در نواحی کابل معقول سکون  
دارند رعیت کبری و مالکداری کند عورات استقوم بر مردان در ریان عقد است و کابن  
نوشتن امر محال که سامان عصیان نباشد و پرده شیبان را سردنوبانیده میگردند و بطور  
خود بسیار غایت و غسل حایل میروند و از شوران چندان خوف دارند و بعضی را تراودیدم که  
بلی که آشته سوپر دیگر کرده و در عمر خویش نایارده است را بشوری گرفته باشند و  
قوم بزرگ جافه کسر براره و افغانست براره خود را معول از بر او حصای جان من  
قرار دهند از عربی تا قندمار و تومان میدان تا حد و بلخ در بحال سکند و حمال مراده  
سکونت دارند اکثر اماکن و مساکن احواله عمر غلبت و افغانان خوشن را اولاد می  
برادران منیر یوسف علیه السلام می شمارند افغان نام بزرگ آن بود و سر دست  
بلی سری رعیت دویم سومین اری بر سا خنایدیدید و بر همه نام از یکی از ساکنان

دیده







که به نام صمداری بر طاقان و ...  
 دولت با هم مصلحت نموده بحساب ...  
 عارفان خدا شناس سوای  
 در این ...  
 راه ...  
 این ...  
 در ...  
 و در ...  
 خاندان بار ووش گردیده و کفش بر مرده ...  
 در ...  
 در ...  
 تا همان ...  
 بر ...  
 در ...  
 بجان ...  
 که دید ...  
 بدان ...

در یاقوت السمعال و زید ایامی اولاد می خویش و شش مرتبه ملائکه در پی تو چون بر دور بود  
در صحرا رفیق طاعت بود و در وی راحه بود که کلان که بینی نام داشت گفت که هر کس که در صحرا  
میرد دور و در صحرا میرود و در وی راحه است و چاره است که اگر شخصی اولاد داشته باشد و او را  
ببیند اگر در اولاد نشود از زمین فرزند حاصل نماید چنانچه پدرش می آید باعت آبادی است  
زیر کان تولد من و برادران من از بیاس و یوگر و دیدان عورت ناسخ داد که اگر بر سرش بیاید  
مکمل نیست که با مرد میخانه صحبت دارم اما چون افسونی از عادی می خوانم مویخته ام که از عادی  
هر کس را میخواند با اسم طلبه است فرزند حاصل نماید راحه از پیش خود سوخت نشد در بیابان عادت  
ان عورت را در خلوت نشاند خود بدو روزه به پاسداری قیام و زید ایچان اصحاب بقا  
برده که منظر رسیدم اوم در اینجا نباشد قدرت قادر مطلق ان زن از دور خانه ایس شده  
برون آید راحه را زنده داد بعد از ماه پسر و الا که زانیده نام فرزند و جام او را حدت نما  
نوبت دوم همین ایس شده پیری نجات زبردست قوی سخیل زانیده نام او هم همین شد  
و در روز ولادت او واقعه عجیب وقوع یافت که تا همان در آن صحرای صفت در آمد مردم  
از خوف کرده فریاد برداشته گشتی ترسناک شده بی اخبار و دست بهم پس از بعضی احوال  
نشده بر سنگی کلان افتاد از ضرب آن طفل سنگ گشت گشت کردید ای معنی باعث نجات گشت  
راحه ماند دانست که آن طفل نجات زورمند خواهد گشت نوبت سوم همین منظر از جن ولادت  
یافت در انوقت آواز آسمان بر آمد که چنانچه در عالم علومی ایدر فرماز دست در جهان سطلی  
این سر حکم آن خواهد کرد و در محاربات بحکس حرف او خواهد شد و از روزه دو روز راحه همین

بدر کسب و امان

بعل و شهید و بطریق لوانا <sup>بند و این سخن را در در حسن و خوبی و قوت و دلاوری بطریق</sup>  
 بند است و زامه باین نیز این در صحیحی بود و امور سلطنت را و ستر است برادر کلان که نامش بود  
 ایام میداد چون روزه و غیر است آبش شد منی است بعد از دو سال مصغه کوه  
 بود نام دختر است که این مصغه بود زن دختر است حر است و منی است که آن مصغه را برادر  
 سارند بعد از آن بوجوب مریاس عامر شد آب بر زور آن باشدند از و صد تحت شد  
 در بوزه روغن جدا انداخته با ضیاط نگاه داشتند و بعد دو سال دیگر بوزه مارا و اگر در آن  
 نوره سری را بد و از عمه کلاگر و خود پس بود کونید و قبله در خود پس از بوزه روغن مطبله  
 یا قمر بر و ن آمد زمین را کافه سبب حرنا بک داشت از آن او از حران و شغالان و  
 و زان بر زمین و در هوا فریاد بر آوزند و در هوا عبار پیدا شد ظهور حالت موجب نظر بسیار  
 گشت سوای صد پرنده کور چشمش با فی از روزه ولادت یافت که مگلی یکصد و یک سر بوده  
 خلف بزرگ و رویش آن بود که پیر و سنان و شمشیر بر و کار زینت و در شجاعت قوت و قوت  
 انفراد داشت چون راضه ماند در آن صحرا خست سببی بوجوب دعای عابد سبب صحبت زن که  
 از شهوت نتوانست ضبط کرد و نسبت زن خوردش بهمراهی این سوخت عابدان و زان  
 که در بنیابان محاسبی بود بد هر سخ پسر و زن کلان راضه زاد در سنا و در سنا بود  
 آن پسران انقبول نکردند و بعضی قبول منکر و در خصوص در خود پس پسر کلان دختر است مکتب که  
 چون راضه ماند سبب نفس عابد ترک صحبت زمان کرده بود و این را حلوه فرزند آن راضه تصور

که در آنوقت سر و عنق او از دانه که اسهال باشد و آن **نظم** است که هر کس را به باد که سینه  
بدرج مذراغه علامت عالم و خود آمده اند و بعد چنان او از محل از سوار بر ایشان بارید و در  
تقارن و لوق و عوغای عظیم از جانب آسمان رخاست نامی مردم مستند **نظم**  
این او از حیران شده یا ندوان را قبول کردند و بهنگام سینه غم ایشان و دست از دست  
و پرورش بر سر آنها انداخته معلمان دانشور و استادان حضرت بهم سینه غم ایشان  
امور کاری مقرر نمودند و آن مفضضای دانش خدا داد و ضرورتی با او را دور  
و ضعیفی اگر صحائف سید و دانشا مبار خواهد بود و نامی علوم میرا آری و جهان آری **نظم**  
نیزه نازی و تیغ که آری آموخته حد کمال رسانیدند چنانچه حدیثی که از عمه کمال بود در  
حدیث و ادب صاحب حسه و راستی و نیکی و ضرورتی و خوشی مشهور کردید **نظم**  
نیک اختر و نیک جو **نظم** بدل راست باز به نیت کویته زلس تند سر محتاج غیر **نظم** انفضای  
محرر محض خیر **نظم** بی نیت زنده سی رنج از **نظم** اول راستان راستی سنج از **نظم** بان دانش و راست  
نکین **نظم** خوانم نیاید که باشد **نظم** و بهیم سینه از حد سینه خورد بسیار و قوت و در  
بود چندان که در حیات قوی را از جان میگیرد و فیلان کوه پیکر را برداشته بر زمین می  
و در عالم گززاری و همگامه زرم سازی و حکمت مینی و سکرستی **نظم** است **نظم** بر آن روز  
هرگز نباشد هر **نظم** که یا سنجان اندون سر **نظم** اگر چشم کرد و در **نظم** باشد پیش خصل  
و هر ستر و هر **نظم** حوا اوزدی اینک بر کار **نظم** اگر دی رو تیغ فولاد چار **نظم** بود ادبی  
بود شتر غن **نظم** که با دوا بر آن شیر مرد **نظم** افرین **نظم** و ارجس از بهیم سینه خورد و بود در **نظم**

عالم دار **نظم**

کاہنہ زنی و این شیراز را که در آن روزگار و سبب اندازان کابل غبار در گذشت و علم <sup>اسلم</sup>  
 در عصره ربع سکون بر او خست و کوشش ناموری این شهر در محبت اقلیم نو خست و این علم را بچندین عنوان  
 این شهر یعنی یک شهر ادخنی و هزاران شهر او استخراج نموده جانهای اعدا نمودی و هزار  
 نیز خود را باقی بجا و چون در راه باد و باران سدی و هزار شهر تقدیرش از روی که  
 خاک بر زمین پاید و چون از سر طوفان باد خاک و آب بود ساختی و از باران بماند آن را بر خاک  
 لایق ادخنی و از سوی اعدا اگر هزاران شهر بودی از از شیرهای خویش در هوا بریدی و در نگاه  
 افسون زداری و سحر ساری نموده گاهی بلند و گاهی بیست و گاهی دره و گاهی لایق بر طوفان  
 در ایدی و ربانی صورت هست نمودار شدی و ساعتی از نظر غایت سیدی و اسلم حاصله اهل ملوک  
 در شهرها انداخته تقویت افسون جنین کارهای مادر بر روی کار می آید و الا حمله سری و در که  
 بحاطقت از نقاب و ادراک مسائل این امور عجب تواند داشت چون ارحس ملک بود و قدسی <sup>شهاد</sup>  
 بود و وقوع انفسم مادر کارها از بدیع توان شمر **نظم** جان ارحس بملوان شمر دل <sup>که</sup> که از شهر  
 اوشت کرد و دل نخل <sup>که</sup> حدکش دل دشمنان نکند <sup>که</sup> اگر گوید باشد رین بر کند <sup>که</sup> خداوند او  
 چه سان آفرید <sup>که</sup> رو آفرین کو چنان آفرید <sup>که</sup> جهان آفرین با جهان آفرید <sup>که</sup> خوارش کنی نماید <sup>که</sup> پدید  
 و همچنین نخل و سهم بود و در آن عمر نادری اسان در سواری است <sup>که</sup> قیل و اعقاب در تو اعد شده  
 باری و نفع انداری و سایر تو از مسمیه سیالاری می تمیزان بود <sup>که</sup> به نیروی مردی <sup>که</sup> <sup>بهر</sup>  
 خویش بگردون بر افراخت او زنگ خویش و این هر چه را در همه کنونی اصلاح و  
 یقانی داشتند که گویا آفرنده مدافع موجودات کبر و ج را تخریب ساخته در هیچ قالب ادختم

و حدیث را در کل از آن چهار را در چهار و صاحب محمد و ...  
سرموار تقدیم امزش عدول کند و ندی و سرناجس خلاف مری او عمل میاور و ندی و دوش  
و عشرت و او ندی **قطعه** صد ملک آخر کسی رحمت فروز **دانا** شود پیش زرگان **دانا**  
کسی کس تحت دولت مای کرد **دانا** حکم خنباران جاکم **دانا** در **دانا** و **دانا** از **دانا**  
و شنیده او صاف جمیده ماند و آن حد بر و خصوص از روز **دانا** **دانا** **دانا** **دانا**  
در کالون سده و مشعل کردید از آنکه دشمن لداری این در سلطنت او ماند فاع باید و  
و انقطاع رکنه زندگی اینها ساعی بود بار با قصد ملاک نیم س که از از همه رر **دانا**  
زور او رسید است در سیر و شمار که با بقای بلد کرد در صحرایم فتنه زمره او و چند مرتبه  
او را در خواب بقیه دست و پای محکم بسته در دریای گند انداخت اما چون حفظ و حرا  
ای شایع حال او بود اراده دشمن پیش رفت و در هر مرتبه سلامت ماند خون دشمن است  
حدیث را همه وادی کابل دانسته و می عهد نموده مدار کار جهان مانی در قبضه اقتدار  
گذاشته بود در خود پس زیاده حد برده به پدر پیغام داد که ما را از سلطنت محروم کرده اند  
مس طاعت حدیث در مین زبان خود را می کشم و در است خاطر است در منظور داشته  
منظور داشته مقرر کرده نصف ولایت بعهده در خودین باشند و حدیث همه را در آن  
خویش در سمر ماوه رود پیش از آن که حدیث در آن شهر رسید در خودین لسان خود  
فرستاده بلفظ کرده بود که غارات از صبح و قیر و سپان و غیره و آنک نمیکند و بعد  
که باندوان در آنجا رسیده طرح ایفاست اندازند قابو یافته اش در و شنید تا اینها سوخته

قاله بود

خاسته بود زمان پدیران حسرت مار <sup>بسیار</sup> آلوده عمارت صبح و فرط بوی کسری کسری و مجمع قلمر نمودند  
 پایدوان بعد رسیدن در آنجا <sup>بسیار</sup> زوعل و حیل معاندان واقف شدند نقی در آن خانه زودند و برای  
 حقیقت تاوه شتی بدست خود آن عمارت را آتش داده از راه لغت بر رفتند و بهل زلی باج  
 تر خود نه ایقان <sup>بسیار</sup> آمده بود سوخته خاسته گردید آن در خود پس سوختن بهل زن و پسرانش  
 تا کسری دیدن پایدوان را و والد ه خوشی تصور نموده مرده کلان ایما در خود پس رسانیده  
 موجب حیرت و شگفتی پایدوان از آن مملکت در صحرای رسیده بلباس آن در معابد و اماکن  
 مگر که میر رسیدند و کسری ممالک کسری شدند و دیو و عفت را می کشند و کسری و کسری را نشان  
 می کردند تا آنکه در شهر رسیده راه دور و در زمان انجام دختری همه کمال در <sup>خود</sup>  
 بیمال داشت و در امام دختر خود رسیده بود راه دور و در میان ساکن خوش فرما  
 روی زمین را طلبد اشته حسن عالی تربیت داده بود تا کسری آن دختر پسند کند و عقد رو  
 او در اید و از او در زبان نند سوخته گویند و راه مسطور حومی کلان سان متق در میان سباه  
 برده های طلا بر آن بسته و دیک کلان از روغن پر کرده در خواب بر او بگذران که اشته <sup>بسیار</sup>  
 در غایت کرمی و سخی نهاده شرط نموده بود که هر کس این چهار راه کرده های اربالای خود  
 نه نمر زده و زبان دیک روغن اندازد آن دختر در شناخت او در اندر و روید نماید همان <sup>بسیار</sup>  
 عرصه در آمده مقدم شرط نهند و زیدند احدی از عمده آن نیوانست را بد پایدوان تصور  
 که او در گوشه ماشای بودید در توقف از حسن را آمده همان را که در غایت شخصی بود کرده  
 آنجا نمر زده های طلا اربالای متق حد شده و دیک روغن تمام نگاه داشت و در <sup>بسیار</sup>

که در مدنی نام داشت از میان چیدن راههای والای <sup>سپاس</sup> در مدنی باز و قوت رفت نگاه  
از وقوع آن قوت و حسادت آن که او پس حیران ماند و عهدی را برای این شد که مفاد  
او تواند گرفت نقد رانی بر آن رفت بود که آن دختر را می شود هر شود همه اما بعد از آن  
بر او بموجب امر مادر خویش از او در روحت او در هر یک سنه و در نوبت مغز او چون در  
خبر رسید که باند و آن حیات کنند و تحت راه دور و در راه دور که است <sup>اصلاح</sup>  
ارکان اعیان گمان خود را و سزاوارت را از خود طلبد البته شفقت بدیده جای آورد  
نار و لایت را منقسم نموده نصف در جودن سپرد بحال داشت و نصف باند و آن محبت  
مانند بدان عهد و موافق روابط اخلاص در میان آورده باند و از ارادت داده در  
اندریت بر سبب در رای چنانکه تالی الخال ان شهر بدلی مشهور بود و در قله اقامت و پرید  
راهه حد مسترد در آن شهر رسیده با امرای احکام حکومت مقید شد و در شمره قوت مرادلی  
از ممالک خرد در آورده و مان و ایان نمی را فرمان پذیرد و اند خون دولت مکنست <sup>صطلاح</sup>  
بهر سید جاک امور لوط حسن که جدا و او را امیر شده بود با تمام رسانید جاک حسورا  
شد عبارت از عبادت عظمت که انواع اطعمه بخشد بر اهل زمین میدهند و ظروف طلا و نقره  
با جماعه حرات میکنند و افسونهها خوانده اقام اعدیه و عطیه و اجناس نقره در دمان <sup>الغلام</sup>  
انداخته خاسته بسیارند و عهده برین از شرایط این حکم است که راههای روی زمین جمع  
مای امور و خدمات می که کسی و طعام سری دادند نسوی و دیگر خدمات بدان خود  
می آرد و این عبادت از امیر شود که حکم بر هفت کشور جاری باشد چون راه حد <sup>آمده</sup>

انامه و تاریخ



و مار و امان نسی مطیع و معاهد بودند **س** صاحب کد غایا حکام رسید در جودین سرور **ح** حاکم  
 شریف که بود از دین سولت دولت راجه حدیثه عداوت پس در حد مرمن تازی دل او  
 چنانچه چون کتخت شده در شتاب پور رسید این در دولت راجه در میان خوشی در میان  
 آرزو در مراد **ع** من میا و بیست راجه حدیثه مسورت کرده صلاح علمان بران افتاد که  
 از انجمن قمار ارسته و معاف از علی سر ارسته ملک مال از و باید گرفت نارس صلاح راجه حدیثه  
 از اندرس در شتاب نور طلبه ارسته بعد واری سخن مجلس قمار ترست او در کس رور در میان  
 آوردند چون تقدیر قادر مطلق بران رفته بود که راجه حدیثه راجه در ان سرشته بادیه  
 و سادای بیایان افتقار کرده با وجود عقل و دانش مغلوب بیایان و غایبان گردید  
 بشروع قمار کرده خزینه و فتنه و نفوذ و احساس جوهر زوایر از اندازه تمفیس و سایر بسیار  
 سلطنت و شهبازی و محلات ریاست و نمانداری و ملک مال و اسپان و اقبال در با  
 و از جمیع اموال و حرامین دست خالی ساخت **س** نوی طبی قمار ریافت نایل **ا** افتاد و لوطهای  
 نایل **ا** و نکه زنی قمار بازی **ا** کس در با فتنه سازی **ا** نسبت در خزینه کشود **ا** رای قمار خا  
 به میود **ا** شد گرم مقام فنون ساز **ا** در نقش و عمل حرف کج بازی **ا** هر دم نفریب حاد وانه **ا** می با  
 قمار را بهانه **ا** او شاده **ا** دل حرف **ا** کار **ا** او حفته و مانع و فتنه پیدا **ا** استغه خرد شده و نظر  
 باخت **ا** نماند نمان خوشی در باخت **ا** چون کرد مال و کج در بازی **ا** بر ملک قمار **ا** نواز  
 شد هر دو دست فتنه یا مال **ا** بی ملک و نماندی مال **ا** بد باخت **ا** با و سینه ساز **ا** کج باخت **ا**  
 حرف کج بازی **ا** سمیت بلا جان و رونی **ا** بر خاست عدد های کونی **ا** چون از ملک مال خیزی **ا**

انجمن ملوک الفصیح که دید که هر چهار برادر و بعد از آن برادر او سزای او در ویدی ران  
روحه هر سنج برادر بود نوبت نبوت را بخت و وقوع این امر موجب حیرانی نظر کسان و اعجاب  
بنامی او گردید و سانس برادر در خود پس سنگینی و بی ارزی نموده و در بی ارزی  
و هر زه گویان در آن انجمن آورده است که امر در خود پس خواست که بر بنده سازد و در سانس  
حاصل بود بخت بر دلتعالی که سانس نبوت است مناجات کرده است دعای مفصلی  
نمود و تصریح او در ماه محبت دعوات مناجات گشت چون دو سانس بی ارزی را بر  
او گرفت الهی بار چه دیگر و ظاهر شد همین این دو سانس لباس آن عقیقه بی برادر  
عبیت کسوت و دیگر با و مرحت میشد چند آنکه دو سانس از برادر دل مار جدا مانده  
و نقد پارچه همین همان عقیقه است برآمد که از حد خرافون بود با ضرور دو سانس  
از و بار شد در آن حال که هر عامر ان انجمن عجب عالمی گشت همه کس از دیدن آن حال چشم  
برسند و بر در خود پس و دو سانس رفیقان آنها را با نعت بر شادند و در خود پس  
از پشیمان سنج بخاطر نیاموده و با وجود کسوف ملک مال بر آن قرار داد که مازی دیگر ماند  
اگر حد ستر و دیگر از ملک مال باخته است ما را از آن او باشد و اگر در همه تبه بخواد و او  
سال معه برادران در صحرا بلند راند و سال سینه و هم در معموره بطرفی اخفا ببرد اگر در آن  
ظاهر شود باز در آورده سانس در میان بود باشد راه حد شتر که عقل او زفته بود و بخت  
خفته بر آن سطر مار ناری کرد اتفاقا در همه نیندیش این مازی را در بخت و مالهای و  
رضت شده معه برادران و در ویدی راه صحرا رفت در آن حال که عده بدخواهان با

بودار در

بود از روی طرافت گفت که ای در زودی همراه باندان چرامی روی بخارست راضه در حوض  
پایس او در روضه مدی معز خواهد کرد که انحرور افکار نماز و نیت و ساسین منسیر بران  
دور که ~~بسیار~~ ان حکم خواصه بر این دارد همراه انحصار خواهی کرد یکی از با بشویری قبول کن  
تا ما اسود می یلدرانی بخیال بد توان بد سخنان با سبزه او طبره منقصه و خنده میگردند  
پایه و ان سر مننده و سر افکنده می بود بد سیم سیم منجواست که روز بار روی خود مقام  
سار ان هرزه لویان بکند و اناراضه حد ستر در ان باب اجازت بداد و بموجب شرط ارستنا نور بر آمده  
برادران رو صحرانهاد کونید که خون باندوان اران شهر بر آمدند زمین نادرید و زرف و عفت  
بدون ابر ظاهر شده نغزید و با الله روز رفتن اقباب بود کام مسلک شست دور و روز  
شماره از آسمان فعال مهانت افتاد و بر کنار سنا لور کردید و جانوز ان صحای صحاب  
آبادی آمدند و شغالان روز بسیار از شهر فریاد کردند و در گران بالای دروازه شسته اواز  
میداد و کل سلو فر در خندان میان گفت و اب یا ایا لار و به رفت و در خندان میوه می  
دادند و ماده کا و حور گره و دیگر حیوانات بچه خرس آمدند و دیگر سگونها که باعث مهتا بود  
نمودار کردید و انایان سکون و واقفان اسرار ظهور بطون گفتند که از وقوع این علامات در  
اندک باقی به حیران دست است اقات و بیات بدید خواهد آمد ملک محمد کار بهمانیت و  
مانود خواهند شد با محمد باندوان در صحرارفته کجا یک سن طرح اقامت انداختند پس از چند  
سال از حسن تقوت ریاضت خویش در اندر لول که عبارت از مکان فرما روی عالم ملکو  
رفت و راضه حد ستر بار در ان دیگر قدم زد و در راه گذارنده تمامی اکنه تر نغز و تقاع

میر که نه عمارت از سیر نهما باشد طوائف کرده سیر عالم نمود و از حسن حال در اندر بول بوده  
فتون نیز اندازی از ملائک نوشته تا اسباب بخت بسیار آمده با او در آن طغی کردند باید  
دوازده سال در میان محن و مشاق می تابان گذرانند و واقع غیب و سوانح عجیب با آنها باید  
بشت و سال سیر و هم در شهر برانند رسیده نام خود را تبدیل نمود و خود را در راه برانند شد  
در خود بر حیدرست و چون می دانست از این که می یافتند چون سیزده سال با انصاری رسید  
خود را ظاهر کرده پیغام بدو خود فرستاد و در حصه ولایت از امر حمت سازد و او از روی  
نه دعوت قبول نکرده باز پیغام نمودند که اگر ریاده نباشد برای نیست امور و تحصیل نیست  
هر صح برادر راجح موضع که نسل و کرمال و اندری در ریاده و اندر ریاده باشد غایت  
با بران فایع با بسم و کار محک بر حاسن شد در خود از روی جهالت که دست سار اجلی  
که او از دین رسیده بود با آنکه باید و آن ایقدر حاجت کشیدند و بزج موضع حمت  
کرده او صلح قبول نکرد و در بر خجک داده از اطراف راههای ویران و الاشان که در  
محبت و اتحاد داشتند با اطاعت و انصاف و اعانت و امداد طلبید است راجه حد  
نیر خوشان و منشیان و اخلاص مندان خود را که فرمازد ای مالک بودید با شما دو اسباب  
طلبید و در اندک فرضی فرمازد و ایان و الا قدر و رایان عالی مقدر بر ما در این صف شکن  
شمیر زن و تمیان شیر انگس و تبع رایان قبلین و پهلوانان سخت کوس و جوانان هر  
خوش و بلال قبلین پیکر و پر دلان شیر حکر و مباران زرم اندیش و سخا عا  
کشش که ممکن شیران سر سابت و نهقان دریای جلالت و مردان میدان و غاو

دال افندی

و گردان غصه بخالو و بدخون گویان آسمان در یک بیان و طرات ماران و برن درختان سرد  
 از حد غصه بسیار با مخللات حرمت و بنهار و اسباب خلک کارزار و فیلان مادر و اسباب باد  
 و قمار از اطراف مالک و انفاق مملکت در هر دو طرف آید که هر طرف شده بدخنی که اجماع اس  
 قمار در ج بود که آن نمیدهند **بسم** خراوان سپه جمع شده پیش ازین **باید** که کسی نکند می پیش ازین **باید**  
 نمودار شدن که مملکت **باید** چو یک بیان و برن درخت **باید** سپاهی میرت فزون از شمار **باید** چو  
 شاه شاعر سپاهی رور و بلخ می شمار **باید** بجمع دارد آن سخن که **باید** سپاهی زر یک بیان **باید**  
 و در آید که هر محابست برن **باید** سپاهی چو اشعه فیلان مست **باید** همه بره کرد و سخن بدست **باید** بدست  
 رین شبه را حال گاه **باید** اندر هوا باد را ماند راه **باید** رس چو بس شکر بی راه راه **باید** بسط درین سنگ  
 رسباده **باید** چون ساخت کوز است که کون نه بهامر شهرت دارد و شریف تر از امان و زرت  
 معابد واقع شده و بقول دانشمندان سدر سما که در بجه او پیش جهانها است به بدائع قدر  
 ضایع می آید در آن املد شریفه از کل یلوف و عالم وجود آمده ما لقای رمانی سماحا عالمیان  
 تشبوه آورده انظام آرای عالم یلوف و اتحاد و انظام پیرای سلسل کون و فساد کردید و  
 ان جماعه املد رس در امل نفوس در ان محل قالب غمضری بی نماید از آمدن دوباره در د **باید**  
 عبارت از سماج بوده باشد نجات باید و در معنی بهت برن نصب او شود و بعد امکان فصل  
 برای کارزار فرار داده غصه سگار حمل و بست کرده نفر کرده و طرفین چون در بای موج  
 از بی سیم میرسد و نشان عاگر بلخ بیرون از حد و فیا س نمود از آمدن دیدار کسرت کرد و عبار  
 مره زمین و آسمان باید او از بسیاری خویش و خروش را بر مورحمر شود او و صدای نقاره

اعد او از خروش بوق زلزله انداز و غلغله مانی زیر لیدار و آوار و پهن خیمت سباز زلزله در زمان انداز  
 و بود های شکر و شور و غوغای لشکرمان کوس فلک کوس **نظم** بر آمد ز سر و دست بوق کوش  
 زمین اینس شد فلک انوسن به لرزید کوه و خند دست غرور از تنم آسمان در لرزید شست  
 جگه تاب باورنگ در سر مغزی رود و از روی ریگ در فواید بود و کا و دهن در پیران صحرا  
 کرد کوه را ز غریب کوس خارا اشکاف بر افکند سیرغ در کوه قاف سبزه بگرید چون سبزه  
 در آمد بر قص از دمان دلیر ز غریب کوس خانی دماغ زمین لرزه افتاد در کوه و زراع  
 تر و شیدن کوس روین کاشی نوشته راداد در جان هر اس ز شوریدن نامه کرامی  
 در افتاد لرزه در دست و پای تو کوی که با دنیامت وزید زمین ناپه شد آسمان بر دژ  
 باند و ان شکر جو در اهفت کسن کرده افواج هر اول و چند اول و در انعار و در انعار و مول  
 طرح و کله ای که باید بر میت داده روبرو بشکار آور و بد بخش بهیم سس در میدان آمده انجیان  
 بغره همت که لرزه در زمین و غلغله در زمان افتاد و از ان او از مولناک فیلان و اسپان  
 چون رخسند و اگر مخالفان ترسان و لرزان کر خند و کر کران بدست گرفته و بر سر بر آورنده  
 بیک ضرب جسد عا به را با سواران بر هم ساخت و فیل و اسب برداشته بر زمین انداخت و  
 بر آدمی زده کسب و سیاری را از دست استخوان با شکست **نظم** همان بهم دیوانه پس مل تن  
 که از لرزه کوه کندی زین بیلی بغره زرد در میان کوه تو لغتی بلرزید در با کوه کوه کوه  
 و کر کران چو لولا در اینک انگران کسی را که دیدی فلندی حومور کندی برش را بیک  
 دست روز صد فلک و صدت و صدت که در هر از صد و صدت مرد جسم بیک ضرب شد خنده

از دولت بهم

از دست بهیم و از جن نیر مطلق به بسیر بران بقله نوسپندان دراید در افواج اعدا در ایستادگی جمعیت  
مخایف در هم در شکست و سخت و از تبر خوار اشکاف خون بران نس بر زمین زخمیت کرده کرده  
خیلی برفان پلان انداخت و از او از بوق امار صور قیامت نمود و از ساخت **نظم** حور عدو حور  
در اید بگوشش را ایوان ایوان گذشته خروشش با حوسن آمد که توان شنیدند تو گوی که  
صور هامت دمیدند استاد کس پیش از جن نمک بخشید با او کسی نام و نمک کوران  
شدند آن دیران همه خوار شیر غنچه اهورمه **بجین** وز خودن افواج حور در ایستادگی  
نموده حلقهای فیلان بالجم و در استوان از استه عقب بر زمین نیچاه برار سوار و سوار و سوار  
برار پیاده بر کماست مابره گاه فیلان بر معابدان مکراند سواران و پیاده با از دنبال روان  
کار پروازی نماید و عمار خود را با ساری بکلمه نیامه و در و به خارج و گرن و سبب و سکن  
عج گس که دانید این نهادن میدان و غاو مبارزان عصبه سجاد در زرم کار آمده مطلق که بشیر امور  
را با بار صف فلنگ برشان سازد و صفوف باندوان متفرق گردانید و اثری را نیز خوار کردار  
و شیر اید بر رخا انداخته جوای فون روان ساختند **نظم** چو شیران خلی در او بخندند پس حوی  
خونهای ریختند ایلی خبک و در سان سر شد مجلس از از خاک سیر علی مخصوص **نظم**  
کار پروازها نموده نوعی خبک کرده احدی را تاب مقاومت با او نماید گویند که سرور و  
برار سوار بقوت سرخه شهاست و زور باروی شجاعت بر خاکی انداخت و در روز  
انوار خبک مردانه نموده انجمن برودم دارا نمود که زیاده از یک یک عیاره سوار و سوار  
و است سوار از دست داشته شد **نظم** در افکنند حور از آن کار را را چو شیری که کور افکنند در





بودند تا پانهاون نماند و زراغ و مرغ و کشت و عقاب بوی پوست از راه دور آمده جیصل از رو  
 و عقاب شمار از بود و شمال و کفار و دیگره توران کوست حوا بر روی فراخ و طعمه ناقصه سرور  
 شده انقول فضلابی بندهای که خاک اعظم می شود و ده هزار کس که میگردند یک قالب جان بر  
 می در اید و ریجاستری س جان ولی سرمانند مبارزان در رد و جولان بودند و هر طرف بود  
 رن زن و کشتن کشتن بر می اید و این او از نونان جان ارس سوزدگان بدر میرفت **نظم** بر ارا  
 زرمی که خورشید و ماه **ندیده** است هر زینین زر معاف **باید** چندان هم خون **ربیع** که **باید**  
**باید** رسانی ربیع **باید** زنگ شده ابرعل اندرون **باید** کور پاس **باید** ر داده **باید** خون **باید** بایان **باید** کردار  
 محون **باید** خون **باید** کلمی می میرد دیگری **باید** سزگون **باید** بایان **باید** سز سز شده **باید** بود **باید** همه دست **باید** ارشنگان **باید**  
**باید** بود **باید** بایان **باید** جو در بای **باید** خون **باید** زد دست **باید** تو کوی **باید** ز روی **باید** زمین **باید** لا دست **باید** ز کس **باید** شنگان  
**باید** شد **باید** زمین **باید** ناید **باید** تو کوی **باید** که **باید** روزی **باید** قیامت **باید** دید **باید** چنان **باید** شد **باید** ز کس **باید** شنگان **باید** روی **باید** دست  
**باید** به **باید** پوسیده **باید** راه **باید** دسوار **باید** کشت **باید** ز کس **باید** شده **باید** افتاد **باید** در **باید** کوه **باید** دست **باید** طالع **باید** گفت **باید** کس **باید** کن **باید** که **باید** از  
**باید** حد **باید** کشت **باید** **باید** مانده **باید** روز **باید** علی **باید** اتصال **باید** محاربه **باید** و **باید** محادله **باید** و **باید** مقابله **باید** صعب **باید** از **باید** هر دو **باید** طرف **باید** روی  
**باید** داد **باید** که **باید** شرح **باید** مباررت **باید** هر **باید** کس **باید** مبارزان **باید** خانقاه **باید** در **باید** وقت **باید** های **باید** نجاش **باید** ندارد **باید** و **باید** ارا **باید** خاله **باید** در  
**باید** که **باید** ازل **باید** متشبان **باید** فضا **باید** سور **باید** فر **باید** و **باید** ای **باید** به **باید** طغرای **باید** عرای **باید** فتح **باید** و **باید** نصرت **باید** تمام **باید** نامی **باید** راحه **باید** حد **باید** در  
**باید** کرده **باید** عقده **باید** ز **باید** و **باید** ر **باید** و **باید** ای **باید** اقبال **باید** و **باید** قوت **باید** سرحه **باید** طالع **باید** لا **باید** زال **باید** رد **باید** در **باید** خود **باید** سن **باید** و **باید** دیگر **باید** خانقاه **باید** غایب  
**باید** و **باید** ز **باید** هر دو **باید** در **باید** وجود **باید** دن **باید** از **باید** نصرت **باید** ز **باید** کوه **باید** شگن **باید** سیم **باید** سن **باید** با **باید** فتح **باید** حال **باید** قالب **باید** نبی **باید** کرده **باید** مضافات  
**باید** اعمال **باید** سنیه **باید** خود **باید** کس **باید** حال **باید** باید **باید** و **باید** ان **باید** می **باید** عمر **باید** نموده **باید** بود **باید** در **باید** سزای **باید** اعمال **باید** رسیده **باید** در **باید** ازل

و خوشان و مشایخ او که با او در مابسی و بیارفتی خود مذموم حرای افعال رسیده خست سستی بر  
و درین صفت هر دو بهیونی یا بمطلاح اهل هند عمارت است از بنیست و مظهر او رسیده و مقصود اهل سوار و  
بهر معنی عدو و عاوه سوار و یک لک بود و کسی صد و سی سوار و یک لک است بر این معنی <sup>اعداد</sup>  
یک لک سوار و سی لک و هفت هزار و صد و بیست نفر باشد و مان خست کلی و نامحلی است که در این معنی بود  
و سی لک و هفت و بیست هزار و صد و بیست نفر است و سی لک و سی و سه هزار و صد و بیست نفر است  
ایده بودند از آنجمله علی بار ده کس که سرج را در پانصد و آن و کس دیگر باشند رنده مانده  
دیگر همه در عرض هر دو روز بر صدف درآمد در راه پهای بر طعمه مرگ شدند و آن کس که عالم  
عالم دی حیات و جهان همان اسلحه کس بر جان سلاک افتادند و دشمنان از نفس ارواح  
و مگر که از پرسش سوال و جواب عاجز و مانده شدند و آنقدر سخاوت میدان رزم  
در صفت شهادت یافتند که در بنیست ری حای بر آن یک نشانی سائند کفایت کارزار  
بروی کار آمد که مادر کار خانه کون صنعت نشان صورت آنجا دیدن فرشته بد شکوه بنهار  
نمیدند و در صفت تواریخ اسلاف انمال اس محاربات بدایع از فرمان رویان پیش  
نظم میاورده اند نغایت بسوزد این نسخه چهار سوار و صد و سی و سه نفر است  
که تا حال اس محاربه بر صفت اسلحه محاربات عظمه سلاطین و الا افتد است از انار استخوان و  
افعال ان در ان کر معانیه مسکود و **نظم** به پوست چلی کران نشان داده گردان و  
گردن نشان نه ران گونه معمار آمد بدید که سر و رخ کرد و کف و شمشیر از وقوع  
شدن اس نوع خاک عظمه کشته شدن خلایق می شمار که سردار ماند اداعت طرفین

بود در مصار بلا و فصاحت و زیات اطراف کتی نوعی مایم روی داد که تحریر و تقریر است نمی آید در  
 اورد و در آن و زمان از عادت سوبران و نحو ایران از قصه را در آن و دیگر عورت از غم خویش میدان  
 خرد و در آن حال اس بر آوردند و نام هر یک از مردگان بر زبان آورده بشود و فغان نمودند  
 و از غایت غم بر حسند و از طمانجه رها بر حسند و از درونی مود بر کنند و آنست که ناله باوج <sup>سایه</sup>  
 و بر جان گذار بلند ساختند و چون جگر از شمه بر حسند و در یاد را آنست که مونس باریند و شعله  
 آن پس بلند کردند و عانی بنام نهادند که فلک دیدن آن محروم است خودی و کواکب بر آن  
 چشم بر حالت ایشان گزستی بسیار عورت با تم زده تا با فراط غم می آورده فالت بی نمودند و  
 بیشتر می زند کانی و بال دانسته خود را در از آنش انداخته خالستر گردیدند و در نفسی از آن مصت  
 اهل و سیرت نموده تا آن زندگانی گشته و گویی با بر فراط الم را با م بلند افتاده جان بنار  
**نظم** از شدت غم جهان بخوشید **صدفته** زمان زمان بخوشید **عم سوخت** درون کجا **کجا**  
 ما غله شده همان جهان را **اسو قیامت** از جهان خاست **سیوز زمین** و آسمان خاست  
 بمرقت فلک شماره بازی **بششت** فلک سو کواری **ما جمله** راه حدیث اساس زندگان  
 مخالفان از مای انداخته فتح و نصرت یافت اما فرود آمدن عالم عالم و حیات خصوص از گشته  
 گردیدن برادران و خویشان و دوستان دشمنان مخصوص مریمان و مرشدان و استادان  
 بسیار آفسوس کرده نظر بر می تقای دنیا و بوفای یاقینا انداخته دل از منقلقات زرفت  
 ملک زندگانی سیر کرده خواست که ترک علاقی نموده تلافی و تدارک این عصیان عباد  
 شاق و ریاضات مالا لایق بر دار دلکن ستم نیامه که در رر مگناه افتاده رهنمی از حیات

صباح و بیدار و عطا فی نظر او را در آن واوی یار داشته مقدم احکام سلطنت و جهاداری بعد  
 در غایت پروری و شرح انواع تصدقات و حیرات که فصل آن در کتابها مکتوبه و معمول است  
 راجه حدیثه بموجب امر آن مشرف فضایل و کمالات لای وادی جلایل حکمت دل نهاد سلطنت  
 از مستجاب کرده دار السلطنت بود و بلا دست و تر است غم ز رگوار خود رسیده داشته  
 در وجودش و در طیار اس عذره خواسته بعد از قس حاربت از ورست آفرای اوزنک زمان را  
 و ریب برای سر جهان شای که دید باغها چهار برادر خود که کارنامه مردانی میراث  
 است انصاف کیمی را در حوضه صرف در آورده زمان روانی روی زمین را زمان بدست  
 گردانید **نظم شیران** همان شمار کرده در موجهاں کنار کرده بحسن و دیار مردم بخش  
 لطف و طفل توام چون بیاس و یوراجه حدیثه فرموده بود که اگر حکم سومیه مقدم سازند  
 رفیع حدیث خاطر که ارشته شدن برادران و خوششان داند و در بهر لغارت حرام مخفی و مومونه خواهد  
 میخواند شد باصطلاح حدیث عبارت است از عبادت مخصوص و آن برخط است که مقصد  
 ربح سکون است که بخندن اوصاف موصوف باشد بدون نه در سمان مطلق العنان می سازند  
 و فوجی از نهادان صف شگفتن و دلاوران جمع زن و نبال آن نفس مسلک و آن است باز آورده  
 خویش در انصاف عالم سه سلک و حکام هر داری اندیش خرافیه با استقبال شایسته انصاف  
 و در صورتی که احدی از احکام اطراف از اقبال اطاعت انحراف ورزد آن است برسد  
 و عا که متعبه و پیاده است با اتصال و گوشمال آن بی اعتدال می رود و در همین این فرمان  
 روانی انصاف عالم را مطیع نموده همچنان خود میرسد و آن حالت را همیشه شود که حکم او را تمام عالم

فارسی باشد

جاری باشد چون راه حدس بر بنای راه های معرفت اعلیٰ غالب آید و در حسب الامر مریاس و لو مقدم  
 حد استوار مقدم شده مصالح مطلوبه فراهم آورده و اسب موصوف تصفا فی که در کتب نوشته اند  
 یعنی عرق خراب باشد و مرد و کوشش آن سیاه باشد بمرسانده بقاعده معین سرداد و ارتش  
 خود را با فواج قاهره دنبال کرد اسب در بر ولایت که مرسد عالم آن با سفال بر آید قبول اظا  
 بنمود و احدی را یاری نداد که سر از القادری تافته خلف تواند نمود و دارند **نظم** بر حاکم  
 رسیده **!** اقبال بر بنه یاد دیده **!** عکس جو بفرق کرد انک **!** در موزه مروان قید **!**  
 عیش نظیر سر و **!** دولت بر خاس سرور **!** بر قلعه که رویه تیغ کشد **!** از موم نباد  
 فصل تولد **!** ما الله الرحمن و نبال اسب سر انکاف عالم نمود و فرما بر وایان معرفت کسور را  
 مطیع و متقار کرده و تقود و خناس بیرون از حد قیاس از سردیاری بر شکل بدست آورده  
 بعد از سال بملاذمت راه حدس رسیده مورد محسن و افرس گردید و لغو اسب حاکم مریاس  
 تقدیم رسانیده القدر خیرات داد که بر همان اطراف ممالک و لغو اسب کن از اردن بنای سار  
 و از حصص افلاس و نیک دستی بر آمده با وج توانگری و تمول رسیده **نظم** سرت خود س مزاج  
 سدرستی را دوا **!** حسه افلاس را فیض عطایش عکسار **!** بی تکلف بی تیغ از حصص اید با وج **!** هر که  
 از بی نوبی در مقام افتقار **!** بعد الفراع از حاکم عظیم مامور همانیان بر داخه غرضه عالم  
 چون اقباب عالم تاب در رنج و رعایت گرفته از شغفه انوار عدالت و نصف منور کرد  
 کا و ریاعا و عامه را مادر مهد اس و مان در آمد و ولایت رونقی تازه یافته آباد و معور  
 در عهد و باران بر وقت و بروقی خواستش عالمیان می یارید افتتخ و بار و نمیدار درین

بدو و خزان عام و کمال شروع شد ز باغات و انه مالیده بدو سرفه رفیع سرسبز و سحراب سرسبز  
 بوده کل بویا و میوه لذت نمانی را و لوف و حوس ظهور در کمال خرمی و خوشی سر و طبع میزده اصل  
 خرفه و صنایع از کف است خود را سود می بود و بعبادات و طاعات اسباب <sup>شمال</sup> صفات  
 میباشند و سیم در وی و برتری و عناد و کبر و فساد و فتنه رخساری بر می بست منت و محبت  
 اختلاط و محبت طرح اقامت می انداخت همانان در بحر و بر و باغ و راع و او عیش و عشرت  
 و غم و اندوه محل و اساک از فلکها بر می آمد **قصه نظم** ز رای نه در چشم عورت غبار ز باغ نه در  
 امید غار، میدان دولت فلک اندر خش، زین کامیاب زمان کام خوش، عدالتش نوبی  
 رواج یافت که شیر و نوزن از یک سبیل آب بخورد و باز در راج در یک مقام آرام کنند  
**قطعه** رعد او شده مار سفی حقیقت فلک، ز امن او شده سر سره رفیق شغال، نه این در از بند  
 کند در زمین بد و خیم، نه انقرار بر دور خواهد و جفیل، سجاوش مجدی بود که هر روز بسا در  
 بر من از مایه افضیال او منزه خواش مملی می ساختند و محتاجان رو کار در عرصه روع  
 سمند مرا و مناصد **نظم** هر کس که روزی عطاش رسید، در کس رو شکستی پدید **راستی**  
 و راست کوی ایچان داشت که در تمام عمر زبان ابلوت دروغ نیاوده و غیر از راستی  
 پر زبان نیاورده چنانچه درین وادی روایت چند مشهور است **منوی** راستی را بر خود کن  
 مدام تا شوی در هر دو عالم یک نام حق اندیشی و خدا شناسی او سببی بود که تا این زمان فرود  
 بروین و آیین او عمل میکنند و تدکار خوارق و اوصاف زردنی او عبادات می شمردند **فرد کامل**  
 همه را رقص بیرون از **یک** شمع هزار شمع روشن سازد، تکلمای و خنده فرحابی او عطی که

تمامال همدام

که حال چهار اسوار و سهند و سی و شش سال میگذرد و تاریخ جلوس بر او زین همانبانی در **چهارم**  
 روز چهارم و لغاوم از سلیمند قوم میگذرد و الحاصل اوصاف حمیده و صفات پسندیده و اخلاق  
 حسنه و امانت بخشنه و حلال تمایل و خصایل آن بر اید پیشگان روزگار از حد تحریر افزون است  
**رباعی** ریدخ زاده بود نامش از زبان تو ماه **فغان** که قصر بلند است و در زبان تو ماه **زنده**  
 شرف طلاق اجل است **کنند** دانش یاری است **رسمان** تو ماه **وان** راضه فلک در چه در **نقد**  
 خدمت دست است غم بر زوار جو سعادت دانسته و حصول رضامندی او را بر جمع امور دانسته  
 نامی بیست همانبانی موجب ارزش سر انجام میداد و خراس کارخانجات در حکم مهر کرد و  
 اینچنان خدمت میدوخته دست است در زمان سلطنت پسران خود این نوع حکومت و فراغت  
 کرده بود چون شازده سال بدینموا گذشت روزی بیستمی که دست است اصلاً **نخواست**  
 بزور تمام اینچنان بر بازوی خود دست زد که او از اران دور رفت و بر زبان او رفته  
 باز روی من همان است که بکعبه پر دست است را این که آنها نسبت دست است از استماع این  
 سخن عثمان گشت در یاده از آن تاب بودن اینچنان آورده **فرد** ریده تر است گاه **بند**  
 شمشیر زبان زین فولاد **ازین** جهت ترک تعلقات نموده معروضه خود کسبی یاد دارد و  
 و پدر و برادر خویش و در محارقه بعبادت و ریاضت و اشتغال در زنده **سه سال** بر کنار  
 نالان بنامه و تقوی در هر دو اربک همان که در آن راید پرو و نموده خیاجه بیاس و این  
 همه صفت او احوال پانزدان و کیوران و بناگان نشان و دیگر صفایات بدیع مفصل تحریر  
 در اردکانان مهارت مضمین کرده است **سحر** یک **سکول** کرده اران جمله **مشاد** و

مشتم بر اسلوك در سرح حقيقت و لطيفت و اين خوي و صفا طبعي و تواني ايز درستي و روي  
شمايي و بيان فصاحت و سخاوت و در امانت دين و مداري حقايق با در غمايي و كسفت  
نسبي عالم موجودات عالميان دست چهار برار اسلوك شملر محاربات و لا و دران جهان  
و محادلات بها دران جهان سنان است و وجهه سمة ان تمام نسبت معني سازد و معني چهار  
حكمت است چون مدكولات خلك عظيم در مطاوي و محادي ان اندراج یافته از محمت بها  
موسوم كرده و ديگر آنكه چون پايد و دن و كمر و ان از اولاد و راه سرت مشتمل سلسله اهد  
آنان به بارده و واسطه راه مذكور ميشد و او را چه عظيم انان همانان محمت كشور  
از چيه ان تمام امما بهارت نام نهاده و بياس ديورن كتاب كلات و الده خوش  
خود در طريق تفهم آورده بعضي ان طريق اجمال كده راه عظيم انان در خبري افامست و  
روزي در صحر العبرت سفاري رودخت دران حال او را با و خيال روي خوش كه با او اصلا  
بهار است سهوت غالب ابد است مي او جدا شد در راه ان مي را در يك درختي انداخته حواله  
كه بان سفار مكد و نموده فرمود كه در حرم سزافته روي او رسانيد شاين كه نقد رت اي شعور  
داشت حس الامر راه ان رك انفقار كرفته به پرواز آمد در اناي شاهين ديگر او روي  
دانست كه طم و در فقار اوست از ان حسيت رسيد با او در او محبت اتفاق او ريه ان مرد  
بالاي در ياي چنبا بوده از شورش ان جانوران است مي از ان رك رسته در و باي مائي  
و بارادت از دي مائي جامه گشت بعد از ده ماه مائي به ام صبا و ايد چون امي شك مائي شك  
بيري و دختري لطيف توانان در ايد مائي كه مران شده ان سر و دخترا ملامت رده

تصنيف در مائي



حضرت را بعضی رهنمایان را چه بر خود را فرزند گرفته من که در سیدت مای را بوند نام نهاد  
 چون کلان شد و لاکت کنار در مای سید بجاکرش مرحمت ساخت و آن ولایت بنام او ماصی  
 واره شهر پندرفته و راه دختر قبول کرده مای که از افرندی پرورش نمود چون بوی مای رسید  
 می نماند از خود را محمودی گفتندی کسی خوردی که فرقه صادر وار در راه دریا که رسید  
 و از مجلس خبری بگفتنی چون مدتی گذشت و آن دختر بحد بلوغ رسید روزی بر اسرگفت  
 من سحر و سحر که از ما با بعبان درگاه ایزدی بود و دریا عبور نموده حس و حال بی سال  
 دختر ماه سال دیده اورا بقلیف صحبت نمود و دختر از صلابت و مهانت عالم رسید انماس نمود  
 ما از زلف او شریف انحراف نیست اما از مردمانی که استاده اند بر مردم دارم و بر اسر نفوت  
 ریاضت خویش افسونی بکار برده ابرسیاد پیدا کرده عالم انجمن تاریک گشت که مجلس  
 گشت دست نظری اید و زان حال بان ماه تمام صحبت داشت چون فارغ شد همان زمان  
 دختر خاد شده جان خطه سیری سعادت و ولادت یافت و همان وقت سر والا کربان  
 چهار ده ساله گردیده پدر و مادر بظلم کرده رحمت حاصل نموده در محصل رفت و بعبادت  
 بنمود و حضرت مشغول گشت نام سعادت فرجام از ابیاس دیونماده و ارشاد فی تصرفات  
 مجلس از صحبت بان دختر و ولادت سرگهی نیافت و عجب کفایت و بچنان تا سلفه ماند و بوی  
 مای از بدش بوی خوش سبیل شد ای همه مقدمات که سرور در آمد زاده از لباس بگشاید  
 مانی الحال آن دختر در عهد و حس راه سبیل در آمد و راه کس روح چه کوز و ان و باند و ان  
 حاصل شد الفصه بایس بعد ولادت در محراب فرقه بعبادت شاق و ریاضت مالا طاق اشتغال  
 زد

از واصلان درگاه حق و بار با فضاں خباب حی مطلق کشتت و از مویسین الهی و کسرت طاعت  
باطن حقایق مواطن رو بوعی احوال به سرفت که از فی ناصیل کرده و بر علم الهی و ظعی و ریاضی و  
منطق و مناظره و سایر علوم متعارف و غیر متعارف و اطلاع کمال یافته همه از طریق اسرار اسما  
و صورهای اسرار معانی که دید اگر در دیدت ظهور عالمیانند بموجب و احوال از زبان انبیا  
رحمان رحمان که در یقه او پیش مخلوقات اوست اما بیاس و یو از اجهار کثرت ساخته بر یک باقی  
موسوم گردانید یعنی سهام بیدرکند سخنند انهنند و ان بر یک در عالمیان شایع است خست  
و دیگره پیران و بزرگدای بر همان معانی بیدرک است تا کرده اند از انقلاب و وارد در شرح  
دو در بعضی از آن رو با نده ام نهاده بود بار بر صفحه وجود آورده و خست بر من و اولیات مهابت  
که جامع جمع لقبند است و حقیقت او پیش اهل افلاک و اهل خاک و ظهور عالم عالمیان  
و احوال پانده و ان و کبر و ان و حکایت بعبه در و مندرج از تصانیف اوست و سرمد است سائز که  
علم الهی و مناظره پیران از ان نشان نمیدهند او ظهور آورده و وحدت واحد حقیقی به پیران و انچه  
که از شنش نموده از ان جمله اند که یک حس دل او بر است که از خستین برار برده جلوه ظهور میدهد  
بر طمی نهادر کونا کون زمان همه می افروزد **قطعه** سنی و احب طمی اید بذات است بعد از  
و صفات **طمی** موج بر اران برار **طمی** روی طمی و ایسانی شمار **طمی** و اعتقاد و نشسته  
دیار است که از صف **طمی** که از اسمرت کونید و لسه تواریخ که پوران نامید و لقب حقیقت که  
کتاب خوانند و صحایف حکمت و نجوم و دیگر دانش نامها قدیمه انچه بیاس و یو شمارگی رواج داده  
منظور منته و عمل بر ان محضند کی و عبادت و نیجه است و سوای ان بر صحنه از ایان نکته

طراز و معانی بران

طراز و بهنگامه سزایان سخن سارار و نور عیبت و فصلت بعضی نسبت به سائل و السراوال و سائل از خود ارجح  
 که در ایند سزایان اعتبار و سنجش احوالی نیست و نیز اعتقاد آنکه ان منقذای و اصلان درگاه  
 الهی طاعت استی جاوید رودش داشته تا حال در عالم علوی و سفلی شایر است سخنان الهی را به  
 از کار عالم شایر از روی چه قدر قدرت مرحمت شده بود که قادر بر انکاب امور شریف و  
 کارهای شکر می توانستند شد مصداق این معنی آنکه سبب و نوعی قدرت است که از امور  
 و اسباب و اسرار حال و مال الهی است و آنچه سنجی است عرضه ظهوری آورد و چنانچه عیبت  
 خواری ان کفایت افان در کتب معتبره مندرجست و همچنین از سری شش و سیم و اربع و در  
 و در خود و دیگر بهادران فیل افکن کارهای بزرگ و امور شکر منقول است که رمانیان  
 حال از شیدن ان در کرد ان نجح و روطه خیر و میروند و از ان اندازه شری کردن  
 در تصدیق می کنند چنانچه شرح شریف کاری ان نامد از ان در کتاب مهابهارت تفصیلاً  
 پذیرفته ای از نمایی سبب از بدایع افرین و تلون از ادت خالق رمان و زمین است که در  
 دوری خلقت رمانیان نظر دیگر و در سر غمخیزی افروختن رمانیان بود که آورده عجاایات  
 قدرت خویش منضمه ظهور جلوه کری سار از چنانچه علما و حکمای هند بموجب منضمه و صحف قدیم  
 قابل تسته که مدار کرد بس روکار بود فتمون بر چهار هزار گشت اول سجون هفتاد و گشت  
 بر در سال و انباری در ارض و فخر و صنم و کنه نصیبات سلسلی و سبب کار و رواجت بر سر کار  
 به ناک اور و قوس موصوف می باشد و عمر طبیعی ان موم ناک سلسلی است هم سر ماد واری  
 نفوس کلر سال و در سر دور عمر و قوامت رصفا حسنه سلسلی در اول و هم حصه او منجانبه

و عمر طبعی معلوم در هزار سال می باشد سوم دور است یک و شصت و چهار هزار سال و درسی دور است  
 و قوت و مملو کار در نسبت بر دویم حصه هزار سال می کشد و چهار طبعی بر ارسال میشود و چهارم کلک چهار  
 و سی و دو هزار سال و درین دور هم از عمر او صاف نماند بدستوری که نوشته شد در نیم حصه از زمان  
 و عمر طبعی صد سال است و این دور از جمع ادوار رزون و فاسد قرار داده اند اول این اوصاف  
 حسه دور و پایاب و منته زوایا می باشد این حسه است که اول ادوار سابقه قدرت و قوت  
 بسیار داشته توافق آن از منصفه مصدر امور غوطه می شدند و اصل این زمانه که قادر بر آن بود  
 و از اعمال نمیتواند شد از اراطافت بسری زیاد و تصور نموده در لحظه حیرت فرور میرود و  
 این ادوار تا الطعاع رسته عالم که امتداد آن بر اون از حیطه شمار و افزون از حد قیاس نشان  
 میدهند مانند گردش چرخ علی التواتر میرسد و در وقت رسیدن و در یکدیگر نشان میدهد  
 وضع و اطوار مردم بر بحاس صفات نامفاج اناج رپوشی که تقلم آمده تبدیل می باید و اوضاع  
 مردم بطرد دوری که میرسد میکند و چون باند و آن در آخر دور دور بود در اندک مدت  
 دور با انقباض رسید و عمل و دخل دور کلک که دید و اوضاع اطوار رمانیان برکت خیاجه قطعه  
 نقلت که پیش از قبول دور و گردش کلک شخصی در شتاب آور که مهری عظیم بود خانه رسیدن شخصی  
 شروع عمارت نمود و قصار بسیاری نفوذ و طلا و بقره از زر برین ان خانه برآمد بنون  
 زمان خوش شماسی بود آن شخص نفرو شده خانه گفت که من این خانه از تو خریدم ام نمود  
 که از آن برآید نفعلی بود در آن مرد پانچ داد که من خانه را با آنچه در دست بدست نمود  
 ما نفوذ و عمل که نفروخت در آمد ما را هیچ و علی نسبت اگر اس زر گفت من بودی امروز ظاهر

سندی

متدی که در دست بودی ام و در آنجا امانت است این نقود نیز از آن تو بوده باشد آن مردی  
 بدستگور نهید که و نموده احدی باین نقود دست نمیکرد حتی که با یکدیگر بحده آن ساخته غنیمت را در  
 عدالت کار راه حدس آورده راه که دانای اسرار بود بخاطر آورد که غنیمت در کلک است  
 نیست مردم بر بطور خواهد ماند آن مرد و شخص فرمود که فعل این نقود امانت بوده باشد حد  
 قضا افضل داده خواهد شد چون در اشرع اوقات و در کلک در رسید و طرز و وضع  
 مردم دیگر که در دید آن مرد و با بیع و مشتری خانه بطور آن نقود مدکور در ضلالت گفت تو  
 سابق با حد که منافق در پیش بود یعنی با بیع دعوی میکرد که من خانه فروخته ام به نقود و فتنه  
 و مشتری میگفت که من خانه را با امانت آن خریدم قیمت داده ام این نقود تعلق به من دارد چون  
 این مقدمه باز در محاکمه عدالت راه رجوع گشت و دعوی طرفین معکوس مدعی غیبی بطور  
 بیست معنی دانست که بر کتلی او صاع مردم نسبت زبول علی است از رحمت دل ارتقا است  
 و بعد از این خبر سلالت مای جاودان و رفتن سری کس بلندتر ازین جهان فانی و بصری که در میانها  
 مذکور و مرقوم است سمیع راه حدس رسید قبای در پیش تکاید و عالم در نظرش تاریک کرد  
 و با وجود دارد که در سلطنت کرده نوسه آخرت سازد و اندر رحمت بی این من از حق را که از  
 این و بیخ را در غیر از و اوست بود قسم فرماز و ای ریشانی کشیده چشمن و هر راست را  
 که در عالم کوفت در جهان بانی نموده و گوشواره از گوشش حامل جواب از کردن و باز و لباس شای  
 این را آورده پوست درخت پوشیده و بر او زشتی نمینانفت او نمودند همه با تقاضا بیکدیگر از  
 شهر برانده و در آنجا نهادند و وزن غنیمتشان میرفتند و فی اعتبار کرده میکردند راه همه را

ولاسای نموده و داع ساخت و هر ج برادر ستمات و هر چه در وقت نشانی کجاست شرق رود  
سیر ولایت بکماله و آن حدود نموده در دهن آمدند و نام آن ممالک را گفته بجزایرت رسید و از آنجا  
مدوار کار همه از یاد سری کش و بلند هر کوی که رود و از آنجا سیر ولایت بنه و ملتان و پنجاب نموده  
ندری زفته ریاضت شاق و عبادت بلا طاق کشیده بکفارت عصیان و ابرای که ای که در آن  
و خوشی آن را گفته بود خود را در محو و رف که از آنجا کل کونیه فرستند و ابدان خود باز بکشته  
بشانی مانند رف که اخذ و در دنیا مملای جاوید در آخرت بنده بلند یافته و راه خود سیر  
که اخذ شد آمدن سری بیست برین اصل است **قطعه** بعد از بر کوی سلی سی **بجس** بنمای مرده  
کسی **بجس** بنمای که تا این زبان **بجس** جو خوشتر روش بود نام سال **بجس** امام سلطنت کور  
و پاندوان مدت یکصد و شصت و پنج سال در آن جمله طرفین با اتفاق یکدیگر بمقتاد و شش سال در جوی  
بعد از آن پاندوان سیزده سال و راه هر سه بعد ضابط مهابرت **بجس** سال **بجس** **بجس**  
**بجس** در زمانی که پاندوان را با کور و آن محاربه روداده سران هر ج را در نامی در هر نگاه  
گشته شد پاندوان سبب بی اولادی گشته خاطر و سلطه دل کسید هم مران غم در مرغم و لهما  
از غنایات ایزدی امید امید استند چون نقدیر قادر مطلق بر آن زفته بود که مدت تمامی در بار  
در سل پاندوان بوده باشد نه با ارشتم قدرت صحتیت منصفه ظهور جلوه کرد یعنی و ایون  
که ایمن بن از جن در ضاک مارج که از اججا بکونند گشته شد روه او حامله بود **بجس** **بجس**  
مدت معهود از تطن آن عصفه خلف و الا که سعادت و ولادت یافت نام آن را بر کت نهاد  
پاندوان که ارسل نام امید بود از انواع شاه دمانی رود و دست و جور نامیدی را بصح حصول **بجس**

و نام داده



شکر جانوران و بارها شده کان هوا بر زمین آورده میراث خدای ناشای گشت از او اصل  
مرغیان مانده در دندان بر افلاک رفت و از غوغای سگازمان صفتهای طمغان میل از او  
منفرد گشت سطح هوا صوفی طور از خصل شایین و ما را بر رفت و در عرصه زمین صفین و جوس  
سور و سیه کوشش بدر رخت کردی به نیر و نفاک کور و ربات بر خاک طلال انداختت فمعی سواد  
و خندان سیده و کوزن بر ایجان ساخت **فلم** بصیرا هوا از تیر جفا گشت **ب** پوشاخ خوشی می چینه بر  
خوشی **ب** کشیده چیره دستان در کمان تیر **ب** پوشیده افتاده در دنبال محراب **ب** کروی نمد لوری  
گشوده **ب** کروی بیخ بر کور از نموده **ب** کروی از نفاک برداشته **ب** معده نیر زده در نی  
کروی بار بر او ز داده **ب** طمغان **ب** نفاک ز داده **ب** در آتشی این حال ایوی نیر از دست  
راجه خورده با خود در خم سید و نیر راه تعافت کرده ان قدر زود کرده از آن که خوش جدا  
افتاد از بسیاری نیک و مانده گشت و شکلی رو غلبه آورد برای اب هر طرف کام شتاب نبرد  
فشار اندارش بر استانه درویش ریاضت گیش افتاد ان خدا اندش در ان و رانه  
سجاده طاعت و مصلاهی عبادت قعودی و ز بر معلف گوشه ریاضت و سر وی را و  
افاضت بوده اوقات عزیز را در یاد رب بعبادت می زد و خدا اکای از جنس او و اضع  
شکوه عرفان ای ارشانی نورانی اولای بود محاسن سفید بر کوه نوری را حیطون  
از نور خورشید ظاهر و فروغ حقیقت از ناصیه حالت او و شش آن **ب** از **ب** در **ب**  
تلقیه بوستانی **ب** و **ب** که در نغمه آسمانی **ب** از خلق گشته بر کناری **ب** در دلق سینه جو ماری  
راجه ان عبادت گیش دیده از اسپ و آمده طلب نمود ان از نظر رفیق و قابل **ب**  
از و متعال در آن که متفرق عبادت بود **ب** که زدنست که چه گسست **ب** و **ب** سبکبید **ب** را **ب** را **ب**

از ریشی



اشک سلی سوزان بود باین غرض که در تنه روماری بجان راه در آن حوالی اماده بود  
 بپوشانید و داشته در گلوئی این راه انداخته از آن مکان میل خوش را می بردید و روز  
 حد اندک این بجان مصلائی ریاضت قیام میداد و مار در گلوئی او را ن بود از چند روز  
 حلف این عابد در کتت بعبادت مشغول بود و گویند او از حج این راه و شکم اماده این قصه  
 بعبادت و بر سر خود محو او بواج از آن صفت از اسرکلی لغندی یعنی بر شاخ دارد و انقاد آن  
 روز از عبارتی که درش داشت فارغ شده مشاوان و فرحان نفضه ملاومت پدر  
 می آمد یکی از دوستانش گفت که انقدر شادمانی می ای بگو شنیده که راجه برکت مار مرده  
 در گردن پدرت انداخته است سرکلی و حقیقت واقف شده چشمش کشت بر کنار آب رفته  
 عمل کرده بحاجت صمدیت مناجات نمود هر کس که مار در گردن پدرش انداخته است بعد  
 پنجاه بار او را گرفته بر خاک بکشد اندازد نضرع او بدرگاه ایزدی سبحان کشت چون از  
 مناجات فارغ کشت بلاومت پدر ز کوار رسید دید که بهمان نمط در ریاضت مستغرق است  
 و مار مرده از گردنش او بچینه از دیدن این حال القدر به او اربلند کرده که پدرش از حال  
 مار اند سرکلی گفت ای پدر هر کس که در گردن او مار انداخته من او را دعای بد کردم پدرش  
 چشمش کشته گفت بسیار بد کردی که بچو راجه عادل رعیت پرور که رعایا و پادشاه  
 در آن بمانسوده اند بچو عابد نمودی و رله اعراض بسیار کرده ای از خدمت خویش  
 راجه بر ستاده برین مقدمه واقف کار کردانید از استماع اجبه راجه دو عم عابد حال کرد  
 می که در خدمت عابد بر تراض مصدر ستانجی شده دویم آنکه موجب دعای درویش زاده

الدعوات بعد هفت روز جهان گردان بدو نمود نگاه جان بدوش را رحمت کرده مشورت  
دولت و اعیان مملکت ستوبی از چوب کلان در میان دریا یکی استاده کرده سالی غارت که  
مار در آنجا مقهور باشد بر آن احدات نموده با مصاحبان دانش سر و دامای جزایر در آنجا  
مخفوظ پناه رود که تا انقضای امام دعای بدوران حصن حصن بوده باشد و در جواسی آن جمعی  
در آفتون خوانان و مارگیران و دیگر نگاه بانان مقرر کرده قدس نموده بدون حکم مفسد را هم اندازند  
که درین مکان تواند رسید و دارو که برای دفع پاره محرب بود در خود موجود است و در آن ایام  
غیر از یاد رب العباد نه هیچ کار نه پرداخت و اصلاحی نمود تا مسرور و بدین غلط گذشت چون روز  
در رسیدیمت و مار حکم او بد کار صورت آدم شده به قصد سلاک راه همان پیش رانی گشت در آنای  
کس و نیز نام حکم که بمقتضای حکمت کامله خویش از افتادگان سیران و نوسیدی را بدیم عدوی  
ناره و حیاتی از سر تو عطا کردی علی الخصوص مار که در آن زمان حیات بخش نگاه ریدی و در  
زیر مار را عمارت سحر ریدی کار آوردی با پنجهک تلافی شد مار از او پرسید که گستی و کجا بروی حکم  
گفت شنیده ام که راه را ماری بدعای بدو رویش زاده فایره الهلام خواهد کرد بدیم و م  
را که از عدالتش بر دوستان در اس و امان هستند بعد از آن که مار او را بگردید و اسازی و  
افسوس برداری بار زنده کرد و آنم افعی گفت آن مار که راه را خواهد کرد بدیم اگر تو این قدر  
داری که کند مار از زنده کردانی باصعل آمد درخت را بر سر خویش خاکسری سازد و تو استوفی  
با سبحان و در او از این بگفت و اندرخت را که مانند حرسلاطین مدور از قصه خشی خلافتی من سر  
از غایت بلند می شاخ باج طوی رسیده و بیخ او تا شاخ کاو سری دویده **نظم** که شد شاخ

از کلاه

دوره کاخش **لایک** که **شکل** آن **شاش** **چون** **فغان** **موا** **مع** **سیر** **نوشی** **حس** **سرو** **ده**

بود **و** **شود** **بسته** **در** **مقام** **اشفاق** **قلند** **بر** **زین** **طل** **گرامت** **نی** **سج** **هر** **کس** **ز** **بانی**

**سام** **از** **دع** **سج** **خوانی** **فی** **انور** **از** **زیر** **انش** **که** **از** **حاکم** **ساخت** **علم** **تست** **دین** **عقل** **و**

**اسمان** **میان** **فونی** **که** **اعی** **سجای** **توان** **گفت** **از** **ان** **حاکم** **مار** **ان** **درخت** **نظری** **که** **ساده**

**بود** **درست** **نمود** **خنی** **که** **جهد** **ادم** **و** **شاح** **تا** **او** **نیرم** **می** **رید** **ند** **و** **انوای** **طنور** **که** **ران** **اسمان**

**واقام** **حران** **از** **شم** **کورد** **کس** **و** **غرد** **ک** **که** **بالای** **انحصان** **مید** **و** **ید** **ند** **عمه** **را** **که** **حاکم** **شده**

**محمد** **ید** **است** **که** **ب** **نکت** **سین** **تبار** **کی** **یوت** **سند** **جبا** **چه** **اد** **میان** **بد** **سور** **سابق** **به** **زیدن** **نهرم** **و** **حان**

**نعمه** **سرای** **یواسجی** **و** **حران** **حرکات** **اشغال** **نور** **رید** **ند** **نحاک** **ار** **دنا** **از** **مشاید** **این** **کار** **پردار**

**و** **سوزی** **در** **کرد** **احبت** **و** **ورقه** **با** **خود** **گفت** **که** **حکیم** **لا** **طلاق** **در** **اه** **را** **انها** **نجان** **عدم**

**باید** **دستاد** **از** **این** **حکیم** **سجاد** **مفس** **راه** **ر** **بسد** **سلاک** **کردش** **دشوار** **است** **مگر** **فکری** **باید** **کرد**

**که** **حکیم** **در** **راه** **رسد** **القاء** **گست** **دشتر** **را** **تعریف** **نموده** **گفت** **که** **لور** **در** **راه** **نقض** **و** **مقصود** **میرد**

**که** **اورا** **از** **رهن** **خلاص** **داده** **از** **مال** **گیری** **بهره** **نخواسته** **باشی** **میان** **جا** **از** **من** **گیر** **در** **رج** **کو**

**سیدن** **در** **راه** **انصار** **مکن** **گست** **دشتر** **با** **وجود** **فکر** **که** **اگر** **اصل** **رسیده** **است** **شاید** **افسون**

**خلاص** **نشود** **و** **بر** **نقد** **گیری** **که** **از** **حکمت** **من** **رو** **منقبت** **ر** **بسد** **شاید** **من** **خیزی** **رعایت** **کنند**

**این** **بهره** **خواهش** **من** **رعایت** **می** **نماید** **از** **کد** **شسته** **ر** **سه** **محبت** **شدن** **مخص** **ای**

**گست** **دشتر** **نفلون** **طبع** **و** **حرص** **کردید** **با** **نحاک** **گفت** **که** **بهره** **نخواهی** **یده** **تا** **از** **حاکم** **خود**

**مراجعت** **کنم** **نحاک** **خوشوقت** **شده** **خواهم** **رو** **اگر** **او** **رحمت** **کرده** **گفت** **که** **حاصبت** **این** **خواهم**

که هر چه دورتر است بی نی محاسنی از واسطه شود و در این صورت می گویند که هرگاه ما طلب بی بر  
نوعان شویم و خدمتی که بفرماییم بعد از آن مستقیم و بی واسطه خواهد بود و گفته است که در این صورت  
نمودن محکم خاطر روانه شد و در سنا پور رسید و دید که راه در جای خطوط انعامت در راه  
و مارگیران و افسون گران و اطباء و حکام اطراف آن نشسته اند و نوعی احتیاط نگاه می دارند که  
احدی بر روان نمی آید و دید و فرزند که چگونه در راه رسیده و کارس تمام رساند از این  
برهمنان بی جوان که در راه آمد و وقت داشتند محکم فرزان خود را طلبیدند که هر یک بصورت  
برهمنان آراسته و میوه بدست هر کدام داده بان دیگر از ویان و آنها بانان احارت گرفته  
اندرون فرستاد خود بصورت کرم خوری برآمده در میان یکی از میوه ها که بدست فرزند  
داوده بود نشسته پنهان گشت و فرزندانش که بصورت برهمنان متمسک شده بود در راه  
و عاگرد میوه با طریق خفه که را می بیند راه آن میوه ها را با برادران اسرار کرد و بجهت آن  
میوه آخری که در آن محکم پنهان بود برای خود برداشت و از آن کرم خوری را برداشت  
ان کرم را دیده خافران آن کرم گفت که هفت روز که در پیش او نهفته بود که نشسته و  
گفتون که آفتاب بر او میروند شاید که گفته آن برهمن دروغ نشود و اگر عاگرد کرم محکم  
باید که مرا بگرداند نگاه بطریق استر آن کرم را برداشتند بر سر کرم خود نهادند و آن  
محکم خود را از عایت عظمت و بهام نمودار کرده بر راه بجهت خود و کرم خود را نهادند  
در خود را بگردان بجهت نهاده کردند و متوجه هوا گشت چنانچه تمام مردم می بیند و از راه  
زیر آن مار در آن مکان آتش بر گرفت و برهمنانی که در صحبت راه بودند متعجب از آن می بیند

فصلنامه در...

۲۰

و تمام ایکنه راصه راصه سوخت و استونی که بران غارت کرده جای بودن راصه ساخته بودند در تمام  
 اقصایه عطی که ارضایه او از می زاید این سخن او از برآمد در از شب ساکنان سنا بود از کمال  
 دست خواب بود زور و دیگر همه سوجه راصه بر آورده در آن کتب انداخته و گویید  
 و ما و داری نمودند بر چند تدارک آن امرند سری المخره خود زنده ایگانی شده بود که رسیدن  
 ظاهر حیران در آنجا مقصور نبود و پریدن مرغ فکر و خرد آن در و هم مملکتی اما سری که از صحت  
 بر خیزد از صحت ~~بسیار~~ در و و صحتی که از کمال نقد بر راصه از صحت خویش صورت ادوی  
 بیرون رود و مگر کمال سخنی و امر مردم از دانی بر می گردد خواه در زنده شدن باس خواه  
 در صهار اسی محفوظ شود ~~بسیار~~ در دیوان نور بدشکال ~~بسیار~~ بی حقیقت تو راه خیالی ~~بسیار~~ بسیارند  
 مگر و حیل آن رخصه خواهد اصل ~~بسیار~~ زود بود کاید اصل ارگین ~~بسیار~~ عمر تو زنده بزین ~~بسیار~~ نقد صحت  
 تو لغارت بود ~~بسیار~~ خصم تراحت بشارت بود ~~بسیار~~ چند روز که راصه در آن حصص حصص بود استماع  
 ما همه احوال اسلاف خویش و نسب حقیقت آن حقایق که اهل مندا از ابدانت ساخته کوند و  
 به معنای این سخنات از تعلقات است و منح رشکاری از عدل عقی استعال شدت و کتاب ~~بسیار~~  
 که شمه حلال علوم حقیقت و طرفت و منضم احوال سری کش که نزد ارباب نده مقبره و ررک بر است  
 در بی سائیه کتاف ادبی از استماع گمهای و در یافت جلوه می این قید علائق سخات می باید و ~~بسیار~~  
~~بسیار~~ همه معرفت روش مبلد و دور همان ایام برای کامیابی ملک محنته فصل اندوز  
 علیهم السلام از زبان انعام تو همان سوای شکند بوس نیاس و یو که در این مکان است صحبت و رفیق  
 انجمن تو در آمده و از آن زمان در همان و همانان مشهور شدت سلطنت راصه بر صحت ~~بسیار~~

**راجه علمیه** **راجه بر حکمت** بعد از آن که **راجه بر حکمت** نوعی که نوشته شد حلت نمود امر و در  
 با اتفاق بلکه **راجه** را که حلف نبرد و بود جان پس رود و گمان اطاعت و نیک قبول  
 نموده کمزیری و خدمت پسند این **راجه** با خود نور و سالی انجان صراط و اراط اهتمام  
 و نیک دولت اطراف ملکت بود که ماجدی برای حلف و انحراف نماید و علما و را نا دور  
 اس و امان در آمد و ممالک آباد و رونق پذیر گشت مفدان و گردن گشتان حلقه عبودیت  
 جان انداختند و در میان و در و ان دست از مردم از **راجه** می آید پس بعد از چند کافه  
 در ولایت شمال گشته فرمان روان این ان دیار را که **حلقه خط اطاعت** شده  
 بعد محاربه مطیع و ضعیف گردانید و ممالک مفتوحه آنها در قفس خویش آورده مرا  
 شناسا نور نموده در آن وقت او تنگ و یونامی عابد که در زبان خویش حاصل گمان  
 در مجلس **راجه** وارد گشت **راجه** روان عابد عیبت انگاشته گمان احرام بجا آورد عابد  
 گفت که ای **راجه** این کدام اعمال نیک است که بعمل می آری و **راجه** های را که با تو می  
 نکرند بخانیده ولایت آنها میگویی مجاریات کرده بنده خدای گشتی و طوائف نام  
 را با نامال حوادث نموده مظلوم دنیا و آخرت برمی بسندی و امری که روم و لارم و بلاد  
 بخدمت ان تکلیمی دنیا و فرسخه و حاجی عقی است بخاطرت مرسد **راجه** از استماع این سخن  
 کرد اب حیرت فرورفته بر زمان آورد که این کدام کار ضرور است که مرا باید کرد و **راجه**  
 که پدر ز العبادت میگردد عدالت شجاع و رحمت نواز و ظالم گذارد و **راجه** های  
 و تو با خود قدرت و قوت اهتمام چون در بخاطر نیاوردی که عنوض خون **راجه**

نقصاتی

بعضی نام سیکه میان ریجبه و چون غیرت در ویش جوش رود ایضا چون بد ریجاط آورد  
 که تخم معیاران خاسته کرد اندک تخم بر واز ده از مرغه سستی معده سازد چه واقعی نشود چه آتش  
 نگاه داشتن کار و مندان نیست **نظم** غیرت بدست ایدت و نام سنگ در غیرت مراد خود دارد  
 کتاب **تجربین** گفت آن مرد بیدار بخت که از غیرت ابر یکف تاج و تخت سازد از نه دانا  
 دین و در میان بید خواب که در افسون دانی و بید خوابی نظر و عدل ندانند و تقوت  
 ساکنان عالم علوی را که بالا است سوطان همان سفلی اند یعنی اسفند بر زمین آورد  
 ملک و در علوم افتاب مانند است که ضیاءش عرصه روزگار کنند میده اسفند مانند نوحه  
 فی نور کردن بدرگاه خویش هم آورده مصالح و اسباب کس ماران آنچه مطلوب بود همه را  
 موجود کرده با اتفاق و در رای و الا نشان و بر میان افسون و آن محوطه اسر زینت داده افسون  
 خوانی آغاز کرد از نامه افسونات و میامس طلسمات طره لوس و رعنی در نهما خانه صوفی بار و  
 افتاد و عجب و شورش در شهرستان زندگانی صوفی آن گروه روداده از سوجان  
 زمین و غارهای کوه ملک از عالم بالا و تخت سری بر باده خود بخود پروانه و او در آن  
 مایه افتاده جان بجان آفرین میدادند و آنچه آن بخیلی می آید که در راه با بلیله بلی  
 بدولت اضطراب نفس بر که ام نمیشد اولانیت هر ار مارانده سوخت بعد آن ملک و  
 پس آن پاره که کسب آن ملک کو و کسب آن مرینه عمر تبه ده که و رعنی شمار  
 خاسته شد از آن جمله جمعی بمره است بود و تو بفرقی بآن فیل خرطوم داشتند و گزاف  
 مانند اینها کوس و بینی بود سری و کوسه و کوسه و چهار سر بود و بعضی بمقدار یک گروه

و در کوه و در رود و در بار بود و بعضی بر صورت و شکلی که در شمس می بر آمدند و بر جا که از راه  
میگردد و بر صفتی که چینی طوایف ما را از القدر سوار کنند که از روغن بدن ایشان خونبار و آن  
و نوارش با بر تریفات بلند کردید و در آن بگذرد و در آن چیده و از لطف فانی افسون  
در اراکان جمعیت شمشیر ناک که بقول مندرجته زمین بر یک سرازیر سرازیر و قلم است این لایق  
ان از زیر عرش است که باز زمین از دوش خود انداخته خود را در آن نشاند از هر طریقی  
از همان از اسرار رفته بود که همه عمر بیکبارگی شکسته نگردد و در آن از مرده جهان معذور  
مطلق شود شمشیر ناک همچنان خوشی ممکن ماند در انوقت است نامی که صاحب حال و قال  
فصل و کمال بود در سخن راجه و اردکشت بعد ادای دعا و تمنای شما عفو و تقصیرات ما را از راجه  
در خواسته بشفیع گردید و حسب الایمان در دوش خدا اندیش عصمت راجه دوست و مقام  
خان کاهی و جان ستانی برکت و نفعه ما را از شرف جان ستان جان بر شد نگونید که  
نعمت باری که است مقام برای افروخته شده بود و انصاف ما را از لطف او خاکسار گردیدند  
شفاعت عابد نجات یافت **نظم** دل ز نور عفوروش می شود **د** و در سینه کس می شود **د**

دوست دارد عفور پروردگار **د** آنچه از تو دوست دارد دوست دارد **د** راجه بعد از انصرام  
امر بزم والا و مجلس عالی بیست و نه چندین هزار برین را بطومان بعمر و خلعت فاخره و نقیبه  
و افره و ادوات طلا و نقره مرصع ساخت و حکام انصاف کسی را که در این مجلس حاضر بودند  
نوازم صیافت در خور حال هر کدام بخاورد و ده عطای فیضان نماید و در این نوازم  
جوهر بسیار و اسنای یاد آورده هر دو بار شنود کرده در حضرت اطراف او جنبه از جهت همه

که تمام است



که چهار هزار مقصد سال لری معینی می شود مشهور معروف است و الحق این راه مکتب امر  
 نشسته تا کان او که سر یک قدرت بر بدن را فلک و رفتن در قعر زمین داشته باشد  
 این صورت را بودند و او چگونه مظهر این امر شریف نشود که کار فرمایان نصا از روز اول  
 این امر عظیم و عظیم این مهم چشم نامس تصور کرده بودند خباثت کاشفان اسرار ماضی و استقبال  
 و و نصا از اسرار حال و مال و پیش از وقوع امر در صحیف تاریخ ندیدند تا او مندرج نمودند  
**فرد** ز بام خویش تو بیخ او سپرد و **عنان** حوس تدبیر روید و قدرت **العصه** بعد از  
 انقراض این مهم خاطر راجع بان نظام مهمان بانی اشغال و زبیده عدالت را رواج داد  
 و عالم رونق بخشید پس از آنکه بی مدت مهادی انقار و زری بیاس و یو در سخن راجع  
 نشست از آن دانای اسرار عیب راجع سوال کرد که اجداد من یعنی باید و آن مقصای  
 دانش خدا داد عدم تقای عمر و زندگانی و ظهور قبای دولت و کامرانی می دانستند  
 و از امور ماضی و حال و استقبال واقف بودند این همه کار را راست و بیخ جو محو ارا **حسن**  
 و برادران و خویشان را تلف ساختن و اساس سستی لری ذی حیات را از بنا انداختن چه  
 معنی داشت بیاس و یو بی پنج کشاد که ماراوت از دی میچیان شدنی بود که **منصه**  
 رسید راجع گفت که اینها با وجود آن قدر قدرت حسان شدنی را چرا رفع نکردند **سین**  
 جوان او که از افریدان گیت که نقدیر افرید کار را تواند رفع کرد هرگاه از امر خداوند  
 محاری یا مال اچرف نیست از امر مبرم خداوند **جفقی** که انا است که عدول تواند کرد  
**فرد** چون در قضا و بد رسد نیری **ب** یعنی که باز نگردد هیچ تدبیری **ب** با افضل امری **ب**

عیب عالم حال تو خواهد شد و گنهای عظیم با خود ای گشت کن علاج ایراتو میگویم که میتوانی آن را  
که در حق تو نقد سر رفته است رفع کن راه در کوه حریت زورفته پرسید که آن چه است  
سرفوست است خدا بر حال من زخم کن و علاج آن بفرمانا در تدارک آن پردازم و پیش از وقوع  
تدبیر بدفع آن سازم **فرد علاج** و دفع پیش از وقوع باید کرد **در** پنج سود ندارد و حوریت کار  
از دست **بیاس** گفت تا حری اسب یا منظر خوشترام بر در خواهد آمد و اسب خواهد آورد باید  
توان اسب را منظر گاه تو خوش نیاری و نقد سر دیدن را از حد ملسی و در صورت خریدن بر  
سوار نشوی و اگر سوار خواهی شد اسب را ملا توفیق در میان آن خواهد بود و در آن بیابان  
صاحب جمال منظر تو خواهد درآمد باید که سلاخی حسن او نشوی و او را در آوج خود نبار  
و بر نقد سر رزق و اوروش در خانه محکم او سوی و در صورتی که آن عورت را در راه خود  
آورده با سوار امزش خواهی کرد دید گنهای عظیم از تو به منضم ظهور خواهد رسید بیاس و لو بعد  
این معنی از نظر غایت بشد و صارا در روز و معمولاً تا جبری اسب پری جمال دیو بیکر چون تفاد  
مانند کوه ساور قدس بان قدیران ار استه و رگس مانند رنگ و روش پیر است  
ز قمارش بگردار ما برویان فرج پیرا چون لاش سر مرزانا و صبا در رنگ و دو باد صر را در  
قدم پس سگد است و از نفس نعال زمین را در لال می ساخت بهنگام جلوه کرد استعبار  
اقباب می افشاند و این را که کار عالم دانسته ماوست زیر پای خود میداشت **نفس خود**  
کور در صحرای کفاد **نفس** مرغ است ز دریا شناوره **نفس** حمله بر فی اسلحه ده **نفس** کفاد بویه خون  
حرد و دیده **نفس** اگر سینه فلکی تارمانه **نفس** و حسنی زمینان رمانه **نفس** بر در کاچه ام حام او در

طالع امان

طوائف امام ارجح و غام بواسطه آن از دام آورده و این خبر را هم رسید چون امری از پزوه  
 بالسی سینه بود اما همان تضاعفات روی بجه و عقل و دانش او پناه اخته بران آورده که  
 بی اختیار برای دیدن اسپ از حرم سرای خویش برون آمد اسی دید که در غایت خوبی و  
 و نهایت مرغوبی و مرغوبی که دیده اهل رو در کارش ان ندیده و کوس ارباب مانده نامندان  
 بی مایل زد و رسید به توقف بران سوار گردید **مرق** برق کرد و ایر بران گشت **مارش** زینار  
 بدست **ب** به محرومی که بجه بر سپیدند آن ایر رفتار بری که هر جسته در غر و لغز یاد در میان  
 چو ایل نماید و صحرای بلا چینه در پرورش آدمی از سایه خویش می رسد و از کسرت سحر  
 دارد بر راه روان راه می که **بسیاری** عصا سمنه را بشه را ندر و شوار بود و صوت **سپیدین**  
**سماع** و کوس از دل مستح خویش بود **دغم** و هم در آن افعال و حیران رفی ارفی **بدره** عقل  
 زسان و لبران بودی از وادی **سان** **راسد** راه دران بیابان مولنای رسیده **منتهی شده**  
 بر خود و زید و جیب راست دو دیدنای همان طاوس مرغزار طبری و ندر کوسا غنوه سار  
 بنی نازین چهار ده ساله که ماه چهارده از رشک حس و جمال بی تمناش من کفاسکی داده  
 اوقات فلک چهارم از غیرت رخسار برانوارش در وقتان فدا ده نطر در آمد راه محو نگاه  
 حور حسن نمود گردیده و اگر کیم جار بنامش عنان اخبار اوردست داده سلطان عشق بر کسور  
 دانش اسپهلا آورد و وسع در محبت بر عرصه ضمیرش بر نمار نمود رشک نشیده ای پستان عقل دست  
**لراج** **رنا** و علمو اشفلی بر ساخت سینه پلید گشت بی اختیار از اسپ فرود آمد بهملوی ان  
 و لرمای **دس** **رشته** بر رسیده که ای سر جو بهار مرغوبی بد حسن و زیبای از لدم کاشنی وای

لوهر دج بونی بدین حال و خوبی از لدا مغانی **عظم** افاق را ز دیده ام مرستان و ز دیده ام  
بسیار خوبان دیده ام کسین لوجبری دیدی **عظم** تو خبری جاباتی و از بر کل نار بستی  
از هر چه لوم بستی قحایب لری **عظم** ان عابد و نقار عثوه سنج به ششم شمس و نظیم کلین مابین در آن  
رشته ساز و نار مغان عمره رود ارجت لب خوشی و باعث رسیدن بیابان که ایش نمود راجه  
ادای نارین و نقار شمس او زباده منلا وار و روند گشت همان جا مابین دس خدیوان ماه  
عقد و حس ستمه ان جنس کل را حامله ار شده در کمال حیرت و عافیت سمن او را آورد  
تمام بوسید از فعل نوشتن رخصت کامرانی نوشته از کلمه فی سندانه فصل مراد بر شد و در خصم  
لو لوسباب کون انداخت به شفت مباشرت کوم نقارت شکاف و صنفه کس از خون لعل کون  
ز کسین ساخت **عظم** یکجند در آن رشته سازی کردند و آنچه بوسه بازی باسد غاه شد عظم  
باجم و وصم نمودیم ووش **عظم** کشته محوهای ستاخ **عظم** پیچیده و و محل ستاخ در شاخ **عظم** کسدم  
جا بچو شسته سر کلم **عظم** ایجا ستمه خوشه بشه کلم **عظم** افتاد نخله نقارین **عظم** اندر شفق ار شهاب پوس  
راجه بعد تقدیم مراسم رفاقت و مهار سمنه از زود و رجول نگاه مراد ان نارین رانده بدار  
اسد طنت آورده بر جمیع نوان جرم سر از ننه اولند ساخت و بر نمای زبان رمای ساخته  
بکامرانی پرداخت و محکوم حکم او کردید سر موی خلاف امرش بعمل نمی آورد هر گاه کار کرد  
فضا و قدر میخواهند که امری از حلمات جفا بجلائی ظهور جلوه کرد داشته بخش اسباب  
از نهانها مست منحصر در مرسانه تا ان امری بعد ر جلوه گاه شهود در ایام کون راجه  
بارادت از دی مصدر نمای عظم با سنی شده و بوسیده ان عورت این امر و دست رو لوه

انفاقا در ری جماعه بر میان بر مایه رفایده که علم آمدند نعمتهای شمار و خورشدهای بسیار  
 از این بار طبعه ای شیرین و خورشش خورشدهای کلین و در کس انواع مطعومات و مشروبات و انعام  
 طلیات و مریات که مدافع طبیعت برادران را لذت بخشند و دانیه از زومندان را خلوت دهد  
 بقصد حصول نوابش انعام حاضر کرد **نظم** زلفان او کاید بند شماره فرورنجته کوی از سر  
 شماره خورشدهای زانده پیش **نحوه** های زین نهادند پیش **نحوه** از سر نغمه کام از رو  
 کامیانی که اینند و دانیه **نحوه** کام میوند در آتشی این حال ان مابین یعنی زانی که  
 جلالت صد گونه بلا و نرمانه **نحوه** بود قامت قیامت اندر زار بکارند خلل ریختند و در  
 همین اقام عطر و عالیه مانیده آتروی هلال مال را از رسمه چشم حاد و نهار را از سره **نحوه**  
**نحوه** در سبب نعلونه و دندان مر و اید ح **نحوه** سی پیر است و انواع علاقه در عر و الور **نحوه**  
 از خواهر روانه صمیمه حسن و جمال خویش نموده رسته حواجر در شان بر دو عارض تابان دام  
 بدای دل عاشقان نغمه گردانید مھوله کوهرین بر موی عین رخسار محبت پای بندان رست داد  
 از زلف سلسل مار طلقه و از انجا بکری حاکم دار او محبت و از حسن خلخال نغمه پیر افسون حاد و  
 ز ساید بفرستی دلدادگان خواند مر و اید حلقه بینی زو کای عارض کوی شماره بملوی ماه  
 و گوشواره کفالت مختص رخساره نواید و ماد تابان و دو خورشید در شان اتصال یافته  
**نظم** نمود از طرف عارض گوشواره **نحوه** قران اکلند مر را با ستاره **نحوه** در عارض ان ماه پاره  
 سر بختن نموده گوشواره **نحوه** دستها و وساعه دید رونق **نحوه** ار کرده دوامی را مطلق  
 مر صبح بر نی بند کس از قفا بود **نحوه** سر اران عقد کوسر را بها بود **نحوه** شمارم پیش ازین از زرخ داد

که شد حال اندر مالش افتاد بر روی **خبر** و صف آن بری بود که ز یوار جانیش نوی  
ساز طایوس طیار با بر آفتاب گشته و ناز از پرده سیر و سوز آمده روی زوی بر میان کردید و  
از روی شوخی و طعنی گشته سخن و عشوه سازی اغار نهاد کوفت میاست با نگاه حاد و سایش عم  
و بلا چین و چین او دوشاد و شش بود جماعه بر میان به محروم نظاره آن ماه پاره از سنان مرغان  
و تیغ ابرو و نیز نگاه و خمر غمزه محروم شده دست از طعام مبارک کشید و بر نمده ز سینه حال  
بی مسال او گشته مانند پیکر تصویر و صورت دیوار چنان ماهه بدندان بر آید و مان از دیده  
ان بری رخسار در یک سایه رخسار افتاده از خود رفت و خود گشته **نظم** چون روی  
زند تاب صد سینه امین کذاب معشوق چو مهره بر زور و **عاشق** چه کند اگر بسوز  
سخت است به دور روی زینای **دل** در کف و انگلی سنگهای **لو عقل** که رو رو آید  
کوه که در برابر آید **راجه** از مشاهده این حال بر آن قوی چشمها کردید و تیغ عارت بر  
غضب تر کرده نامی بر میان او در طرفه العین بر خاک سلاک انداخت و خون آن **لما**  
را تا سخن ریخته دبال دنیا و کمال عقی بر خود گرفت **نظم** چو چشم ابدیت بر کناره کسی **تا بل** نش  
عقوت بسی **به** تنیدی سبک دست برون تیغ **دندان** از دست و دست در تیغ **بچه**  
و وقوع این امر را چه با خود بسیار افسوس کرد و گریه و زاری اغار نهاد و میگفت که از من  
انجان فعلی سینه بوقوع آمده که نیکو کاری تمام عمر زایل گشت و بهماری عاقبت **نظم**  
رسید ازین غم و **نظم** ندامت در دل میخواست اما پیشانی او بیخ بود **نظم** ندامت **بحال**  
بباید و یو حاضر گشته گفت ای **راجه** با اینکه من ترا ازین امر واقف کرده گویم چرا گشته

نویسی

نو استی رافع که در یادم شده زبان بعد رکن شود و صبر و حشوع انعام نمود که این نگاه کرد  
 و در علم که از این بوقوع آمده جلوه تدارک و تلاقی آن کرد و تا بر آخرت بقوی با خود نشود  
 بیایست گفت تلاقی نگاه حجاب بسیار نمود کتاب مهابرت را که شملک اسرار تحقیق و طریقت  
 و مفصل امور خداشناسی و از دیرستی و شعر بر احوال پاینده و آن و مخوی به بدایع حکایات  
 سمیع دل اصغالی بعد از راه حراس و فاین و تمامی اسباب اموال فقیر و مساکین و عریبان  
 حجاب بر یک و کتاب بد نور را از زبان فصاحت سان سیم باس که شاگرد رسید باس  
 و در بعضی و تمام نوشته را از ادب نظام سموع نموده از نمایان خبر و معراج  
 از آن زمان کتاب مهابرت در عالمیان مشهور و شایع گردید و راه بعد از فراغ  
 نظام تمام جهاداری قیام و ورزید و بعد مدت کوکب بد کانی او در معرفت قیام رفت  
 و در موقوفه از حال اقبال نمود مدت سلطنت سواد و چهار سال **راه احمد بن راه محمد**  
 باز آنجا که از ابتدای راه احمد اسناد احوال نسل پاینده و آن مفصل مطابقمه در نیامده و آنچه که  
 از زبان بعضی مردم استماع یافته سامان اعتبار نداشته درین نسخه داخل کرد و سامی  
 باینکه سلطنت که از بعضی نسخه نظر در آمده ضمیمه این مضمون نمودن و منظر آن اعتبار سلطنت  
 ماضی الهی و ادن ضرورت است العصبه بعد رحلت راه محمد خلف بزرگ او جان بن  
 جهان از ای و ممالک برای کرد و در آن ناکان خویش طرفه رعیت پروری داد  
 کبری در پیش نمود مدت سلطنت سواد و دو سال و دو ماه **راه احمد بن راه احمد**  
 مدت سواد و شش سال و دو ماه ریت از ای او رنگ جهان بانی و در سب برای کشور

ستانی کردید **راجه مهاجی بن راجه اوین** مدت ششاد یک سال و یازده ماه تحت فرمان برای راجه  
 و دساده پیرای رازیت پیشید **راجه حریمه مهاجی** مدت هفتاد و پنج سال و دو ماه سر اواری بخش نجاج  
 فرمان دبی و سر بلند ی و ده چهر ظل الهی گشت **راجه دست دان بن راجه حریمه** مدت هفتاد و پنج سال  
 و سه ماه کوسن جهان ارای و مملکت پیرای بلند او از سه ساخت **راجه اوکر سین بن راجه دست دان**  
 مدت هفتاد و هشت سال و هشت ماه تقاره جهانگیری و مملکت ستانی نواخت **راجه نور سین بن**  
**راجه اوکر سین** مدت ششاد سال رایت فرمان روای گیس ساخت جهان ارای افروخت **راجه**  
**سومت سبن بن راجه نور سین** مدت سیست و پنجاه سال و دو ماه اسلیم جهانسانی در عرصه  
 بلند ساخت **راجه رسی بن راجه سوخت** مدت سیست و نه سال و پنج ماه رونق افزای عالم و  
 پیرای عالمیان گشت **راجه برهیل بن راجه رسی** مدت سیست و چهار سال و هفت ماه جهان  
 معمور و آباد و جهانیان را سرور و شاد ساخت **راجه سومه مال بن راجه برهیل** مدت سیست  
 سیست و دو سال و یک ماه پر عیث پروری و عدالت گستری یکنامی یافت **راجه هر دوین**  
**راجه سومه مال** مدت پنجاه یک سال و یازده مال در معموری اطراف ممالک و آبادی اینان  
 کینی پوشید **راجه سوحریمه بن راجه برهیل** مدت سلطنت چهل و دو سال و یازده ماه بحر  
 و نیگوی معاشرت زندگانی راند **راجه موت بن راجه سوحریمه** مدت پنجاه و هشت سال و سه  
 عدل و انصاف ارواح داده رعیت نوار و ظالم کدرا گشت **راجه سومس بن راجه موت** مدت  
 پنجاه و پنج سال و هشت ماه فرمان روای بعدالت و ممالک پیرای مصلحه نمود **راجه برهیل**  
**بن راجه سومس** مدت پنجاه و دو سال و نه ماه طوائف نام و طبقات خلائی را در هر امر ممالک

دست



و اینست **راجہ نرون حین میدادی** مدت پنجاه سال و منشت اطراف عالم را معمور و انانف نسی آباد  
 کردید **راجہ بن علی بن زاهر نرون** مدت چهل و هفت سال و نه ماه و نهمت پروری عدالت کسری  
 و دوشن کدایی و مخلص نواری نمود **راجہ بدر ابنه بن راجہ بن حکم** مدت چهل و پنج سال و یازده ماه  
 سپاه و رعیت را خشنود و اطراف مملکت را معمور داشت **راجہ سوان بنی راجہ بدر ابنه** مدت  
 چهل و چهار سال و نه ماه و در زفاف احوال رعایا و امنیت و رفاهیت برآیا کوشید **راجہ اود**  
**بن راجہ و سوان** مدت چهل و چهار سال و نه ماه و در نهمت قلوب جهانیان و رفاه احوال رعایا ممت  
 گماشت **راجہ بنی زین بن راجہ ادنی** مدت پنجاه و یک سال بر مفارقت جهان و جهانیان **طلعت**  
 و سایر عدالت انداخت **راجہ دندبال بن راجہ ابی بن** مدت سی و هفت سال و نه ماه رعایا  
 و برآباد و در ظل عدالت نمد است **راجہ و رسال بن راجہ دندبال** مدت چهل و سه ماه ممت  
 نهمت در مالس کردن گشان و سزنا بان گماشت **راجہ سمناک بن راجہ و رسال** مدت سی  
 و هفت سال در تادیت و تحریب طامان و قطع و قمع مفسدان ساعی بود **راجہ نسیم بن سمناک** مدت  
 پنجاه و هفت سال و پنجاه و نه سال تمام ممت و انجام مرام خلاق بود **راجہ نسیم بن راجہ نسیم**  
 در انجام مرام سلطنت کامل و تفقد مرام عدالت و اهل بود در معاملات مانی بلکی می  
 بود اخت بی پروای لا و مانی شعار خود می ساخت از آنجا که این و جهان ارای نظام امور  
 بسیار بود و شعور فرمان روایان عظیم الشان منوط گرداننده خلود و شهود جهانیان  
 بوسکاری و کاپی وانی و ولایت و جد همه مالک مملکت متخف داشتند هر که ار امور مادی  
 علف زرو و بی پروای نماید بر این سلطنت و بر نیاید بیک زندگانی پیش رود و ترساید

سوم چونکه ما را بعد از پروای ملک بود هر کسی را تمامی ملک تا در صورت او را بر سر  
اطاعت راجه بر تافته سروانام وزیرش که دست نصدی در امور جهان بینی و خزان و در این  
و دیگر کارها کت قوی مطلق است در ساعد و امید و ارسلت نمود زان در طبع  
سلطنت و حکومت و محض دنیا سالک فی حصی و بی وفای نشده قابوی که یافت  
مقرنی که دست و آورده کهن را که بر راری و فرمان روی کردید در سلطنت راجه  
کهن چهل و هشت سال و نازده ماه در اینجا نسل یازد و آن که از آن ای راجه در چهار  
راجه کهن مدت یکبار و شصت و هفت چهار سال سی بن سلطان سلطان فرمان روی راجه  
و منقطع گردید و امور جهان بینی بر قوم دیگر منتقل گردید راجه پسر او که از پای و رادت  
سلطنت رسید راجه تمام کار راجه کهن بر حجت هماننداری جلوس نمود و پسر انجام تمام  
استعمال داشت چون احوال این راجه و اولادش مفصل ظاهر است لهذا تا چهار  
اسم هر یک مدت سلطنت بقدر نحر می در آورد مدت سلطنت راجه پسر او هفتاد و سه سال  
و چهار ماه راجه **نورسین بن راجه پروا** بقدر پدر و الا قدر او زنک جهان بینی را بر دست  
مدت چهل و دو سال و هشت ماه راجه **سرخان بن راجه نورسین** بر راری سلطنت کرد  
را در پناه نورسین آورد مدت جهان بینی پنجاه و دو سال و دو ماه راجه **امکاش بن سر**  
ستین جهاننداری گردیده ظل افکن جهانیان گشت مدت سلطنت چهل و هفت سال و نه ماه  
راجه **وزهری راجه رجب** کامیار سلطنت و جهان بینی شده عدالت گری در حجت بود  
نمود مدت سلطنت چهل و چهار سال و سه ماه راجه **نورنیا بن راجه** در پناه پسر او سلطنت

در این روی

زمان روزی ز دیده ار عدل و انصاف جهان بر چو شوی ساخت کسی سال و نه ماه **راجہ پورست**  
**این راجہ پورست** در ان نظام مہام کشی ستانی پر و اختہ مقصود یاب کوید چل و دو سال و دوہ ماہ  
**راجہ پورست** در امور جہان بینی قیام و در زیدہ رعیت نواری نوہوسی و دو سال و دوہ  
**راجہ پورست** فرنان زوای مملکت کردیدہ کامروای حلائی کویدست و ہفت سال  
 و چہار ماہ **راجہ امین** سال **راجہ پورست** کو س ممالک ستانی نو اختہ عدالت برار و اج دادست  
 و دو سال و باز **راجہ سردی** **راجہ امین** سال تقارہ عالم گیری یلندہ او ازہ ست مملکت  
 شست و ہفت سال و ہفت ماہ **راجہ پورست** **راجہ سردی** ریاست فرمان دی بر افراختہ  
 عالمیان اماں شہد ہشت و پنج سال و چ ماہ **راجہ پورست** **راجہ پورست** بعد جلوس **راجہ پورست**  
 جہان بینی بنفش و کامرانی پر و اختہ از امور علی عافل کردید یک خوردن و بد خوئی و  
 بد گوئی سپردن شعار خود ساخت و از کسرت نیک پیموش شتہ نام او را ز اسلون نامخار  
 کوید کیفیت نیک گزیدہ در اندای حال سرخوس منبرج دارد و خیالات ز بلین و فلکات  
 لو این روی کاری ارد اما اخر کار آدمی را ضایع میازد و از عقل و دانش دور و روہ  
 مہوسی نزد یک میگرداند بر طمد او مت و مرادست ان سو دای دماغ و مالی حویلیای  
**راجہ پورست** **راجہ پورست** و منت بر طبعیت استلا نماید و ات و فرزانگی روال می بدیند و  
 و مر ذالکو استلال می نماید چنانکہ کلی منقول طبع و موع احوال می باشد عمارت  
 در شستہ نوی بازی نداد و اجان مروت مردم را در حق خود بدی می القار و در عیوض  
 اضلال و محبت عناد و عداوت بطوری ارد و خنی شناسی و لغزان محبتی شتہ خود دارد و حلاوت

عمل و در ارت حرمطل مساوی می افتاده و پس با سگی را دیدم و از نمودم که تبار افراطی است  
از صاحب دینی محلی و از تو گری به بی دینی رسیدند و در مجلس اهل بیت و در عاریت آن بود  
افشا و مذکبی را سال سگ عمو کردند و مانند خرابانک ناموار زدن با عار ملک سگی را  
بعد از بد جوید که با عالم وجود را بدنی اختیار است **نظم** تک خوردن کسی که عادت نرود  
و در علات از و شود و ظاهر **حسن** اخلاق میرود از وی **نار** شد نوی ار و شود با **بهر** **بهر** **بهر**  
بدکور از افراطی یک بار کان دولت طریقه بدگوی در مجلس کرد و از معام امانانی عفت  
در ماه و ریس نظر بر بی پروای او داشته تقابوی وقت کارش با نام **سازنده** وانی  
ولایت و مالک مملکت کردید مدت سلطنت **راجه** بد عمل سی **بیت** سال و هفت ماه از ابتدای **راجه**  
سروا که بعد از آن سلطنت رسیده بود بغایت **راجه** بد عمل چهارده **ش** **بیت**  
و بیست و چهار سال و مملکت برای نموده همان که از آن رانند و روز و از حال **راجه**  
پس و انقطع گشته امر سلطنت تقوم دیگر انتقال یافت **نظم** یک بد زور کار دیدم **بیت**  
افسانه این و آن شنیدم که **راجه** **سرمه** از پایه وزارت سلطنت رسیده سی **سال**  
**راجه** **حجاب** **شکر** **بن** **راجه** **سرمه** مدت سلطنت **بیت** **سالی** **هفت** **ماه** **راجه** **سرمه** **بن** **راجه**  
مدت سلطنت **بیت** **بیست** **سال** **راجه** **سرمه** **بن** **راجه** **سرمه** مدت سلطنت **بیت** **و** **چهار** **سال** **و** **چهار** **ماه**  
**راجه** **سرمه** **بن** **راجه** **سرمه** مدت سلطنت سی **و** **چهار** **سال** **و** **هفت** **ماه** **راجه** **سرمه** **بن** **راجه**  
مدت سلطنت **بیت** **چهار** **سال** **و** **سه** **ماه** **راجه** **سرمه** **بن** **راجه** **سرمه** مدت سلطنت **بیت** **و** **چهار** **سال**  
و دو **ماه** **راجه** **سرمه** **بن** **راجه** **سرمه** مدت سلطنت **بیت** **و** **ست** **سال** **و** **باز** **ده** **ماه** **راجه** **سرمه** **بن** **راجه**

سوم

**سلطان** در مدت سلطنت سی و نه سال و چهار ماه **راجه ملک بن راجه** در مدت سلطنت چهل و سه  
**راجه** کوکونین در مدت سلطنت هشت سال و نهم ماه **راجه سرروون بن راجه کوکونین** در  
سلطنت نهم ماه و دو ماه **راجه نری چک بن جون حیات** در مدت سلطنت سی و پنج سال و دو ماه **راجه**  
**سریش بن راجه نری چک** چون تخت جهانبانی نشسته بمقتضای سنی برنای و عهده فرمان  
از امور مملکت عاقل گشت و اصلاح کارهای و ملکی پدید آید و بخشش و عزت گذارند و در  
در حر و سرالودین شمار خود ساخت فی الواقعی بر جان برنای و عهده ان جوانی است و نگاه خود  
و نادانی و حکام و زدن تمامه صرف نفس جوانی یا نوزاد سا کوکونی و مطهر امور سلطانی و از  
کدات لغاتی و خواهش خطاب جسمانی و نمایی حصول کامرانی و منتهای اجار کامرانی مسما ای مال  
و انانی و اسعای داری عمر و زندگی است و انشور این از موده کار فرموده اند که در  
روایان را عقلت امر است مضموم از جمع امور و کاهلی فعلی است مدبران نامی فعال شرح  
راغب و نهال سلطنت راه بسا پادشاهان است عقلت و کاهلی از سر سلطنت بر حصیر که ای  
دار و ارج دولت مخصوص افلاس رسیده اند الفهمه چون فی پر و ای و لا و انی راجه بر عثم  
شهر گردید و دیدن و زورش نظر نارسای او انداخته مارگان دولت و عیان مملکت  
انفاق نموده و در صحایف و تواریخ راجهای پیشین عقلت و تسلط و ررای سابقه و رسیدن  
از پایه در ارت بر مرتبه سلطنت واقف گشته از روی استلا می که دست راجه دست را  
سافو مایک می نمود و خود سر بر ای جهانبانی گردید در مدت سلطنت راجه دست **سلطان**  
و نهم ماه از آمدن راجه بر ماه نجات راجه دست شمار و ده بن مدت چهار صد و **چهل**

شش سال با مور سلطنت پرداختند و از پنج سال راه بر ماه منقطع گردید **نظم** که ایام بی  
من است پس وفا می نمود است با پنج کس **راه** هر از وزارت کامیاب گردید  
چهل و یک سال و شش ماه جهان بینی نمود و کوشش رحلت نوشت **راه** پس **نظم** در ندرت  
و نه سال جهان بینی کامرانی کرده و نخت سستی رست **راه** نانه **نظم** راه بها بوده مدت **نظم**  
با سلطنت اشغال و زریده چنانچه زریده بر کرد **راه** چون **نظم** راه نانه مدت **نظم**  
و هفت ماه به مقام جهاد اری پیام و زریده و دعوت حیات سپرد **راه** او **نظم** **نظم**  
مدت سستی و هفت سال عالم ارای نموده رحلت کرد **راه** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**  
و یک سال فرمان روای نموده ملک آخرت شرافت **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**  
بر او زنگ جهان بینی که عمرت ملک ستانی بسته روز تیغ و سر خه شجاعت که ممالک **نظم**  
فرمان پذیر خویش گردانید از آنجا که دنیا داده است **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**  
**راه** مدکور بنا بر هجوم کرد و تسلط بر سلاطین اطراف به بدستی زندگانی مکود و احکام دیگر او **نظم**  
نیارده همه کس شکرانه و بدستانه سلوک نمود **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**  
آورده **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**  
آسمان برده همانا که در کمتر زمانه همان سرس بر زمین افتاده بخاک برار گشت و هر کس که از  
سستی دولت و جاه دستار کج نهاده شکر گردید و در ملک کج رفتار همان دستار **نظم**  
سر رفته در مدت و خواری انداخت **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**  
چودانی **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم** **نظم**

ده نهم

بوه لایون تصرف است و از چراغ که از آن راجه و سلی بود با امرای رکن سلطنت و رزای مومس  
 اتفاق نموده بر سر راه مال شد کشید چون ارادت از روی بران شده که گاهی را کوه مظهر کردند  
 و مورزی را بر بازی تصرف دید با تقاضای که رفته و او سکونت غالب آمد و راه راج مال در راه  
 شد **نظم** خوسرو و سستی بقدر پارس **نظم** روموری بیماری رازی پلاک **نظم** که در جنگ خیمه وزی از  
 اختر است **نظم** از پنج بیماری نکر است **نظم** مدینه سلطنت **نظم** راج مال تست بیست سال از  
 ابتدای راجه دینم لغایت راجه راج مال **نظم** قصد وصل و هفت سال فرمان روای کردند  
 و از بی سلسله راجه دینم منقطع گردید و امر سلطنت بدگران اتفاق یافت **نظم** سب نامور که زیر  
 زمین دفن کرده اند کز مسکن بر روی زمین یک نشان ماند راجه سکونت گوی چون  
 والی ولایت و مالک مملکت گردید بر خود مغرور گشته به امر او و رزاسلوان با بنجار در پیش  
 نمود و ماده سلطنت بر فراخ او کوار انقیاد از آنجا که همانانی دانسته با خلاق دانسته و او سخا  
 مستحقه و اعمال سپیده و افعال گزیده حوصله فراخ و همت عالی و منت دست بردار او  
 شواعت طری و سخاوت حلی و عدالت کسری و عطف و زری راجه مذکور چون این صفا  
 نانی و است طری **نظم** مینی و کم حوصلگی و کم خردی و تنگ طری و بد سلوکی با بنجاری عالی  
 بود آمده کار که شایان فرمان روایان نباشد و افغانی که به سلاطین سر و عمل می آورد  
 از آنکه با کتار میل بسیار است بنا بر افراط این کیف از عقل و دانش دور و به خردی و  
 بی دلی که در آن زدید الرصه جمع کلمات مرد و دامل دانش است اما کونمار مد موم تر  
 نمفها **نظم** جوان را بر سر و صبح المراج را در خور میانه بکلس جوانی خزان سیر و دور جایگاه

زوال است برساند اقباب جهان را از قمار نسوختن تا توانی بر سازد و ما بر تو این درختی  
و از تارهای آن رگهای پندن ماسه تارهای سطر نمایان می شود و بر صفحه جره همچو کاغذ  
ظاهر میگردد و بیداری شب همچو خوابی رو بر روی بخوری می آید و شام خواب ظاهر بوشن گامی  
چون میگرد و گامی میگردد بی شایسته تلفت او می راسیت کو کتار از امور دنیا عامل و ارباب  
عققی و اصل مکتبه از لذت خویش و از امش خواب باز می آید و از صورت و شکل اصلی منساز  
و انجمن در پوست می زنده که زن ز کانی اسان باشد و زن او مشکل با الحله را زنده  
نیمه دی بار ایا و رعایا راه معدلت سر و ملک طریقه خود و جفا در پیش نمودن ارکان دولت  
و اعیان مملکت که از سلوک نامحار شش منگی بودند در ایشان بخت از دست شش شد  
احار و اطراف ممالک شهو گشت **نظم** پاس داری بعد و داد بود و ظلم و شای جرایع  
با بود **نظم** راه بد با حیت وانی او چن را اختلال احوال را صه نال و کردن نانی امرا و وزرا  
او آگاه گشته باش که ظفر طراز و عمارت و کده از متوجه اندر بی بعضی و ملی کردید راه سلوک  
استماع این مبر صفوف بکار ار استه اباده بدافع گشت هر دو نگر با هم بوسه است کارزار  
بر او و ضد بهادران شجاعت بیسه و دیران شجاعت اندیشه حلی نمودند که زبان  
صمصام رفت و نیز کلمه زه بر زبان راند گمان بر بازوی بیست نشان فرمان گشت و سخن  
افزون زبان برت و از باد جمله بیست بهادران سرهای پرده ان از نهال قامت چون **نظم**  
بباد خزان میر میخت و لاله و حیات مبارزان مانند رشته پنبه از بی سخت از آب منع و لعل  
چمن حسن زخم شکفت و بردست با بدوی مولا و ان هر خطه قضا افزون بلیفت بهای که نهاد

باصول و بیان



باصل ومان آصف نسته صنف میان و همی پسران نه ماری ایوی تا توان است راه سلو  
 نام بخاریه بیاورد و هکت است یافت و در زر معاه شسته شد و راه بکراجت مطوف و مصور  
**نظم** عزالی که جوید سر و پلنگ **ب** شود و نکیر از خون اولاد رنگ **ب** تدوری که بروی سراید  
 زمان **ب** به بکارش پیش تا که مان **ب** مدت سلطنت راه سلو نت چهارده سال **راه کرامت**  
**بن کند بر سن** در بیان ولادت راه بکراجت و شرح احوال او در بعضی نسخ اخلاقی  
 بسیار دیده و شنیده می شود در این نامه در سیر تواریخ می نویسد که اما عده فرمان زوا  
 او صین بودند و در شرح کند بر سن نام است اما آنچه از زبانه سنکها سن سنسی که مشمل احوال  
 سعادت شمسال ان راه قونن اقبال بقلم آورده اند مطالعه در آمده است وقتی که اند  
 فرمان زوای عالم ملکوت در مقام خویش زجر طرب و نبت طار استه داد عیش و انبساط **منه**  
 در ان حال کند بر سن خلف او برگی از حورانی که در ان زجر رقص میکردید سلاشته نگاه **شفا**  
 و شفا فانه نمود اند از برین جهت که ان منظور نظرش بود در معامله اس حال را شفت و از فرمان  
 جلال برای خلف خویش رعای بد کرد که از عالم علوی فرود افتد و کجا سفلی در آمده رورانه  
 بصورت خوسا به شکل آدمی بوده باشد و هرگاه راه والا شانی چه حرمی او را در **شان**  
 انداخته خاسته کرد اند بار بصورت اصلی در آمده از عالم ماسوت در جهان ملکوت که **سکن**  
 اوست این حال نماید بقدرت قادر مطلق همان زمان کند بر سن از معان خویش **صدا**  
 بصورت خود در آمده در تالابی متصل دمار اندی و آنچه دلن که راه بد نور مرربان **افشا**  
 و در ان ایقامت و رزند بخاطر آورد که دختر راه این شهر را باید در خواست کرد **سند**

ان صحرای در آن سفید و ارس عالم انتقال تمام درین اندک بود که بر منی نفع عمل کند راه آب  
و کند بر پس او از گوشت ای بر من من کند بر پس سپر راه اندر درین آب قائمست و ارم بر  
این ولایت پیغام کن که دختر خود را بمن بویزد که داشته باشد تا انجام سازد و در صورت  
که این حرف احوال و روز و این شهر را در و بر بی سازم بر من او در این او را بوزن و چون در  
علی الاتصال بمن مخط او از بی زبان مالک شنید باکر ز راه دمار را بر این امر عرت اطلاع داد  
راهی متعجب شده خود بر کنار مالک رفته او را او را بگوشش در آورد و گفت اگر بی توقع کو کند بر  
حلف اندرستی قدرت را خام مهمام و مرام خلایق نایری شی الفجر حصار امی رود و در این شهر  
با صدق بر قول تو کرده و جسر خود را در روضت تو آورده شود و کند برت پس قبول کرده  
ایزدی و این عطا یا مناجات کرد و قدرت معمار خفنی که وقوع امسال این امور خرمه از  
بدیع توان شمر و همان شب بدون وساطت معمار و حصار روین با استحکام تمام  
دور شهر پیدا شد **نظم** فرستاد بالا و نسا جل بجای نیدند روان کل **:** من این باره  
بودش **:** بعالم چین قلعه شنید کس **:** از سموع این ساج و مینه باعث تحب خلایق گردید  
راه دمار حیران مانده بموجب فراداد دختر خود را در روضت کند برت پس دادن  
ایفای وعده نمودند ناچار دانسته بر کنار مالک سیده او از گوشتی کند برت پس  
از ظهور این حارق بر تقاضا تو اعتماد و اعتبار کردم از اب بیرون با با بر طبق وعده دختر  
خود را در عقد تو آورده شود کند برت پس از اضغای این او از بهرست حری سینه  
بیرون آمده خود را نمود ساخت راه از دیدن او و کرد اب حیرت افتاد و غرق در حقا

لن

نشست و با خود گفت اگر دختر را این خبر نمود و هم از شهادت و بندگویی اسال او ان اندیشه و ارم  
 الی این امر بخوانی و زرم این قدر سی زا و قدر فی خوار و که مار او اسل شتر را بر خاک نکند  
 کند برت پس پسر از صمیرا به واقف گشته گفت که پسر او سکر ببری دیده عم مخور حکمت از کفار  
 بران رفته که روزانه با بن هیت هم و شبانه صورت او می تمسک شوم با بصورت راجه و مار از  
 امرش با ای عدول ندانسته دختر خود را از جسد او در آورد و کند برت پس هر روز در سکر  
 خود در طولینه فاه بخورد و برت در اسمان در آمده شبستان خاصن رفته روجه خود  
 عیش عشرت میکرد اما راجه و مار از سمات باوه کویان و طعمه برزه سرایان محل و بمعنی  
 بود و ایما در تارک این امر می کوشید نویسی کند برت پس بطریق دوام بوقفت حسرتی  
 بصورت او می در آمده درون حرم سر رفته بود راجه قابو یافته در طولینه اندک حسرتی آورد  
 آورده در آنش سوزان انداخته خانه کرد و اندک کند برت پس چا بوقت از حرم بر ابروی آمده  
 که ای راجه و منی که اندر من دعای بکرده چنان گفته بود بر کا این بدن خری راجه اعظم ان  
 سوزان من باز ازین عالم بمکان اصلی خود و اصل شوم درین صورت از تو در حق من عانت بخوان  
 مصروف شده که این بجدی را که باعث کفالت و مال من بود سوزان من پیش ازین بسری  
 از برت ای کوی و لادت یافته اکنون که دختر تو حامله است بکجا جیب نام بسری از تو بوجود  
 که فوت از ارمیل داشته باشد و نام این بسری بر صفحه دور کار با الفراض زمان و ماد کار خواهد  
 ماند چون ایام دعای بد اندر از حال من افرو شده و مارا در عالم علوی بمکان خوشی بماند  
 از شمار حضرت می شوم این را گفت و بخاند آسمان روانه گشته از نظر غایت دید راجه از تو

این ساجه غریبه حیران شده تا مساف جوید که خدمت این ملکی را و که از انعامات حمید در احوال او  
 و اخصی بخایا و در دم و سیر خوف خاطر راه یافت که پیری این دهر بند و خوانده چشم که در منزل  
 قوت خواهد داشت اگر او درین ملک مستطرتت کرد و از وی خود سلطه نماند و در وقتا و دست  
 شکل خواهد بود نس لقا بمانان زمین و موی که هر گاه از این دختر و ولادت شود باید که حاضر  
 تا کارش با تمام رسانیده شود و دخترش از موافق کند مرتسین در آنش موخت جوانی که لقا بمانان  
 نفس شده اند اندیشه کرد که بفرم اعتریب عرصه و خود می در اند کسرت تالای عابد عالی او  
 گردید و زندگانی بر و وبال گشت و زمانه از این باب اندوه میاورده و شکم خود را از کار  
 دریده تار و بودستی گسخت و ازین رو که امام وضع حال زد یک سیده بود و سیر ارادت  
 همان افرین بر این امضاء داشت که آن پسر در عرصه کنی بوجود آمده کارهای که از انداره  
 بعید بوده باشد بطور رساند از شکم آن عورت پسر زنده بر آمد لبان نوزادان که گمان  
 نهاد لقا بمانان عیالوفت آن پسر را زود راه برده حقیقت مردن مادرش و بر آمدن آن پسر  
 از شکم مادر که از آنش نمودند را چه از رفتن کند مرتسین تا مساف دست در پیولا از مردن  
 دختر خویش بد بجز زبانه افوس می نمود بر احوال آن نیم طفل را هم آورده نظر زینت بود  
 گماشته و انهای سر او را هر بان دل برای پرورش نفس فرموده و از آن جهت نام نهاد  
**نظم** بخشی بر صغر کس تحقیق است کسیت کو این دفعه فهم کند تا نیست زخم ز اسکیسی شرم  
 بر صغیر رحم کند و همچنان در پرورش و تربیت هر نهی را در عرگاوری آنرا بصیت بوجه  
 می گماشت هر دو برادر چون گمان شد از این جهت که علامات برسد و کاره دانی از آن

حال سعادت استمال کبریاست مد او و انبار سلطنت و جلالی از خطوط دست او نمود او  
 راه در حق او را ده شفقت نمود بعد از آنکه چون رسیده ولایت مالوه با قنطاری او تفر  
 کبریاست استمال کرده راه در حلاله من نیز می است با در خود اولانی نیست که من امر مگو  
 بر خود دیگر ایالت تمام را در آن مقرر شود و من سرور است او خواهم بر داخت راه استمال  
 نشیده حکومت مالوه به نیری بهر کرده بود و او در راه ولایت رخصت نمود بهر  
 ولایت رخصت شد او صین با و ارباب است نموده حکومت مکر و دیگر باجیت نام و در  
 پیام پیشه نظم و نسق و مهمات و امر واقعی می نمود این بر دو برادر و در همه دلاوری و در  
 وقت مرابی از ولایت حواری در حیطه تصرف در آوردند و فرمان روان را فرمان  
 کردند حکم انبار از مالک عاری گشت و شهر او صین القدر و سعادت یافت که سیرده کرده  
 بود که در عرض آبادی کردید از آنجا که راه به نیری را با ابله خویش که آنکس سیاه نام است  
 و او را بعلل کفندی گفت بسیار بود اگر اوقات درون حرم سراماندی و روانی بقا  
 بوده در عشق و محبت ناصنی و نامورمانی و ملکی کمتر پرداختی و تمامی مدارالمهامی فرمان  
 بر کبریاست را در حوزة گذشته بود دیگر باجیت راه را از روی مصلحت نصحت گفتی که کدام  
 درون حرم سزا بودن و از مهمات جهانداری عفت و در زین مناسب است بلکه جهات  
 چه برای ابله مدار کار بر کبریاست بود و وجه بسیار ابله راه او را در بودن اندرون منع  
 می کرد از کبریاست از زده شده سخنان سخت و درست در راه را برین آورد که بلما  
 از پیش خود اخراج کرد اند چون راه محکوم حکم آن زن خانه بر اندار بود با نهر و در خود

۱۸

نه از جان غرور و مدار مالک برده بود از ملک خود بدر کرد و آن سلوک الهی کاظمی و معلوم است  
 بر دو ابط را در ی و اخلاص را در زهد و تقدیم خدمات و نظم و نسق معارف و غیره باید بود  
 برای حصول رضامندی زن احوال نمود **نظم** عزیزش را از دست رمان و زهد به کنز زین شود  
 زمان رفتار شاه زهد زن دل مرد آن دوستی است **زمان** را به بدای پس غم است **زمان** از  
 جبهه افروخته **کس** از چیت زستی بر اندیده **چون** بدنی رس بدشت زنار واری لفظ  
 ریاضت مری بدست آورده که از خود زن زده گاهی و جاودانی حاصل کرده و آن  
 بمشورت عورت خود با امید حصول مواد محبت **بهر** نظر راه مری که ز امید  
 خویش کامیاب گشت راجه از بس که بر وجه خویش کمال محبت دست آن منوره حیات بخش است  
 از رانی نمود چون رانی فاجره و در دام محبت میر خور سر کار گرفتار بود و بعد بویع  
 باور ساند و میر خوران تحفه بدیعه به محبت لاکها نام که پانصد زخم او بود گذرانید ان لونی  
 آورد که حیات ابدی او را باید که نیکو کار و پرستگار بوده باشد ما را این قدر زنده کار  
 که در تنه کاری و بد کرداری گذشته و نکلید رد و بال است همان شکر که این تحفه نادر  
 برای راجه که از عدالت و ضعف او رعایا و بر ایا در امان است بتکش نامی نازیده  
 ابدی راجه منسج انالس و ار امش عالمیان تواند بود بس لونی ان شومی **نظم** را بر  
 گذرانید راجه از اشناسنامه در طبع حیرت فرو رفت چون محقق این امر بود گشت و بر جرا  
 او واقف گشت راجه بهائی رانی از پرده بیرون افتاد رانی معلوم نایس بر اس گشته  
 خود را از باج بلند فرو انداخته قیالت شی ساخت و مد رکاب سفیل ان فلن فرو رفت و

دایم به طریقت

91  
و در آن وقت که محبت آن عورت فاحره نداشت کشیده بر عمال کینه باسف نموده و از مردن او در وقت  
فردوز بدای آورد مرده **بشر** هم کار زبان با خود کرده **بشر** و بعضی نسخه مقدمه رانی عمر خور  
و مردنش بدین تقریب مرقوم نیست آن عورت را از عصمتان قرار داده مردن او را بمط  
نوشته اند که روزی بهتری بقصد شکار سوار شده بود در نزدیکی موضع دید که عورتی  
ناسکرنی جان شوره خود بقصد عاری نموده با اعضا شوره ریست و عقاب با راسایت  
خود را در زمین شوره سوزان انداخته شکفته رود تا ده پشایی خالسر گردید راجه از  
شاید به احوال بر عاری همی آن عورت فرخنده مال افز کرد و ممکن خویش رسیده **ما جا**  
احوال بس رانی گذارش نموده تعریف هست آن عورت رانی بر زبان آورد که ما محبت  
و فرط عنایت زبان پار سا کوهر قضای آن دارد که بعد مردن شوره محتاج سوختن نشده  
بل تعقل قالب بی نماید راجه اس سخن در خاطر داشته برای امتحان دعوی رانی که درین  
داوی داشت ندیر می المیخت روای ایشان موجب تلفین راجه از شکار گاه نالان  
و فریاد گنان بند و سرد شمر آمده بر زبان آوردند که راجه را با دیو زبردست محار  
زود آمد و یو عالت آید راجه بر خاک پلان انداخت و این خبر بر رانی رسانیده کسوت  
خاصه که بجز این الموده آورده بود بند برای تصدیق کند رانید رانی که در عشق و محبت  
ثابت قدم در هیچ دم بود اما در صدق و کذب نکرده بخرد استماع **بشر** فرد خوش اندک  
براه عشق زبان داده عشق است که جان نام توان داد **ما** قالب بی نمود و دعوی خود  
که در محبت و اثبات رسانیده کلماتی جاوید یافت و در بعضی نسخه چنان نوشته اند

که راه برتری دور وجه داشت آنگاه رسانیده سلبای جاودیامت و در **صفت**  
دور و ام عشق هر دو عورت گرفتار بود و در **صفت** که از تقویت محبت مرا حور ارجمت افشاده **صفت**  
شبی که در امک سبنا نام داشت و آن فاجعه بود که در آن شب از ضرب مردن **صفت** که بی نوبت  
نجان آفرین داد و مصلای نام داشت که **صفت** که در آن شب از ضرب مردن **صفت** که بی نوبت  
فاجعه از روی غیرت یا از وفات از آن صلاح از روی غیرت در سلطنت کرده راه  
باید بخرد کردید بعبادت رب العباد اشغال در دیده ریاضات سابق کشیده **صفت** که بی نوبت  
حقیقت در شبستان باطن روش گشت و از او اصلان در فاجعه جدیدت و در **صفت** که بی نوبت  
و از عجم سمری که در آن عمر در آمده بار اگرست ریاضت زندگانی جاوید یافت و **صفت** که بی نوبت  
تا حال در خلعت جسمی بوده بطرفی حقا در عالم سفلی بسیار است **صفت** که بی نوبت  
رنگ که چون آب حیوان نطلمت در اندام با لجمه حوش راه برتری بدر رفت و **صفت** که بی نوبت  
فرمان ردای که محارست خلق از دیوان زرد است که در آن زبان غالب بود و **صفت** که بی نوبت  
کردید از اطراف ممالک دیو عقوبت دست تطاول بر خلق اله در آرزو مذود در **صفت** که بی نوبت  
مسائل نامی دیوی که سر حلقه دیوان مردم از او سر آمد عقوبت **صفت** که بی نوبت  
اراری و جان شکاری پر داشت که ری از باشنده کان آن شب **صفت** که بی نوبت  
رو بقرار نهاده جان خود تسلیمت بر دند شهب او چین که در آبادی و معموری **صفت** که بی نوبت  
مانی نداشت و در رونق و زیبای دم منوات شهب اندر دست میزد و **صفت** که بی نوبت  
ای ولایت بی وانی و ملک بی مالک حکم بی سردار و **صفت** که بی نوبت

نسخه  
از



چون بسیاری از اسلحه ها و جنس طعمه دیو مردم خوار گردیدند  
 و در کمال مشهورت که برین شهرت تمام بود که برای خوراک و شیش نوبت قرار دیدند تا یک  
 اس نوبت خویش خامر شده در بینه عدم انلاف دیدن کرد و دیوان معنی قبول نموده فرمود  
 که هر روز یکی از شهریان نوبت خود در میان عالم نشین رسیده و تحت سلطنت جلوس نماید و  
 همانانی باور جوع شود و تمام روز را در اجرای احکام حکومت دارد و بر سر بد و امر او  
 و طوایف نام و در اطاعت او نشسته چون روز با خبر رسد در وقت شب آن فرمان  
 از وای یک روزه خوراک من بوده باشد همانان بحسب ضرورت این امر جلوس انقدر قبول نموده  
 نوبت بر این شهر قرار دادند هر روز یکس نوبت نوبت بادشاه یک روزه شده نغمه  
 دیوادی خواری شد و جمیع شهریان زبان مرغان مطمح محبوس مطموره سلامت بوده هر کدام  
 آماده مرگ بودند البتة اگر نظر بر احوال همانان انداخته شود همین این مامی دی  
 و اسلحه پس که در عرصه روزگار بوجود آمده اند نوبت خویش تخمه غنچه اهل و فضل دیو  
 هر کس گرفتار بادی شد مجلسی را در حصت و ایمنی و احارت سلامت ابدی داده اند خوش  
 در کار و بار دنیا و باقیها نظر نکرده خود آماده مرگ انگاشته اوقات غمزه اند  
 در دنیا در آن بعد صرف نماید و طالت و سالت کند اند **نظم** همان ای را در کامه  
 دل اندر همان آفرین بند و بس **مکن** نیکه رملک دنیا و بسبت **که** او خون نوسبار بر ورده  
**انقصه** چون مدتی سخن غلط منقضي گردد از اتفاقات حسنه جماعه نفعه غله که بر  
 عرف بخاره گویند از جانب لایت محرات در دیو یکی شهر او جن رسیده بر لب دریا منزل است

که با حجت برادر را چه سبزی که بمویب غوامی را می ارجی یافته بود خبا که در سلسله  
در کلمات رفته نو که چاره شد در آن زین <sup>موت</sup> بود و چون شد بقایب طلا و در عالمیان <sup>ایضا</sup>  
شعاعان عبادت خویش فریاد نمودند از آن حله شای زبان خود گفت که بعد دو سه سال  
مروه درین در بیسی <sup>موت</sup> چهل سال در کمرش و یک فیروزه قیمتی در انگشت او است هر کس  
بر آورده بخوردن من قدرت روی زمین نصیر او باشد که با حجت مفضای دانش <sup>داد</sup>  
بر آریسته مختلفه و حوس و ظهور اطلاع دست است از شعاع استانی نمودند فی <sup>موت</sup> لغور در میان  
مسطر که دید بعد دو ساعت دید که مروه در اب می آید شنا کرده از آن گذر رفت و از بر آمدن  
عمل و فیروزه که آن سگنی جان بر صدق نقار شعاع که مانند سروش <sup>موت</sup> غیب او آید بود  
تصدیق کرده و آن مروه را بر کنار دریا انداخت تا طعمه شعاع راست گو شود و در قول  
ملک غنی اغتیار کرده امیدوار سلطنت کردید و در دیگره پاشای شیره او جن که سکن <sup>موت</sup>  
او بود و در هر کومه مار ارگشت میکرد تا آنکه سر کنان بر در واره کلانی در رسید دید که  
نخلات پادشاهی بر درگاه او حاضر است از کان دولت و طبقات خلایق از دمام <sup>موت</sup>  
و سخواند که سر کلان را بموجب قرار داد و عفریت که گویند او بود بر فیض سوار کرده <sup>موت</sup>  
نخاست تحت گاه ر بندیدر و با درش کریم کنان و لومه زبان و خال بر سر <sup>موت</sup> فلکان <sup>موت</sup>  
استاده اند که با حجت از مشاهده ایحال خبر آن گشت که ایاز جوع نخلات سلطانی از  
هر حس و در شادی کریم و لومه از بهرست چون استغفار حقیقت نمود و <sup>موت</sup> آن <sup>موت</sup>  
گشت بر احوال سری کلان و جوانی برش زخم نموده گفت که ای سیر مرد ز سهار <sup>موت</sup> زخم

و با میل بجای پسر لومس پیش دیو حامری شوم و از نایب امت ایزد متعال اورامی گشتم تا خلق الله از  
 ظلم او بجات ماند و ما را صواب حاصل کرد و در صورتی که او ما را می گشتم همیشه نصیب من خواهد شد که  
 مخصوص غیر خود است انکس می دهم کلال دو کیمر کلال گفتند که ما تا از این جلونه لایق که مسافری را  
 ساقی طعمه دیومردم خوار کردیم و نقدیری که امروز از اعیوض کلال زاده بودیم فرود آمدیم  
 دیگر که انوا هم دستا و همان شهر که ما این دیدیم کلال هم گفته بر نوبت خوش خاطر شد بلو ما  
 در این وادی مطارعه بسیار نموده مبنایه از جمله که زاید و نوبت کلال زاده بر خود گرفت و  
 با نیزه شکر کسوت یا دشمنان بر نوبت کرده عطرات لعنه مالیده سلاح براق در بر انداخته  
 بر میل کوشکوه شوار شده تورک و محل نام شاد دینه نوازان در قلعه رفته بر سر جهانبانی  
 اجلاس نموده زینت داد و اعیان و ارکان کرا طاعت بسته هر کدام نقد مراد  
 بجای خود ایستاده و در تقدیم او امر عالیله تعبیر و زیدند حسب الحکم والای علی الواع حور  
 صلوات نمود و شربت های لذت اندوید و در دروازه قلعه که راه آمد عفویت بود ماده و سها  
 انوار ما دشاهی از ناصیه احوال سعادت اشغال او معاینه کرده تمام روز بوظایف دعوات سلامتی  
 و این فرخنده صفات بودی شدند عفویت عبادت معبود بوقت شب بقلعه در آمده اقام خود  
 دیده عفویت خورد و از لذت آن خوشوقت گردید بعد آن بدرون رفته دید که جوانی  
 ریاضت سخت کشیده است مجرد دیدن عفویت از سخت بر ناسته به بیگانه تار کرد دیده  
 و در این تمام در آمده در او محبت برد و با هم نشی گرفته گاهی عفویت غالب میشد و گاهی کرامت  
 او را مغلوب میکرد و چون کار از کستی و خاکستی در که شست بکرامت خواست با شکر زاید کار

ان با بکار با تمام رساند عفت او در دست و قوی خصلت و دلادری و امانت  
نخاطر آورد که با این جوان در خصم بس بنواند ابد همان بهتر که صلح کرده شود و راه بخان  
حسد اید در صورت دست از محاربه باندست بر زبان آورد که ای جوان نسبت  
توصیافت من خوب آوری بخدی وی آن خان خشی تو کرده ملک برای خاطر دست تو  
تمام سکته این شهر را از جان که ای پهل گروم و با تو عقد محبت کنم اکنون از جاید رفته  
و یکمیروم سلطنت این ولایت تو از رانی باد که سوای تو دیگری یافتست این اقلید  
مزار در هرگاه همی تو رو بودید ما را اباد خواهی کرد که ای پهل گروم در سوای تو یافت  
رسانم بگرماجت گفت غموض خون مردم قصد هلاک تو داشتیم اکنون که رابطه محبت در میان  
آوردی پهل گروم چون نجای تو و رابطه اخلاص مر لوط شده از جاید شوهرگاه مرد در  
ترا طلبه اشته خواهد شد بعد چنین محاورات عفت از آنجا در رفته شوهرگاه که مردم  
در آمدند بگرماجت ازنده دید حیران ماندند و بر زندگانی آن سادشادمانی کرده در تمام شهر اطلا  
دادند امر او را در آن مکان رسیده بر حقیقت سلامت ماندن آن جوان روز قوت خوب و رفع  
بلند عفت مردم خوار از آن شهر واقف شده با خود اندیشیدند که ای پهل قوت و قدرت  
از اندازه حال مردم این زمانه زیاده است همان ناکه این جوان از راه طلبه بگریز  
فرمان روای بلند اقبال و با بگرماجت برادر راه برتری خواهد بود چون استعمار  
نمودند ظاهر گشت که فی الواقع بگرماجت است که رانی او را اخراج نموده و پهل گروم  
شماخته نمی شود ازین مرده جان فرما بجاست افضی خوشوقت شده مراد حمد و سپاس

محمد علی

در وقت نماز آوردند که شلط و ظلم عفت اوم خوار رفع گشت و وارث این ملک را وزیران  
 مملکت گردیدند از کافران دولت و ایمان و جمهور کسبه و مخوم متوطنه او حسین که اطاعت و عبودت  
 بر میان باین بسته در اقدام او از قدسیه و احکام مطاعه قیام و زیدند و در آن خط و کلمات  
 و مسموره فرج افرادر بر کوه و بوزن و در بر خانه و بازار عیس و شادمانی و در مبارک  
 و معارک مادی پیراسته شده بقیه مرادات و لیمان تکفلی بدیرفت و روضه حاجات  
 در جهان کل خل شلفت و باغ همان رونق ابر گرفت و طمش روز کار طراوت سار  
 یافت و درین درمان را وقت خویش شد و کون و مکان را سرت روداد و عالم پیر  
 جوانی بدید آمد و همان دیر را شادمانی حاصل کردید **فرمانه** نرم عزت ساز کرده **۱۰**  
 قلک در مای تخت باز کرده **۱۰** نوا سازان نوا ساز کردند **۱۰** سرودی شی انکار کردند **۱۰**  
 بدس عیش و نشاط شادمانی **۱۰** همان را تازه شد رسم جوانی **۱۰** سرانندگان خوش نوا  
 و مطربان شریف او از با و از نواز و صوت فرج بردار و لهار او زر بودند و چلمان  
 ساز و طپور همان خوش او از از زبان نالغمت و نواز بر کشیده و نفسی را کار فرمودند  
 و از شدان مهر عدار و نایبمان خورشید دیدار بگامه رقص گرم نموده طرح در آمدند که  
 قلک این کیفیت باشای و از بر جامه و ارستی و جلالی یا کونان زمین آسمان کردار در  
 و ابر صدای دستک مرغ خرد از از اشیا و باغ پرواز او مذ و از کردش حلقه چشم  
 سنج هر وقت از دلهما در کردش آوردند **نظم** هر کردش چشم در بای **۱۰** بر کردش دل  
 خدای **۱۰** خدای تعالی و خورش کوبس مبارک مادی سرت پیرای دل **۱۰**

علمین گردید و او از نه نفر و غلغله ناپی مخرج نصیحتین مجید **نظم** حروش کوشش و ما  
ریتن چون آسمان از خجای برخواست همان گردید یک سر خوری دو سبب  
بر درید از خوری پوست چون ایام بومی بود که آن خدی قسی است  
افغانی تمام انجمن کلتش از عوانی گردید و از رفران پاشی علیان گونه زر و گرفت  
مان کله در آن را در جمن نمر و نمودند و مل سکس مویان را از تاب داده کلات  
را از روی تازه شمشیر عطرت کلمت بخش اسل زرم گردید از کله از لطافت چون عشق  
مدبان در سیه جا کرد و طلمه چون نیم بهار شام جان **نظم** ساخت خورهای شاد  
دماغ افروز گیتی شد بخارهای عمر نمود شام عالم معطر گردانید نوای را مشکرا  
قوت بخشید و با سماها عالی ماره تقابل مید صفا نماند بود و هوا حکم سالم  
بود و شمیم عمر **نظم** ز بس کلمت زرم میرفت دور فلک نماند شک بود از محور  
رس پذیرای سر فرماز و ای از جلوس آن راجه فلک درجه امای و الاشان و وزیر  
کاروان از حسن سلوک و سپاه و رعیت از تنگوی معاشرتی و غر با وزیر دست از عد  
و فقر او سکینان از سخاوت خور بسند و بهجت مندر شد سعادت را روز بازار گرم  
صفت این تازه یافت مدح و تنای آن نیک اختر بر زبان صغار و کبار حکایت  
تقای آن فرخنده سر ز بسه اسل روز کار سازی گشت در ایام حکومت او باران  
باریدن گرفت و اصلا قحط و دمار رویداد و در ولایت او احدی غمگین نماند  
و مجلس در مال غیر بی دست نه انداخت راه ظلم و ستم سدود بود و زهر و در

**نظم** در ایام

در این جهان را چنان است که این شد از خانه بر کوه دست **با** امان در پاش  
 کیدی نشد **که** منسوخ شد در تمام فصل **با** ان والا کوه مخصصی و فوری است و در یکی  
 بر دقائق سار صاع و فیه و مشکله و حقائق جمع علوم متعارفه و غیر متعارفه واقف بود  
 محله سکنه انان عالم و بر زبان حسن فطر اطلاع داشت و از فرط الهی را بر اراد لایا  
 و سزار فهار حالین پی می برد و از امور ماضی و حال و استقبال اطلاع میداد **فرد** خود  
 که شماری از آن نامید است **با** موبویش سر حرف حرفش خود است **با** از کس که شای  
 و طری و متبذرت جویری داشت روز باروی مرد الهی و قوت دانی و فزالمی تمام  
 ممالک و سیم و کن و او در هر سال و کرات سومنات رانج کرده و زمان **با**  
 آن ممالک فرمان پذیر خویش گردانید و در آنجا ولایت اندرست اکنون بدین  
 شهرت دارد و عمر در آورده راه سکونت را که در مملکت تا کابل آن ممالک را که  
 خویش را بجا ساخت چنانچه مقدمه شده شدن راه سکونت سابقا نوشته شده است که  
 تا حرات ایزدانی و تمدن صداتی فرین حال و خنده مال آن ملکی بر د بود و نیست بحر  
 و نیست الهی دست حاجات ارباب جوان و مرادات اهل اصنای خوشترن و صبی با تمام  
 رسانیده از درگاه عالیش احدی محروم و نامید معرفت از شخصی مهمی و مطلبی که احکام  
 آن از اندازه قوت بشری و احاطه دریافت عقلی بیرون بوده باشد پیش از رجوع  
 آورده **با** از علوم غیبی و فزاح جوهری بود که حسن سر احکام دادی چنانکه بسیاری از حکما  
 و مفدمات نجده در حاجت روای محاص و کام غشی ساکن و جلال شامل

و حرائر و حصایل آن مبادار در محافل سلاطین عالیقدر و بر زبان اسرار و کلمات  
و در صحف کتبات عالم مندرج و مطبوع است علی الخصوص سکه سنگها سسی بموی زار  
فرخنده مال مشهور و موجب تصف این سکه نظر غریب نوشته اند چون راجه بکرماجست  
همان فانی بجایم حاوی رحلت کرد بعد مادی ایام در سنه راجه بهوج که او هم بحا  
صفات و مهارت منصف بود بر حکومت ولایت مالوه استقلال یافت و در  
رج بدت نام از فرط دانش کلید عقل راجه و مدار عالیله ملک بود خواجه کلمات  
راجه و وزیرش نیز شریعت تمام دارد و اتفاقا در ری راجه بهوج بقصد مکاره  
بود و دید که جمعی از طفلان خورده سال بودی را مادشاه و یکی را وزیر و دیگری توان  
و سایر علم و فتنه سلطنت قرار داده طفلانه بازی پرداخته اند و آن شاه طفلان  
شسته سان بادشاهان بصلاحت و مهارت در اجرای احکام عدالت بی بردار  
از رسیدن راجه اصلا بر و آمد و مشهور شده بود که آن فرماز و ای بار خد در مقدمه  
بعل می بهمانجاں معدلت را کار فرموده که اگر سح بادشاهی رفیع انسان بروی کار  
خواجه این داستان مشهور است راجه بهوج از شنیدن این مقدمه و دیدن طفلان  
آن طفل منجبت گشت و در روی عمرت فرمود که از از دینک سازند چون از آن سه فرود  
آوردند سگوه راجه بر دغالبه طفلانه در گریه و زاری افتاد حس الامر راجه از ابر  
سنه بودند دستور اولین شان حکومت در و پیدا شد و هر اس راجه نماید به شریعت راجه  
و وقوع این امر تا بر اس سکه است بر طبق حکم عالی چون سنه را تکفاندن بجای



در حکایت بیوه و زعمای راهب معین پوست که از نامه این اورنگ جهانبانی طغلی خورد  
 در آنست که حکم زانی سید در راه بهوج از شاهده ان تحت خوشوقت شده در دارالسلطنت آورده  
 خواست که بران جلوس نماید گویند که سبی و دو صورت زبان بران تحت منقوس بود قدرت این  
 معال صورتی از جمله ان تصاویر زبان آمده گفت که ای راه بهوج این سرسلطنت از راه  
 بکرم حاجت است بوقوع آمده ان بکر تصویر حکایتی عجیب از راه بکرم حاجت لوفی رس قدم گذار  
 زبان این راه مصدر امور سنگ شوی راه بهوج زبان آمدن بکر تصویر حیران گشته است  
 و نمود که کدام کار عجیب از راه بکرم حاجت بوقوع آمده ان بکر تصویر حکایتی عجیب از راه بکرم  
 که در حاجت ردای مریک اشکاف شده بود بیان کرد و همین عنوان هر یک از ان تصاویر  
 بحال سبی و دو حکایت نادره گذارش نموده حیرت افزار راه بهوج شدند و روح خندت و زرش  
 که در خصایل و کمالات مشهور وقت خویش بود ان حکایت همیشه در زبان سبکرت نبرد آورده  
 بنام سبکها سبی درست کرده و ازان زبان تا حال ان حکایت غایت در اطراف ممالک  
 مشهور گشته بی شایبه قطع استماع ان باعث تعجب میشود و عقل سری در حیرت می افتند که ان  
 راه در ایامت چگونه قادر بر ان کفایت چسب امور مشکله گردیده که از اندازه قدرت است  
 است **در** انحال ان غریب بیکرم غریب **ب** بسیار که دهمت ان راه به داد که **از** ایام **از**  
 روزگار و الا احد ان در بار مقرر کرده که هر کس از فرمان روان کنیستان مصدر امور  
 در مظهر کارهای شریف شود بجهانگیری و عالم ارای و عدالت و نصفت عدم السطر که در **و**  
 باین اورنگ جهانبانی و اما در اطراف ممالک شایع شود که هر امینه موجب نظام سرشته

داود ستمده جہان و توام سلسلہ امور عالمیان تواند بود چہ در اجمالی عظمیٰ است  
رفیع المکان و خواہن غالی مقدار و سلاطین بلند افیہ از بند و ستان کہ شہ پارچہ  
از ان جهان تا امام زمان روای مشہور بود بعد القضاہ ایام کونست سان چنانچہ انہا  
از صفحہ سنی روای ہمیشگی آوردند تاریخ انان نیز منہم کہ در مذکور تاریخ راہہ ہستند  
کہ مخلوق با خلاق مطور بود تا حال مشہور است چنانچہ سلفا بحر در آمد چون راہہ کماست  
ستودہ در حاجت روای خلاق و ممالک ستانی مشہور کردید تاریخ جلوس اورا در  
فرمان روای مالوہ نقوی از روز سحر ولایت دہکی و کس از راہہ کونست  
و چهار از راہہ ہستند و فارا ہستند و تقاوم ان کونست کہ دید چنانچہ تا شود این  
یکبار و مقصد و بجاہ و سہ از سہ او مفضی میگردد و وہی کہ کند مرت سہ نقہ بود نام  
ہرزی و راہہ کماست تا حال بر صفحہ روزگار تازہ است و ما العراض زمان با و کار خوان  
**فرد** دولت جاوید یافت ہر کہ بگو نام زست کہ غفشت فکر خیر زندہ کند نام را با از احوال  
کہ دنیا سست نستہ و سبب نستہ بر قرار نستہ کلی است با حار ملی است و حار ہر کہ  
از درجات ترقیات فار ساخت عاقبت بدر کاب زہر مرلات اد اخذ و اندر از کلکنت جوار  
و قارانی خستہ عاقبت در حارستان بری یارس کرد و انہد **فرد** ہر کہ را سنی چنانچہ نام  
بحام اور و **فرد** در ان زمانہ چہن نموسید کہ چون راہہ کماست را عمر با خراجل نزد یک رسید  
نقصہ جہانگیری نہضت کرد و در کس ناسا لہا ہن انجا اتفاق محار بہ افتاد ہست سالیان  
مر زمان انجا اسکر کردیدہ انجا اورد کہ انون مارا تقبل میرسانی از روی ہن انست

کتاب

و نه گنج و پند و نظر و دار و در کار و سم شود سالها من بستد عای او را قبول کرده که ما جنت اهل  
 در <sup>سالیان</sup> بیدار است و او را بدستور سابق حال است که حال در در کار و روکار و واج دار دوسه  
 هم از این است که مجرای راه کبریا جنت و الا نشان را دستگیر کرده یعنی رسانیده و در همه را جاو  
 در اوج کوئی ایقده را عقلم نیآورده در در راه کبریا جنت از دست سمنه مال خوبی نوشته  
 اندند صورت خون مدت مدید راه کبریا جنت کامیاب دولت و کامرانی و کامروایی  
 جوانی گشت عکس جوانی را چیران پیری در رسید مر وفاتش از ضمه سبب جسم کل عار  
<sup>سوم</sup> صنف و مردکی رفت و چهره <sup>نورانی</sup> از رنگ و ملک و بی رویی پذیرفت  
 ملک مر و اید و دانش از هم گشت حراع <sup>صفت</sup> برش روغن بصارت فر و تخت تن از توانا  
 و کوس از سواقی غانی ماند حواس ارجاس و اعضا از قوت تن گشت سرار معر و معر عقل  
 و عقل از تر بار ماند قوت از دست و دست از کار و کار از اختیار رون رفت و از  
 زندگی عمر آرام و از بدن عار خوک نماید در تن استخوان و بر استخوان خرفوش نمودار  
 می گشت **در** چه خوش با غنبت باغ زندگانی که این بودی از باد خرفانی <sup>سمنه</sup> درین حال  
 بال نام کوئی که در شجره و حاد و طلسمات و تحریبات نجه و مر فیه کردن و سه در آوردن  
 و بی پی مردم و سرکاری و افسون برداری بر آمدن جوانان و نالدانش بود و در عالم  
 طبع بدن نیز دستهای است در صحت <sup>راست</sup> راه راه یافته افسون و فانه راه را و نفع  
 و نیز دلهای اید و رز و او ارکان و اعیان دولت خبر در آورده نوعی تسلط پیدا کرد  
 که راه و ارکان دولت از امرش سر متوفات نمیکردند روزی بنید و بود و خداوند راه

نفت که چون بدن عظمی تواریت پیری اندر اس یافته و در نهایت بحافه یافت  
علم خلق بدن از من یا موز و این عالمه کفنه یعنی بدن پیر را که داشته در پیکر جوانی که در حینه روح  
از و جدا شده باشد و آمده محذو از تمنعات جوانی و لذت جسمانی کامیاب شود از من  
که زندگانی را چه پیر رسیده بود با وجود انقدر عقل و دانش روح جوانی در کبد او قید شده  
علم خلق بدن از او موثقه روح خود را در پیکر جوان که تازه و دلچسب حساب سیرده بود  
که روحی سوسار در آن وقت بلا توقف تعلیمی که میدانت روح خود را در قالب  
که در آن جوان را که روح را در رو در آمده بود و عقل رسانیده و بحالیش در پیکر  
روای گشت **خود** ساده در اندر پای که افتاد داشتن گرفته جای که  
انتقال روح جوانی در بدن را چه مشهور است اما عقلای حساب نیز آن قبول نمیدارند  
صه روح از پیر جوانی و ضعف ناتوانی فارغ است و پیر و جوان و خورد و کلان نمیدانند  
ناتوان بودن باید آن تعلق دارد و هر گاه نسبت حالت پیری را چه قوای بدنی و جوانی  
ظاهری زوال پذیرفته باشد در صورت انتقال روح جوانی در آن بدن حواس جوانی  
که اندر اس یافته بود چگونه جوان گردیده بود و نیز دلیل دیگر آنست که اگر روح جوانی  
در پیکر را چه منتقل نشدی او را سمندر مال نام نهادند و بدستور سابق را چه بکر ما **بصیرت**  
که بدن و شکل و صورت او قائم بود همانا که حکایت خلق بدن جوانی و نوعی از صدق  
ندارد و محض از احمیف است چون سمندر مال انش صحبت و غلبه مجلس را چه گردیده از  
و عابد و سلط یافته بود بعد از اینکه را چه بکر ما بحیث برک طعی در گذشت یا او را **اسکندر**

نفت

فلک انقاس ارکان در دست سرور است یا با نقاشی که رود او جوانی را چه را اندم خانه  
 در دنیا و برکت جهان با فی صلوس نمود چنانچه از ولادت را چه که با صحت اصلاقی بسیار است  
 همچنان در مردن او نیز اصلاقی دارد **خود را تا قیامت زنده** اخرفنا اخرفنا **و در سخن خور تا بنده**  
**اخرفنا اخرفنا** مدت عمر را چه بگذرد و بگذرد سال از آنجمله جهان با فی و پستی بود در سال **را چه**  
**سند زمان که در عصر که ای بادشاهی رسیده** در بدایت حال تحت صورت لعباد  
 شاق در با صفت مالا یطاق قیام می ورزید با او در عالم معنی نبره از خدا شمانی و او  
 پستی معنی نداشت و غیر از رسم در ویشی ریاضیه حال او نقشی دیگر نبود و در یکی و عوامی نیز را  
 عبادت پر دانی ملک روی ریبا و اعراض نفسانی بود چنانچه در ظاهر بدن عنقریبی کاست  
 او در مراتب باطن برار رنگ هوا و موس اندوده داشت در صورت خراب حال  
 بود و در معنی نیز خراب بود از روی زبان کاری دست خود را برداشته تا میل با سمان  
 مید است فی الحقیقت با غراض نفسانیه دست درازی میکرد و مهر خاموشی بر لب نهاد  
 تعلیم می کرد اما زبان می زبان استند عای مفاصد و نبویه نمود روی نشوی آسمان  
 گذاشته چشم می پوشید لیکن هر آن چشم دل رشا راه مطالب صورت می شد و در  
 همه روپای رس انداخته بر دخت معکوس میشد فی الواقع روی ارادت از اوید کار  
 بر تافت کار عکس میکرد اگر چه بر با استیاده عبادت نمود اما هر آن تخم حرص و طمع در  
 دل می افشاند از نیز ناسازی سخن قلوب نمود طوائف نام را منقباد و معتقد سیاحت  
 فرود می رفت و خادم و مرید خویش میکرد و دو کایه طاعت و واساری ار استه

چنانچه

خاسته میداد و در زمامی رفت و بجزت بانی بعد از آن در هر پنجشنبه بنامه **تاج** **بهار** **بهار**  
 چاپ زمان ساده بود و تجارت می کرد **موسوی** در بهای سی طایری سیح و زر که **باز**  
 باطنی بدتر از کنگ **از زبان صدق در دل صد و غانا ماندور و عثوی بعد از بد غانا طاهر**  
 دو کان داری بود **باطن** **ارای** چه بدکاری بود **ازین عبادت در ریاضت مرادش** **ان**  
 که سلطنت و جهانمانی کامیاب شود **احوالا مرمی** که مخر در آمده بود **افکار فارق** **ارشد**  
**و از سنگی بخارستان پاستگی در اندو از نورستان از ادبی در ظلمت آباد گرفتاری در**  
**نعل بدختانی را در غموض مهال زنگین فروخت و مر و اید عالی را در بدل حذف** **رسم** **ارشد**  
**داد یعنی در روشنی راه بادشاهی بدل کرد و خدا طلبی بدینا طلبی معاوضه نمود** **نظم** **مباد** **دل**  
**ان** **دو ماه شاد** **که از سر دنیا دیدن نیاید** **کجا عقل با شرع فتوی دید** **که اهل خرد و دین**  
**دید** **خداوند دانش غم دین جوز و** **که دنیا بهر حال می گذرد** **اگر چه سمنده مال** **ریاست**  
 حصول مطلب ماز و ای محسن و شاق بسیار کشیده کامیاب و کامر و انشت اما **احوالا** **مره**  
**نور و ملک عدم کردید** **نظم** **غم چین ادبی سخن** **فان سر کوه که فاکش** **به** **مدت** **سلطنت**  
**و چهار سال و دو ماه** **راجه** **حیدرآل** **بن** **راجه** **سمنده** **مال** **مدت** **چهل** **سال** **و پنجاه** **سال** **سلطنت** **بود**  
**راجه** **بن** **مال** **بن** **راجه** **حدر** **مال** **مدت** **پنجاه** **سال** **و یک** **سال** **و پنج** **ماه** **کوشن** **جهان** **بانی** **نواخت** **راجه**  
**بن** **راجه** **بن** **مال** **مدت** **چهل** **و** **صفت** **سال** **و** **دو** **ماه** **کامیاب** **جهان** **بانی** **کردید** **راجه** **سمنده** **مال**  
**بن** **راجه** **بن** **مال** **مدت** **چهل** **و** **صفت** **سال** **و** **یک** **سال** **و** **پنج** **ماه** **نورمان** **روای** **قیام** **نور** **راجه** **سمنده** **مال**  
**بن** **راجه** **سمنده** **مال** **مدت** **سی** **و** **صفت** **سال** **و** **باز** **ده** **ماه** **نورمان** **روای** **نمود** **راجه** **سمنده** **مال** **بن** **راجه**

در سال  
 در سال هشتاد و نه سال و نه ماه و نه روز جهان را برای پیوند در راه انبوت مال بن راه کلب بن مال بن راه  
 و شش ماه سلطنت را از راه سی مال بن راه انبوت مال مدت سی و نه سال و دو ماه مملکت از این گشت  
 راه سر مال بن راه سی مال مدت چهل و هفت سال و نه ماه سر جهان بانی را بریت او در راه سوم مال  
 راه سر مال بن راه مدت چهل و هفت سال و هشت ماه فلاح مصر برکشاد راه بنید مال بن راه سوم مال  
 مدت سی و هفت سال و نه ماه کنی پیرای پیوند راه کونند مال بن راه بنید مال مدت سی و نه سال مملکت  
 از این گشت راه کرم مال بن راه کونند مال مدت سی و یکسال و دو ماه جهان را برای پیوند راه کرم مال  
 در راه کرم مال چهل و پنج سال و پنج ماه کامیاب فرمان روای شد  
 چون عالم تری  
 و ملک شاهی شتار خود داشت و حکام اکناف عالم را محکوم کرده چراغ میگرفت از زمین  
 بر طرف نشکر میشد و روز باروی اقبال مطهر و مصور میکرد و در همین مدت مدید جهان را  
 و مملکت کنای پیونده کجانی و کامیابی فرمان روای و جهان بانی کرد و محکوم پادشاه حقیقی چون امام  
 زید کامیش با جز رسید و ارادت الهی بر آن شد که سلطنت تقوی دید مفضل کرد و راه مذکور  
 بعضای تسلطی که داشت در عوینی که در و مضمون بود بر سر راه بلوک چند وانی ولایت سراج  
 نشاندند راه بلوک چند صفوف راسته بمقابله را بد تیغ زبان چون حلقه های راه فراموش  
 و نماند از آن زبان نیرای رنگس یکدسته شدند و گمان داران مانند اربوی جوان هم بودند  
 و خود که از آن بلبل نه کان محبوبان صف بستند چون صفوف طرفین راسته کرد و زیبا در آن شیر  
 افکن و پیرانه و دلاوران در زمانه رسیده چکی نمودند که از شکان اسارهای میل الای  
 پدید آمد و از حسن کامل توده های کوه اسانمایان گشت از دست قلم کرده حساب نامکسان پدید

و از پای بریده قلم در دست محاسبت زید از خون بهادران حواریان گردانید و قلم  
در آن خون رطبانای ایاب رسید وید و روح از بدن چون فرانس بر او بری نمود  
سر از تن چون سحر اسحره فرو می افتاد و مسبت از وی و زان عمر که راجه کرم مال سلطنت  
گشته شد مدت سلطنت او چهل و چهار سال و سه ماه و از آنکه ای راجه سمند پسران نجات راجه  
کرم مال سارده تن مدت سیصد و چهل و سه سال فرمان روایی کرد از بحا سلسله جوئی منقطع  
گردید و امر سلطنت بدگران رسید **فیلم** عالم همه بیج و کار عالم همه بیج **بیج** در بیج در بیج  
**راجه تلوکچند از بهراج آمده فرمان روا گشت** بر فعلی از ولایت بهراج حکومت داشت  
و گاه گاه ای فرمان روای ادرس خراج میداد و در پیولاکه کوسک طالعش از اوقی اقبال  
طلوع نمود همچو کرم مال فرمان روایی که کبریت عاگر حرار و بسیاری میون نامدار در حقا  
کنی حکومت میکرد فتح کرده در اندر رسیده و حالش بر سر فرمان روای گشته بر اثر  
ممالک راجت حکومت بلند ساخت و کوس فرمان روای در عرصه روزگار نواخت  
سلطنت او چند ان تقانیافت در اندک مدتی بعالم تقانیافت مدت سلطنت عملی دو  
**راجه کرم چندین راجه تلوکچند آمدت** سبت دو سال و سه ماه راجت جهان گشای راجت  
فرمان روای بلند ساخت **راجه کاک چندین راجه کرم چندین مدت** چهار سال و هفت ماه  
و کامیابی با بر سلطنت پرداخت **راجه رام چندین راجه کاک چندین** آمدت چهارده سال  
و بارده ماه کوس عالم ارای در عرصه ممالک پسرای نواخت **راجه رود چندین راجه**  
مدت سزده سال و دو ماه سمند جهان بینی در میدان کامرانی نواخت **راجه کلان چندین**

راجه کرم



در عهد محمدت پاره سال و هفت ماه و روغن حکومت در چراغ کام ستانی انداخت **راجہ بہیم**  
**راجہ گلخانہ** مدت ہر دو سال و سہ ماہ در قلعہ کشی و عدو زای و شمشیرت آخت **راجہ لودہ**  
**راجہ بہیم** مدت ہفت و پنج سال و پنجاہ بعدالت کسری و سخاوت و زری در عایا و در بار بار  
 نواخت **راجہ کونبد** مدت **راجہ لودہ** مدت ہفت و دو سال و دو ماہ ایات کئی ستانی در  
 عرصہ جہانبانی را نواخت **سمات رانی** ہم دیو سکومہ **راجہ کونبد** بعد رحلت **راجہ کونبد** چند  
 کہ قائم مقامش بودہ ان نظام مہام جہانداری تواند نمود نماید امرای عالی زاد و وزرای کبار  
 و معتمدی و فیاداری و حق نمک شناسی بخود و خود را بر سر سلطنت احلاس داده در اقتصاد و  
 او امر قدسیہ او کمر بستہ و دقیقہ از دقایق از امر عالمہ اش فرو نمیکند اشتند و راند  
 مدتی ان پرودہ شین سراوق عصمت نقاب کین تنق عدم کونبد مدت سلطنت حکمی یکسال از ابتدا  
**راجہ تلوک** بعد نقابت سمات رانی ہم دیوی دہ تن مدت بلصید و جہاں سلطنت کردند  
**نظم** سیات باحیات کسی در جہان نماند از دست مرکب هیچ کسی در امان نماند ہر بیلی کند  
 در باغ این جنان **نظم** فریاد کرد و رفت درین بوستان نماند **راجہ بہیم** کہ از دروستی  
**بنای سیدہ** چون مملکت از فرمان او خانی کردید و احدی از وارثان **راجہ کونبد** در ان  
 ہم دیوی نماند ارکان دولت و اعان مملکت با سجد کر عقد موافقت و عمد مرافقت **نظم**  
 نمودند کہ برای نظام مہام مملکت و فراہم آوردن برانندہ کیمای ولایت خود فرمان روا  
 ناکر راست درین صورت بر ہم در و پیش خدا اندیش را کہ ز دای کدای رودش و کلا  
 دار سنگی بر تارک دست و بر باینت و عبادت مشہور بود و اگر خلایق مرید و معتمد او بود

و بسیاری از ارکان دولت با او ایمن و تمام داشتند از سبب نرسای بر آوردن خلعت  
ملکی کردند و بجای کلاه درویشی تاج بادشاهی بر سر نهادند و عوص سجاده ریاضت <sup>سلطنت</sup>  
حاضر آوردند و کدای را بجهان ارای معافه نمودند و هر همه متقی الالفظ و المعنی دل نهاد  
شدند و او کامیاب بر سلطنت شده برک طبعی در گذشت مدت فرمان روایی هفت سال  
و بجای **راجہ کونند بریم** **راجہ بریم** بعد بر سر ارای فرمان روایی و جهان بینی گشته  
ساز ملک عدم گردید مدت سلطنت هفت سال و در ماه **راجہ کوپال** **راجہ کونند بریم**  
انزای او رنگ فرمان روایی و جهان گشایی گشته و دعوت حیات سپرد مدت <sup>سلطنت</sup>  
در ماه **راجہ مہا پریم** **راجہ کوپال** **راجہ بریم** بعد جلوس تخت جهان داری از محظ <sup>سلطنت</sup>  
و کا و بار مملکت می پرداخت بپس در باطن متوجه بمیدان فیاض لوده آر تعلقات و امور  
نعت کرامت کمال داشت و همه تادروشان خدا اندیش و ازادگان ریاضت  
که از امور و نموی و ارسته بود و بد صحبت داشته خاطر حد شناس را با مور سلطنت لوده می  
و از آنکه و ارسته مفسور و ازادگی محمول او بود و جمیله دنیا پر خند رخساره جمال خود را محظ  
و حال فتنه انگیز ارسته در پیش گاہ نظرش جلوه میداد و در شبستان باطن حقیقت <sup>سلطنت</sup>  
راه نمی یافت و شاید رغزای تعلقات هر چند با ارسته کی و پیر ارسته کی کمال نموداری  
در حرم سرانی تعلقی او قبول نمی افتاد چه بر کسی که حدی الهی گشیده باشد با امور و نموی  
چه کار و انیس را که تعلش سرای حقیقت راه یافته بخارستان تعلق چه نسبت <sup>سلطنت</sup>  
دو تنی است بی بدل و نعمتی است عدم المس هر که در کج از و اسر زانوی سہابی <sup>نهاد</sup>

کر ایمنه کورنم

هر چه که از ایشان در شمشیرستان عرفان افتاد و انفس را که در گوشه مجرب معترف گشتن فی شکر  
 ابا و جمعیت از ایشان یافت و از ایشان بوسطه از او فی از حادثات دنیای بی تفاوت و خطرات  
 یافته های استغاری یافته و اصل و الا آن مدینه فی تعلقی عارف و معارف حضرت امی شده جو  
 دلی که از طلمت ابا و تعلقات بیرون زنده نورستان از او بی خراست نماید و در حاسساد  
 که از حصص کفاری و بیارنده ماعد ماعد عرفان از وی کرد و انقصه ان سالک سالک حقیقت  
 تخصصی توفیق حاصل داد و وارستگی با در را در کسوت سلطنت از بر انداخته روای از او  
 بر دوش زنده و بجز انهاد فی الحقیقت در بدل شکل زلفین خواهر و او بر دست آورد و  
 خوف بره در عر در بر گرفت فی عظیم در راه با خورشید مبادلت کرد و فطره مادر با  
 عمان معاوضت نمود **نظم** کسی که تار دنیا شد سبک و شن **بند** ماطوره عقی در انوش **بند** حال  
 سر زار دلمه نور **بند** خوار موثوی از محمد طور **بند** ساسد کج خلوت مانس خویش **بند** که چون  
 بونه باور دامن خویش **بند** محال آمد بدون ترک **بند** محمد **بند** سکون اه منزل کاد نوجند **بند** باشد  
 تار دنیا قطع تو **بند** حال دین کار و بدرومند **بند** مدت سلطنت راه مہاریم **بند** سال  
 و از آنجا ای راه بر پریم **بند** فبایت راه مہاریم چهارین **بند** سجاد و نه سال سلطنت نمود **بند** راه  
 از **بند** محاله آمد سر از ای **بند** که **بند** چون در انکاف عالم شهرت گرفت که فرمان روای **بند**  
 ترک تعلقات نموده گوشه از و اید پیرو **بند** و اورنگ جهانانی جانی افتاده و بر کلام  
 از تمام تقصده **بند** آن ولایت کمر زد و در دست و در صد و فراع غاگر کرد و در راه **بند**  
 و ای ولایت **بند** محاله بر همه **بند** خیزد بان **بند** که **بند** ان و سپاه بکیران **بند** بجای استعجال طی **بند** سال **بند** نموده

حقیقت

بند

حقیقت

بند

بند

بند

بند

بند

بند

بند

بند

بند

در اندر یک سینه شخصی که وارث سر بوده باشد و مگر مخالفت بد بود و ارس حجت بی مبارکت عمر  
بر تخت جهانانی جلوس نموده چهار روز گنج خویش آورد و پادشاه را رجوع آورد و گمراهی  
پسند فرمود و دیگر ای جای **چهار** اندر بدنی که خدای نامدی جهانانی به کامرانی  
میر طبعی در گذشت مدت سلطنت هر ده سال و چهار ماه همانداری بوده رحلت کرد **رام**  
**سین بن رام دی سین** مدت سلطنت بارده سال و هفت ماه همانداری پزاشه و دعوت حیات  
**رام نور سین بن رام ملا سین** مدت نسبت سال و دو ماه جهان ستانی مشغول بوده رحلت  
بر بست **رام ماد پوسین بن رام نور سین** مدت چهار سال و نه ماه جهان افزای نموده **رام**  
چاک کرده **رام کاک سین بن رام هم سین** مدت نسبت سال و نه ماه با عث رونق جهان  
گشته سر رشته عمر بخت **رام هر سین بن رام کاک سین** مدت دو سال و سه ماه و ربه اباد  
جهان بوده پیوند بر گشت **رام کس سین بن رام هر سین** مدت نسبت سال و نه ماه  
و اسطه جوری جهان گردیده از جهان رفت **رام مار سین بن رام کس سین** مدت دو  
و سه ماه در ربه ابادی بوده پیوند عصری گشت **رام کل سین بن رام مار سین** مدت نسبت  
بارده ماه سلطنت نمود **رام دمو هر سین بن رام کل سین** چون تخت سلطنت جلوس نمود  
استقلال یافت مخصوصا بی بدستی جوانی و بد پوشی نادانی از این توانس اسلاف احمر  
از جاده قوم عدل و انصاف بر گشت و طریق ظلم و انصاف در پیش کرد و در مجلس او  
کرد و از ازل ناپسندیده اطوار راه یافته او را از طریق و حق عدالت شکوکاری کرد  
رنجای کردار گوننده و اشعار ناگننده شدند او می را حسب بدوزنون از افواش

و استقلال نامه

اعمال مالبه بر کران می آید چنانچه باد حواله استان را از طراوت و نصارت باز میدارد **قطعه**  
صحت معیدان بدفعولان **راجه** مردم یک آتاه کند **راجه** که باد یک هم نشین کرد و **راجه** حاکم خویش  
سیاه کند **راجه** مدکور چه از شرارت دانی خویش و چه از صحت مگوسیده کان فرومایه  
افغان مگوسیده پیش نهاد نموده و بلارمان دولت خواه و مستمان درگاه را احسن و نند  
حفت تک و غرت از خود آورده گردانید و زیر دستان و حراغ که در این راه بیدار  
و شمه کاری ریختند ارباب فتنه و فساد و اسل و بیداد فطر و صنایع و اطوارش نموده  
سهم طایفه حفاکاری و مردم اراری شده و دست تقدی و تطاول بر مال صفا و عباد و ان  
خوفه و سر دراز گردید **قطعه** اگر باغ رعیت ملک خوز و سی **راجه** بر آورند علامان او در  
از بیخ **راجه** به هم بضمه جو سلطان ستم زود آوردند که بیا نش برار مرغ مسج **راجه** از بخار که  
طراوت و رونق باغ روزگار دهسته بخوبار عدالت مادرشمان و الا افتد راست و مرد  
ظلم از کسبی از سموم ظلم حفاکاران به داد شعار است در اندک فرصتی و بلا و ممالک حراغ و بی  
رونق گشت و آبادیها بخراالی و یرانی گردید حراغ مملکت رو کلمی نهاد و عورت و شادمانی  
از همان رخت سستی بر بست **بیت** مد ظلم جای که کرده در **راجه** نه بنی لب مردم از خنده **راجه**  
درین صورت سلطنتش رو بزوال نهاد و او به مخم غمال بد کائنهای خود افتاد مدت سلطنت **راجه**  
سال و سه ماه از ابتدای **راجه** دهی سین لغایت **راجه** دایم در سین دوازده سن مدت **راجه**  
و بیجاه سال بنامانی نمود **راجه** **دین پنده کوی** در آن ایام والی ولایت کوهستان **راجه**  
سپاه بسیار و بعد از استنار داشت از کان دیدت **راجه** اخیان ولایت **راجه** دایم در **راجه**

که از بدین روی مردم ارزی وانی خویش تک بودند و کوسال رسیده حقیقت احوال خویش و سر رسید  
 رعایا و بر ایام و سراسیمگی و بی اتفاقی عدم و چشم گذارش نمودند راه در سکه را بر عیبت و در حق  
 زمان روای اندرین نمودند او مجرد دریافت این نوید طبل شادی نواخته مانند شمار بلند  
 بطبع طعمه بان که انبوه از فرار کوه بران سرزمین رسیده ان کبور ایستان بس غفلت و بی پروا  
 راصید جعل بار اقبال نموده در قفس حس در آورده بجای انداخت او در ساعت سعید  
 سر جهان داری جلوس نموده صد تیره و رکاب را که از خزان بیدارگری بی روی گرفته بود  
 بمومار عدالت طراوت و نصارت بخشید مدت سلطنت است هفت سال و دو ماه **راج بن سنکه**  
**بن راج سنکه** بعد در جهان اروم ممالک پیرانشه مکن طبع رخت شنی زینت است بست سه سال  
 و دو ماه جهان فانی نموده **راج بن سنکه بن راج سنکه** را از ملک عالم آرای جلوس نموده  
 پدرو جد زرگوار خویش عدالت را رواج داده سپاه و رعیت را از خود خوشنود گردانیده  
 یکم نام گردید مدت سلطنت نه سال و هشت ماه **راج سنکه بن راج سنکه** زینت افزای  
 جهان داری گشته بعد عدالت کسری یکم نامی جاوید انداخت مدت سلطنت هفت و شش سال و یکماه  
**راج مکره سنکه بن راج سنکه** زینت برای سررشته باری شده رعایا را امروز رعیت را  
 معمور داشت مدت سلطنت است شش سال و سه ماه **راج چون سنکه بن راج سنکه** چون  
 او زینک سلطنت کردید معضای عثمان جوانی به عیبت و کامرانی پرداخت می بر وای و لا و ما  
 شمار خود ساخت اطمینان جوانی زبان شورش نفس ناره و طبیعت زمان کاره بلند است را  
 بدستی و شهیدای علم او را بر سواری و سودای آتش افروز شهوت و بدکاری روده سوز خفق

در ممالک و در ممالک

و پیرکاری بموت بازوی یو او پوس مقامه ارای تمنای نفس اسوب گاه رعوت کمر عیب ازای دایمان  
 و اول کدره عصمان با بسا فطرت صلاح عقیان عالی فکر است **فظم** تمنای و جوانی این دو سستی است  
 کانش فکلی سر سستی است **نا** خوش اندک ارس فرار و سستی **ب** شمار بود درین دوستی **نا** ارای که  
 سلطنت به عقلت رست نیاید به حکومت تباہ اندیشان دیر نیاید و همه کار آنها با و تمام باشد  
 در اندک مدت جهان بینی از دست بذر رفت و او اوره دست او با گذشته در گذشت مدت سلطنت  
 بیش سال و پنج ماه از ابتدای راه دید سنگه بار اجه چون سنگه نشش کس مدت کصد **ب**  
 سه سال جهان بینی نمودند **راه پرستی راج مشهور بر ایتورا** چون ارادت فرمان روای حقیقی  
 برین سنگه که رای تیمور از سبیلان ولایت پیر اجه که بر اجه چون سنگه نیایش دست سلطنت  
 عطی کامیاب کرد و در اجه چون سنگه از روی بخردی با بصر و رنی که رود او تمامی ار کا  
 دوست را با شکر فراوان در کوستان فرستاده که سکن احد او بود و خود با چندین  
 از خواسی در دار السلطنت مانده بعقلت می گذرانید رای تیمور از استماع تنهای راه  
 با شکر جازانگهانی رسیده رایت کار را بر فراخت راه چون سنگه که شکر سامان  
 ندانست تاب نیاورده و رو بفرار نهاده خود را در کوستان پیکار دشوار گذار شده آخر  
 الامر همان طرف پنهان عمری لرزید و در رای تیمور کوس نصرت نواخته سر را رای فرمان رای  
 که دید **خود** چو میند که از اردانک **ب** **خود** مندی کند ار دانه دست **ب** **خود** چون بازده **ب** سال از  
 فرمان روای او گذشت سلطان شهاب الدین غوری از غریب بدفعات آمده محاربه نمود  
 در موضع نوانس پور عرف ملاوری او را از ملک خرت نموده او را از ای خلافت هند و سنا

در سیم ماه و بی و پنج روز از حیوان را با هم مطایع در آمدند سیمین است که بعضی آن خر و در  
اما از دفر سیم و ابر نامه و بعضی سیم چنان ظاهر میشود که در سه چهار صد و بیست و نهم که حاجت را چه  
پال از قوم نو نور است فرمان روایی را خواست و در نزدیکی اندر است شهر و ملی اما بساخت  
اولادش بیست تن مدت چهار صد و نوره سال و کماه و بیست و هفت روز کار مانی کردند  
را چه سراج نیزه ششم او را با بلد نو جوان محاربه رود او در آن کار زار گشته شد و در سه مبعده  
چهل و بیست که حاجت فرمان روایی از قوم نو نور زاده قوم جوان فرار گرفت و راه بلد نو  
اولادش بیست تن مدت سیصد و ششاد و پنج سال و بیست ماه سلطنت کردند چون بیست  
به رای تهوران برده مقیم رای بلد نو جوان رسیدند شهاب الدین غوری بیست و هفت مرتبه نور  
کرده مقام چهار دانسته و بیست و بیست خورده بدر رفت اما در آنجا سحر عمل کرد  
کونید راه چند را تهور زبان فتوح را کسر راه با غالب آید و کما س حکم که شرح آن  
سابقا خور در آمده فرایش گرفت و در سر انجام و سامان آن کردید و میرا داده کرد  
که در آن سخن و صحت خود را همین راه چونند دیدند بن تقویت راه با اطراف ممالک اطلعت  
رای تهوران نیز بموجب طلب و اعجاب آن سمت نموده ناگهان بر زبان یکی از نو جوانان  
که با وجود رای تهوران این حکم را چه چند بدیع است وجه نجاشی که رای خود در آن  
شرفی مانند از استماع این سخن رای تهوران را آتش غم و در دل افروخته شد و غم  
آن سمت نمود راه چند ازین خبر را شفته اراده محاربه نمود اما بنا بر نزدیکی ساعت حکم  
کرد و اصلاح دانوزان نبار انجام این سخن نیکو رای تهوران از طلا و دست ساخته بد زنا

در آنند



بز شاه زای تهور ازین اکی مائید مار بر خود عجب دمانا لصد مرد گنده نبلهار کرده لها  
 بدان مقامه پوست و شمال خود را از دروازه او برداشت و کارزار کرده بسیار  
 گشت بر گشت راجه عجب بهر صورت حکم با تمام رسانید اما در حسن احدی را در آن سخن  
 از راجه که از اطراف ممالک آمده بودند قبول نکرده از دریافت مردانگی و جوانمردی  
 زای تهور از رومند وصال او گشت پدرش از معنی رنجیده از شکوی خود بیرون  
 کرده برای او منزل جدا ساخت و زای این اکی مشتاق گشته خواستش نمود او می  
 کردید و شورنی اندیشیده چاید اما در فروش را که از دسازان ماری بود به نالاش  
 پیش راجه عجب بعد ساخت و نمود بارخی از مردم گنده با این ملازمان همراه حاد  
 و بعد رسیدن در فوج به نجبه کاری و مردانگی و حب است آورده مال خود را بدین ساسد  
 و راجه عجب آگاه گشته تقصد فوجها را از است ملازمان رای با پی عمت در میدان محکم گشته  
 مجازت عظم نمودند عفت هر که در آن کارزار از طرفین گشته شد تقصد رای تهور اجنبی نارین  
 بدست آورده که در سن فلک بر ما از خویش انعامت و یا او انجان محبت غنی و ورزید که  
 از ذقات مسکوی دولت بر روی و کرامی انعامت به طبعیت دوستی با اینست گذراندی  
 و نگار مایه سپاه برداشتی چون سانی بد بحال گشت سلطان شهاب الدین غوری ازین  
 واقف شده مارا عجب طرح دوستی و استی انداخت بر تنه ستم در سنه هزار و دو صد  
 و سی که بکر با حیت مطابق تقصد و شتا و بحری که چهل و نه سال از فرمان روائی زای تهور  
 منقضی شده بود شکر فرام آورده تقصد ملک ستانی بر آمده و بسیاری بحال بر رفت

یاری آن بود که از بدین سلطان برای تهور بر کردار و استقامت که کان دوستی صورت گیرد خانه  
درون حرم سزاوار ستاده این عقلت منش را از حقیقت کار اکی دادند رای از غرور آنکه بار سلطان  
نگشت داده و تصرف یافته بود رسیدن سلطان چند آن محاط ماورده قدری نگرانی کرده  
بر آمد سلطان صوفی راسته رو بر کردید و راه حجت که مارکک مسکود و بر منتهی بقصد تمام  
خوش باش که بسیار آمده مدد کار سلطان گشت و آتش محاربه اشتعال پذیرفت و در آن  
زمکگاه رای تهور بدست کسان سلطان گرفتار شد و سلطان او را دستگیر کرده  
رویه میل در چشمان کشیده حاکم آباد و روش از حقیقت منشی و وفاداری پیرین شناس  
و بلاومت سلطان رسیده نوارش یافت و برای تهور ملاقات کرده و در میان  
نمود و از روی شورت او صاف نیرانداری رای که سلطان بیان نمود سلطان تمام  
آن میل کرد رای تهور انیر و همان بدست داده بموجب مصلحتی که با حاکم آباد و روش  
آورده بود سلطان را بر او از نیر دور کرد و کارش تا تمام رسانید در آنوقت سوار  
سلطان رای تهور او حاکم از ازم که زانیدند لیکن در تواریخ گشته شدن رای تهور در  
زمکگاه بمکان ملاوری نوشته اند و قبض رسیدن سلطان شناساب الدین بعد از مدتی  
دست فدای که با اختلاف بسیار ظاهر میشود و الله اعلم بالخبیه بعد گشته شدن رای تهور  
حکومت شود از نیر و ستان منقطع گشته به سلاطین مسلمین انتقال یافت از ابتدای  
حدیث باید و آن لغایت رای تهور بموجب نسخه راج یکی بصد و بستن از قوم نمود  
مدت چهار هزار و چهار صد و بست سال زمان روای نموده هر یک اتم مرحله ظرفی عدم شناس  
ارای که منشیان ارادت از و سیمان مسور خلود زندگانی بر صحنه حال هیچ مخلوقی مرفوم

و طایفه

و طغرای دوام امام حیات پیام حج مکن ابو جودی هست نگوده اند همه را شربت اجل پوشیدنی در این  
قدم نورونی و نمود عصری بر بدنی و رخت رحلت پوشیدنی است **نظم** آنکه اوج فلک بسخت  
عاقبت زیر خاک سکن ساخت **آنکه** برفق باج از زر کرد **آنکه** در لحد رفت خاک بر سر کرد **آنکه**  
کنوازه ساخت مکن خویش **آنکه** رفت با بون کرد با من خویش **آنکه** مجلس در جهان قدم زد **آنکه** قدم  
حاجت عدم زد **آنکه** توانی دل از جهان بکسل **آنکه** بسته از مهر این وان بکسل **آنکه** جاودان نیست عالم  
فانی **آنکه** تو در جای و ان کجا مانی **آنکه** روی در ملک جاودانی کن **آنکه** ترک این دیر کج فانی کن **آنکه**  
پای دور **آنکه** هیچ بهیج نهد **آنکه** همه حج اند **آنکه** هیچ نهد **آنکه** مدرس مدرس **آنکه** قلم افتاد **آنکه** ششم در مدرسه  
**بیان احوال سلاطین مسلمانان** او بسیار و قادر بی نیاز فاعل مختار است خبری که خواستش او  
میباشد از پرده غما محضه رومی آرد و امر که ارادت او میشود از مکن توه بحلائی فعل  
حیرانه و بهره میخواهد می آفریند و از آفرینش هر که را میخواهد بر می گرداند در گاه گریاش  
حسرت است اعتبار ندارد و در بارگاه آرایش و من و مذیب منظور نیست فروع افتاب  
عبادت او بر صغیر حال هر که می یابد و با پیشش نورانی میگردد و دست نوارش او بر فرق  
هر که میرسد از خصص نمول با وج عزت و افتخار عروج نماید و از آفریدن که مجبور و معذور  
را قدرت است که دست او بر قدرت آفرید کار تواند زد که از قبول ارادت صمدانی  
عدم تواند گشت و چون شست قادر مطلق صل حلاله افشای آن کرده سلسله فرمان رواد  
بند و میان از فرقه بود که از اغار آفرینش وارث سلطنت این مملکت هستند متقطع گردد  
و این مملکت در ظل رزق جماعه مسلمین در آید و در بند وستان روح اسلام بیدار شود **سلاطین**

سلاطین مسلمین که مدعی دین و زبان و اینند و این سببند آشتی از ولایات  
 دور دست آمده روز بروز ای قبال و قوت سرچشمه طالع لایزال این ممالک را اقتراع  
 کرده نفس خود نمود که اما عهد کنند از ای حکومت سلطنت بودند تا ششمین بار  
 از صفه روزگار را کشند و خوسنی عدوان که مخالفند مدعی سلطنت بودند  
 بنویسند **خاکسار ساختند نظم** سر رشته قدرت فدای **بهر کس نماند**  
**کشی** بی جنس امر او بدستان **بر کی بجهد** درین مملکتان **بمان** بهتر که کمینه اند  
 از قهر اسال این نقل کرده که از امکان دریافت این محمدان بیرون است تا در آستانه  
 خامه مدعا کفار را نسبت مطلبی که در پیش است معطف گرداند با مجده چون احوال  
 تابعه شود و زمان روانی بطریق احوال حمیده کی خویش نغمه قلم در آید اکنون آید  
 از حقیقت سلاطین مسلمین که از کتب معتبره مطابقت در آمده بخورد در آوردن مرز  
 اگر چه سلطان شهاب الدین را می نمود از آستانه سلطنت آمد و نشان استعقبال  
 یافته و از آستانه ای فتح و نصرت او حکومت نمود منقطع گشته اما چون در ممالک  
 ظهور اسلام از سلطان ناصر الدین است بنا بر آن آستانه ای فرمان روانی این اسلام  
 از سلطان مظهر ضمیمه این نسخه نوشته شد **که سلطنت سلطان ناصر الدین مسلمین** او  
 غلامان نصر و نصی سامانی فرمان روانی خراسان بود بعد نصر محمد است منصورس لوح  
 نوشته تمقضای امارت رسد و کار طلبی که از ناصیه خال او ستود و ثیار الوار کوکب طالع  
 که از اقی قبال سلطوح دست زنده امیر الامرای و سده سالاری رسیده **محمد امیر**

بدستان

در این کتاب

و کارهای شریف گردیده و در آن حال از جانب ابوالاسحاق وانی بخارا حکومت عربین بتمت گشت بعد  
ستازه زندگی ابوالاسحاق بسطوط آنها در آمد آفتاب بخت ناصرالدین از شرق دولت طلوع نموده او را  
که جهان بینی گردید یعنی ابوالاسحاق غبار و وارثی که مقام مقامش تواند شدند داشت و از امر او  
صاحب شوکت که نظم انور ملک تواند نمود و سپاه و رعیت چون انوار تجاری از لویه شانی  
اولایح و انار تا جداری از سطوط دست او واضح و مدد مکنان رجوع آوردند و در اطاعت  
برسیدند **فرد** بقاری که اقبال یاری دیدند **را** اول اسکن خوبی نمودند **در** سینه بحری کرد  
خلافت بلوچس نموده باصناعت فکر در اینست زای مهمان جهاد اری منطام آورده باحاجت  
سراسر عدل و داد و مدح و خوارم من و فساد پر داشت و رایت عالم گری در عرصه دلاور  
برافراشته اگر ممالک برور بیع همان ستان بخر در آورده چون اینست بخت خفیت  
فرمان روانان نمید است از این جهت از ارقام باج رای و ولایت دیران و توران که ملاحظا  
در فتوحات آن ممالک کار نامها نموده عثمان خامه بر تافته بخریند و ستان می رود  
که سلطان نغصه جلا از عربین بارگاه به سمت هند و ستان ماضی او رود و در سینه  
بلا و بسنج کرد اندید اول کسی که در هند و ستان رواج اسلام داد و مباد و تعمیر ساخت  
او بود این از رادرت بود مسلمین را در هند بهین شب ترک گویند و از این حکام این  
ترکی نامید نغصه سلطان همواره بر بلا و هند تر تباری سکد و ساکنان این دیار را بکس  
علیه انوار کس عاجز و ستوده می باشد و اموال استمه وزن و بجه آنها تجارت میرفت **فرد**  
همی باخت بریند بر خواب **با** شدی **بند** از رکنار کس **حباب** **بند** گویند که در آن زبان زانجه

بر ملک هند حکومت داشت که در تاریخ بویان بنده در جمله فرما و ایان دینی را در حساب را در رخ  
نموده اند اما از این جهت که در الایالت او قلمه بنهده بطابع در آمده ظاهر اولان سلیمان  
و غیره ملک سوای دینی در تصرف او خواهد بود و بر کساری سلطان ناصر الدین از تحت پیش رفت  
که در آن امام در هند وستان طوائف ملوک شده بود و در میان او استقلال مذمت  
را در حساب تقصد مدافعه با بسیاری لشکر فیلان صفدر بر سر عین رفت سلطان بدر  
این خبر بان که بسیار و مبارزان هزاره در دولت خویش رسیده اما در معارفت  
در میان هر دو که مقابل و مقابل و جدال و قتال صفت بود و در آن خاک خود  
بر خاص جویمت را با شجاعت هم اغوشش بر دنی را با شجاعتی دو شادوش نموده کار را  
بر دانه نمودند **فهم** چنان خاست رزمی که بالای و پست **ف** قبا دره بلان سحر از ماده  
می بر لان چان از پیش و پس **د** در دول نمایان جو فرغ از نفس **ا** انتری از طرفین  
کرده و حال سلاک قبا دره حساب روز مره انکی و قوت صمقام غالب مد سلطان  
چو دید که کار شمشیرش خمر و خود را بر شوای دلمبری و ندر در نه خای دلاوری سار  
**ز** چو توان عدور بقوت شکست **ن** بنده بر آمد و رفت **ب** یعنی در آن نواحی چشمه بود  
که اگر حکایات حرکت یا قارورات درون ان اب قبا دی رف عظم مار در  
سلطان فرمود تا در ان چشمه قارورات انداخته حکمت قادر مطلق که در تحت ان  
و نوع انال این امور نیست و ما در برف سخت کردید در بین نند ما و وعیدین ابرو  
و باریدن برف باشند و در امتداد شد **ر** باعی ز برف کشته زمین سحر کله فر **ز** بار

همان

جهان محو کسب بی نور **نور** و از غایت سرما جان نمود اثر **نور** که در خاصیت از طبع مرد و محو **نور** از نور  
 این حال شد میان راه حساب از نمد باورند کافی بر باد دادند و اندی از شدت نار ان عرف  
 نیل فاشند و برخی از کثرت ریف گذار شدند و طی را از رقیف جان حرم جیان کسب  
 بدین این اثری از ادم واسطه فصل و دیگری و بحال تلف کشند و کسانیکه ماندند چون **نور**  
 بودند و کما خود دانستند مغلوب خود بر ما شدند از شدت هوای سرد حواس از احساس **نور**  
 از کار رخت دست و شفا کار و پارا پارا مردی رفتار نماید **نظم** دست کشیده همه در **نور**  
 پای کسان شد همه در پوشش **نور** دست کس مرد مغلس نماید **نور** کس حکمی دست کشیدن **نور**  
 کرم شد از بد و حاشه **نور** سرد و حاشه بخامد سرد **نور** کوه در سراس و ماند حد **نور** کوزه کرم  
 همه را دست و پا **نور** دلگ دیدان برنده میان **نور** حون شعب جوک جوک زبان **نور** انقصه  
 بدین بدیر صاحب غالب مطلق گرفته و راه حساب مغلوب شد و احوال کریان خود بدین  
 میوال دیده از روی اصرار بناچار در صاحت زده وارد داد که بجاه رحمت فیصل مانع **نور**  
 بطریق نیکس خدمت سلطان نفوسید و براس قرار جنیدی از مغیران خود در رسم **نور** سلطان  
 که از **نور** و معتمدان سلطان را برای تسلیم و سه نیکس همراه گرفته رحمت اندک خویش کرد و پس از  
 رسیدن به کتب خود از قرار داد **نور** کسان سلطان را که برای سپردن فصل و مال همراه آورده  
 بود و مساله مردم خود که نزد سلطان نه اشته آمده بود و کرونیدی کرد و سلطان با استماع این خبر  
 ان مقام با داس بد عهدی پناه برنده و کسان شد راه حساب با یک سوار و پیاده  
 شمار و قبیلان بسیار مقابله شتافت سرد و کدر نو احمی معام با هم پوسته خنک عظیم کردند

دیرال شجاعیت شد و مبارزان شهبامیت اندیشه از طرفین داد مردی و مردانی داده کارنامه  
نخا آوردند **نظم** کوشش از غم سروران شکر **میر** و بدایع دست بر سر **نار** مرگ آمد و در **خانها**  
جا کرد و کوشته **خانها** **افکار** سلطان را بی فتح برافراخته غنیمت بسیار از پرده میل و مال **ست**  
آورد و نغمین مراحتت کرد و راه حساب بر میت خورده نهد و ستان آمد و لغزان **سلطان**  
در آمده سکه و خطبه او روح یافت از آنجا که فیما لایمه مملکات و نفا حاصه **واجب** **سلطان**  
ستاره زندگی سلطان در سهو طار **تخال** انتقال یافت **فرد** هر که آمد بجهان ز اهل **فنا** خواهد بود  
هر که ماسده و یافت خدا خواهد بود **مدت** سلطنت **سیال** سلطان محمود **سلطان** **نام** **الدین**  
بعد از آنکه سلطان **نام** الدین و دعوت حیات سپرد **امیر** **اسمعیل** **بزرگ** رحمت جهانیا بی **حلو**  
مموده سلطان محمود را از میراث پدر محروم کرد **اند** تاب خورد و صفای را در **کلان** **نما** **آور**  
یاوری تخت بیدار و انداد طالع پوشیار که او را فرماز و اوئی روی زمین **نالی** **کرد** **اماده**  
بمبارکشته با **امیر** اسمعیل غالب آمد در **سنه** ۳۳ در خط **عمرت** **الین** **عین** **زین** **افروز** **اور** **نیک**  
خلافت گشت از **کان** دولت و اعیان مملکت رجوع شده **کر** **عمود** **میت** **بر** **سنه** **و** **سلطان**  
مقتضای **دیری** **خدا** **اد** **و** **دلاوری** **یاد** **رزاد** **مق** **عالم** **کری** **پرمیان** **مبارزت** **سلطان**  
جهانستانی در **عرصه** شجاعت **بر** **افراشته** **بر** **بلج** **و** **نخار** **او** **ده** **کجه** **و** **خود** **از** **زم** **و** **رت** **ن** **ذوق**  
و خراسان و سایر بلاد **ایران** و **توران** **شکر** **کنیده** **مطرف** **منصور** **گشت** **و** **عصره** **رور** **کار** **از**  
میر **خان** **مخالقان** **پاک** **کرد** **اند** **چون** **طریقه** **جهانگری** **و** **مملکت** **ای** **و** **قد** **به** **جه** **و** **کند** **قلعه** **شاه**  
و **اوازه** **عدالت** **کسری** **و** **و** **سنه** **اری** **و** **علف** **عبادت** **اند** **شسی** **و** **بر** **سر** **کاری** **او** **در** **اطراف** **نهی** **مشهور**

محمود



گشت و طبعه بعد از استماع اوصاف فرخنده او خلعت مس فاجره که پیش این احدی از علما  
 سنجی از سلطان فرستاده برای سلطان مرسل داشته این الملك و این الذی له العقب کرد **فرد**  
 نظام خان زمانه توأم کار جهان تمام گشت باقبال شهر بار جهان بمقتضای مراسم و بیداری <sup>نقصه</sup>  
 جاوید که این سرحد وستان ستم مرتبه اول در سنه ۳۹۱ هجری پوریش نموده راه حساب <sup>نعم</sup>  
 تقابله رها گشته در شانزده که اثرت تلف فرستاد و کرامت پیر نوشته اند رسیده مبرکه  
 فایز را ریتار است هر دو نگر با بعد که پوسته و صقوف راسته در او بختند و داد مردانی  
 دادند **فرد** ویران شد اند ما کرده سخت ستادند در امومت از ایشان درخت <sup>خسته</sup>  
 برق شمشیر آسمان و باریدن برف غلگه کردار اثری از طرفین حریق انش بلا دعوی مخفی <sup>نشدند</sup>  
 مالاخر سلطان مصطوف منصور گشته هم از کفار در ان کارزار علف منبع خم خوار نموده راه  
 با باره و در خورش اسیر کرده نقل رسیده جای که شمار سمیت بلند قصد روار  
 از راع سمند در دعوی بر نماید شک بر کارشان فصاحت و گاهی که شهر و سمیت  
 نقصه تخم زجر دیگر روبا هتفیر و سیر و لا محاله خویش بر خاک زید **نظم** بوری که  
**نظم** بران شود **نظم** مکن خودش خانه ویران شود **نظم** اگر مای ارسنگ خارا لود **نظم**  
 سببانه در **نظم** لوند که در کردن راجه حایل بود که زبان بخند مالا نامند وضع  
 و جوهر زوایر در انما و مجلل مدور کما که بر کور ان مانند چراغ ملک و کسر <sup>صفت</sup>  
 بر جوهر چراغ ملک **نظم** بر **نظم** بخت ان لعل کونم شد بر ان صرف **نظم** که بخند در لفظ و  
 بر حرف **نظم** مبر ان جوهر شناس و معیان خرد اساس صفت ان **نظم** در **نظم**

نود و هجدهمین در اردن و زادش حامله های مریض می بود که در آب و آب بر روی او  
 میبرد و هر چه گو یا مال عالم بخواند سلطان رسید و از آنجا بعد فتح روستا و ستان کرده  
 بلا و به سحر در آورده در منتننده که دار الحکومت را به حسابال بود رسیده سحر کرد  
 اما سن عمر ساجد نموده و روح مرا سلام و اساس و سیداری محکم ساخت و چند ماه  
 نوانخی نغش و عشرت پرداخت چون کوب بهار در رسید هر و کل بد عوی غریبی  
 کشید و کل عباسی بقصد پادشاهی صفوف راسته لاله فوج حبه شرح سیرت سوسر  
 تجارندار نمودار ساخت غنچه نموداری میکان پرداخت خونبار تیغ از نیام کشید سوز  
 رایت خود را بلند کرد و ایند کلگون کل و سر حاکم جنبه در قضای کلشن بخواند  
 آمد بادی بای ما و ایش در جولا نگاه هوا سیک قرار شد **نظم** بهار آمد بعزت ما  
 نویان **باز** باد صبحهای جای رویان **باز** همان شد از خوشی چون کل شکفته **باز** عروس دید  
 در زبور هفت **باز** شکوفه بر شاخ درختان **باز** رمای خوردی گلستان **باز** ریاضین صیف  
 رزه در باغ وستان **باز** نسیم صبحم در گلستان **باز** در انوقت که موسم بهار است  
 سارا نواب نشاط بر روی روزگار استود و اعتماد هوا اسباب اسباب بر روی این عالم  
 افرو و لطافت نسیم و باغ افردگان همان را معطر ساخت و بهرامت **باز** در انوقت  
 مراح از ادگان روزگار پرداخت فضل معنی نصارت بخش حد نغمه کون در همان  
 و باد بهاری بر سر سار ریاضین زمین زودیده باه رمضان المنابک معری و در حد  
 با انفسار رسید لال فروع قالی علم نورانی را بوج فلک بر افراشته را مال **باز**

کلمه اول  
 کلمه دوم

عند و بودیست این روز عالم و عالمیان رسانیده و از لمعات طلوع این شیر جهان از دیده  
 منظران روش و از اسرافات نوزان منبع انوار ساخت احوال مرصده ان فروع الین  
 در دید عبادت لیسان اهل حمام و طاعت اندیشان نیایی و امام زمراد خارج حصول سموت روزه  
 و در ان ایام ریاضت و صوم که در ان اصحاب افاضت را مرام دل حاصل گشت شادی <sup>صمیمه</sup> عید  
 موسم بهار و در یوم مرت اهل روزگار گردید اهل عالم و عالمیان زاده و در وازه شادی گشود  
 مهر گشتن کاغذانی جلوه نمود و در بنال امال رو مند گردید و در شایه مقصود در غوش رسید  
 مراد صبا بدیرفت و دو کوبه مقصود و احوال یافت و در سخن فرحت راسته گشت و در محفل  
 طرب سیرا شد **قطعه** که گشت باغ مبارک رسید و در سعید **لال** عید علم نور رفته گشته **بنا**  
 شده ز برکت انوار ماه نور افشان **بنا** بهار گونه شادی نصیب اهل جهان **بنا** در حبس موسم  
 سلطان از قلعه بنده بر آمده بعباس مزاجت نمود تمام امام بهار بعثت و کامرانی و مرت  
 و بشادمانی در ان تحت گاه که اندید چون موسم بهار جامع منقضي گردید و زمان جوان  
 در رسیدش روزگار که از قبض خشی نیم شلخته و تازه بود از خفا کاری یاد جا بلوا  
 از ادب گشت و مجلات زنبای و سامان دلگشای چین لک کوب و اما ان شکر زین جوان <sup>نفت</sup>  
 صحن <sup>نفت</sup> که از شلخته روی ریخته رضوان دم ساوات نبرد مانند دست بر نوا و <sup>مخا</sup>  
 بلا گردید و چشم نظار کسان مانع نمرد زراع و خیابان نمونه بیابان نمود ناریمان <sup>کلین</sup>  
 و قلعه در ان چنین که از مشاطی نیم فروردی و تقویت نایابان بودند از ستمکاری  
 جلا وطن شدند بموطنان خطه بوستان و ساکنان بلده گلستان که از شکارگاه <sup>عنا</sup>

نوروزی طبعی زین باقیه بودند از عاریگی هم عریان گشته در خان موه دار و اشعار شمار  
 که مثل ابل دول دم نوگری میروند از رنگاری عاریگان خراب مجلس نهدست شده تا آن که از  
 خوشه های المور همچو ارباب قدوت کیمه و همان یزد است را عاقران رستان لغارت زدند و  
 خلعت حروی از روی کل عباسی تاج سلطنت از سر آمدند صد در یک حاکم با حسن نقد زنده  
 در باخت لاله در شحریت سوخت و کوزه در آب انبوس غرق گشت ز کس چشم در هم نداشتند  
 زبان در کام کشید پس خنجر و ماغ در کدشت سفته جامه مائی در بر کرد و چهار درام گلش دست با  
 تالیقه سفید از مانند ماتم زوگان سر برین نه کردید سروه بلند گشته صنوبر بود بر بند زو  
 از غم زد و گشت شرفا لوب از عرصه کردید بار جو با عاوز و انور شک حونی بازید با ساسا  
 روی بد بسبب ایسب الم رسید غم لب بر افغان در و ناک بر آورد فاخته و قمری حور  
 و فراس بکشید جو بیاری که مانند اقبالندان بخت پیدار اید و دست و چندین نهار سرد  
 حار در کنارش بود از رنگینی روزگار گرفتار او بار گشته نقد روان از دست دادن  
 فواره از خزانه داری کردن فرازی نموده کلهای سمنش بر فرق خویش نیار سکر و سنان  
 سر مار گشته زبان در کام کشید چاه که همچو کلبه جان گرم نفس مانند و نهندان از با  
 نبض بخش بود از حالت انفعال در زمین فرو رفت آب می اید زبان می اید و بخور  
 خوش گویم رفتار بود در کوزه نج پانند کسه صورت سبک گرفت **نظم** کده مای  
 گشته کله از زوی خراب گشته **یا** چون مرده لاله را نشنود **یا** چون نبض فروده در چین  
 جو **یا** گشته روز تره نخلان **یا** همچون رینه سرد زخان **یا** از مرغ فعال برود زخوان **یا**

در کوزه  
 در کوزه  
 در کوزه

در چنانچه عجم کرد و برخاست **م** عاده نامه در وصل ماند **م** هم نامه از سر عمل ماند **م** کردید حسن زبیلوان  
 ننگ **م** شکست رزوی یوسنان رنگ **م** باز ار کل و بهار شکست **م** به کامه زور کار شکست  
 بر صحره شاط راه زن شد **م** در برمه ساری چمن شد **م** در چین موسم که هوای عربی در نما  
 رود **م** و سلطان مرند و هم قصد مدوستان نموده از راه ملتان در حوالی سر رسید  
 راجه حرای با وجود کثرت لشکر فیلان کوه پیکر مناسبت قلعه و صعوبت جبار روی **م** همی  
 همی بدیگری لشکر خود را بمقابله سلطان گذاشته خائب شده روان شد **م** کریان سلطان  
 باستماع ابرو عاقبت کرده او را دستگیر نمودند راه را جمعیت سرداری کلکو گرفته **م** حجاز را  
 بلاک انداخت **م** دست بست پس از راه حکم کردن **م** خورده مار حور مردم کردن **م** از راه  
 ازین حد کرده پیش سلطان آوردند سلطان این معنی خوشحالی نموده بیع بند بفتح و لواحق او  
 خلق کسر اقیل رسانید و عیبت مر او ان از بغایس و او در نهد وستان بدست آورده از ای  
 نبرهن معاودت نموده از جمله عمام و دست شاد و قیل بود چون در ملتان داود بن نصر  
 علا حده حکومت داشت سلطان را حجب دس بران داشت که بر راه ملتان متوجه شده **م** الملك  
 از او مزاج نماید در بصورت تعزیت ملتان از سب راه راست از دست داده **م** راه کا  
 نبار **م** حاکم آنجا خبردار نشود و با کمان بر او رسد سواری کرد راه نهد مال و لدر **م** راه  
 که بر سر راه بود در مقام مخالفت شد از طرفین صفوف ار ایستاد گشت و سردارهای روید  
 از آنجا که سلطان قوی اقبال بود به طرف که روی عیبت می آورد فتح و نصرت **م** صفای  
 راه نهد مال نام مقاومت لشکر سلطان نیاورده منتهی شد و خود را در کوبستان **م** شکست

چون سبب حال مرده و محال متعلقه و در اتم اشعار و تراجم کویه عبور شد در اینجا و شواهد در میان  
 دست از تعاقبش شده در میان رسیده و حاکم اخبار ایل و مفاد کرد و دست به اسلحه  
 هر سال رو مقرر کرده احکام شرعیه رواج داد چون موسم تابستان لطوت و جلال در  
 شدت حرارت و حد عبور کون و معازرات سال کرد ایند از استعدا که ملاحظه خواهد شد  
 خورشید رقان بر آورد و جرم قرم داغ سفید بر آمد رخساره مرغ سرخی نمودار کرد و در هر  
 میوان سبکی پیدا گشت فلک سمره رنگ گشته رحمت از کون عبور بر سر نمایان  
 ساخت سحاب که آب از رخ او خشک شده از غلبه تعطش خود را در معاد رخا انداخت  
 بنیاب گشته در دریای منور فرو رفت مابین آن کوهسرف سبک اهلکی در داد و لوله  
 مانند کوزه انگران سال کرد دیدند کاه گشتش بر دیوار آورد در یک توده با چون  
 کلخ بنای غدیر با و ابرهانی تپاب و مرغ و ماهی بنای گشت عرق از سر موی آد میان  
 فواره بیرون دوید نمود در کاله سر عالمیان مانند مر حال خوشید با دسموم کار سر بر زمین  
 بکار بر و افراط حرارت بدن مردم موم و ابر گشت آورد زمین ار کرد و اداه از سر آورد  
 و فلک از رعد فغان در و ناک گشت **نظم** ضلوع از حرارت گشت بنیاب از گرمی گشت  
 اب **شاد** با در کم بیداری بیابان **شاد** بناد و زخی گشته نمایان **شاد** چنان خورشید از انظار  
 شد گرم **شاد** که از فسانه اس نولاد شد نرم **شاد** بنده چون از حرارت در بدن خشک **شاد** خود  
 نایف غزالان جن **شک** از زمین چون دیک زانش خروسان **شاد** میان استخوان منور جو **شاد**  
 صدق در میان بحر **شاد** که در سینه سحر دانه مار **شاد** در حین موسم گریان سلطان تا

بلمان نیاورده

علمانی که در ده اتماس مراجعت نمودند تا بعد و سلطان از اینجا متوجه عربین شد و تمام تمام  
 بهایران مصر و دار الخلافه بفرستد و عرشیت که در اینجا چون ایام رستان در رسید و باروا  
 شتاب بدیده و گویند که مالند و چون در سایر سکنه افلاک و متوطنه خاک مثلط کرده دیدار کنند  
 سرانجام این ملک بود از اثری در بحاف ابروی بچینه و ماه جهان افزون شتری در دامن بحاق بفرستد  
 بوزار نجوم ابر اینچنان تاریک گشت که فلک با خود مشعل ماه و سموع کواکب نمودار نمی شد حساب  
 چند این کواکب ماری نمود که مربع اقباب با وجود حرارت فطری سردتر از کافور شد از استلا  
 بودت روز و دریم چیده دست و کواکب شد و سب در بحاف عبری خود را در ار کشید از صلابت و بهای  
 سب افلاکیان اقباب غوره اسبلان از لبر غیبش مضمون برود انداخت و رال زمین از برف کافور  
 نقاب بینه ساخت بسیاری غامز که فلک ملک دیم افزود و کثرت بر بصفت زمین مستور  
 نمود کوه و دست ساکت سارخ ز بر فلک جهان گشت ابل رور کارها بخار زنده انی گشته  
 با می برد و دره امان نطقش کشید از سختی سراجوا اس اراجابین و قوای از کار بار بار  
 دستها و دستگاه بیرون شدن از اسبن و پارا با بریدی بر آمدن از دمان نماید دست  
 با نتر مار در سوراخ اسبن بخورد و با بچو صید خود را در غار دمان سپوشید با وجود  
 شب با بچو جهانیان دست داری بگرد و با وجود کوهی روز غلبه زدوت بر عالمیان  
 کوهایی نکرد **نظم** ز سر ما در نما شیر کردن که سازد بر تن خود پوست دارون **رسم** سر ما  
 هر نور **رسم** ز سر ما و روی پروں **رسم** شکر می ریحم همین **رسم** که زین اش اندر سندان  
 و این **رسم** بدریای ای از حیرت بر آور **رسم** که هم کاشانه باشد با سمندر **رسم** در چین **رسم**

در سنه ۳۰۰۰ مریه سوم مار بنده وستان آمده بار احمه مال کار را نموده اورا شکست داد  
و سنی رخبر فیل عنبت بدست آورده از اخیان بطریق ستمگر رسیده اختراع نمود خدیجه بنت طلحه  
و نقره و خزان و او ان الماس کران بها و دیگر نوادر و نفایس که از ان قلعه بدست  
بود همه در میدان وسیع نفیر نموده سلطان جبهه زد و سپاه و عنبت از خروج ان امناط  
حاصل کردند در زمان بودن ان قلعه به حس فرست و طرب برای چراغ افروزی کشیدند  
صدور پوست صاحب اینها مان جانگدشت و کارکنان هر چهار دیوار باغ چراغ  
ندی نمودند و به درخت بلند نگاهارنگ فایه نویسن پسند او بختند و خودهای حقیقت  
شمع با انواع صورت و اشکال افروختند و کنار جدول کنن بای زرین و نمانها تلوی  
پرداختند بختی که در زیبایی نمونه کارخانه چنین نمودار گشت و در خوشامی  
بطهور پوست و دو چراغ چون رلف تیان نمودار کردید و کل چراغ مانند رخسار خوان  
ناره روی نمود شمع چون سرو قامت مار در بای کرد و چراغ چون جبین ساقیه و لاله  
سرت افزای نگار و در نظم نهال شمع گل سنی در ان باغ با بستی که کردی لاله را چراغ  
فروغش از منه بابان زیاده که روشنی بخلی روشاده چراغ از روشنی بالای دیوار  
جوانم بر سر کسی نمودار نمودار چراغ صحن گلشن با بیان آسمان در روشنی با و سر  
الستاران نادره کار و کار بدان صفت شعار انواع ان شماری جام آورده مقام  
گرم کردند ماتنای یا نده ماه بخت روشن گشته معجزه میضار روی کار آوردن شب افروز  
و قورصیای شب افروزی بخلی طور بطهور رسانید گلر ز مانند چشم عاشقان اینک رفته

نسی بیلان



این برکت حرمی سان صومیان صاحب وجد و حال و در گوش و عرج آمده و شماره چو  
 شهاب صفت همی بلوای نمود و در یک چهاره دم وار نمودار گشت هوای از بلند رودار  
 تمام سرور محفل و الا با قلائیان رسانید پنج هوای در هوا سرگشته سان پنج فارون ناره  
 از حصر و شمار بر دیدار کسی نونده کردار و یوا نگاه مسیه است بر خاستن و افتادن و صد  
 نمودن اغار کرد یعنی حکم پذیر مانند جوان بر خاستن و دیدن و بر خود پیچیدن بنیاد نمودن هوا  
 اگر بر هوای همی سرگشته است وانی مردم از آری می نمود و سخنی که آری پیش در زمین می آوردند  
 از تبه جوی یا فلاك می پیچید با جمله غایبهای مخلوه گاه ظهور رسیده که فلك بر اران چشم نظاره  
 ان گشود و آنچه بدین ان سخن است **نظم** عجب بر کفهای شد افلاك تاب **که** هم  
 بندهش چشم گیتی بخواب **که** نظاره اش دیده مد پوشش شد **که** خردی زبان و زبان گوش  
 شد **که** سلطان بعد فتح قلعه مطور و حصول بر اران طرف سرور نعرین مراجعت نمود **که**  
 چهارم در سینه عری قصد ملتان نموده ان ولایت را تصرف در آورد و او اطراف ملاحظه  
 که در ان ولایت نمودند و سبک شدند و بعضی را دست و گردن بسته در بای جیلان کوه  
 انداخته و جمعی را بر احکام سرعشیه می نهادند بدست و پاسا جنند و برخی را که سران حکم سر  
 می پیچیدند سر از تن جدا کردند و فرقی را که از خود می بوس بر او امر سلطان ندانستند بی و  
 کوس بریدند و طایفه که سرانگشت بر حرف خطا نهاده بودند نفس انگست بر جانید **نظم**  
 اگر سلطان بفرماید سیاست **که** ندانند کس بخود لاف ریاست **که** بلاهرم ز ند روی زمین **که**  
 نه دولت را تقابا باشد نه دین را **که** داود من نصر احکام انجارا اسیر کرده در قلعه غورک **که**

او با حکام طبری در گذشت سلطان بعد فتح اولات عربی رحمت نمود مرتبه پنجم در سینه سلطان  
سینه که در هند وستان نهامه شهری است قدیم و در زردکمی آن کولانی است پس عظیم که  
اقل بند اغار او پیش عالمان در ایجا شده و از آنکه فی نظر داشته محس در آن کول از خود  
عظمی دانند و سخن بود عنقریب در آن مکان نجه رشکاری عظمی میدانند و سبب کزان و حکم  
نامت در ایجا است و لغار از ای برسد در بصورت نقصد جهاد کز او آورده شود  
که در راه روحال عالم انخاز حال واقف شده ایلی و ستاده بنام نمود که در سلطان این  
عزیمت باز کرد و بجایه رخسار منس به بد سلطان بران انتفات کرده و در نهامه رسیده  
ند که زمان تفاوت میاورد و در می حکم رو بقوار نماده شمشیر ایلی سیاحت شد که آن سلطان  
در شمشیر عالی رسیده آنچه یافته عارت کرده نهامه کنند و چنانه انداختند و من حکم سوم  
بفرست برده بفرموده سلطان در راه رسیده مانی شمشیر حلاقی کرد و **نظم** است چون بار  
کس **که** تواند از خود براند منس **به** بر وی دستش برقرار پای **باز** لعلی ز بحر در خای  
مرتبه ششم بر سر کوه و قلعه بنده کوه مالکانه شد که در راه روحال مردان فارسی میا و طقت قلعه  
که داشته خود در کسار و شوار که در کیشیر در اند سلطان قلعه تنده را محاصره کرده و **سبب**  
و سر کوب و سایر اسباب قلعه گیری شروع نمود و اهل قلعه عاجز شده اما آن خواسته که کماله سپرد  
بعد از قلعه و بدست آوردن اسباب اموال روید که شمشیر معاقب ز راه روحال نهاد  
نسبت صعوبت مدخل و دشواری محارج دست سلطان بر وجه رسید تا عیبت از او ان بد  
آورده بسیاری از لغار را رنجانی دین اسلام نموده و رواج احکام شرعیه درین دیار نموده

در این دیار

مراحتت بود در تیره معقم در سینه بفرمود و ولایت فتوح سعادت در پامی یونان که شست چون زهر  
 فتوح رسید و بفرموده نام حاکم انجا اطاعت نمود پس کرده بکس داد انجا در زن رسید هر دو تالی  
 الی انجا قلدر انقوم خویش سپرده بلوخته خرد اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده هر ار بر اوردیم  
 که ولایت بر راه بر اوردیم بفرمودند و چند قبیل بکس داده امان یافتند سلطان قلعه بهاس کنار  
 دریای چهار رسید مکه حاکم انجا قبیل سواره بخواست که از اب بگذرند در این سلطان رسید  
 او را در بگمزد و او خود را بخرید ابر بلک کرد ایند **د** رین خون بکام حصم بود مردن از  
 رین سنی **ب** بعد سحر قلعه بهاس نشینند که شهر است زرک سملر خدین بخانه های عظم و بولد  
 بزی کشن رسید که با عتقاد اهل شد محل طول از د تقابلی است و انمکان را اراکس **ب** لقبند  
 میداند رسید مجلس شب پیش نماید تمام ان شهر را عارت کرده بخانهها را سوزنند و انداختند  
 و مال فراوان بگارت کردند و یکت زین را بکشند که وزن ان نه بود و دست بر او **ب** معال  
 از بخت بود و یکبارزه با قوت کفلی یافتند که چهار صد و پنجاه معال وزن داشت کونند که  
 رانی حاکم ان لواخی قبیلی داشت نبایت قوی بهیل عظم شکل غنچه حوی تند حوی صفه  
 حضرت پیکر که به بلندی و بالای بلوکه بست کرده شود و اگر به تندی و تندر روی **ب** سسته  
 داده اند بختن امر موافق در پردی وصف شکلی و دلاوری و حکم او زری انگست نامی **ب** روزگار  
 بود **ب** نظم شهر بر سر و دستر قام خوشش روس خوشش و خوشش **ب** هم حرکات مناسب هم  
 هم خطواتش بقتارت هم **ب** سلطان از انصبت که آن خریداری میکرد و منبر شد **ب** انقاد  
 این قبیل سنی از قبیلان و ملکان رای مذکور که بخت بر اوردده سلطان فرست شد سلطان

بدست آورده خوشحالی نمود و حداد نام نهاد چون بعین رسید و عمامه فوج را شمار داد  
بست بر او درم و بجاه و در هر روز ده و سیصد و پنجاه هزار فصل بقیه در آمد مرسته <sup>سلطان</sup>  
شدند که راجه ننداکا کالج کوره عالم فوج را بنابر ائمه او سلطان را اطاعت <sup>و انقاد</sup>  
نموده بود و فصل رسانید سلطان را این سخن باینکه دیده اند با استقبال <sup>و انقاد</sup>  
موجهند و ستان کردید چون باب چهار رسید راجه و حصال که ضد مرتبه از حد متکسر سلطان  
که بجهت بود باید ادوا عانت راجه ننداکا راه گشته بمقابله که سلطان راجه چون <sup>سلطان</sup>  
در میان بود حکم سلطان توانست ششتری از آن گشت انقاد است <sup>و انقاد</sup>  
کرده از در پاید گشته که راجه و حصال را از روی حرکت و دلاوری در <sup>و انقاد</sup>  
عقب آنها و مکر شمر عبور کرده شکست خوردند راجه و حصال هر بیت خورده <sup>و انقاد</sup>  
و غلامان سلطان شدند که در آن نواحی بود در آمده دست لغارت دار کردند <sup>و انقاد</sup>  
سماز نمودند سلطان بعد فتح از انجا رو بولایت ننداکا آورد کونیه سی و شش <sup>و انقاد</sup>  
جبل و حجر از بناده و سیصد و چهل فصل پیش ننداکا و سلطان با نوزک و محمل <sup>و انقاد</sup>  
بنعام اطاعت اسلام که در راجه ننداکا کردن اطاعت فرمان ربانفته <sup>و انقاد</sup>  
بر بلندای استاده کثرت عظیم شرط آورده در خود تان مقاومت ندیده <sup>و انقاد</sup>  
کردید و جن تیار بر زمین صومعه ننداکا از حضرت ایزد تعالی و داد <sup>و انقاد</sup>  
فتح و نصرت نمود **مسوی** ای که خواهی که بلا جان و آخری <sup>و انقاد</sup>  
کس نصرت را بر حق قدر است <sup>و انقاد</sup>

عقب الدنیا

بحسب <sup>خطم</sup> اب جصوع و غیره و چون با حاجت مقرون گشت و عسبت از روی همان سبب <sup>خطم</sup>  
 حاصل شد این یافت نام اسباب <sup>خطم</sup> را با محال که آتشه فی خبات مخصوصان خویش راه  
 قرارش رفت روز دیگر سلطان رحیفیت کار اطلاع یافته سوار شد کمین گاه در آنجا رسید  
 لشکر او را اطلاع خطم کرد از یک سو و بعد از آن او خاطر جمع نموده در شهر رفته دست لغارت و تاراج  
 بکنانده غارت عالم گشت بدست لشکرمان افتاد و در شته با قصد و شتاب در محفل از فیضان شکر ارض  
 پدید یافته همه عیان نموده بر من رفت مریدم در آن سلطان قصد کشمیر نموده قلعه لوه کو  
 را محاصره کرد چون دست استحکام و ارتفاع قلعه دست لشکرمان رسید بجانب لاهور و ماگرود  
 عسبت فراوان بدست آورده با بیخ و مظهر معاودت نموده مریدم هم با قصد ولایت  
 گردید رسیدن قلعه کوالبار برای لشکرمان محاصره نمود از آنجا که قلعه کوالبار در استوار  
 و محکم کارنامه است از فرمان دین بخش و باید کار است بدایع از کار اکادم منتهی  
 ابوی الاحم زرد کرد و سرفات آن تواند پرید و سمند سر و حیال در فصاع اسرع آن بمنواند  
 بولا زرد **نظم** کلمی قلعه بر روی آن کو بهار **نادر** آوزد سرتا خرج چهار **نادر** و مرغ اندک  
 راه نیست **کس** از کار و کردارش آگاه نیست **نادر** و سلطان محاکم انجا صلح کرده  
 سی و پنج رخصت **نادر** کشته نموده قلعه کالجو مسکن راه نداد دید بعد رسیدن در آنجا قلعه  
 را از لشکر محاط کرد و ایند قلعه مسطور مهابت و استحکام در بند و در آن نظر مدارد و سحران غبار  
 بازوی اقبال صورت نمید و در نفوت سیرتیم فتح توان کرد **نظم** حصاری جو کرد  
 کرد و آن بلند **نادر** که رفعت در حس بود پیره **نادر** دید قلعه وارش مگردون جواب **نادر**

مانی او اقباب **ش** چون محامره با متذکر شد راجه تیر را بود و محمد بن قلعه عاجر شد که سوار  
 قبلی تکلیف قبول کرده در بهار خواست و قید آن کس را بی نیلایان از آن روز در آن سر دادند  
 سلطان زکان شهابت نشان محسبی و جلالی بران میلان سوار شده اهل کردند از نظر  
 اس حرات و حصار آن زکان اهل قلعه تعجب نمودند و عزت پدید فرستد راجه تیر را سوار شدی  
 چنین و اشتعارات زکین که پسندیده شو فهمان خرد گین و کرده سخته امان و اسل  
 بوده باشد در مدح سلطان نوشته ارسال است زبان دامن شد مضمون از آن  
 رسانیدند سلطان مسرت ایند و زکین محسن نمود بخلد وی این سوار حکومت از قلعه  
 کالیج نموده با تحف یک مروت فرمود راجه تیر اسرا را بسیار و جوهری شمار در آن  
 خدمت سلطان فرست نمود و سلطان بعد فتح بغرض معاودت کرد و در تیر بار و سوار  
 کشید بقصد سحر سومنات لوای توچه بر افراخت این سومنات شهر است زکین  
 سومنات نامند گویند که در زمان پنجم آن بت را از کعبه بر آورده در آنجا گذاشته اند  
 و در کتاب سلف اهل تیر مرقوم است که آن بت از زمان که چهار هزار سال منقضی شده  
 معبود مقلول راجه است با جمله از عین روان شد قطع منازل و طی مراحل پیش نموده  
 آنرا راه حکم بر عرصه شکر نصب و در پوست نهدم این امر با هزاران عمارت و طوابع  
 کار گذار یعنی شدند در عرصه چون عرصه امین در غایت سمعت و مانند ساخت اهل  
 در نهایت فحمت پنهانی چون فطرات امطار در سان نمودند و سحر و اوراق و ارباب  
 اشجاد و فصل بهار بیرون از حد حصر و شمار و مکتب واقفند از آورده نوح و سوار

سوار

موج قبا سواران شیر افکن و تومانی گویان روی جلالت صفت شکن در رنگ جوهریان شمشیر در این  
و سواران قبا سواران را در رستوان پنهان گنجینه آنها را استند علمای رکنین رتب سپیده بر  
او استند از ایند میلان اصاب فرود است به ارگشت و از کسرت غناز علم در نشان مجال شمع  
در قبا سواران شد **فطم** شده اند از آن عرصه کار را از **شاه** در علم مستف از غناز **شاه** علمها سر  
کرده بروی **شاه** شده آسمان خانه حل ستون **شاه** رسم سوزان در آن نهی دست **شاه** زمان شد  
آسمان گشت **شاه** میلان سواران گیتی فروری سواران خاک روئنه نور **شاه** همه مادل **شاه** مرد  
سز **شاه** ز نولک سمان سان خراشیده از **شاه** سپاهی به بسیاری از رنگ سس **شاه** گشته گیتی مرد  
از جان خویش **شاه** ندیده کسی نیست آنان محکم **شاه** محبتی و حواد و حوکوه از در رنگ **شاه** نظام  
مختار **شاه** که خسان شهامت از باهن سپیده عرصت که نظر عالی در آور دند از آن **شاه** نیرل  
سلطان کوج کبوج رای کرده به بعد طی راه دور در ار در شهر سردار که از نظر **شاه** گوا  
سلطان سینه انجا کرده بود در رسید شهر خالی باقیه علمها را داشته راه سومات یعنی وار  
بیش که حرکت چون در آن سر زمین زول که طرف از اتفاق افتاد اهل آن شهر در وازه سومات  
بر روی کشیده آماده خاک شده بهادران **شاه** و میلان صفدر نقد ممت و علم نهمت سر **شاه** نزار  
قلعه شاهی طریق عروج پیش گرفته داخل قلعه شدند و محکم زد و بسیار مفتوح کردید نوایم  
عاران و نارایع بعمل آمد و خلق کسیر قنیل و اسکیت تهاها از بنیاد بر کند بدید و سنگ **شاه** سوما  
پایه پارچه کوده از آن عرض کرده به در مسجد جامع که آتش که مالی کسیر خلاقی کرد و **شاه** الفصیه  
سلطان سس از جهاد از انجا لوای مباحبت بر افراشت مردم دلوراه عظیم آنان **شاه** بر

از آمدن سلطان آگاه شده سدر راه کشید و انواع دست بر نمودار کشیده بود و در راه  
 فراوان تاراج نمود چون لشکر سلطان از سافجیه رسید و آمده و امتداد امام سید حسن بن علی  
 که در سومات و دیگر جاها رود داده مانده و عاجز شده بود سلطان مخصوصی وقت صلح  
 حکم نموده طرح داده راه رگستان موجه ملتان گردید در راه صحرای رگستان  
 رگستان بود که چون کوزه انگلیز در میان بود و شدت سموم کار آن مسموم را در ظاهر  
 در هوا پریدی از اثر حرارت آن کتاب شدی و اگر وحشی در آن کشتی از کرسه چنانست  
 بجان شدی کسی را آب بخورند بگریزید و بجز اینها می ریکت نه غله بدست نقیادی  
 بوده آب و چراغک نامیده بوده مان او جرقه خورشید نه در وی سایه حرارت  
 مار نه در وی پستی حرستی خار سبب بی ای و بی علی و بی عقلی شکران سلطان  
 تعب و غنا کشیدند و اگر ای از سنگی و کوه سنگی راه صحرای عدم پیش گرفته اند نقصه سلطان  
 به او ان محبت و در پنج بعین رسید مرتبه و در دهم در او او خسته لغت با حسن جمعی  
 در وقت مراجعت از سومات بر کنار دریای سند به شکران سلطان بی ادبی  
 کرده از او امر رسیده لوجه شکر عظیم بجانب ملتان رسانده کشیده تا چهار بار  
 کشتی ساختند و بر کشتی سه شاخ آهن و زکمال قوت و مدت مطوط کرده یکی ریشانی  
 و دو بر پهلوی گذاشتند چنانچه هر چه مقابل این شاخها آمدی خورد نکستی و منعدم کشتی آن کشته  
 را در آب برداده و جوانان با نیر و گمان و بندوق و قاروره شامه سوماستقبال  
 معاندان آورد و آن مردم خردار شده اسل و اعیال خود را بجزایر رسانده خریدند

ملتان



و بسیار باره بخاطر آویم در چو ششما سری ایران جماعه که مقابل ششما آمدند شسته شدند تا  
 عینه بر قیادت سلطان بعد از ششما که در شمال آن جماعه بدین بزمین معاودت کرد <sup>سلطان</sup>  
 با خلق حمیده مخلص و صفات فرخنده موصوف بود شجاعت جلی و دلاوری اصلی تمام <sup>سلطان</sup>  
 و جاهلی می نمود و ستمه ارایی و بیع که از ی محافل آن را منکوت و مقهور میکرد و رعیت پرور  
 و دادگری تمام را رونق می بخشید و بعد از آن در زری و انصاف بر وی ستمکاران  
 بر او ستم کردند که آن را مدعا میرسانید بخطا پوشی مجرمان را نوید بخش میداد و سخاو  
 سخی و در غشی مفسدان را نواری سیاحت و پنداری و پرستگاری شمه قومیه او بود در روح  
 احکام شریفیت عا و اجرای او امر ملت میضامنه رفته داشت تعصیب دین نوعی در صوم  
 میرش مضم بود که بقصد حصول لوایب و وارده نوبت بر بند و ستمدن پورش نمود  
 نوای بیخ و نصرت بر افراشته مراتب جهاد و غزای بطهور رسانید از جهت اهل اسلام او  
 عازی یقین می و از کس که نیست صاف و صمت عالی و حوصله فراخ و شجاعت ذاتی  
 و شست زبندی و طالع ارجمند داشت به طرف که رو آورد طرف و فروری بطریق <sup>سبقت</sup>  
 پیش آمد **نظم** هر جا که حسن رسیده **اقبال** بر بنه پاید دیده **شیران** جهان شکار کرده  
 در مور جهان کنار کرده **عیش** بطرف بر رو و **مخبر** دولت بقفاس سر ز **مخبر** در سینه  
 کلمه فنی و ریاضه کوی و مدعا شناسی نظر خود مذاشت و مومنین و مضامین زلمین <sup>سبقت</sup>  
 و فصلت و علمت درست داشت فصلا و شعرا اعار و اقرا میگرد و ما نخاعه رعای  
 و احسان می نمود سرانند فضیله روزگار و سر دفتر شعرای نامدار مولانا می حسن بود که در

شعر خود بر دوشی خلص نمود و در سینه اندک در شهر طوس خالقی باقی بماند و در روزی که از آنجا  
بودند پدر مولانا با عبا فی ان باغ داشت بدین تقریب بحواله او شعر خود در سینه بماند  
انفقات در عین رسید و تحقیق فصل و کمال او سلطان ظاهر رسید او را در صحت خود  
باید قدرش از فضلای آن عصر بلند ساخت و بفارش شایسته شمله احوال سلطان کسان  
و فرمان روابان ایران و توران و دلاوری و دلیری و شجاعت و مردانگی و غیره  
و او اسباب و سبب و دیگر بیلوانان نامدار است که در مدت سی سال در دست گرفت  
در عهد سلطان کتاب نظم و نثر بسیار از طبع شعری پدید آمد و در عصر ظهور آمده اما شایسته  
زکین و حسن مضامین و مقدمات ندرت این و حکایات لطافت کتب را است دیگر دارد  
طلایع سلاطین بخاطر و ما لوف قلوب طوائف انام است و شعری و الا فطرت در تعریف و  
توصیف این کتاب اشعار بسیار گفته اند از آن جمله **نظم** هر الماس که شهنامه خوانی کند  
اگر زن بود بیلوانی کند **شاه** و سلطان اگر چه خدیو سر از غلام دست اما سرایدان ملک ایران  
بود که سلطان در کتبه او گرفتاری داشت گویند که این آثار خلف وانی کشمیر بود در خوش  
سانی همراه پدر خویش در شکار گاه رسید جمعی از عبا ران ادم و زرد بلبابوی که یافتند  
انرا بدست آورده از آن ولایت بدر رفتند و در بدخشان در سینه آن نعل درج شای  
بدست سوداگری نغمت خاطر خواه فروخته و از نقدیرات قادر مطلق شایسته بعلای  
گشت و آن سوداگر اگر چه اقسام اجناس همه و اشبای غریبه و حواصیر و اسرار و علامت  
علمان اشعار و کسب آن پری دیدار با خود داشت اما نظر حسن و جمال انرا نیت از آن جمیع

عشق

بایوار و در

و سایر یادها

او بسیار باره خاطر آورده از حال هر روز داشته و در رتیب پرورش لوصه ربه کمی است  
 محارت از بدخشان در عرض رینه بر این قامت انداخت و رخت سوداگری در چار  
 منع نمودار است در آن نضر شریف است تا جری باقیام نادره و اسباب را نایه رسیده  
 غلامی عجمه دارد که در صورت منظره آن نایب در از تخر حور و در بزرگ وضع و ترف  
 مقصد دیدن آن ماه فلک و لیری نجوم آورده از نظاره آن ماه پاره سلا و مضمون میشود  
 بر زبان می آوردند که بی ساسه تکلف از همه نورانی از انماه اسماست داده شود  
 روانست و اگر در حسن و خوبی یوسف گمان مقابل کرده اند پس است همه کس شقیه  
 و رفته گشته تا مل خریداری آن کو بر درج دل داری شده قیمت از او قیمت شاید گمان  
 در گذشته اند ما آنکه صیفت حسن و خوبی آن سر و بوستان محبوبی در که بش سلطان رسیده  
 که را بعد از سلطان ملاک جمال طلبه آشت و به مجرد مشاهده سلا و شتاق گشته عثمان  
 از دست داد و منحصای و نقلی و شقیگی از انصیت که آن آنچه سوداگر منجواست ملک داده  
 بر آن خرید این سخن حاصل و مجلس اختصاص گردانید و شقیه خوی و او محنت نوی او  
 حسن او ایش سحر سازی و فرخنده لباس و نوازی بقا بر در تقلم شمشیر راحت افرا  
 بود و جوان و حده کلش سرت برای دل و جان گردید زلف عشقش بر بجز خرد و  
 کامل شمشیر سلسله پای عقل شده و عشقش بر بشور دل کوشش فتح نواخت و محنتش در سنا  
 سینه لوانی طفور افراخت نیز کفایتش کلر دوزی پر داخت و خندان مرگانش  
 جان راخته و مروح ساخت الحق عشق است برده اند از شرم و صبار هم زن انبار جو

اجناس

وچرا در اینش از لوت کفو و ناکفومیرا چشمش از خورشید و شامش است که در این عالم  
و صل میاید و حصار را با جزیر بوند میکنند در کمالش شاه بود و پیش را بر در خورشید و  
علامه **منوی** این عشق که نیست خود از خویش **بانی** شاه سبانه و نه در پیش **بانی** این عشق  
حوسل محمل **بانی** قام شمارد و نه منزل **بانی** دست همه را خیره دستی **بانی** عشق است که شایسته  
چون عشق رسد بانی **بانی** صد ز سره این کذاب **بانی** عشق است هر از غلبه در تاب  
عقل است هر از بنیه در **بانی** الفقه سلطان عاشق وضع و اطوار شیفته حسن آن ماه و بنیه  
کردید و او را بر تمامی خدم و چشم بر کرده مامور اقر و محکوم حلیمش گشت اشعار ز کلمات  
بذرت نصیبت در محمود نامه و دیگر رساله از عشق و محبت او گفته سوره درونی و زار سما  
خویش بر صبه ظهور آورده چنانچه قصه مبار سلطان و حسن ایا مشهور است و در آن گشت  
مسطور علی الخصوص مولانا زلانی این داستان زبانه شایسته و مضامین نادره  
در آورده چهره آرای فطرت بلبله و صورت پیرای فکرت از جمله خویش گشته ابا مولانا  
بنویسد که سلطان آن ماه و لطف در خواب دیده و بود آن عمل کان در آری در  
در همان خواب معلوم کرده زینجا و در عاشق آن یوسف دیدار کرده لباس نصیب  
در بدخشان رسیده امار را بصورتی که در عالم خیال مشاهده بود و شایسته  
که آن فریده در عین آورده و با او در عشق و محبت باخت و بعضی شعر نوشته اند  
که در چه حسن صوری و جمال ظاهری چند آن مذ است لیکن در اخلاق بسندیده طاق و با وضاع  
سخنه شرافاق بود و از حسن شعر جانفرای و در باری میمود و از مکتوب ضمایل مردم

لغز و لفظ

شمس و زهره میدار ایمنه که مقید سلطان بر سیرت نیک و صفای در خنده و رای حسنه و جوی حمیده  
 قطعه مثنوی سرود سلور و سیرت **تا** جوی سلور **تا** سیرت **تا** هر که در و سیرت بگو بود **تا** اودی از اسما  
 اولود **تا** المجله سلطان یکد کهنیت رسید موی سفید در محاسن پدیدار کردید اصلاح علمای را  
 حسن فرمای چهره نورانی شروع محض نمودنی شایسته تکلف و مداحه حصان در ایام سبب رونق و  
 استنایست چهره پر مرده را در ریعت و تاب محاسن سفید را حسن فرور جوانی و عهد پر بر اسما  
 و فخرانی موی کافوری را کسوت برای غریب و در شش برف نار اعلت پیرای مکنس حسن افروده را  
 جویبار است و بوستان جوانی را اسم **تا** از ما نبر ان **تا** در جوی زینای ماری اید و  
 گفته را چهره بیداری می اید پیری ایاده رخت اقامت بر می بندد و جوانی رفته صورت  
 معاودت می پیوندد و ما نرا حمایت دارد و پیری رونق جوانی بر روی کاری ارد  
 خرد و مریخ است که کنگلی را رینت **تا** در سیرت لوی **تا** خیزد **تا** نظم جوانی چون سیم نو بهار است **تا**  
 و ملی رزنگ لوی کل سوار است **تا** ارد در یافتنی رد است لوس **تا** و کر عاقل شندی افسوس  
 افسوس **تا** اگر چه حلیمان و الودانش و بچکان خرد منشش برای موی سفید حصان طرد و  
 نادره اختراع کرده اند اما فانی کویان اقدم و خود در سینه قلم و شهود جین دستور العمل **تا**  
 آورده اند که چون از کسور بدن عالمیان بهار ریع جوانی منقضی بودید و حرف سری در  
 و غزل کل شبک و بصیرت حکام سبب در میان اندازگی عود جوانی بیرون از حصر امعانی است  
 جمعی بوالهوس مغلوب نفس که در ایام پیری زینت کردن نشاط جوانی تصور کرده اند  
 نمی الحیف است نور را در ظلمت مونسند و صبح شام میبند حس محاسن را بی رونق و سیرت

زایل سپارند در موسم خزان جو بیاری جوان کرده بودند و در این باره دانش در عمل برده  
 ابلهی است و در راجت قابل دروای دادن و امیر پسر سزی نمودن و ای پسر پسر لسته  
 فرسوده را ز کین نمودن و از چشم لوی داشت از عقل دور است و از کین بر مرده آمده  
 شگفتی کردن نه خودی زد یک با الفوض اگر از حصار کس نفلید جوانی میشود فرسوده  
 تن و رویدگی چهره و کم گشتی احساس حواس کم شدنی قوای بدن و جمیدگی قامت و لنگی  
 قاطع و محیی ساطع و بر رسیدگی عمر کوای میهد **رباعی** چون پیر شدی بکار جوان مگرد  
 که **بهرست** نه کافر ی بهان توان کرد **در طلبت** شب پراچیه کردی کردی **در روز**  
 روز همان توان کرد **انقصه** چون سلطان را ایام شباب در گذشت عهد شب نمود  
 کردید و در باغ جوانی حیران پیری در رسید حواس صوری کمی بدسرفت و در قوای  
 بدنی تفاوت ظاهر گشت جوانی کوسر حلت زبانت و ضعف و ناتوانی طرح اقا  
 انداخت **نظم** جوانی بود خوبی ادبی **چو** خوبی رود کنی بود خوری **نمای** عمر اگر چه  
 با حیات رسیده آخر خللی می پذیرد و در حیات اگر نقص سخا نقص یافته بر باد می  
 رود و در دیوان گده ازل مسوز حیات جاودید نیام احدی مر قوم نشته و طغرای رید  
 ابدی بر اسم بکنس سنده مکنار ازین دار فنا بمنزل قاطع شد شرافت و همه کس را  
 در جولا نگاه آخرت بیاید یاخت درین صورت سلطان در **نقصه** نعلت دق و در **نقصه**  
**انقص** او زنگ خلافت خالی کرده سمند زندگانی در جولا نگاه برک تاخت و از **نقصه**  
 استی بجانب سنی تقاره رحل نوانست **نظم** در کون شده آسمان وزین **باز** قوت **نقصه**

در باغ

و با وین **دل** خلق را بند **سرم** **کتاب** **بنا** پایی جهان **زین** حوادث **خراب** **بیمه** کرد **جامه** **سپاه**  
**و** **کس** **و** **بانه** **چون** **دل** **رسم** **را** **بند** **سرم** **بیمه** **سرافان** **ازین** **غصه** **خاک** **جو** **جامه** **بیمه** **سپاه** **کرد**  
**چاک** **از** **رمان** **خان** **چاک** **زد** **صیحه** **م** **بار** **یده** **سب** **بف** **پریچ** **و** **تم** **روان** **گشت** **از** **خشم** **از** **د**  
**خون** **بند** **خون** **گشت** **روی** **زمین** **لا** **کون** **از** **راه** **وز** **فر** **باد** **پرسد** **جهان** **بگردون** **کردن**  
**سز** **ای** **تغافل** **از** **دل** **رفت** **صبر** **در** **رفت** **پوش** **را** **مد** **ز** **خانها** **تغافل** **خروش** **کو** **نید**  
**وز** **زمان** **شکرات** **مات** **که** **زبان** **ترک** **از** **تعلقات** **دنیای** **دو** **ون** **و** **وقت** **توجه** **بار** **دو** **سبحن**  
**است** **سلطان** **از** **سب** **که** **دلش** **در** **سلسله** **دما** **بند** **و** **در** **کردن** **تعلق** **عرق** **بود** **فرمود** **که** **افقام**  
**نمتمه** **و** **الواع** **افقام** **افقره** **واخباس** **عزیمه** **و** **اشیای** **عجیبه** **و** **جوایز** **ز** **واسر** **نی** **نظر** **و** **لو** **لو**  
**لا** **ای** **دل** **بید** **یر** **و** **الات** **طلا** **و** **نقره** **و** **ادوات** **مرصع** **منزله** **و** **سایر** **خراس** **کار** **را** **خاک** **ت**  
**و** **تمامی** **اسباب** **بجملات** **ایچه** **موجود** **است** **بیمه** **را** **از** **نظر** **بگذرانند** **فرمان** **به** **پیران** **حساب** **الاف**  
**و** **عمل** **آورده** **تمامی** **تعود** **واخباس** **در** **شکاه** **نظر** **ر** **چند** **بند** **سلطان** **نظر** **رو** **اند** **اخته**  
**و** **اکلی** **نکسی** **بند** **و** **از** **مفارفت** **ان** **صرت** **خورد** **ده** **رغلت** **کرد** **نظم** **رو** **و** **نعمت** **اکون**  
**بدر** **گاه** **گشت** **که** **بعد** **از** **توسیر** **ون** **ز** **فرمان** **گشت** **پیشان** **کن** **امروز** **نعمت** **گشت** **ب**  
**که** **زد** **اکلمه** **ش** **بدر** **دست** **گشت** **کسی** **کوی** **دولت** **زد** **نیار** **د** **که** **با** **خود** **نصیب** **بعضی**  
**برد** **تو** **با** **خود** **بهر** **توشه** **خوش** **ب** **که** **شفقت** **نیاید** **ز** **فرزند** **وزن** **غم** **خوش** **در** **زرد**  
**خورد** **که** **خوش** **ب** **بغجو** **ارکی** **چون** **سرا** **گشت** **من** **ب** **بخار** **دکسی** **در** **جهان** **بست** **من** **ب** **سلطنت**  
**سی** **و** **چ** **سال** **ام** **مسعود** **بن** **سلطان** **عمود** **غرنوی** **بعد** **رغلت** **بدر** **والا** **قدر** **ز** **بست** **افرا**

اورنگ خلافت کردید اما برهند وستان عزمیت توانست که **میرزا ابوسعید بن احمد** را  
برادر گلان را بود بعد پدر برارای فرمان رواج دادند و  
برهند وستان پورشش بود لکن چند آن دست نیافت بعد اتمام نیازه و بعضی املنه معا  
که **میرزا امیر شاه** را در **میرزا ابوسعید** پس از برادر گلان اورنگ پس همان تباری گشته رسید  
پورشش آورد امرای خویش در آن امان نصب کرده مروج خوانین اسلام گردید این  
او در هند وستان تقاب یافت و در صبط ممالک ایران و توران و محاربه سلاطین  
تبریز کتاب سخن اسرار تصنیف مولانا ی کجوی در کلیه دینه تالیف طالعبر الیه مستوفی در عهد  
درست شده او در سنه ازین جهان فانی در گذشت **حزرو شاه بن میرزا امیر شاه** چون اورنگ  
ارای فرمان برداری گشت سلطان علا و ولد حسین غوری عالم آبه عربین را در محصل نمود  
و در تصرف خویش آورد و خسرو شاه بر عمت خورده از ملک موزونی خویش بر آمده رو  
هند وستان آورد و لا مورد خبر در آورده تا آخر عمر حکومت ولایت پنجاب قیام ورزیده  
در سنه در خطه لا مورد چراغ زندگانی او از نند ما داخل فروده شد مدت سلطنت او  
سال **سلطان خسرو ملک بن خسرو شاه** بعد رحلت پدر بر بسند حکومت ولایت پنجاب نماند  
چون سلطان شهاب الدین را در سلطان عباس الدین بن سلطان علا و الدین غوری  
از جانب برادر گلان خویش تا بنا در عین می بود و بمقتضای کار طلبی بر اطراف ممالک  
می کشید که عمت شمس محمد وستان بسیم علی التو از بر لا مورد پورشش نموده خسرو ملک را  
بحاربه و محاربه عاجز گردانید او را از فرودات ما آورده در سنه هجری نزد سلطان شهاب

علاء الدین



غوری در غرض رفته به آن طرف و در وقت حیات سربودند سلطنت او در لاهور مست <sup>سلطنت</sup>  
 از ابتدای سلطان ناصر الدین <sup>سلطنت</sup> بلکه ناصر و ملک مفتی تن مدت و صد و هفتاد سال <sup>سلطنت</sup>  
 غرض و بلاد هندوستان گردید **سلطان شهاب الدین عرف محمد مولدین** نام را در کلان او <sup>سلطان</sup>  
 ستمش الدین شهباز بیعت الدین ولد سلطان علاء الدین حسین غوری خلافت غور را <sup>سلطنت</sup>  
 سلطان شهاب الدین از جانب در کلان خود بر سر عرش نشاندیده در سنه <sup>قمری</sup> فتح <sup>قمری</sup>  
 بمقامه حکومت آن ولایت قیام ورزید چون شجاعت مند و کار طلب دلاور و صاحب <sup>حسب</sup>  
 اقبال بود که در بدو در بته قصد جهانگیر و ممالک ستانی نمود مرتبه اول ولایت ملتان از  
 تصرف امر و واج از قوم بهاسه خسر در آورد و نایب خود گذاشته غرض مراجعت کرده <sup>مرتبه</sup>  
 دویم در سنه مبارک در ملتان و اوج آمده راه ریکستان غمیت کجرات کرد رای بهم <sup>دویم</sup>  
 مرزبان آن ولایت شکر فرام آورده صفوف مصاف را اسب و جنگ عظیم روداد و چون  
 نکر سلطان از مسافت بعید رسیده مانده و ندان شده بود معتمد از قطع مسالک  
 ریکستان رخ بی ای و نعت بی علی کشیده و شکر رای بهم دیو فراوان و نازه روز  
 خود سلطان را بر جم تبر دوم شمشیر و نوک سنان و ضرب بند و ق کشته و خسته گردانید <sup>بظنم</sup>  
 تر آن تبر جا جا <sup>شمشیر</sup> در دیده مغزیل و ز سره سیر <sup>بظنم</sup> قضا را رای بهم غالب آورده فتح  
 یافته بسیاری از لشکران سلطان را علف تبع بیدریغ نموده سلطان بر محبت خود <sup>لاهور</sup>  
 بهر از آن رخ و نعت رجعت نموده بعرض رسید مرتبه سوم در سنه <sup>تسلط</sup> نوای توصیه <sup>تسلط</sup>  
 برافراست سلطان ملک خسرو از نسل سلطان محمود غزنوی که ششم از احوال او <sup>در سنه</sup>

تبر

حکومت لاهور داشت نغد محاصره و محاربه فتح قلعه نزدیک سید حسرو ملک عاج شد پس خود را  
با یک نفر فیل بطریق پیش و ستاده صلح نمود و سلطان پیکش بر سار مقرر کرد و در آن وقت  
نمود مرتبه چهارم شده بر سر دیول در سنه ۹۹۰ هجری قمری رفته تمام ولایت تیار در پای ستاده  
در آورده انقباس و نوادیران دیار با مال بسیار گرفته بر گشت مرتبه پنجم در سنه ۹۹۱ هجری قمری  
آمده محاصره و محاربه نمود خسرو ملک تیار در قلعه لاهوری محفی و مخصوص کرد و در آن  
نواحی لاهور غارت کرده در میان دریای راوی و حیات قلعه سیالکوٹ را که بنا کرده  
از قدیم است و شکست بر حیت در ارکان آن راه یافته بود و چند مرتبه و تعمیر نمود و بناست  
بر گشت و خسرو ملک با اتفاق طایفه کهنه که آن مدنی محاصره قلعه سیالکوٹ نمودند فی بین مقصود  
عود کرد مرتبه ششم در سنه ۹۹۹ هجری قمری سلطان از عین لاهور آمد و خسرو ملک بعد از این عاج شده  
غزار احصار چاره ندانسته بملا دست سلطان رسید او را با خود در عین زد و در لاهور بنا  
نصیب کرده و خسرو ملک در سماخا مرحله زندنی قطع نمود مرتبه هفتم در سنه ۱۰۰۰ هجری قمری سلطان مار بنده  
آمده قلعه سید سید را که در آن زمان دارالامان و جاهای عظیم ایشان بود بدست آورده و  
و دولت سوار در آنجا که آشته در موضع زاین پور که الحال از اتلاوری گویند رسید را  
پنهور افراز و ای بند و ستان با شکرتان و نوکانه و او آن در عین زمین آمده صفوف مصفا  
اراسته و سردوئ که هم مقابل گشته و او مردانگی و دلاوری داد و **نظم** دو ابر گرد و سوار  
در خروش آمدند دو دریای در موج و جوش آمدند با بر آمد ز سر و بسته فوق و کوش  
زمین این شد سپهر ابروس با ز کشته و خسته رخنه با زمین شد خود در پای استغفانه اراخان

انصار

انبار بود از مطلع امید و برتری براید و شاید مرام اندر برده از رویار و گشته حمره منند  
 و با نوبی است قدیم که یزد و جهان از این نخواهد که بر کرده خود را بر در تخت فرمازد  
 سخن سازد و در مساجد حال آن سلجق را مواد سخن و مشاق گردانیده در زمان محمود بود  
 او را آن مقصود بر روی او میباشد **رباعی** درین در کهن رسمیت دیرین **تا** که بی تلمی نباشد  
**عینش** شیرینی **تا** بقصد در جهان کس را بلای **تا** که مادران بلا بوی عطای **تا** اگر چه درین  
 بخاریه سلطان خسارت با کرده مراتب شورجا آورد اما چون مشیت از دی فتح و نصرت  
 به وقت دیگر موقوف بود در سیم نیمی بر شد سلطان سگست افتاد و که اندی را در  
 پیهورا که خان دلی بود غالب آید به فیصل سوار حمله آورده با سلطان در او محبت و بازو  
 سلطان نصرت سوره محروح ساخت بر دیک بود که سلطان از شدت در چشم میوش  
 از اسب و اسفند در سوخت غلام علاج چیم در رسیدن سلطان بر اسب شسته از زر نگاه  
 بیرون آید و در شکاه رسیده سلطان را سلامت بمنزل رسانید و رفع غوغای که  
 از رخ می شدن سلطان و تا رسیدن در منزل بود نمود و سلطان زیاده از آن صلاح  
 نمک آید از آنجا معاودت کرده به در محبت و تقرب در عین رسید و رای سورا بعد فتح  
 در شش آید قلعه را از آن سلطان بعد محامه یکسال و یکماه تسخیر نموده بکسان خود سپرد  
 در نیمی ششم در شش با سلطان بلند کرد آن متوجه بهد و ستان گردید و در همان موضع  
 را این پور که سابقا خنک شده بود و زول عا کر طرفین افتاد و مقام صبح که ساه حرج رس  
 چهارم ششم صبح طلعت روز نفضه انتقام بندوی تنه روز کار است از نام گشتی کشید

نگر کاوشش طلام رار و با نهرام داد و اعلام سه فلام خود لسل از بر تو ایچیه از سینه اوار  
 سلطان بهار و نجابت تواری نهاد و دلاوران حبیب جو و بهادران رحمتی با عدل  
 پیوستند خلی که از داستان رسم استانی بوده باشد و کار نامه فراست است و او را  
 بروی کار آوردند و روح ان پهلوانان را بر فلک برین شنا جوان گردانیدند گاهی رکاب  
 حلاوت کیش حرت جبارت نموده برنده و ان غالب شدند و گاهی خند و ان شهور از سینه از  
 دلاوری و دلیری بر ترکان غلبه آوردند **نظم** صف ترکان رسید بر مصفا **نغم** و کرد  
 ز غلاف **نغم** رک و بند و هم در افتادند داد مر ذی و مرد می دادند **نغم** جوهای ز خون  
 چو گشت روان **نغم** سران ستمان بسیل دوان **نغم** نند و و زک **نغم** شد **نغم** دست هموار  
 پسته پسته **نغم** ترکان دست چهره دست افتاد **نغم** نگر بند را شکست **نغم** قنوه **نغم** چون  
 قادر علی الاطلاق بران شده که سلسله همایانی بند و ستمان از فرود نمود منقطع کرد  
 و این مملکت در ظل سلطنت سایه عدالت فرماز و ایان مسلمین در اید و در ممالک نند  
 رواج اسلام منبصه ظهور رسد **نغم** فتح و نصرت بر اشجار اعلام اقبال سلطان و زنده نهمال  
 دولت رای شهور اور عواصف ادبار بر منج و من افتاد یعنی رای شهور انا همان در **نغم**  
 دستگیر شده نقل رسید و نگرایش جمعی علف تبع چون **نغم** شاه **نغم** ز **نغم** طغور **نغم** جام **نغم** کرد  
 و در نئی ستمان جان ستمان بهادران در داد و بسیاری خرمز **نغم** سی از **نغم** نغم **نغم**  
 بان سوخت و انزی با مال فستق **نغم** کوه شمال شدند و خلق انبوه بدست شجاعت  
 مندان نصرت **نغم** کفقار کشند و همانندی رای برادر سنور **نغم** که سپه سالار بود **نغم**

نغم **نغم**

عمیت و استیجابی و لاس حال خود را آن مملکت بیلاست بدر برد **نظم** چنان هم ما که در سال  
 کرامت **تاک** که بسیار از کانی **تاک** قلعه سرستی که تلاوری بوده باشد و ناسی و امیر که در  
 الملک ای مهوای بود صرف کسان سلطان در آمد و مان امتوه ان فلاح بدست معاد را در  
 افتاد و سلطان **محمد** چند روز در میان سرزمین اقامت و رزیده در فراخ آورد و در  
 ممالک آن زمان شارح و ساکن **محمد** بن مریم بر جرح است های قلوب رعایا و ارباب و  
 جمعی و نهایی کاذب خلایق و ان نظام همای ملی و مانی مساعی حمیده بکار برده پس از حصول جمعیت  
 خاطر از سر انجام امور مملکت و کارهای سپاه و رعیت ملک قطب الدین **تاک** که علامت **تاک**  
 او بود در قصد که **محمد** بغداد گروی دلی نایب سلطنت که آشته خود راه سواک روانه شده  
 آن حال که **محمد** را عارت کرده عمیت فراوان بدست آورده نوبت رفت بعد معاد  
 سلطان قطب الدین **تاک** بر انجام مهمات جهانبانی و ان نظام معاملات ملک ستانی  
 مفید گردیده در امیر **تاک** و اوقات دلی و میر **تاک** شمر نموده پیر حاج **محمد** نصیب گردانید و در سال  
 دوم که قلعه کول **محمد** گردند و قلعه کوالیار و بداون و در فلاح فتح کرده و **محمد** کرات رفته  
 ان مقام **محمد** سلطان که سالها خرد در آمده از رای **محمد** دیو کراتی گرفته ان ولایت را  
 تاخت و تاراج نموده **محمد** فتح و نصرت دلی مراجعت کرده خطبه و سکه تمام سلطان **محمد**  
 داد از آن تاریخ شهر دلی دار الخلافت سلاطین مسلمین گردید هر چند **محمد** در **محمد**  
 از عین **محمد** آمده ولایت فتوح را مفتوح کرد و **محمد** ز **محمد** قبل و در احوال **محمد**  
 بر پشت چون سلطان **محمد** الدین را در کلان سلطان که اسم سلطنت او بود **محمد**

پدر و کرد سلطان از روی جوایز دی و والای می و لاس غور و کسبان و جوارزم و دیگر  
ممالک جوایز ان قسمت کرده خود بر ولایت عربین قناعت نمود مرتبه دوم چون شش ماه  
نواحی لامور طایفه کهو که ان عصاره فرسیده فسله فسنه و هزاره سرارت بر او ختم نهاد  
برای یاد ان گروه از عربین رو بلا نور آورده قطب الدین سر از دلی بفرستید سلطان از  
با اتفاق مکه که شمال ان جماعه بی اغتدال کردند سلطان بعد بنه ان گروه و سطر لامور طایفه  
لامور معاودت نعرین نمود چون بز یک رسید در دلی از و هات بوالع عربین  
فدای کهو که که رکاب سلطان رفته بود با بقیان که رود داد و در جه شهادت یافت  
کونند حانه بسیار از طلا و نقره و جواهر و ابرو ماند از ان جمله با نصدس الماس از  
جواهر نقره نقره اند و دیگر اموال از من قباس باید گوشت **نظم** در باب  
بدست **دین** دولت و ملک میرود دست بدست **باز** داده نوبت بر نهد و ستار  
پورش کرد و د و مرتبه سگست خور و د و دیگر مرتبه بفتح و نصرت کامیاب گشت  
ففضل ان تقلم اند و نا افر عمر سه دو سال سلطنت نمود از ان جمله مرزا و ای و سید و  
باز ده سال و دو ماه سلطنت قطب الدین ملک غلام زر خرید سلطان شهاب الدین ناما  
حکومت نهد و ستان و است بعد از انکه سلطان در جه شهادت یافت از دلی که  
در لامور رسید اصلا سر راری خلافت گشت و باز دهم ربيع الاول **سنة**  
خطبه تمام خود کرد چون انست همه او شکسته بود از من جمله او را انک لغدی  
عباس الدین محمود را در زاده سلطان شهاب الدین از فروره نوه خرد و محلات **دلی**

دلی نظر الدین

برای قطب الدین دستاورد به خطاطی سلطانی محاطی ساختن این سلطان در حسن و کجایش و او سجاوت  
 جو امر وی و ادبی و سخن گفتن او را دیده از خواستش نظر نمودی خود و سخایش کرده افلاکس از جمله  
 مفسران برایشان می گویم عطایش عماد باین از صغیره حال نمکستان در وقت نذی سخایش و این  
 وجیب از رومند آن برآمدی بخشش از باب عزت از روی بیار بی بیار فرمودی **فروما** **بسمت**  
 خود صله در مانک **بارفت** او مرتبه کرد و دست **چون** **للهما** **بامل** **اصباح** **العالم** **داو**  
 از جمله در نبرد اور که بخش نصیدی در میان او و تاج الدین که یکی از سدهای خاص سلطان  
 بود بعد سلطان در غرض این سلطنت بر و اطلاق یافته بود بر سر لاهور محاصرت و منارفت کرد  
 و قصد کنی کرده اش محاربه بر او فرستد و از طرفین صفها در استه محاکم و اصفند بهادر  
 مالتان **بوعنا** **امند** و اسبان **ناصفند** **بر** **تافتند** و جانها شفا صند **نظم** **مسلح** **مکمل** **در** **این**  
 جوان **چون** **معنی** **در** **الفاظ** **معلق** **نشان** **در** **ال** **زرم** **نبری** **که** **ارکب** **حمت** **چون** **مضمون** **حسنة**  
 در اول **شست** **مالا** **آخر** **تاج** **الدین** **ناب** **مقاومت** **بیاورد** **ده** **منهزم** **گشت** **و** **در** **کرمان** **رفته** **افا**  
 درید و سلطان طرف و منصور گشته **با** **استقلال** **تمام** **و** **کمال** **سلطنت** **پروا** **خت** **در** **شسته** **در** **چو**  
 باری از اسب افتاده کوی زندگانی محاکمه آخرت رسانید مدت نسبت سال حکومت **شد**  
 نموده از جمله سلنت **دینی** **چهار** **سال** **سلطان** **ارام** **شاه** **پیر** **خوانده** **سلطان** **قطب** **الدین** **چون**  
 سلطان مرحوم خلفه **صلبی** **که** **لانی** **همان** **بانی** **تواند** **بودند** **داشت** **ارکان** **دولت** **با** **اتفاق**  
 بگذرد **ارام** **بخش** **پیر** **خوانده** **سلطان** **که** **سوای** **او** **و** **بر** **نی** **بود** **وزیر** **در** **شسته** **در** **حطه** **دولت**  
 لاهور را و زبانی **مماندی** **اصلا** **کس** **داو** **سلطان** **ارام** **شاه** **خطاب** **کردند** **با** **طراف** **مالک** **الحکام**

و مسامحه صنادیست و نوید عدالت و محقق بخلائی رسید درین اثنا امیر علی اسمعیل خان و علی  
 با اتفاق جمعی از امرا ملک التمش از بدو این مصلحتی را ملاحظه نموده قلع در آن طرف  
 خویش در آورده سلطان آرام شاه از استماع آمدن ملک از لاهور در جوانی و علی آمده  
 گشت و باندن محاربه فرار نمود مدت سلطنت و یکسال سلطان شمس الدین عرف ملک التمش  
 سلطان قطب الدین بیک بکرمه حمل فریده یغزندی گرفته و خمر خود را در میان او در آورده  
 همه فتح کوه البهار آمارت بخا با و از رانی داشت سپه اران برین و آن بواجی بد و نفویض نموده  
 بتدریج ولایت بدو ان صمیمه حکومت او کرد و اینچون علامات شجاعت و مردانگی و ایات  
 فراسد و فرارگی از و منصب ظهور رسید و بارها در حضور سلطان رودات و آنه بخا  
 احر کار بیایه امیر الامرای رسیده خط از ادی از سلطان یافت بعد از آن که قطب  
 در گذشت و از سلطان آرام شاه امور خلافت بخت یافت با اتفاق امیر علی اسمعیل  
 و دیگر ارکان دولت از بدو ان آمده در شته بر تخت جهانبانی جلوس نموده و خطاب  
 مخاطب گشت از او بگوید که در شب حوسف متولد شود چون صبا بر زد و شجاع بود و در  
 امر ممالک در حیطه تصرف آورده فرماز و ای با استقبال کمال نمود و در آن زمان  
 فرماز و ای خوارزم و ترکستان بود سلطان جلال الدین از پیش خلیفه خان خوارزم  
 آمده محاربه نمود سلطان با آنکه بسیار لاهور رسیده متقابل نمود جلال الدین تا آنکه  
 بطرف سنده و سوستان بدر رفتی در شته المی عرثه خلافت ختمه سلطان آورد سلطان  
 مراسم اطاعت بخا آورده و صحت و شادمانی نهایت کرد و چند روز شتر را از پیش داده

شماره اول



شادمانی نوانت در شهر بر ولایت مالوه پورشش نموده مطرفت و سخانه مهامل که از سصد سال  
 شکرنامه در چهار سارک مسلم بود جلوسا حرم که منبلا انداخت و مسال لقمه که با صحت و دوا آنها  
 سلور و در سید جامع و مع در زمین فرو کرد با اللد مال خلائی کرد و قصه در اطاعت و عبادت  
 بود و در هر جمع مسجد جامع رفته با دای ذرائض و نوافل پیام و رزیدی و و عظمنا حسیدی و  
 رفت کردی و در هر باب جدا پرستی بکار بردی روزی ملحدان در بلی اتفاق کرده  
 جمعه سالها ان مسجدی بموجود آورده تعمیر شده قصد سلطان نموده جنیدی بقتل رسانیدند  
 و سلطان او را محابلاست برآمد و ان با عاقبت ایشاں تعاقب کرده توانسته  
 دست در سلطان رسانید و خلق کمر زبام نمود و از راه برآمده ان طایفه را خشم  
 بقتل حسد سنگسار نمودند سلطان در دولخانه رسیده با مقام فی ایشاں  
 و بی اندامهایی ان اثرنی را علف منع بند ربع نمود با محله سلطان با استقلال سلطنت کرده  
 بعدالت و لصف زندگانی نموده در عاا و را ایا را خشنود کرد انید با صل طبعی در گذشت  
 مدت سلطنت او بیست و هشت سال و پناه سلطان **رکن الدین فرور شاه بن سلطان**  
 بعد پدر و الا قدر در سنه ۳۳۶ بر تخت خلافت جلوس نمود چون بهره از عقل و قابلیت سلطنت  
 کسری نداشت و با و اراط خطا و حسابی و هوای عشرت و کامرانی و کامروای ایام حوا  
 آورد از امور جهانمائی یار داشت و حرازه در انعام و لولیان و ارزال سوره و طرف و طرف  
 حرف میگردد بی پروای و لا و با فی رست کرده چیزی از احوال سپاه و رعیت مملکت  
 و دایم الحمر بوده سرش با با و اراط رسانید اگر چه سلطنت بر سلطان بود اما بی بی

والده او که نیزک زکمه بود نظر بر بی زوای و قابلیت سپهر خود داشته سرانجام هم ملوک و پادشاهان  
 بر همه سمت خود گرفته تا بطور امور همانا کیم گشت و مقصدهای گونه اندیشی که در دست است  
 محمد است حریمهای سلطان شمس الدین را که ختم او بود از راه و اضار رسانید و طاعت  
 بر ارباب خود را نگاه میل نموده بعضی امور را نشانیده که سر او را خاندان سلطنتی از این بنا شده  
 از و بطور رسید ارکان دولت نظر بر بی زوای و نارسای سلطان و تسلط و استیلا  
 مادرش داشته با خود اتفاق کرده از و گشتند و ملک غیر الدین امار حاکم ملتان را که  
 دلیلی نموده طلبه شدند و او از ملتان شکر فراموش آورده عازم دلیلی گشت سلطان شمس  
 مقابله از دلیلی بر آمده در که ام رسید پیش از آنکه ملک غیر الدین امانت دهد ام از سلطان  
 و زبیده و در دلیلی رفتنی بی دود و نیت سلطان شمس الدین را بخت نشاند که خطبه سواد او که  
 بی بی شاه ارکان را مقصد ساختند سلطان با تمام این که گرام جمعیت نمود و در کلبولری  
 آماده جنگ دید بی بی رضیه قومی از بهادران شجاعت پیشه سر او از دلیلی تعیین نموده اند  
 سلطان دستگیر گشت و بعد چند ماه سلطان و مادرش در زندان خانه فوت شدند ایام  
 بیسالی شمس شاه و هست روز سلطان بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین بعد پادشاه و الا قدر  
 در سنه ۶۳۶ با اتفاق امر او و زرا او زنگ ارای خلافت گشته خطبه و سکه بنام خود در و اوج داد  
 نذایر صایبه و افکار سابقه بیظم امور خلافت و جهانداری و شنبی هم نام سلطنت و شمس باری  
 لایق نوبت شدن و الاخر و بوده باشد درش نموده لباس مردانه پوشیده از پرده سر او  
 رخت ششی و مار عام دادی و پیش از امور سبانه و رعیت بر و احشی و بخدمت مردم  
 و نصیبت بخدمت در زندی با ملکه آن ملکه روزگار با خلاق ستوده و صفات سپندیده

بانا ز فداست و فرزانگی و اطوار شجاعت و مردانی مشهور بود در زمان حیات پدر و الا قدر  
 بود در مهات ملکی و مالی دخل تمام داشت و پدر در دانش و عقل او اعتماد نموده ولی عهد خود  
 کرده بود نظام مهات بدو صلاح او نمیکرد روزی وزیران انعام کردند که با وجود پیران  
 و خیر او بی عهد کردن مناسب حال خلافت نیست سلطان فرمود که پیران تا قابل دارم و دارم  
 آنچه هستند و با تمام علای و هوا پرستی اشتغال و زریده احدی از آنها قابلیت و بی عهد  
 ندارد و این دختر فخرزاده اختر اگر چه بصورت زن است اما در معنی آری شود کی اخلاق و  
 پسندیدگی دانش بهتر از مردانست **نظم** مجموع مهات مونس در نام ملک در نور خرد ماه تمام  
 انقضه او صفت از خوشمندی و دانش فطری این ملکه جهان افزون از زبان بود در بدایت  
 کار بعضی امور مخالفت و زریده بودند اگر آن محذومه روزگار بنگارند آنها از روی  
 بدبیر صایب بجزد مسکن چون **ابن** عالدین اما حاکم ملتان سر از اطاعت بچیده و  
 و زریده لا امور را از آن ملکه زمان تخلص نموده متصرف شد ملکه جهان نیز از دست او  
 مقصد چهار ورق مورس در شهر ندر رسید انونه حاکم شهر ندر تقابوی که یافت فی فی  
 از قید بر آورده امرای ارزوی کورگی و بوفای از اطاعت و انقیاد عالیه انحراف نموده ملکه روز  
 قید کردند و بدین علی رسیده مع الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین را سلطنت برداشتند  
 در عقد نفاق خود در آورد و لشکر جامان و کوه بوزان فراخ نموده دو مرتبه بر سر بهرام شاه رفتند  
 جنگ کرد و احوال ملک اعتبار الدین و بی بی رضیه شکست یافتند و شکست شدند و روز دیگر فصل  
 رسیده به امام سلطنت رسان و شش ماه و شش روز **سلطان** مع الدین **بهرام شاه بن سلطان**  
**شمس الدین** امرای عظام و وزرای ممالک نظام اتفاق کرده بر تخت جهان باقی نشاندند

در ۶۴۱ سکه خطبه بنام او رواج دادند نظام الملک محمد بن حسن بن علی سلطان در حال اردو  
او بود صاحب مدارک دیده کارمانی و ملکی با اختیار خود گرفت از مسمات بدین امر نظام الملک  
میکرد چون در آن زمان مقرر بود که غیر از پادشاه مجلس کرد و روزه خود میل نگاه میدارد  
نظام الملک یکمیل در خانه خودش نگاه میداشت و این معنی خلاف حکم و عواید سلطنت  
می بود چون بعد از چند ماه افواج معمول حکمرانی آمده لاجور را محاصره نموده دست یاری  
و نسبت از کردند و بسیاری از خلائی اندام را سر و میل گشت سلطان بعد اطلاع بر این  
از آنجا که شماره دولت او بزرگ بود و بزرگ بود نظام الملک با امرای نامدار  
و خوانین عالمقدار که قوت بازوی سلطنت و صاحب شمشیر و شوالیه بودند بدفع شرک  
جنگ جهانی تعیین کرد و در میان و الادانش فرمودند که دنیا حکم داده داد و در میان  
که اگر آدمی سعادت مند است فواید آمدن امور دنیوی موجب افزایش سعادت و سعادت  
از ایش و آن آدمی شود اسباب نیار است تا به هر ارغلی و نیک صفاتی بسیار و اگر در فرط  
بد کرد و نبره درون است هر امینه دنیا واری او باعث هر آن دمال و نکال میکردند  
فدر نعمت می شناسد و نه حق و می نعمت میدهد و از بد طبی خود گاه در زند و در بد  
رور کار میکند راند و گاه پرده از زوی کار برداشته صریح دمی و طبعان میرند  
مصدق اتمیقان حال نظام الملک بدمال است چون او در اصل بد کرد و بدست بود  
اصالت خراسم نصیب ندانست از حصول اسباب دنیا و هجوم معاوانان فرودمانه نمودند  
حقوق نعمت بر طاق لسان نهاده طریق نسی و کفوان نمی نمود **نظم** هر که در اصل بد  
افتاد هیچ ملکی از او مدارا میدهد و آنکه هرگز محمد توان کرد از تلافی شباهت بار سفید

محمد زکریا

بعد رسیدن رو ریای بیاه از روی فریب و جدیت عرض داشت کرد که نگرانی من سناهی  
 و با موافق است و امر ایندین است که اغما و آنها این مهم بر داخته شود و سلطان خود بدو  
 موافق بجا شود تا موقع نشدند تا فعل کرده شود و سلطان ساده لوح که از کار جهانبانی  
 و پادشاه و علی بود در جواب نوشت که آن جا بگو کنسی و سناهی رود فی ایندین معقل <sup>خندگاه</sup>  
 بیایست و جاهلوسی که رانیده میی که در پیش است با انجام رساند در قابوی وقت بان حاکم  
 سزا داده خواهد شد نظام الملک فرمان والا مجمع امر نموده تمامی را محرف و حکایت از  
 فی توهمی سلطان و اخلاص خویش جانب خود کشیده از طرف سلطان منحرف گردانیده صحیح  
 لوبای سنی را از اخت چون سلطان و خفیت مطلع شد سراج الاسلامی زنده ادبای کرم  
<sup>بشیر قطب الدین محمد خنبار روشی را برای کسین امر در رفع فساد و ستاده نظام الملک</sup>  
 و امر السلی بدیر شد و اربعی مار نیامدند شبح را را حجت نموده نظام الملک اتفاق  
 امر آمده زهلی را حاضر کرد چون مردم شهر متفق بودند بی جانب قلعه و سلی تصرف در آورد  
 سلطان و سنکیر شده نقش رسید مدت سلطنت دو سال و یکماه و پنج روز **سلطان علاء الدین**  
**بن محمود شاه بن سلطان رکن الدین فرور شاه بن سلطان شمس الدین الممس** چون سلطان <sup>بن</sup>  
 نظام الملک نقش در آورد و ملک مغز الدین اسمعیل امیر الامرا از روی تسلطی که داشت  
 خلافت جلوس کرد ارکان دولت بر سلطنت او راضی نشدند سلطان علاء الدین را که  
 رسد از ناصبه جان او ظاهر بود از قید بر آورده در <sup>۳۳</sup> در <sup>۶</sup> بر سر جهانبانی اجلاس <sup>داوید</sup>  
 ناصر الدین <sup>بن</sup> جلال الدین <sup>بن</sup> ایران سلطان <sup>بن</sup> شمس الدین <sup>بن</sup> راکه در زندان خانه محبوس بودند <sup>علاء</sup>

کرده نام الدین را ولایت بیزاج و جلالت الدین را ولایت قنوج نام کرده ز صفت کرده  
نظام الملک را در امور سلطنت مکلفه دخل داشت نفس در آورده و ما در اسیران یعنی  
رسانیدند **نظم** چشم خویش دیدیم در گذرگاه **تا** که ز سوزنی بجان مورکی راه **تا** نهور  
صید متقارش سپرداخت **تا** که مرغی دیگر آمد کار او ساخت **تا** چو بگردن میباید  
زافات **تا** بدی را هم بدی باشد مکافات **تا** ز سگی بینی و از بدی غم **تا** ز جو جو روید  
کنند ز کندم **تا** بعد چندگاه سلطان از طرفه عدالت و تصف احراف در زبده این  
احد و قتل در پیش کرد جمع امر از او برگشتند و با خود اتفاق کرده نام الدین را که **تا** افاق  
و حق شناسی از ناصیه حال او ظاهر و اطوار خدادانی و ایزد پرستی از مقال او با بر لو و ابر  
طلبه اشته بر تخت فرماندهی اجلاس دادند سلطان علاء الدین را مسلم **تا** بر قید رسانیدند  
چنانچه در زندان خانه مرغ رواج او از حسن بیرون نمود مدت سلطنت چهار سال **تا** بجا  
و بگذرد سلطان نام الدین و **سلطان شمس الدین شمس** سلطان در سنه ۶۴۴ هجری بیزاج آمد  
تاج خلافت بر سر نهاده سکه و خطبه بنام خود رواج داد و ملک عماد الدین **تا** بر سر  
و داد سلطان شمس الدین بود منصب وزارت داده مخطبات لغجانی هر دو را ماس **تا** فرار  
کرد ایندند مدام مهام تمام سلطنت برای زرین او تفویض نمود و صدق کوشش او **تا** بجا  
ز و امر نصاح دلاویز و مواعظ در ماده پروری و معدلت کشی را نمود که **تا** اعتبار **تا** مهام  
جهانبانی و مدار نظام امور ملک **تا** بی بدست تو دادم کاری گیتی که فردای نیاست **تا** بگواه  
عدالت پادشاه جغتوی مزاور **تا** از اشرار و منفعل گردانید ملک **تا** شمس **تا** مفضلی **تا** فراست **تا** خود داد

در قتل پادشاه

و عمل ما در او از چنان قواعد سیاست و شرایط و کالت تقدیم رسانیده که رعایا و  
 در مبادی اسالمان درآمد در جمیع امور مالی و ملکی رونق تازه و روحی نیکی یافت و اخذ  
 از اجرای رابارای تصرف در کار مملکت نماید و سلطان میر عدالت کسرت و رعیت رود  
 در و پیش است و ملکی طوبیت بوده در رفاهت و اسودگی رعیت است و الا تحت تصرف  
 داشتی در عهد خلافت او ملک آباد و رعایا دل شاد گردید و صفت ملکهای و کلمات رعیت  
 پروری این بادشاه روز روز در انکاف کئی انتشار یافت **نظم** و در رحمت شهر باز  
 چنان **با** جهانگیر چون کبیر دوار چنان **با** از کسب سلطان حق پرست و از دشمنان  
 خراج و ماح میآید در مواجب سپاه و مدد در ایشان خدا آگاه و وظائف در راه  
 و کما و بدین سخنان و انعام سکنان و زبردستان و صرف عمارات مساجد و خانقاه و  
 و طره و بناهای برای مسافران و باغیات و بر آوردن آنها در عمر دلت که از انار سخا  
 و ذریعگی است حرج کردی و برای ذات خود تصرف نمودی و درانی و مصحف بخط خود  
 نوشته وجه قیمت از اوقاف ساختی کونی ملی از نوکران سرکار مصحف که بخط سلطان بود  
 خوش آمد قیمت گران خرید چون انعمی بکوش سلطان رسیده منع کرد که اینده مصحف خط من  
 علانیه فروخت بکنیز لطیف اصفای که اهدی واقف نشود میفرودخته باشند تا در وجه  
 جلال اصفال روندند و ازین رو که سلطان در پیش نهاد و فرخنده زاد بود و بیخ نرسید  
 و خادمه سوای مشکوه نداشت و او برای سلطان طعام می پخت روزی آن ملکه جهان  
 انعامی نوشت که کسب چنین طعام فیام در او ازین معنی بیخ قصوری نیست سلطان جواب داد که

۱۰۱

نب المال خوشبایه و مسخاں است مرا برسد که خبری ازین برای خود صرف نمود و او را هر چه  
 تمام صبر کن تا خدا تعالی را در آخرت بختی است که خواهد داد **نظم** را با نفس کار کسب کل  
 بدام آور که ان طرفه بخار نیست **نظم** اگر مار سیه در این است **نظم** به از نفسی که با تو نمیشد  
 با مجله سلطان معدودت و انصاف جهانمانی نموده بمرکب طبعی در گذشت و بهشت رس  
 گشت مدت سلطنت نوزده سال و نه ماه و هفت روز **سلطان عثمان ابن علی**  
**نیزه و امام شمس الدین** چون سلطنت نامرالدین و دولت حیات سپرد و از اولاد و وارثانی  
 که جانش سر خلافت بوده باشند نمود در صورت تمامی امر از خود و وزیران انصاف  
 کرده انفعال را که مدار الملک بود سلطنت را داشته سلطان عثمان ابن علی مخاطب کردند  
 در ۶۶ هجری یا لاشن سر در بازار وای و سایه کین خبری کنای گشته **نظم** که در طبعی  
 داد نجات دانا و بخت کار و صاحب ببه و وقار بود تمامی کار از روحی فهمیدی و بخت  
 کردی و با کای و پوشیاری میهمان مرحوم نظام در آوردی **نظم** خوشگونی است کار  
 زین نقد عالم مبادا بیتی کسی بر سر دارد عالم بلند **نظم** که در کار عالم بود پوششند **نظم** کار و  
 خبر مردم کار نفومودی انزار محامل و از ازل و باطل را بکار و دخل ندادی تا سمت  
 و لغوی بر کسی سخن نشدی عمل نفومودی و در معجرت است همایغه نمودی و اگر بعد از  
 عمل در کسی بفض دانی و صفاتی ظاهر گشتی فی الحال دادی **نظم** ندید پوششند روشن **نظم**  
 نفومایه کارهای خطیه **نظم** نور یا یافت کومه یافته است **نظم** سر بدس نهار گاه خزر **نظم** و هر چه  
 که جمله مردم را بک نظر نماید و دید و عوار نه حال زین نگاه باید داشت **نظم** که در اصل و

فی اعتبار و وارث



فی اعتبار خود داشته بدین فرمایند را لوارش و سر او برآید که در همین است که سلاح برجا انداختن  
 و اسلحه بار بر سرشین و کار تمیز را بقارد و کارستان سوزنی کردن و کار دست را بسا و کار کوش  
 را بسپری فرمودن **نظم** بودن پاز برای ره سپردن **نشیاید** دیده را چون با شردن **نما** بجزه نما **نظم**  
 با سفته های ایام عمرانی کرد و از ایل و اهل را در مجلس خود راه ندارد و گویند **نما** می رس بار بار  
 که سالها خدمت در گاه کرده بود بمفرمان در گاه **نما** آورد که اگر سلطان یلبار با او عمرانی نماید  
 بسیار از نقد خسک کند چون اسمعی بر من سلطان رسید فرمود که عمرانی با امر بار در مهلت  
 سلطان بی از دل عوام را می ستود که نجایش که بطبع زر با امیر دم عمرانی شوم **نقصه** سلطان  
 مطر او صاف پسندیده و مصدر سیرت حمیده بود **نقصه** امر از وقوع **نقصه** نارینه زردی و **نقصه**  
**نقصه** رسامی صلابت و پشت او در دل امر قوی بود **نقصه** در کان دولت و مردم **نقصه** معالجات  
 در عدالت او مساوی بود **نقصه** در جمع امور عدل را کار فرمودی و از هر سیاست **نقصه**  
 قدرت نبود که قدم از جا ده اطاعت بیرون نهد و در صحبت اهل و عطا حاضر شدی و  
**نقصه** موعظت **نقصه** و رفت کردی و او امر نوایی را گمانی رعایت نمودی و ضوابط و **نقصه**  
 مملکت را که در ایام فرما زوای پسران سلطان شمس الدین محفل و مندرش شده بود **نقصه**  
 استقامت و بی تقاضی بودی و مساوی عدل و رافت را اساس نهادی **نقصه** **نقصه** عدل نور **نقصه**  
 از دولت **نقصه** کرد **نقصه** و از شمش همه افاق معطر کرد **نقصه** **نقصه** عدل پیش از مراد دل در **نقصه**  
 سر **نقصه** تارا آنچه مراد است پسر کرد **نقصه** و **نقصه** که سلطان در مسافرت بر سرانی و ماجلا  
 و یا ناله و یا **نقصه** رسیده امرای بزرگ از فرمودی تا جوت در دست گرفته استقامت نمودند

وارم بصبان و پیران و عورتان و طفلان و چار پیمان لاغر رومی مراحت کند و اشکی و تامل  
 فیضان و دیگر دو آب بر کار را برای گذراندن خلایق گذاشتی و در چمن آکنه چند روز  
 توقف کردی تا مردم سهولت گذشتندی و در ایام جوئی اگر چه شراب کردن و کسب  
 و امر و ملوک و امتهان گرفتن و قمار باختن و زرد باسل مجلس صرف کردن و نذایان ندان  
 شیرین سخن و مطربان خوش اوزار در محفل راه دادن رعیت تمام دست اما بعد از آنکه  
 سریراری خلافت از تمامی پلای گردید باو ای فرایض و نماز نهد و اشراق و حاجت و دیگر  
 نوافل و موافقت جمیع و جماعت قیام داشتی و اصلاً بوضوئی بودی و در جاهای بر رکان  
 و بعد نماز جمعه زیارت مقابر کردی و در صاره اکار حاضر شدی و توبه قتی و پیران و  
 خوشان مست و انعام دادی و وظایف بحال داشتی **نظم** بدانش زبک و همت بلند  
 باز و دیر و بدل پوشمند **را** اس شکر محراب **عیر** نه امضای راس تحریض خیر نه در  
 شهر محزن نه در کوه و دشت **خیا**ت در اندیشه کس گذشت **اما**ن دور رمانش  
**رسید** که منوخ شد رسم فضل و کلید **به** نیروی باز و ذوق خوش **بگ**ردون  
 اورنگ خویش **باین** دانش و رای و این **فر**نگ نام نباشد که باشد **بسر** با وجود **اعمال**  
 حشته و افعال سخنه در باب یعنی اهل طعمان خدا پرستی رسوخند **گدا**شته **مال** حصار  
 و قماری کردی و سر نوردن از رسوم جاری و نیکو داشتی و بواسطه لکس کشکی شهر **ملکی**  
 را انداختی و مصالح ملکی بر همه ام مقدم داشتی **نظم** اگر کشت قهر افروختی **بیک** شکران  
 کشوری سوختی **بکوه** از زکین ساخت انداختی **بجو**ج مجلس خورشید **بک**شتی **بج**ستم

سوی چرخ زدی نگاه **بناشته** سیره حصار حور سینه ماه **با** بالجه که سلطان جانوران میل  
 بسیار داشت طوطی کویا و شکر است سخن بر تو مری خوش الحان و عمل هزار داستان و  
 کوه که زمره سانه و دیگر صورت و نواز که بوسید سبحان خوش و اصوات دلکش از بی نوع خود  
 شرف کرامت دارند و از سخن طرازی و زمره پردازی غرر و لهام و محبوب طرازی و صحبت  
 و طبع و مجلسها اند و نیز طایران خوش بکند منظر که ضاع از دید کار با انواع نفس و  
 بکار مرین ساخته مثل طاووس زینا فرح افزا که هر چه شاید سرور را در اینجه او متوان نمود  
 از کرد و در این خوش مزاج که از نظاره جمال او زبان سبحان قدرت بدایع ازین  
 میتوان کشاد و مرغ زین زینت نصین و کلب فرخنده این و امثال آن باعث طرا  
 خاطر قدسی بود اعظم از ناشای فرجت پیر اکویران پری براد بودند الحق آن مرغان  
 بلند پرواز نیز بر فلک سینه ملک انمال خوبی کوی سبقت از ظهور روز کار روده و  
 از و فور لطافت طایران همان رارده خود کرده طاووس زینای شمه افان است  
 برای نظاره ایشان هم تن دیده شده و عنده لب که به نغمه طرازی مشهور است بر زمره  
 سازی ایشان افزین کرده همانا که مایونی ارمال جانوران اما زفته و عقاب مایا که بلند و  
 از بلند پروازی ایها الموحته از مشاهده جمال تمثال آن طایران فرخ قال ری از  
 خویش بری کشته چو در کج نواری ستوره شده چون رونق افزای کاک و دست نام  
 آفتابان خویش کرده زمره و نفیس نوای دلکش میکشد کویا زانه مار نیست که  
 سمع از دل می باید و جان نه بی جان می خشد و یا نغمه داد و است که شنودگان را

حیرت می آید و عشرت میدهد چون مقصد واره صبی فرو می آید عرصه زمین در رستگاری  
کوهی طهای رنگارنگ است که در چمن بهار شکفته نماید این را مایل خود ساخته و در میان  
بال کنایه چون روح را آتشند سطح هوا پر از کواکب منما میزند و از بهار بالاروی آید  
چشمه خورشید منبوسید و از دانه از خوشه پروین می چیند و از بلند پروازی سمریان کو  
میگذرد و تماشای افلاک می بیند اگر چه اصل زمین را با اصل آسمان راه سخن سد و دور  
محبت مقصود است اما زهی این خاکسایان که با افلاکسایان راه سخن دارند و در رابط  
بطهوری آید **نظم** هر پر بی پیکر مخلوقه ناز دارد است چون مرغ شوق در پرواز نازم  
همچو مغز با مان **نظم** هر چه عقل و ایمان **نظم** نوره نور دان آسمان و زمین **نظم** و این حسن  
خوشه پروین **نظم** کرم بلند پروازی **نظم** از فلک کوی صعبه در بازی **نظم** همچنان سلطان  
میل شکار بسیار بود پندک بزق اینک ناز فوی خجک و سیاه کوسه سخت کوسه او کبریا  
و کوه بلندی نظیر باز آسمان پرواز و حره هر پرواز بحری موج و نرسه صفت انگر و خرچ  
نولاد خجک باز و شکره نیرمال و دیگر انواع جانوران شکاری فراهم آورده بود  
زهی این سنی که از نور سردی و نادره کاری زیر دست سلاطین والا افتد از  
مرغوب قلوب خواص نماید ار شده اند با دشامان عالی شکوه از عشق و محبت این طایران  
از تحت سلطنت او رنگ خلافت بر خاسته صحرا نورد و مامون گرد میشوند و از شکوه  
سر پروازها و نادره کارها اسراج و اسراج حاصل منما میزند پرواز نوعی  
در ارج را میگرد که دلهای عاشق را نگاه دیران ماسد و شاهین مذرت **نظم** کلک

بجز نظر دارد

چنان بخت یار که موسی از ششم ناریان فرخنده شود مرغ سان دعا اصل دلائل فلاب سما  
 خردی مانند فکر و اما این اوج کرامت **نظم** باز بدست ملکمان می پریدند چون نیز در هر که چنان  
 برای دیدند که در راست همین دستگاه **نا** از هنر خویش بر دست شاه **نا** چون نیز غیب فراوان  
 بود **نا** مرغ زبردست سلمان بود **نا** و ای بران ادوی سحر **نا** لوکم از ان مرغ بود و در نهر **نا**  
 فراوان شده کرد و میر شکاران **نا** مومن نورد و صیادان باز دارد دیگر عمده و فعله شکار را زد  
 سلطان زنده بزرگ بود نامست که روی جوانی دلی محافظت شکار کردندی و در آن  
 محیره فراوان روی بر اسوار و دیگر از تبر انداز مصالح کار شکار و ایما در رکاب سعادت بود  
 طعام از مایه خاص با فیدی سلطان در ایام رستان هر روز سحر گاهان سوار شدی و  
 ریواری پیشتری رفته شکار کرده شامگاه پیشه معاودت نمودی و سب بیرون نمایند  
 چون مواظبت سلطان بر اتمی شکار بیلا کوان و امی بغداد رسید گفت که سلطان مجلس باد  
 محله کار است نظایر به خلایق بنماید که شکار میرود و در معنی و زرش سوار می و مراسم  
 داری و اکایی بر احوال سپاه و رعیت بجای آورد و شکر خود را توراگ میدهد سلطان از  
 اصغای این سخن خوشوقت شد و بر افر است بیلا کوان افرین کرد و گفت که قواعد  
 سالی دانند که ملک گری و جهانبانی کرده باشند چون سلطان را است سلطنت بسیار  
 امر او و زرا القماس نمودند که با وجود ایهم قدرت و قوت و لایت کجرات و مالوه و دیگر  
 بلا دست کردن لایق است جوانی او که چون مغلیه همیشه بر ولایت بجات تاخت بنماید  
 از و علی بلاد و در دست رفتن مناسبست قول سلطان سلف است که ملک خود را مضبوط

در دامن انان داشت بهتر از آن است که ملک دیگران را در عقلت و بی پروایی تیران  
سلطان شمس الدین در جمیع امور جهانیان احوال رود و ضوابط خلافت را اثری بر او  
نماند و بدین که جماعه میوانیان در حوالی شهر است حکمتهای و انبوهه نشسته کرده و بدینش کرده  
مینمودند و شهرها درون قلعه در آمده خانههای مردم را قف داده مال و اموال و بی بی رویی رود  
هر چهار طرف محاکم شد و کشته شود اگر آن را محال آمد و شد نبود در و از مای شهر از خود  
ان حرام خوران بوقت نماز عصری پسند بعد نماز کور مجلس را بار ای بر آمدن از شهر بی بود  
بار میوانیان بر سر حوض سلطان آمده سفایان و در زمان آنکس از امر اجماعت رسانیدند و آن  
شمس الدین از بی پروایی و عقلت با دست جماعه واجب الحریبت کند و غماض نمودند و  
موجب خیرگی و دلیری این جماعه گردید در پیو لا سلطان قلع و قمع انبار مهیات و  
دانشه جفلهها تمام منقطع ساخته ان بد نهادن را عقلت منع پدید ریغ گردانید و حصار  
سایه نمانده در حوالی شهر تهاجات نصب ساخت و زمین بنهانه منقسم نمود که هر کس از آنها کجا  
خود جبهه دار بوده در نادی و تحریب بر زبان و در زبان مساعی جمله بهار و **دلم** سرد  
سرا راه زن **که** امین شود راه بر مردوزن **نام** الملس که رود در رحمت کند **نام** بازوی خود  
کاروان میرند **چو** ره گشت امین شود کاروان **نام** از سر تجارت شهر بود و آن **نام** موزن  
روشنای **رود** ملک **نام** ده یک خرا میخورد **نام** چون قوم گاهی جانب امروسه و د او کند  
مصدق فواد شد سلطان خود در آن سمت از طرف ارانی رده در میل و عاریت  
از حبس و هر که است سیالکی رسیده بود عقلت منع نمودند و غیر از زمان و طفلان خورد

نکته است



ولمالات جصایل و مطلقات عدّه مشایخ مبارک زنده عارفان نامدار متفکر ای حدیث شامسان بنوای امیر  
خورشید اوج ولایت هر سپهر بدایت دانای اسرار حقیقی و محاری شیخ صالح الدین محمد سعیدی شیرازی  
رحمه الله علیه بگوشش شماره ده رسیده و نوشت از ملتان کسان که خواستند شیخ سلطان  
فرستاده و مبلغها خرج راه ارسال نموده خواست که در ملتان برای شیخ عایفاه و دستورات  
شیخ نواب صغف پیری توانست رسید هر دو نوشت شفقه منصف اشعار و بلند پیری طست  
و بوستان نخط خوشین که شماره ده فرستاد و عدد نامیدن و سفارسل کمال العرا امیر و  
ضمیمه آن نمودار آن وقت هر دو کتاب تبرک در هندوستان رواج یافت که بعد یکی آمد  
سلطان شمس الدین مرحوم در حال مراد حجت شماره ده بود اتفاقاً در حالت سستی طاق بر آن  
شماره ده رفت از آنجا که عمر صلاحی بود بنابر انقیاد امر شریعت عزای آن عورت را  
در معافیت مرکز دایره صدق و نفی محبط لوطه لوطه کل و کلین زنده حدیث شامسان حق  
اسوده بر داران پرستان اهل دین شیخ صدر الدین ابن قافله سالار شماره ده حضرت شعله  
دار مسالک طریقت مظایر انوار تجلیات الهی مشاهده اسرار اشراقات نامتناهی نموده  
در گاه احدیت زنده و اصلان مار گاه صمدیت سر حلقه اولیای سیر اید اصعما محمد  
العالم شیخ بهاء الدین دگر یا قدس الله سره در آورده و شیخ آن کوسر در ح سلطنت  
عظمت را آنجا آورده صحبت داشته گشت از زور اطراوت داد و در صدق مسکات  
مباشرت انداخت **فرد** کوسر که فقه بدست حقاقت است از سفین آن کبی اید سر  
که موجب فراداد چون شیخ را تکلیف طاق برای آن ملکه در کار نمودند تا چون و الا

نفس



گفت که من ایضا فاشق برنده بحیث افادت پناه رو داده ام خدا را رواندار که نابدست او  
 گرفتار شوم در مصیبت ششم گفت که در محبت و وفاداری عورت کم توان بود با وجود شاهزاده از  
 طاق بند او و در تصرف خویش نهاد اش شاهزاده از معنی بر اشفت و در مقام انعام گردید  
 بر کس نیاید در و نشان خدا شناس در افتد و رو نماید زندگی و دولت او بر افند از ایجا شرح  
 از نبار یا یفغان در گاه از روی بود شاهزاده سعادت با شرح باعث انقطاع مرسته لغایر  
 انفاقا در سخن زد معنی سکر معول در نوای لایه و ملتان دست با صرا و در از صلاقی نشاده  
 با الصروز از نشان بر آید برای در توان شاهزاده سورس گفت نعضای ای ماندن خنک  
 شهادت رسید المل الوامیر خرد و ملوی که همراه شاهزاده بود بدست منحل اسیر گردید و در  
 رفته باز بند و ستان اید انقصه چون خبر شهادت شاهزاده سلطان رسید از کشته شاهزاده  
 گفت بسیار داشت از قصه دبلوک غم اشون خردش و لحاش و لومه حلو تراش بر دواز  
 و صد لومه در رومندی و جان کنی و هر از نوع سنیه خراشی و دل شکنی پیران مومن خا و سلطان  
 گردید فرمود که باعث استیلائی عمومی هجوم است که ان تازه سر و جن کامرانی در عین  
 زندگانی و شکوفه جوانی به سخت یاد قهر بردانی از با افتاد و ان لاله سراب گلش رعنا  
 در گمان رای زبانی از حدت نوز افتات عصب کما ی ربون و خنک گردید **نظم** در نجا که  
 باغ بهار جوانی **ب** فرورخت از تنه باد خزان **ب** در ربع ان سسپی سرو بالا که اورا **ب** مالاقباد  
 اش بلانا که **ب** ترا باید ای گل لصدناره که **ب** کون کونای کس از شادمانی **ب** اس  
 حاله را و لی باید سخت تر از سنگ تا شرح تواند آورد و ان قصه جانوز احالی باید قو

از این تا بیان تواند نمود **لطم** رفت **لطمه** بود کار جهان بر قرار آرد و رفت آنکه بود جایه تنگ  
آرد و آخر الامر نظر بر آنکه مجلس از خلعت خلعت زده کانی ای بی پوشیده واحدی از ملکان  
اجیاب ای پوشیده صابر و سکینا گشت **فرد** اگر چه واقعه بس عمل است و جان و ساسا  
بصیرت کوش که کس مقرر در حکم خد **در** یوفیت عمر سلطان از شهادت گذشت بود **ضعیف**  
تویش را **ضعیف** ساخته بود و نا توانی **سبب** اعمال را نا توان گردانید **حادثه** جلالت  
فرزند دل بند ضمیمه آن گردید اگر چه برای انتظام مهمام سلطنت در اطهار قوت لو انا  
تعریف نمودی اما آثار زبونی و تسلسلی که درین منصب مجال سلطان را ذی یافته بود  
نمودار گشتی و روز زور کارش در زل بودی **مخبر** و پورشاه را در مرحوم را در ملکان  
تعیین کرده چه زود در باش مرمت نمود نام الدین نوراخان خلف خود را از لکنوی  
بمقاله در دلی طلبه داشته گفت که فراق را در بزرگ نوزاد **مخبر** و **ضعیف** ساخته می  
که وقت ارتحال بزرگ رسیده در یوفیت از من جدای تو که مالک ملک سستی از  
دور است پسر تو **بغداد** و پیرشاه را در مرحوم کمر و خور و سال مستند و از مصلحت و **بنا**  
از ملک بدست ایشان افتد از غلبه جوانی و بهوا پرستی از عمده محافظت ملک و **توان**  
جهانمانی نتواند بر آید و هر که در دلی بر تخت خلافت **جلوس** نماید ترا **اطاعت** او باید  
کرد و اگر تو بر تخت اجلاس کنی همه مطیع و منقاد تو خواهند شد چون سلطنت را از **کشت**  
پدید اند نام الدین نوراخان با وجود **اسمه** نصایح که سلطان برای پیوستن او **بمکتب** زبیر  
بنو امی لکنوی رعیت تمام داشت و هوای آن دیار او را موافقت **سمو** و چه **بمانه**

بی رحمت سلطان روانه لکنوی کردید در اصل نام امیر محمد بن سلطان بی نصیب و آمار فایده از او  
 بود آن بود و الا چه بجایش داشت باشد که در چنین وقت با وجود مبالغه در محبت گاه رکذ داشته  
 زوایه سمت شود هنوز نام امیر محمد بن سلطان رسیده بود که سلطان رحمت حق پست و بزا  
 سلطنت با اسم کبیر و خلف شاهراده محمد سلطان مرحوم با او وصیت کرد مدت سلطنت مست سال و  
 پناه سلطان مغزالدین کفصاد بن نام امیر الدین نوراخان بن سلطان عماد الدین اگر سلطان بلخین  
 مرحوم وصیت کرده بود که کبیر و تیره سلطان که در ملتان قیام داشت در سواد حضور آمده بود  
 سر راه ای خلافت کرد و اما چون امیر الامرا امیر الدین با او سومراج بود او را بجایه باری روانه  
 بلخان نمود نام امیر الدین نوراخان خلف سلطان معفور در لکنوی بیست و هشت سال  
 امیر الامرا که حلی تسلط بود بصلاح امر امیر الدین کفصاد و ولد نام امیر الدین نوراخان را که در  
 بود در شش<sup>۶۶</sup> بر سر فرمانی اجلاس داده امور مهمانی با اختیار خود کرد زبانه سلطنت  
 کرد و صل و نقد معاملات و قرض و شرط مهمات و غزل و نصیف حجام و بعضی مواجب سپاه با و باز  
 گشت و سلطان تمامی مهمات سلطنت با امیر الامرا حواله کرده بیست و چهارانی پرداخت و  
 از دار الملک و ملی آمده در لکنوی کبری ای بر کنار و ریای جمیع عمارات و کاش منضم اماکن و  
 افرای بی ابوابهای دلش فضا بخش و نسیم های دینش و منازل لطافت کین و قصرهای  
 و کوشکهای دل سپند و حوضهای بالامال و نهیهای بلب از آب لال و فواره های  
 پیرا و تالارهای طراوت اما در غایت مطبوع شمشیر گلستان و دلاویز و بوستان بهجت اندر  
 و درختان سایه کنز و میوه داو اشجار سرد و خیار و نهال سبب و آمار بر کنار جو یا را حد  
 شده

وارسلطنت خود کرد و این **نظم صفائی** جانهایش صحیح قبایل **نضای** صفاییش صحیح انبال **مانا**  
در آن در هم در آنجا هفت خانه **نحو** هفت اورنگ می نشینند **نمونه** مرصع حل ستون از زر  
پیرداخت **نور** حس قطره میانشکلها ساخت **نور** و در زینا کس نور خفت تابان **نور** و در سبک  
دولت شتابان **نور** عکس شمیرس حور در بانه **نور** محال از وی درون خانه سایه **نور** و سید از  
طلک بکجانبان **نور** ز مجلسان دیوارش گلستان **نور** بهر شاخ از آن مرغال شسته **نور** و لکن از  
نواستقار بسته **نور** بهر عصیان صنعت بود طیار **نور** ز مرداب مرغ لعل منقار **نور** جام ایر و دور  
سم و خورم **نور** نندیده هرگز از باغ خزان غم **نور** ز طراوسان زرین نفس او پر **نور** باید بهایی مرصع از  
جواهر سلطان در انام شاهزادگی نصحت مبعلمان و موبدان **نور** بوده تحصیل و تکمیل علم و ادب  
اشتغال داشت نبار خوف از جد ز کوار لذات نفسانی و شهوات جسمانی میر خود دور  
که بر او زنگ خلافت جلوس نموده مطلق العنان گردید از غلبه عنفوان جوانی بعیش و کام  
مشغول گشت خوب رویان و خوش گویمان و نوا از آن و نغمه پر داران از اطراف ممالک  
و ایام در حضور بوده آنحضرت می پیراستند سرانند کمان قمری نو او ترانه سبحان شیرین  
از نغمه خوش و سرود و دلکش مخلص مرتبی پیراستند جلیان از عنون ساز و طبل و نوا  
زمره برداران ناز نغمات و نوا و اصوات عمدت بر مسکنند بد الخلق سرو و او است که همه  
اسرار حس و حال خوب رویان بر افروخته و از عشق و محبت و سادس عاشقان سوخته  
که نغاب درونی عشاق بر انداخته و از برای بیلهانی اهل محبت همکار اسرار کرده  
که بعد از آنرا نشسته در بزم عشق میدارد و طایر از آرزو او حساست از صحرای باده می آرد

که در این

که در بعضی سخن را از طمس پیرای امضا در نماز می نماید و عاظمی عملین را ابواب روح  
وزن طمس می نماید اگر سر و او بودی شاد و بهای روزگار زندگی بداشتی و اگر نغمه از برده  
بیرون نیایدی ایبرای عشاق از کیم عدم پوشیده ماندی علمی است مراد در هر دریا  
است تا پدید آید انار **نظم** بخشی عالم نغمه خوش علمی است **حشمتها چشمه میشود از وی**  
یاد در بندگی در اید زین **تار کویا می شود از وی** همچنان آلات بودعت و اید و  
سرور و طرب از قسم شطرنج و دیگر اسباب بازی در مجلس عالی و نوازی میکند فی الواقع  
شطرنج از نسبت از عجایب است روزگار مرغوب طبع ما و شاهان و الا افتد از بهکانه  
ارائی دانش و فرنگیک و موکه پیرای پیمار و حکم عالم افراز معارف بر و بلند است  
رابط دستگهان خود انائی مصلحه مرات خرد بخشی و موش افزای قوت بار و  
دانش و زمان تعویز کلوی خرد پروان اگر چه باطن زیاده از عرض و طول بگفت  
و قانهایش افزون از چهار سمت است اما عرصه منصوبه بار بس فراختر از روی  
و صاحب قانهایش بلندتر از حرح رین است طالع در پرده داری شوق منصوبه ساز  
بجای پر و در صورت رزم حکامه بزم می آید دوستدارش را با ط حصول مراد  
وسیع بنساک کامر امیش در عرصه روزگار امان جمع و پیرند میرش را کوی مراد  
در خم چو کان فصل از روش در معارف مفعود دوان و اسب خواش او در حواله نگاه  
در یافت مقاصد خوشام و روح امید پیش نمودار در اینده مراد پادیده مرادش زین  
و ازت مرساند و منصوبه اش بازی اعداد و اوقات مکرر اند همچنان کجفیه بکارخانه مبطلم

چندین صورت و نفیر کار اکامی است بشرط بسیاری نفوس با نسبت و زینت و آرایش  
هر یک بوده رزین است سرشو طرف و نشاط ورق و ریس بخیه رنگین است برای تعلیم  
دوستانش را تا ج خوری بر سر و شمر یعنی در کمر سفیدش که در چندین غلام کم رود  
بر او شش پیش رو قماش کاسیانی رنگارنگ و برات کامرانی در خاک می باشد و در سن دو  
سرخروی حاصل نماید شجره از روی اعدایش کم بر در باغ مفصود اند مثل مشهور است که  
دو پادشاه در اقلیم کلمه خپانچه در مازی شطرنج بر عرصه ساط امامه گردیدند و دو پاد  
برای سجاوار است صنفوف و غاوش کشیدن از طرفین و او بخت با نیک و غاوش کشیدن  
بلی روی می معانه میشود از نسخه از بدایع و ضیاع اهل دانش است که هست پادشاه با  
وزیر مدار او از میدان بر یک عرصه مقام گرفته بی خبث بی کار کار بردارها نماید  
و بی اور و شتر و نهایی ارباب بازی میریابند و مازی نزد است که در شش اش  
جلوه ظهور داد و حال زیاده زبان حال خوبان و مهارت می آرد و او هر اش  
ارای نماید کلمه شعله اش بر دهن او بریده از شش در گاه نا کامی نفوس محرومان  
خانهایش مرکز هر مفصود اب از باب عطار اشکوف شعله است و در دار او  
و اهل طالت راست گرد دست او زینت مجلساری و عودهای قاهران از اشغال آن قاهر  
و طالبان از بازی آن شاهان و چو رنیه از بازی عجایب بند و صنان طرف سیران  
و بخت قاهران بر چهار طرف آن کویا حیایان است که مانند باغ بهار و گلشن نا چهار  
چمن است با کمال از اشکی مطراف و غ شمع بر م ارباب دولت ضیای چراغ مجلس

امکان دارد

اصناف

اصناف حروف در اصل این باز نیست از زبان قدیم و هم مانی سانی آن از صحف محققین و  
 حروف همیشه پس خیاره اغار افیش همان از بد که غفول میرون است همچنان است  
 این بازی سیرا اعاطره و هم و فهم افرون و لطایف شرافین از زاید الوصف است و دست  
 در عمار خانه زور کار مبره مقصود می تواند رود و خیاخیه کور و آن بوسیده من بازی بر  
 غالب است و ملک و مال از آنها بدست آورده القصه سلطان کس اینها بن نمود  
 اسباب طریقی نصف شادمانی میبود **فرد** حاصل شده در جهت انواع شادمانی **ب** ماده  
**ب** یا **ا** و **ک** و **م** و **ن** **ب** یا **ا** و **ج** و **د** ای همه اشتغال و ایم الحمر بوده سیر عالم می نمود و طریق  
 ماده بهای و ملاری می بود و ای معنی را بنحی زندگانی و سرمایه کامرانی میدهد است الحق ماده  
 مسطر سرور و خورنی و شمه شاد معنی فرو شوی از صفحه دل و ساوس تعلقات و کار بار بود  
 ضمیر اروجی از نوت خطرات بر هم ساز میبوی و تنگدستی و اردار خاطر از خطر هستی  
 و نیستی از انکاهش سسه اباع خرامیده در دل نشینده در دماغ اینست اش صفات  
 کسی است همه احویات ملجی است ازاده شکر هموس فراست بصورت شکر معالیت را  
 جوهر ایالات انسانی و اروی است باعث ظهور فواید انسانی یعنی روی کهرای را کوب  
 عمل بد چنان در جبهه رخفوانی را انگار خوانی میدهد معده فاسده از صفای طبعیت و <sup>ضعف</sup>  
 رگوری را شفای بخش مزاج منحرف معتدل تش عری را متعقل نماید استهای  
 سائاره و شهوت پر نموده را افزونتر میکند عقده فلج و فلج میکند رنج باوی و  
 نغمی می رباید بیماریان را تدرستی می افزاید پیران را جوانی رو میدهد **نظم** دل سیره را

می است که کوفت غم موسیقی می است بدل میکند میدان را دلیر بدید از دور  
رو بهمان کاشیر و وجهه ان کند قوت مردان کند شیرخ چون لاله رخ و زور  
بجا موس حیره زبانی دهد بفرقوت قوت جوانی دهد القصه چون سلطان مفضلا  
ایام جوانی بعشرت و کامرانی پرداخت خزان که اساس سلطنت و قوت از وی خلا  
بختش و انعام موئی و مستخره و مطرب مطربه گردانید و از روی خور و سالی و بادا  
کارهای جهان باقی بقصه اختیار امیر الامرا فرمودند داشت و با غواصی او بحر و می  
از ملتان طلبه است او انقاد امر جا آورده غارم رودید چون در میان  
رانا حق نقل رسانید **مصر** بادشاهان از نی یک مصلحت صد خون کشید در سن ایام  
مغول جیلر نی در نواحی لاهور رسیده دست لغارت و تاراج کرده قصات و کت  
خواب مطلق نمودند و خانه ها را خراب کردند و داشتند مردم را کشند و زن و بچه  
پسندش قتمه و فساد بر افروختند و آبادی های این نواحی را سوختند سلطان  
از استماع این خبر ماره شورش بلند شد و جان جهان را که از امرای بزرگ بود و لشکر  
که آن بدفع این قتمه نقل کرد عا که مقصود در نواحی لاهور رسیده با مشغول تجارت  
مموده و از کثرت بارش نبر و گمان نمود از ابر مطر اود و وعده دار و کرم باران در  
پرشر نمود و آب بیع موج طوفان حرارت و نشت سنان شراره قتمه بمانند سخت  
ببارید چیدان غم خون ز بیع که باران نیار و سالی ربيع **او** شکست برت که منول  
بببار از بسیار نقل رسیدند و هر روز در هر از کشیدند امرای سلطان مطرف و منصور

بدی و غیرت بود



در صورت و سیرت و لوف و لود و مردم از دیدن شان نفرت بد سطره لبهای آنها از  
 در عه شری افزون بودند آن دراز حول که از آن لبها بدون از رشت خوی یک عقب گذاشته  
 و بد رست کوی خراب فریاد در آورده سجت موی خزش را منفعل ساخته و سد رفی دیورا  
 در پرده نجالت انداخته هر کس بصورت آن دیورا در آن چشم کشادی بی اعتبار لاجور  
 بر زبان شیر رفی و بر که او از ناخوش امان شندی بی شایسته کھلف پرده گوش او بر  
 ز بوقان راب **موی بینی** شده بر لب فرار **بر لب شان** داده نجابت در **ار** و  
 حوائش کله از سرم پیش **ان** شس سوزان شده با سرم خویش **کرده** رنج سان محاکم  
 که از **اغل** رنج راه محاس چه کار **ار** از سبزان سینه سفید و سیاه **کاشته** بخدی برین  
**باه** روغن اگر خلق رکنی حمد **کند** شان روغن زایش کشند **بر تن** شان از سبزیان  
 بشمار **بیت** کو کیمت شده دانه دار **بیت** کیمت حرای **درس** **حرم** قفا کار سزا  
 وار کفشی **خورده** سک و خوک بدن آن بدن **بر همه** دندان خورد و خورد **قصه** شنیدم  
 ایشان که **کر** **کلبه** می خورد و آن **در** **تا** بد شان از خویش رست **تی** **و** **انگه** **بند**  
 آمده بی **ار** **را** **خاک** **زر** **کان** **والاد** **انش** **سزارت** **الکران** **مردم** **از** **از** **بعد** **مچار** **نه** **ر**  
 صلاح **ملکی** می اندیشید **سیاست** و **تادوس** **انجامه** **واجب** **التخریب** **باعث** **ار** **انش** **ظلال**  
**میدانند** در بصورت سلطان مح صلاح **وزرا** **در** **باب** **جماعه** **منقول** **حکم** **ست** **ومود**

بعضی را پاپا مال فیلان کومال کرده و برخی را ششم خورشید نام کرده اند و بعضی را پاپا مال  
زین فرود برده رجم نموده و بعضی را سردر سی زاشمید ششم فرمودند و بعضی را مانده صمدی جار  
منج کرده اند و بعضی را مسلطان که با رتلفتمه و نندی را چون ستون طوق در کرد و در  
و همچو باد رتیه کوشش با شگافتند **فرد** بخور مردم از راه خون و مال که از مرغ بد کشته و  
جهان سوز را کشته بهتر چراغ **کلی** به در آتش نه طغی بداع **امیر الامرا** فرید الدین الحامس  
که اثر امرای سرکار از قوم معمول هستند آمدن منقول از ولایت باغوا ای امیر مردم است اگر با خود  
اتفاق کرده مدی و عدوی اندیشه ندارد که ان شغل خواهد بود از مسل افعال امیران  
از امرای منقول منحرف گشت در حصت نقل آنها داده امیر الامرا همه را در یک روز نقل  
و خانمان از بیارگان مبارج کرده و بعضی یلوک بلن را که با امرای منقول فرات صفت  
داشتند مجبور ساختند در قلچجات فرستاد و خواج خهر را که از جمله ذر را بود تنهای دروغ  
منجم کرده بر خنثانده سینه کرده اند از معنی تسلط امیر الامرا بر جمیع امرایان زیاده پدید آمد  
چون سلطان نام الدین قراخان در کلهبوی سوار پستی و نفس دوستی سلطان که خلف اند بود  
و تسلط امیر الامرا شنبه مکتومی مشتمل شوق به بر نوشتن تحریص به ملاقات نمود که ای پسر  
دیدار مطهر انوارت در وسعت اباد خاطر تو وطن کنده و غنای بقای فرصت افراست  
در عهد طبیعت از سیده فرط عشق و محبت السی در سینه اندوه گمراه فرود خسته و اندوه بحر  
بطریق باد معاون آن کشته سرای کلبه جان و دل را فرافروخته بر خنثانده ششم است  
و چنان وصال در اطفای آن مکتوب شد زیاده شعله افروز کرد و باعث اضطرابی

دل از این

اول از آنجایی بود که در این باره در محبت صدق مقدار و دیدار مرا غنیمت شمار **نظم** بهال  
تو گویی که گیتی بی تو **نما** حیات جاودان در گسستی بی تو **نما** اگر در پستی رود و نشانی از تو **نما** همچو  
سور سحران باشد **نما** اگر هر بندش باید جدای **نما** نباشد در خون در جدای **نما** اگر هر بند  
باید جدا شود **نما** خون در جدای **نما** جدایی باشد آن در **نما** چون این نامه در کلهوگری نزد  
سلطان رسید از مظالم مملکت پدر بر رگوار خویش منسخت گشت و از ابریده نماده  
طوعاً و رغبتاً آماده مواصلت گشته و پس از روز و در جولا نگاه ملاقات دوامید و از بسیار  
سوق و غم و غمندی بیایم آن مراد **نظم** نوشته روانه کرد خلاصه مضمونش آنکه ای پدر  
اگر آن جوان بر دل و جان بر ما بن استیلا گرفته و سران حد ما آن سحران استیلا پذیرفته  
غیر عشران سنگ خار رسد چون شیشه سنگ خورده صد باره کرده و اگر شمشیر از آن بگوه  
رسد مانند گوه برف مقدار **نظم** من همچو نوشته فراموش **نما** حصم نعمت که از تو طاقم **نما** فی و صل  
زندگانی **نما** عیبت **نما** صد خنده مرک بر چش ز نیست **نما** این روز دست که میگیرم **نما** از عمر جلوه  
بر شمارم **نما** میگیرم زود غمت زیادم **نما** ما طل نبری که بی تو شادم **نما** با جمله بعد سوال و جواب  
مغایب شوق رسالت قرار بر ملاقات میگیرد داده پدر از کلهوئی و پسر از دلی غارم شده در با  
سر خود بنشیده بر مرد و کنارش که نزد سلطان اقامت و زید لیسط زمین از کسرت سرارده  
همه بسیاری باز کار و خراگاه پوشیده گشت و از رگزار یک سره اوقات و گوناگون محلات  
بزد و طرف شمار در با کور نظر نظار کسان رنبار از گلش مرط اگر دید **نظم** لیسط زمین در سر  
**نما** در و بار کله رشک چرخ نیم **نما** زده بر طرف خمه و سامان **نما** سه فرسنگ راه **نما** آن

بر کران **سرا** برده از دین زر نغاز **سرا** در وحیمه و حرکت **میشمار** جهان بر سر آورده و در **کران**  
 گذشته سر حرکت از اوج ماه **سرا** در بس حیمه و حرکت **دسیان** زمین گرد از آسمان در **کران**  
 سه روز مشورت ملاقات و ارسال مکاتبات گذشته احوال امر قرار یافت که بر سر تخت  
 و در آمده شرایط عظیم بخا آورده ملاقات نماید چنانچه سلطان ناصر الدین بروج فرستاد  
 از دریا عبور نموده در حلقه گاه از اسب فرود آمده سه جا شرایط زمین بویس بخا آورد  
 بر تخت رسید فرزندان **سرا** آورده بی اختیار از تخت فرود آمده **سرا** بی بدر  
 و یکدیگر در کنار گرفته کریم **سرا** کردند حاضران را نیز از مشاهده این حال **سرا** سرخ  
 و پدر دست پیر گرفته بر تخت نشاند و خواست که لمس تخت نباشد **سرا** از روی  
 و بنا بر ادب **سرا** بر پر را با خود بر تخت نشاند **سرا** تمام لمس بدست و لوازم نیاز و  
 مراسم سرور بقرار رفت همین اسلوب چند روز متوازی **سرا** میآمده هر دو پادشاه با خود  
 صحبت داشتند و مجلسها را استند و داد عیش و عشرت دادند و مقامه **سرا** و حکام  
 گرم ساختند **سرا** نور و خورشید شده در قران **سرا** الخ الخ فلک از **سرا** کران **سرا** در و عین خود  
 دو پیکر شد **سرا** بر فلک تخت خورشید شد **سرا** کشت نه رنجی دو فر جا **سرا** کشت **سرا** در  
 سر **سرا** سرخ شرف کرد و **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت  
 محمد باخت **سرا** چشم جهان نور و خورشید یافت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت  
 صوت و بلبل تک او از **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت  
 شمید **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت **سرا** کشت

با اول نذر

۱۳۸  
چون کل دو و پنج که صید خان **نا** دور شد ان  
از اول اران **نا** خان بدون بودگی از محبت **نا** صورت تن تیزگی شد دست **نا** چرخ  
بلف کرد و بشار بور **نا** فاحمه میخواند **نا** ایشان زد و **نا** چون روز و داع رد یک رسید  
بر روار گفت اگر باد شاه را میخواند در خانه نباشد که در روز غلبه صمان شک خود را  
انداد نماید یا در قحط و بلا رعایا بیاورد و کند او را باد شاه نتوان گفت و در **نا** انواع  
تضایح خود افرا و موا عطر بوسه کشش در باب مهوری بلاد و امصار و آبادی رعایای **نا**  
و شرف و دن مبارزان کار که از نواریش سپاسیان جان تیار و قلع و قمع مفسدان  
استظهار و تقویت و جمعیت صفهان را در و رار و ترک از صحبت تا اعلان بد کردار و خسر  
افعال نامنجار و اشتغال با دافید کار و دیگر مقدمات بسیار بسیار و کلمات هر  
در هر از بر زبان آورده پیرا در کنار گرفت و داع کرد و هسته در باب جدا کردن  
امیر الامرا **نا** گفت با دیده پر خم و دل ملینت از دیگر حد استند و این **نا** است **نا**  
پدر رفت **نا** کاس بودی دور روزی **نا** اتصال **نا** ناشی دیده اش خیا **نا** اگر چه **نا**  
و کسب ملاقات آمده از مواصلت یکدیگر میسر مند و خورسند شده اما در کتاب **نا**  
السعدین که مفسد کتابت مهوری و معنوی امیر خسرو دهلوی زد در ملاقی این سر و شاه  
از طبع نادره پر دار در سلک نظم کشیده ظاهر میشود که پدر **نا** عصبه شجر و ملی از لاهوری **نا**  
معا له پورش کرد و همیشه بدافعه ان از و ملی عازم شده بود بعد ملاقات بعد صلح **نا**  
به اما سن خود ما معاودت نمودند الفصه سلطان بعد رحمت پدر زر **نا** روار خوش **نا** اللطیف

و بهوج بصریح و مواعظت که تعلق آمد به چند روز خود را از غمیش و عشرت و شکر بار بست  
چون در فطرت عیاش بود روزی بونی بچه ناز من ماه چنین زیناروی که خوان همان  
عاشق خوشش نموده مسکن موی که ناز از ناهنای یا ناز را کاسه ساخته است و بندش  
مرداریدی ای کده و اهو می چشم ستمسیر دلان را با تده خوکوش خواب رده ناز است  
بیراستگی یام و ناز و کرشمه ناکهان حاضر گردید **نظم** رخاذه زنگ کل را تارگی داد **نظم**  
لبند او از گی داد **نظم** و سینه پروان را کار برداخت **نظم** لعل عمید را قوس عرج ساخت **نظم**  
بجو که مست موی عمرین **نظم** که در یکد کز و مسک چین **نظم** کجیل ساخت **نظم** از سر مره **نظم**  
سینه کاری مردم کرد **نظم** و اغار **نظم** نهاد از عمر تر حاکما حال **نظم** ناکها مان کرد **نظم** صورت حال **نظم**  
بدستان داد **نظم** بسین خیمه از ننگ **نظم** کران و ستان دلی ارد و اخیل **نظم** سلطان **نظم** از طراز  
حال ان عیار و مشاده حرکات و نفری ایا **نظم** عد از نضاح پدر بر طاق لبان بناده و متاع  
صبر و شکست باد داده بان توبه سکن صحبت **نظم** و بدستور سابق نعتش و عشرت برداخت  
او بر سلطنت عاقل و عاقل گردید **نظم** هر خدنگی که زد **نظم** سوح با او از سر ناز **نظم** سسه خود  
حکومت که از خان کده نشست **نظم** چون کواکب عمر و دولت سلطان بر و یک نغمه **نظم** گردید  
در سلوک سبده او تفاوت شد در ننگ غرت امر او و یک مردم و رحمت خون  
طریق بیداشی پیچوده فرموده زرگان از نموده کار است که هر که را در از ناز  
زمان بخت در رسیدن عقل او نمره کرد و اندیشه تهاه شود و سود خود در زمان  
اند شد و ار کرد **نظم** در مانده ار شاه راه ملک کاری بر گزانه رود **نظم** **نظم**

کی را بلساید

کسی را نسیبید که کار می کرد در آنست **الفقه** سلطان از روی سستی و جوانی این امر  
 محمد بن را بر سر تخت و ملک جلال الدین فرود را که عارض ممالک و دارش نامه طلبه داشته  
 مدار علیه امور سلطنت ساخت و درین اثنا سلطان را از افراط شرک بر صنفوه و فاج رو  
 و کار رفت امر با اتفاق مکه مگر کیومرث پسر سلطان را که خورد سال بود در حرم آورده  
 سلطنت برداشته شمشیر الدین خطاب دادند ملک جلال الدین چند روز محبت صلاح اطاعت  
 طفلک بجا آورد و آخر الامر با اتفاق ارکان دولت طفل مر لور را فید کرده شخصی را که  
 عمر سی حساب الامر سلطان نقل رسیده بود برای انتقام برداشتنه و در کیلوگری و ستاده  
 آورفته سلطان را که رفیق از حیث داشت چند لکه زده در درمای جنبانند است  
 مدت سلطنت رسال و سه ماه از سلطان سهاب الدین غوری بغایت مغرالدین تقیادیار  
 از نسل سلطان غوری مدت یکصد و یکسال و بازرده ماه و هفت روز فرماز و ای کردند  
**سلطان جلال الدین فروری نسل طالع خان و امان جلد خان** عارض ممالک و که بر بان  
 غاف بخشی گویند و خطایشان شده خانی سر ادازی داشت بمقتضای رسد و کامرانی  
 مدار علیه امور سلطنت کردید و روز روز رتبه اولین شده تسلط پیدا کرده اتفاق  
 خورد و وزیر سلطان مغرالدین تقیادیار از میان برداشته در سه به خلعت خلافت  
 مخلص کردید امرای مخالف و موافق طوعاً و کرهاً گدند چون ارکان شهر نجاب سلطان را  
 بودند ازین جهت داخل شهر نکست و بر تخت که سلطان بنین جلوس مکرده می نشست  
 بودن اصیبار کرده و شهر بود قلع از سنگ محرز کرده شروع با حدت نمود و بعد از آنکه

لال یافت و اواره نمداتی و فرخنده صفاتی و ایزد پرستی و خدا شناسی و صفا و عدل  
بصاف او در انکاف کنی مشهور گشت مردم شهر از خور و دوزخ آمده منقبت کردند  
استدغای زول در شهر زدند حسب الحکم والا کار برداران انور سلطنته سر را این است  
و بار از راین نمودند با توان نص و در تقاضای دنیا و کالین را استند و با توان نص  
اقام سخنبرد و راسته پیر استند بنیت شهر در نظر نظار نمایان ریجا را از طش بنهار نمود  
ریجای بار در دیده تما ساسمان رنگین را از کله در آمده کوهنا از غایت از استی  
مانند خیابان باغ زماور گردید و بسبب نامها و غریبا از هجوم خلاقی سان افلاک بر  
کواکب نمودار گشت **نظم** همه شهر در ریور و رور کار را در استه همچو باغ بهار با چه در  
صه بار را با ریور را نمود دیوار با دور شده دو کانه نام سر سر بهار استه مردم  
زرد لخت دنیا و اکسون و قضیب همه بود بار از مظهر ظرب بین و یار و در است  
بدیج پیدا فر این زب سلطان کمال شوکت و جنت و عظمت و جلالت با نور  
نخلات تمام رفیل کوه شکوه سوار گردیده با برای نامدار و لشکر و بون ار حد خضر و بکار  
کیلو کبری روانه دلی گشت از هر کرا ان مانند ابرسان ر روسیم ر بختند و مقامه  
و بخایش گرم کردند و امن و جنت سنان بالا بال گشت به مصلحان تو کبری نمود  
**نظم** درم ر بختند از کرا ان تا کرا ان هو گشت زبر خواهر سان فرور بخت چون  
زایر بهار از و لوهر و لووی شاهوار ز بس کوی هر روز که افانده شده در حبه  
و ستمایانده شده مد من خط و این سلطان درون شهر دلی رفیه داخل و تلخ گشت

در در کرا ان



در وقت که سالها پیش این تحت سجده کردم و در  
 که پاران نماده از غمده شد الطاف بی انباف ایزدی چگونه توانم بر آمد **نظم** سپاس خداوند  
 بخشیده **را** که بخود کرد از عدم سده **را** که اوت و صف احسان اوست **را** که اوصاف  
 احسان اوست **را** اگر شکر حق تا در شمار **را** که داری نیاید بی از هر **را** که گوش شادی بلند **را**  
 گشت منت و مبارکبادی بر زبان جاری شد صدای مای و نغمه دلنمای دیگر **را** که  
 ساخت چشمش و کامرانی فرخ او ای عالمیان کردید با نگاه رفیع زیبا از دستان  
**نظم** که در او استند و ساد و وسیع زمین تر از گلشن بهار بستر و مذالات طرب و انبساط و  
 سرور و نشاط عیان گشت نعمه بر دوزان قمری نواماد و از خوش الحان و سرود و گلشن  
 مجموعی نمودند و روانه سیاحت بار نو از او از جاک سحر آنگاه بر روی همچنان ابواب **نظم**  
 کشوند از مشک آن حاد و ساز از چرخ و جنس و بهار اجناسیدند و حساگران سحر پرور  
 از روش در رقص صبر و قرار مردم را رقصانیدند نار میمان اقام جلی بر تن اراستند  
 گلزاران رقصانک کسوت **نظم** بر استند **نظم** نار میمان نیار گوشه **نظم** حابه زینک  
 پوشند **نظم** آن دیگر حابه لاله کون کرده **نظم** که تو گوی هر از خون کرده **نظم** و آن در حابه  
 سیر **نظم** همچو گل در میان **نظم** ز **نظم** و آن در گرفته در قبای سفید **نظم** همچو شاخ شکوفه از امید **نظم**  
 و آن در حابه غیر فام **نظم** رفت چون اقرار حاجت شام **نظم** و آن در زرد کبک خلت **نظم**  
 بر تو افکنده مهر بر سر **نظم** و آن در لباس گلدار **نظم** نازه گلده راست نپداری **نظم** و آن  
 در حابه ملکون کرده **نظم** سینه سحر خفت فلک نمون کرده **نظم** همچنان حسن چراغان **نظم** و آن

دو سه راستی دو طبقه و سه طبقه در آب عینا با انواع چراغ و فاعل شمع را استند و نیز  
و کردیش دو لجانه چراغ نیزی نمودند و یواری خوب عبود نمودند و لجان را استند  
رتیب چراغها دادند درخت و نهال چراغان نمودند و سبندی ریوی کار آوردند و سرت  
تا شایان شدند و از نورضای مشعل های آسمان بی معان و شموع فلک فی جوی  
کردند اشعاب نوار زمین و آسمان را سوز و لمعات فروغ بخش کون و مکان را روشن  
**نظم** شب نشاط چو شد اوج کیرمانه نور رسا شد تاب چراغان لبش طسره حور و در خسته  
روشن چراغ چرب زبان **ب** هر آنچه بود دل تیره را تبدیل ستور **ب** نشان شب توان یافت  
عبر دو چراغ **ب** از کبر نور تجلی فلک طرح ظهور **ب** و نیز نگاهت شماری کردند ما مینا  
دم مساوات با شتاب میزد و کمر زیاد از کلار میداد باغ از گل آتش بهار بر رو نگاری  
ستاره شماره های فلک سر می کشید هوای در هوا با آسمان می رسید و نونا نون میگذا  
کاعدی در نگارنگ شب های جوی تقویتش و زور باروت انواع بارها و کارها  
مورداری ساخت **فرد** مجلس از نور طرب بهره یاب **ب** جلوه که صد مه و صد آفتاب **ب** با لاله  
نقدیم مراسم حسن با نظام بهام ممالک پرداخت و از عدالت گسری و رعیت پروری  
و با ایا از خود خوشنود ساخت امرای خود و در یک از حسن معاشرت و سبندی اطوار  
سلطان راضی و شاکر گشته کمر خدمت بر میان بستند و مملکتان تقدیر حال مواجب کارها  
هر که اجازت مقرر گشت هر چند او مصدر نقصات شد **ب** فضلا نعم و بعد نیل بدان راه نیفت  
مجموعه کمالات صورت و معنوی امیر سرود و مملوئی خدمت مصحف واری سلطان فیام داشتی

هر روز عرش ناره آورده در صله ان انعام یافتی چون ملک جمهور در راده سلطان عثمان  
 ملین که ولایت کرده بدستور سابق نامرد شده بود و او در ان ولایت قیام داشت  
 دویم نوای نعی را فرشته سکه و خطبه پیام خود کرده بان که گران محراب بی رو آورد  
 سلطان باصغای این خبر فاجحانان پیر خود را با عمار بشمار و امرای نامدار بدفع این  
 همه سورش فرستاد و با همه یکدیگر بپوست ملک جھونگست خورده با امرای ملین  
 که رفیق او بود بزرگتار گشت چون اسیر از او در دهمی آورده نظر سلطان که در آن  
 بموجب حکم انجمنه را از سران فرود آوردند و دو شاخه از گردن بر که او بردار  
 و عمام پرده سرورس آنها سینه و طلاات خاص پوشانیده در مجلس آورده نشاندند و  
 در محفل نامه ملکان فرستاده فرمود که او را محرمت در خانه نگاه داشته اسما  
 و عزت میاکنند و در این نوارش در حق ان جمع واجب التمع حیران مانده از ان  
 وادی سخنان عرض سلطان رسانیدند سلطان جواب داد که بمقاد سال گذشته چون  
 سلطانی ریخته ام انحال که پیر شده ام و امام زندگی با فر رسیده جلونه بر رخن خون  
 سلیمان اجارت دم چون سالها نوری سلطان بنین کرده ام حقوق نعمت او بر گردن  
 بسیار است امر و بر که ملک او را متصرف شده ام اگر عیان و ~~مطلوبه~~ انصار او  
 یکم مال بی انصافی و عمر و بی باشته خصوص که با بن نوع سینه پیش من آمدند ~~در~~ بفر  
 عدد سنان بدید ~~چون~~ چهار خواهد تو ز چهار ده ~~بدی~~ را میقات کردن بدید  
 عمر در صورت بود بخردی ~~معنی~~ نیکه ره رده اند ~~بدی~~ دیده و بگوی کرده اند

الفصل سلطان خلیج حد ارس و رجم و بل بود و بار بار موری راضی میست باره در و ان  
در بر بان را گرفته می آوردند سوگند داده صلاح میگرد که من بعد از روی و در سر می  
نگذند بکند فعه بر آن فرد زود و طواع الطریق که مقصد تقصیرت و باعث ارار و اضرار  
مخلوقات شده و احب الفصل و مستور تعذیب بود پیش سلطان آوردند از جمله  
هم گشت و سیاست بگرد و همه را را نمود و در مدت سلطان مضاد ره و مکاره و جمع  
در مال مردم و منته و نادرست ناخو و سیاست و تعذیب میوخت و نند و زجر و زندان  
مخات که شعار نادرستان ظلم پرست و خیاران ستم سرست است از و یو قوع سباه  
و مکیقت که اگر چه در معرکه جنگ شکاری توانم زد و خور بر بها نمود اما چون آدمی کرم  
پیش من آوردند فضل او بشوایم اقدام کرد و در عوض حرمی که از زرد بکان و نواران بود  
می آید هیچ کبی رالت نند بشود **نظم** چو قدرت داورت از یو بر کشته کاره لغو ص شد کس  
کرد و که محرم شده افعال خویش است. **نظم** حو لوی عفو باید زنده کرد و. **نظم** بوسی  
بر قلعه زینتو هم کرد چند گاه محاصره نموده دست از سحران باز داشته مرا جمع نمود  
و ان کفن گرفت که گرفت ان قلعه بمردن ستم نمی آرزو ما لغرض اگر ان حصار گرفتیم  
و نند های خود را بکس و ادم فردا که زمان بوه و طفلان بیسم آنها پیش من می آیند  
و نظر من بر آنها افتد در ان زمان مراصه حالت باشد و فتح این قلعه تلخ زار کرد  
**نظم** و رون بر البند کان محمد ار که جمعیت باشد از رو بر کابره کسی کوی دست  
زدنیار بود که در نند با پیش خلق بود اگر رفع کس در نهاد بونیت. **نظم** چمن این و

خارا بکس

بسیار است غلط نغم ای بار فرخنده خوی که نفع است در این و شکست روی  
 چنان آدمی مرده به شکست که بر وی فصلت بود سندان در ایام سلطنت که سلطان است  
 بود که کسی بود نام در ویش در دلی آمده اقامت گرفت خانقاه علم بنا نمود و مبلغ  
 کلی بر عمارت آن صرف کرد و ابواب طعام و اتفاق بر روی مردم گشوده هر روز بر این  
 میزده و با صد من موه سلوچ و صد من شکر و دو صد من زعفران و همین دستور دیگر مصالح  
 جرح کردی و در روز دو بوب نایده کشیدی خاص و عام را آن نایده عام شدی و خود  
 عمر این خلیف تا اول کردی و از کسی چیزی نگرانی از کسرت جرح و بدل و نهاداری و عدم  
 دخل او مردم محل را بسیاری و بسیار دیدی اگر از او خلوک مرید او شدند و خانقاها  
 بر زین سلطان عم مرید و محقق او گردید بعضی مردم سلطان گفتند که این در ویش از  
 اجماع و از دام جلاقی خیال سلطنت در سر دارد و قصد سلطان کمونس خاطر است  
 از آنجا که چمن از این دانش و مکش بر این منش بادشاهی را نمیرنی باغبانی قرار ده  
 چنانکه باغبان دانش و منش باغبانیه رتب چمن و حیایان و ازیش و پیرایش و اشجار  
 و شادان دانش نقد را عمده ال و ناسپندیدن ابو و قطع اعصاب ریادنی و جمع درت  
 منگوشد همچنان بادشاه عدالت منش را لازم که در آبادی و معموری مملکت و رفاهت  
 استودی رعیت و پیش آوردن در احوال مخلصان عقبت سرشت و استنصال و  
 مخالفان به سرشت ساعی جمیله بکار بر درگاه فتنه اندوزان نه کار با هم کند که حکومت  
 بلا تعلل و توقف در رفع و جمع آنها گوشد و بر حالت سرشت و هجوم و دوقور اردحام فی مرور

هر چند از بی باطلا از اینها ظهور زینت بنا رفیع و سوره فاطر خویش و مصباح  
متفرق سازند و بنا و بلاد و جام از پادشاهان اندیش سلطان از او و دیگر مردم را  
از عقیدان در پیش بودند چنانکه نگار نفس کرده با طراف بر آنکه کردارید و در پیش را  
دستگیر کرده و دره های فیصل مست بعفوت تمام گشت حکمت از وی در آن روز بر سباه  
با دست در خاست و طوفان کرد و خاک را بد و عالم را یک کرده و موحش عالمیان  
و در آن سال بارش نگرده و همگان طریقه امساک و زرنده دست از زانوش باز کشید  
انقباض بر سطوت جلال کرم خود کرده و رونق عالم زحمت اقامت رست و سر بر رو کف  
از دل عالمیان زلفت باغ شکر زانغ و خیابان نمونه بیابان شد شو طمان خطه بوستان  
و ساکنان نلده گلستان را روزگار گشت اشجار از عات عطشان از زبان سرور فریاد  
العطش را آورد و در اعات از سینه می میزگون گشته رطبت آب سجده نیار بخا آورد و در  
خانها سراب و مرغ و ماهی فی تباب برودید و انکرا و عدس را فی آب و بر بر کبان را چشم بر آید  
نبی دستان را از فی سرمایگی دل سرو گشت و ارباب اصفار را از ارگرم و روح غلات با شد  
شاید کنگران را آن رودید و همه کس را ای خردار پیش رنج او کرد و اندیشه خرد بار  
میکرد و محکمان گندم نان مردم گرانها گشت و کجند سفل حال خوبان گنای شد خود  
خود می کشید روح روح بدست می ای دل احقرار از فروخت موته موت خودی  
و از انانته اجباب در ظلمات نگاه میداشتند و از دانه غله حکم فراموشه زرنده اگر دمانند  
عز کردند و از غله و انسه القصه در دلی خود عظیم روی داد و مردم خواب از سستی و کرمی

در باره او

و بوجها قال می میگردد و اثری از فرط بوج خود را در دریای نمیا انداخته عین  
 بحر نمی شد و از فقدان علم مردم سگ که بر او خود جلال میباشند ملکه است  
 اشها نوشتند و مباح میباشند عبادت ایشان را پای میات از بناده درع و پرا  
 بگرد و طاعت اندیشان را اختیار در حلال و حرام نماید **فرد** چون خورده بسیار شمرند  
 از کسلی شده در جان سیر **در** ۹۳ معول جلبری یا بشکر این عارم بحاجت سلطان  
 با سماع بحر با عا کسبار و تو بخاره بشمار بدفع ان طایفه متوجه گردید چون طرفین  
 بهر چه گشتند عمل علیه سلطان معاینه کرد صلح نمود و سردار ایشان که در خواست ملاکوت  
 بود ملاقات کرد و با چند امرای دیگر مسلمان گرد سلطان او را سر خوانده به مادی خود  
 سزاوار گردانید و عثمان لورکس ایشان مقرر گرد و چنانچه انعموره معول پور و معلا را لورکس  
 خواندندی بعد چند گاه ملک علا و الدین را که داماد او را در داده و پرورده نعمت سلطان  
 بودند که رخصت نمود و در سره رسیده در اطراف ممالک ساخت و در حد و دیوار  
 آنده فتح نموده جبل بحر فصل و هر از اسپ و بسیاری از طلا و نقره و مروارید و جام  
 و غیره و عروک انقدر غنمت که عقل از حد و ضبط ان عاج گردید دست او افتاد و روز  
 مکت شولت او را بدست گشت و امارتی و احراف از او بطور رسید هر چند وزیر **سلطان**  
 گفت که علاج واقعه پیش از وقوع مغز است تا حال که علا و الدین استقلال یافته  
 فلا و باید که **دفع** هر چه شاید که من بمیل **با** جو پند نشاید که شش به میل **با** کنون  
 قاب از کمر در گذشت **با** نه انکه سیلاب از سر گذشت **با** سلطان از کمر علا و الدین

دوست مید است التماس در زمان حاجب بیفرون میگرد و سلفت که علاء الدین فرزند پسر  
هرگز از وی بوقوع نخواهد آمد چون سلطان را اجل نزدیک رسیده بود با جنیدی از خود من و  
یکم از سوار کشید در آمده حاجب که روان شد ملک علاء الدین از خدمت سلطان مستعفی شده  
که و بانگ پور نمودند چون سلطان زد یک سید را در خود را با استقبال فرستاد و در پیش  
در حضور رسیده افسون مکر و عذر خوانده التماس نمود که علاء الدین بران و بنیاد شده است  
که اواره دست نهایی کرده من او را ازین اراده باز آورده ام الحال که سلطان لطف ایزده  
اگر او شکرمان را مسلح خواهد دید اغلب که متوجه شده برود و سلطان لطف او چند کس را همراه  
گرفته سلاح ازین نهاد دور کرده در شتی نشسته مصحف میخواند تا شتی تیار بر رسیده سلطان  
از شتی فرود اند و ملک علاء الدین ملا دست کرده در پای سلطان افتاد سلطان از روی  
سفت و مرحمت طماح بر رخسار آورده فرمود که من ای همه زمین در حق تو کرده تا امر  
همواره در نظر من از فرزندان عمر زوده اکنون در حق تو چه بدی خوانم اند شکرمان  
و دست ملک علاء الدین گرفته حاجب کشتی کشید درین انبیا محمود سالم که از اجلاف سامانه بود  
شهرت و بقی مشهور چنانچه گفته اند **نظم** دره آتش ز بهر سو سخن صد خانه نشین ما و در  
لطف عالم کس از سامانه بس با اشارت علاء الدین سلطان از بی محاسن شکرمان  
خزده حاجب شتی دوید و گفت که ای علاء الدین بد بخت چه کردی بعد از آن که از  
برورده ملک سلطان بود از غیب آمده سلطان را دست انداخته بر زمین زد و سرش رسیده  
علاء الدین آورد و زمره کرده در کره مایه پور گردانید و جنیدی از مخصوصان سلطان را که در

نقل رسیده



فصل ششم در بیان سلطانی بر سر علاء الدین بر او است و مدای سلطنت در وادیه اراخی که  
 از توغای مصمم خفگی است سرای پر پر کرداری در کنار سید **نظم** البردینی حشمت علی مدار  
 که بر آن بار در المور بار **نظم** نه بر کرشمینم در عمر خویش **نظم** که بد مرد را سلی ابد پیش **نظم** جوید کرد  
 سلی بدید **نظم** ری مان با برحم مله **نظم** قائلان سلطان در اندک زبان بملان عظم ز قمار شده  
 مخونه سالم در اندک زبانی مروض شده ابد اش خوشیده از عم با شمس و اختیار الدین **نظم**  
 شده بمکافات پر کرداری با خود کردید علاء الدین کاو نعمت الموجه بخت در مار و او  
 نیست ایام پاداس این کردار نیمه ز قمار شده نام و سان او و سل او نماید **نظم** ملون و مکان  
 صری اصر و سر **نظم** رکفران نعمت بدان سوم **نظم** رکفران نعمت صه اند حیران **نظم** نقصان  
 عمر است حیران **نظم** مدت سلطنت هفت سال و یکماه و نسیست **نظم** در سلطنت علاء الدین **نظم**  
**نظم** راده و و اما و سلطان حلال الدین **نظم** خلی بود بعد از آنکه سلطان حلال الدین **نظم** سلطان  
 با سهفت هر اسوار کرده روانه شده در مدتی رسید امرای خود و وزیر **نظم** نعمت  
 ۶۹۴ سر بر خلافت و فرما روای از جلوس سلطان رفت یافت گوشک فعل را در **نظم** سلطنت  
 کرد و ایند و امرار القدر حال هر کدام خطاب جاگیر محنت ساخت خون لوجوان بود **نظم**  
 محنت و لعنتش عشرت مشغول گشت و دست بدل و لوال کشاده خزانة با نعم مردم **نظم**  
 بود در عهد او سراب در کوم و نازار رسید که دید بعد چند گاه حمل بر اسوار سردار **نظم**  
 الحان و طوحان برای دفع رکن الدین و ابراهیم پسران سلطان حلال الدین که بعد قضیه **نظم**  
 از دلی که خفته بمان رفته بودند تعیین ساخت **نظم** سردار است ملک تارت است **نظم** ملک

فصل پنجم در بیان است **امرای هند** که در وقت ملتان را محاصره کردند پس از سلطان مراد  
بیاوردند بوسید و انانی اسرار کونی و الهی جوای بر موز سفیدی و سبای زنده  
فرووه الواسلین شیخ رکن الدین قدس الله سره آمده ملاقات کردیم **الغمان**  
املیت و مردی شراط عظیم بجا آورده ایشانرا همراه خود بدلی آورد سلطان  
کرده از سر حقی در چشم آورد و بر می رانده خود و هم آنان آنها میل شد و محوس  
بعد ان بر سر نجات شکر عظیم یعنی کرده بخاربه و محادله بسیار اولالت مفتوح  
و بت سومات را در دلی آورده در زمین فروریخت تا می سرخلاق بود و در سال  
شکر معلول اما در السهر در حوانی دلی رسیده شهر را محاصره کرد و طوق کثیر از مصاب  
در شهر آمده هجوم کردند در مساجد و محلات کوم و بازارهای شین قائم و راه کوچها  
سد و شد و همه چیز را می گرفت سلطان مستعد شده و محکم پیش آمد و مقابله و مقابل  
معتول منبر گشت و شش قلمه و فساد منطقی کردید چون سلطان از اطراف ممالک خاطر  
جمع نمود سر یکی در ملک صدر از نظم امور ممالک نماند اگر ملا و تحمیر و آمد و قوت ملین کمال  
هم رسید خیالات فاسده بخاطر س راه یافت اراده کرده و سن و شریعت خود را  
نماید و چهار امرا که **الغمان** و **طوغان** و **دیرجان** و **دیرجان** باشند چهار بار مظهر  
که نام او ناقص است در صفحه روزگار نماید و نیز بنحو است که دلی را یکی از معتقد این بود  
مانند سلطان سلیم در رومی خیر اقالیم ربع سکون پرواز در مود و تا او را شنید تا  
در خطبه خوانند و در سکه نیز همین شرط نوشتند و مصاحبان و در لغات مجلس را بار نمودند

صلان در می

خلاف مرضی او بر زبان تو آید آورد سلطان از ملاحظه در دست جوی و حسن مزاجی او بر سخنان  
 و این تصدیق نموده بر جلوست و بلند پروازی او بخش نمود و بدین ملک علاء الملک که از امر او  
 بزرگ بود و پیشتر سلطان اعتبار تمام داشت و درست کرداری و راستگویی و نفاذ بی شمار  
 او بود سبحان سجد و کفایت پسندیده در میان آورده بمقدمات عقلی و روانی <sup>تغلی</sup>  
 حاصلت این سلطان مساخت که ترک احداث شریعت و دین آموختی تو هست او لایحه این اراده  
 زانی ملک و سلطنت و ندامت و بیاد آخرت است این نه امر است که ردای تو اندر گرفت و مردم  
 تو آید قبول کرد **نظم** هر که عیب گفت یار تو است **یا** و آنکه توشه داده داشت مار تو است **یا** که چه  
 رشت است در پنج نفس حق **یا** سوره بخنی است هم نه نفس حق **یا** و در باب سحر اقالیم گفت که اگر  
 سلی را که آتش با اقالیم دیگر بود و مدتی در آن سمت گذرد و بعد مراد محبت معلوم نیست <sup>سلطان</sup>  
 نامشند منصفان و سواد با سواد و این زمانه را مانه زمانه سلطان سکندر روی نیوان شمر دو  
 وقت مثل اسطاطالیس و زیر بود که تقویت فکر و صفاست رای او سحر اقالیم اسان شدی <sup>سلطان</sup>  
 بالفعل علاء و کسان مثل قلعه رستمور و چنور و چند پری و مانوه و حاجب شرفیه تا اب سحر و سوا  
 نامعان که بنامه شمر دان و کشف در دان و در میان است سحر باید کرد و سامانه و مایه پور و  
 که در این منقول است حکم باید نمود و از مدامت شراب و شکر احتیاج باید و زردی اراخا که  
 ملک بود الملک مقبول القول و درست سخن و زبان آورد و تقاضا رشت در دل سلطان آید  
 و نامی سخنان او را پسندیده بر عقل و دانش ملک آفرین کرد و از خیال احداث دین خود  
 نمود و قصد سحر اقالیم سبزه اول بر انداخته با شراع ممالک شد توهه نمود چون در آن زمان

بمیرد و اولش رای سپهرا لوامی یکر در سنه ۱۰۰۰ می او را خت سلطان حاجت نصرت فرمود روز  
در آتمای راه بشکارگاه قمری کمان را در راده سلطان قصد کرده بدو سپه سلطان را محرو  
ساخت و سلطان را که زیر زمین آمده بود مرده افکاشته در شکاهه <sup>نصرت</sup> کشته شد  
اواره انداخت که سلطان کشته ام سلطان که از کسرت در زخم بنهوش شده بود با  
آمده زخم خود بسته حاجت شرافت بر سر او در آمد و او را از سر کمان تعین کرده  
سرا بریده آوردند و نیزه و را در راده سلطان که در بد او بود و حاجی مولای قور  
و بلی بی و زید افواج با ستمال ان تا عاقبت اندیشان نصرت کشت انبانی حاجت  
و شکستند در راده مار امیل در چشم شده حاجی مولای انقل رسانیدند انقضه سلطان  
در سنه ۱۰۰۰ قلعه را محاصره نمود بعد مدت ان قلعه مفتوح گردید و محمد دیو با خود  
انقل در آورده بد بلی مراجعت کرد بعد ان قصد قلعه سنور بمصم نمود چون سلطان شنید  
که رای یزید سن مرغان سنور پد ماوت نام نارین در شبستان خود دارد که حسن حال او  
فالت بیان افرون است بری از مشاهده جمال او احسن خو س روی کشته و حور است  
او در کج نوار می ستور شده آفتاب از بهره نظارتش هر صبح سراز در یچ شرق می کرد از  
و ما نهاب جو در از حلقه کوسا سیس می شمارد و حراز سن مجدی تا ناین که در سار و در کمان  
می رند که مگر صبح صادق از فوق شرق دیده سیمایش نوعی در خان که امروز برده  
نظر ران می افتد طلوع ماه منصور میشود و خورشید با انهمه نور و صبا از عارضه لعمه توام  
میکرد و ماه صبح انوار از صهره اش فروغ میجو اند **نظم** قدس علی رحمت افزیده <sup>سلطان</sup> رسان

کشته

سرشیده در زبان ارم رویش نمونه دور و کلها شکفته کونه کونه در نجد اش سیم فی رجا  
 در و چاه بر از آب حیات است و در زبان هر یکی چون قند نور حایقی خواسته از عن کافور  
 میانش توی یک از موی می زناز یکی بود از موی می میارستی که از موی کسین از انمو  
 بود کسین شکستن بر هر خرج کس پیدا کرد و که رویش پیدا نکرد و از اضعی  
 او صف کس خوبی ان نارین عایانه بر کشور دل سلطان عشق استلا آورد و لوای محبت  
 در ساخت کسبه بر افراخت و کوس از زود در عرصه خاطر بلند او را ساخت و در صرع صلح  
 از اضلاع دل و در هر قطعه از اقطاع ضمیر کار فرمایان شوق و فرمازد این سعف نصیب  
 کرده سرایای مملکت و خود را در زردمان خود آورده صفی خاطر الطرای سید  
 و سودای ضمیر را از نکلن خام سودای زینت خسته لطم امور همانانی نمود **لطم** نهما  
 از دیدار عمر و اس کین دولت از نصار خیزد در آمد علوه حسن از زه کوشش از جان  
 ارام بر باید ز دل هوش دیدن هیچ از اندر میانند کند عایشین از عابانه بدیدن  
 بیلس ازون از شنیدن نامی باشد شنیدن تخم دیدن **ما** جمله سلطان از و نور از زو  
 فرط ثمالان خود و طلب ان نارین خورشید جنب زورای زین سین فرستاد و از انجا که  
 زانجا مذکور در اندای حال از استماع جویمهای انماه لقا عابانه خود را در عشق و بر  
 تا ختمه کسند حکومت بر خاسته بصحای طبعار شین انداخته و از زیاست و ایالت ترک  
 کرده نار روی اوران وصال از خورشید شمال صحرا کرد و در با یوزد کشته حس و صدم و  
 و استمالک غرق وزای او بار گردانید ه سها محس و مشاق و نفع بالاطلاق در سفل

ان و تقویت رسیده بعد سرگذشت بسیار که بفضل ان بطون سلیشه او را در عقد ارواح  
مستغای تمنای خویش واصل شده با ان نارین رجعت بوطن خود نموده از استیلا عسکر  
رخسار رلف مشکین و حسن مرغان خونین و سوخته برف نگاه و کوفه عشوه ای جاگناه او می  
بود فی رخصت اغیار با او قمار محبت می باخت و نقد دل و جان را نادی میداد و هر دو با هم  
نوعی اخلاص و یگانگی داشتند که گویا صالح از بی از یک روح و دو بدن که در دو بدن  
و کس در لرزه میگذرانند و در دویم ساخته در دو مرغ کاشته از استماع بیغام سلطان اشخیم  
نهاد رای زین سین افتاد و چون موی سوزنی بیخ و تاب خورد با مانند مار بقار بر خود میخنده  
و ستادای سلطان را استخفاف نموده در حضرت گردانید چون کسان سلطان می منقصود  
مراحمیت گردید و حضرت بعض رسائند از او مانی رای زین سین چه منقصای سلطنت  
و چه از عشق آن نارین سطوت جلال فریابی و چشم سلطانی در جوشش و خروش آمد و برای  
زین سین و شهر قلعه چنبر و قصد وصال ان نارین ماه شمال لشکر کشید از آنجا که قلعه چنبر  
مشهور و در کار است کمند اندیش بگریه از نفاع ان نمیرسد و مرغ خیال به بلندی دیوار ان  
تصاعد تواند کرد رای زین سین بقوت قلعه و تقویت لشکر خود مبلوه جنگ دید سلطان  
حصار رسیده مرکز و ارگرد گرفت و ساپا و مدینه دست گردانید و پها کوه فلک و  
زلزله فلک قلعه سنان زدند و چند جانب زده از باروت پر کرده آتش دادند و  
جا آوردند اما بیخ کار نکشت چون محامره با مندا کشید و مجار به سخت در میان آمد و  
شکر بسیار رلف گشت و کاری از پیش رفت مانع و رت صلح در میان آورده بر ملاقات

الغافل

اتفاق افتاد **لطم** صحیح کار و صلاح نیست **لطم** صحیح کار و صلاح نیست **لطم** صحیح کار و صلاح نیست  
 فلاح **لطم** در آن سبب داند صلاح **لطم** اول سلطان در آن قلعه زفته همان رای شده بعد  
 رای عمومی بود و پیش سلطان آمد مجبوراً که رای در مجلس رسید سلطان **لطم** نمود و توانی در  
 قول و قسم رطایق نشان نهاده رای را فکد کرد و در دلی آورد و در رای او آمدن بد است  
 میسر دست از آن که تیر صایب فکر و در اندیش کوی نیست از مردان کاروان میرد **لطم**  
 پیخته در باب استخلاص رای فکری اندیشه سلطان مرده وصال داده بیکه از قصد دولت  
 گردانید و در مرد و مرغانی کارزار و مبارزان کارگذار باران و سلاح شنیده و بار دور  
 و در ضد شکار و چهار لهاز و در سوار سوار بطریق بدرقه مقرر گردانید که عملی و تمامی همه هزار  
 حرار و صاحب بیکار بوده باشد و محفه خالی از تکلف با ساز مرصع رست و رت تمام که سوار  
 بد ملوک تصور تواند بود در میان دولت کرده روانه دلی نمود خود **لطم** عصمت  
 ماند و منظر نوید عینی بود سلطان که بادل بالامال از روی وصال دویده لبالب انتظار دید  
 با شماع مرده قدم نیست که در آن نازین ماه چمن منبسط و فرخاک گردند و از سر منزل **لطم**  
 بر شاه راه زصد دیده باز رسیدت و غافل از شعبه فلک زور و مرحله این باید  
 بعضی شکر باد دولت طبعی بنازل و قطع مراحل نموده در جوانی دلی رسیده زول نمود  
 سزای آن شکر موجب تلقین آن با لوی را فرست که از زبان آن عصمت قبا **لطم**  
 بیغام گردند که چون در عقد شناخت رای زین سن استم و مدتی در تصرف او بوده الحال  
 که سلطان جو اسکفاری اسفند و نه نمود نا امله رای اجازت ندید موجب حکم شریعت **لطم**

علا لایموم برای رادرا خایه رسید تا پروا جارت گرفته در شکوی علی شرف شوم سلطان محضاً  
مال از روی رسوخ انتظار سان طاوس نام من دیده شده بود توقف بحاسی و بلا عقل و مامل  
رای زن سن را خلاص کرده همراه گان خود را روانه ساخت بحر و آنکه رای ملک خود ملحق گردید  
حوالان شجاعت نشان بکسان سلطان محک پیش آمده اکثری را نقل در آرد و در سلطان  
بر این معنی آگاه گشته سواری نمود و آتش کار را در شعل گشت بسیاری از طرفین علف  
بمع السار گشته در رای زن سن فابو یافته از حفاه رانده ممکن خویش را بی گزید  
و حرکت سلامتی در جنور رسید فلک شعله نیز نسا زو کرد و در حمله باز در سناعت سرار  
ند و بر اثر شطرنج مفاد باخته ارباب استیاق را فرست تا زه مازی میید بد و بر لحظه الواجبت  
بر روی افادت اصحاب شوق نشاد و شیره نثار استک مایس و نومیید میسند **نظم** در چرخ  
به بین و گرم دهر و شش **صد** لوالعجب هر نور و شش **از** راز جهان حیدر **بکش** از ترن **موسیقی**  
دیده **بکش** در مازی رسم این تصافات **که** زدی سودیاب **بکش** است مقام **در** **بکش**  
بمیز ازین قمار خانه **سلطان** از سوج ایواقم غنیمه از موصلت ان نارین محروم گشته **بکش**  
تفکر کرد و گفت **زد** در نیا که در دست من **کار** **که** از م کلف حلقه زلف یار **بکش** چنانچه این  
در اطراف ممالک معروف شهر است و تمامی سسی به پدماوت مشتمل قصه رای زن سن در  
فوس و سبده دست شده **قصه** سلطان بعد وقوع این امر در خود قوت ندید که انتقام از  
زن سن بگیرد و بسبب جنون گشته با وجود قدرت **عبد** العاقل کرد و روزی از زند بایر **بکش**  
که باعث وقوع آفات و حوادث در ملک چه باشد انماس کردید که سبب **بکش**  
چیز است اول بخبری پادشاه از نیک و بد احوال خلائی دویم شراب خوردن علی آید و دوم **بکش**

طرت آبادی



محبت اراک با بید چهارم زرداوان بر اعل سلطان را این سخن تعابت سپید اند فی الحال از شرا  
 خوردن نمک سه نوعی تا کند زرد که از تمام ولایت رسم شراب بجمع کردید و اگر مردم که با وجود منع  
 حرات و خوردن شراب نمودند به قتل رسیدند و ملک اراک در حاله گرفت باز رفتند  
 و امر اراک از احتلاط بید کرد و ضیافت کردن بعد مکرار داشت و خود با مور جهانمانی رود او کا  
 پیارچی و عدم حیانت اهل قلم و عمل اخراج نمود و در میان مقدمه اراک مال زره رعایا خود  
 اینان ضبط کرده و امی از رعایا بختیوا استند گرفت ملک نوعی حرات شد که زبان انهاد خانه  
 مردم مردوری کرده قوت حاصل میزدند و بروج غلات بحضور خود مقور کرد و ایچا بکده در عهد  
 او بروج نمی ماند و اصل کلمی زیادتی رویداد در رخ و قیمت بارده دست و عهد ملک می  
 که با بروج و سسری ایبارت رسد و اع اسب و الگوئی و واقع لغاری او اختراع کرده ضد مرتبه  
 شد و جلیله جانی از ماورای نهر در نواحی دلی رسید به شکست خورده رفت سلطان سنجی تهاجاست  
 در حدود در ایدش که مخالف نصب کرده تدبیرات صایب نموده که در زمان خلافت او عمل  
 شده و ستان مرخصت توانست رسانید مردم بمبئی را از برکات توجیهات بنوای اراک  
 طرفت مفقود ای اصحاب حقیقت سلطان العارفین برهان المحققین مصاع کشور معرفت سنجی  
 رموز شناخت ربانی قده و بار تا تقمان در گاه کبریا شیخ نظام الدین اولیا تصور میگرد  
 سلطان ارحم نظام ملاقات شیخ نمیکرد اما استمداد از باطن قدسی موطن نموده بار  
 رسل و رسائل و اختاف تحیف و مخالف مراسم اخلاص و اعتقاد بجای آورد و قنوجانی که در  
 ممالک سلطان میرسد و غارتی که او کرده و حراس فراوان که او دست میچ کبی از سلطان

ناصر را دست نداده صوارط و قوانین سلطنت که او کرده هیچ کس از خواص نکرده  
صاحب سخن و رموز دانان و الا ادراک و همچنان بلند فکریت در مالان سخن از بین و طبعان و  
از ایام سخن نفس و ندیمان خوش گفتار و اصحاب نعمه بی نظیر و بگویند منند آن بی بدیل  
وزرای صائب تنبیر و امرای والا شوکت در عهد او فراخ آمد فلک و بد سلطان العارف  
شیخ قطب الدین و فقهه الاصفهانی شیخ نظام الدین اولیا و زبده الا و اصلین شیخ صد  
عارف و شیخ کهن الدین ملتان فی در زمان او بودند و سرآمد شعرا امیر خسرو دهلوی بود  
همه از جمله از سرکار بادشاهی می یافت و همه بنام سلطان در دست کرده سلطان در ریاست  
و اطاعت و ادای مفروضات و توافقی و صیام و تقوی هر اسم سلام الله و نقد نقد داشت که  
اورا از حسن تلاکب فندی از آنجا که ملک است و وزیر مد ارعانه و کسب سلطنت  
نظر سلطان بود قالی بایقه سلطان را مسموم کردند بعضی میگویند که برحمت استغفار  
حق پوست مدت سلطنت است سه سال در ماه **سلطان شهبان** **الدین مراد** **علاء الدین** **محمود**  
مسلط بود از عامی پیران سلطان مرحوم سلطان شهبان الدین را که خورد سال بود در کشته  
در شش بر تخت سلطنت اجلاس داد هر روز از حرم سرار و ن آوردد بر نام سرار است  
بر تخت نشاند و ماردادی و خود و اسطام مهمان قیام و زبیدی و بازان طفل را اندر  
خود زد مادرش فرستاد از آنجا که بدست و بدطنین و مکر ام و حق شناس بود و ای  
برای انداختن خانه آن سلطان علاء الدین با جاحیان خویش مشورت نمودی ضایحه  
خمر خان و سادی خان پیرام سلطان مرحوم را که از برادران غیر مادری سلطان بودند

مکراد

میل در چشم کشید و مادر خضر خان را فید کرد و نقد و خمس او را مصرف است و مبارکمان را در  
 حقیقی سلطان را در قید نگاه داشت اراده میل کشیدن او سر دست اما ارادت الهی  
 درخته بود که او سر سلطنت را از ذوق بخشید و اعیان بداندش پیش رفت و تیرا بست  
 او را از پیش معزول کرد و چون سلط بسیار داشت سلطنت را از خود دانسته غیری را مخاطب  
 نمی آورد و با فعل به کردار بگوشید و صرف اوقات می نمود و دائم الخمر بوده شراب را با اطراف  
 کاره طبیعت پروران میکرد و نفس پرستان با ده خوار از شراب خیدن فواغ کرده و در  
 دقت نهفته اند اما ماده ای است آتش افروز شهرستان هستی است ای سحره  
 همدستی و کار فرمای خویشی و چنگاری و انجمن آرای یوا هوسا و بد کرداری بر سر  
 معرکه عقل و دانی که من تمامه بدگوی و پرزده در ای پرده بر انداز حیا و شرم بگوشد  
 رایت بدار او از زم بنیاد زندگی را است و خرم هستی را آتش چراغ را با دست چشمه  
 دولت را خاک آتش آشته را منطقی میازد و جو بیار شهوت را تهنی دور دنیا بدنام  
 و در آخرت با فرجام و ارکار دنیا بازی دارد و عقوبت عقبا بر روی کار می آرد اگر ماده سما  
 فعل نیک است اهل از نقاب در ارفای این خرام بگوشند و اگر منج حساب بودی ز رفان  
 و حال چگونه رو نمید آشنند و چرا از آمد موم می آغاشند **فله** ماده خوری که شرف آشنند  
 آینه لان کی بود آشنی **و همچنان** چهار ماری که موم برین کار است تصنیع اوقات  
 نمودی و بازی شطرنج و غردک صرف روی کار نمودی شطرنج در بای است  
 شکار خو خوار که شناوران عرفه لکه در رخ میباشند شاه دانش و عقل او دامادز

بلايات و وزيرنديش از كروي مصدر هر اوقات قبل خوايش او و در كره نمايندگي  
و از روش را حولا نگاه مفضو و نك رخ از قلمه مراد و بر تافته ماده دار و در مديت خود  
ساخته مفسر و لسا با غم و الم باري خود ميارد و كحفه است كه دوستدارش را در مديت  
تاج دولت بر سر شمشير روت در كره و غلام و در و سفيد نيز و بهال مرادش ميشناسد  
اما اگر كرت شغل اين باري را ب دولت از خندا و بدر رود و فاس علس جوي سر روزه  
اشاي حس سر خرو و تواند بود و سجره اميدش كم رملك بي ركب و شاخ لوده باشد و در  
كه ميره مراد و رز و پوسته در كسده غم بسته و كنعين مفضو و شش از دست فرو شده باشد  
خوب است كه فامان مطعون جهانيان و علوم عالميان لوده باشد ميره مفضو و شش طي اصل  
نموده سلامت بفرار گاه مراد نمي تواند رسيد و اما در شمار خانه روزگار حيران زده و باز  
از دست داده اديار برشته افتقار شدند و انشوران كاروان و خرد و پور و ان شعاع  
نشان چين اشغال در مقام كلالت مراج و كلالت طبع كه از كرت امور مر جوع بخر  
تجويز نموده اند ان بخر و ان بار بهار از مقاصد عظمي دانسته همواره اوقات كرامتي  
كه بدل نذار و بان صرف نمودي خصوص تقار سواي كه ملي از بار بهاي خوب است راج  
هر استون از خورده سر امان در گاه بستر اشغال و شستي **فرد** نكن عمر صنابع بباري **ماده**  
كه اين فعل بدست در روزگار **فرد** چون امر از ملك باس نجابت نيك آينه لود با خود **انقلاب**  
كرده اورا بقتل رسانيدند و سلطان دكبير نموده و زكوالبار و ستاوند و محوسر كردند  
مدت سلطنت كه محصل براي بقتل لود سه ماه و چند روز **سلطان طيب** **الدم** **ساركان** **ساركان**

ساركان

عرف مبارک خان لقا در حقیقت سلطان علاء الدین با عجمی ملک نیت در زندان خانه می بود امرا  
 با اتفاق یکدیگر بعد قتل باب و حسن سلطان شهاب الدین این را از زندان خانه بر آورده در شش  
 سر راهی خلافت نمودند و جمع امرا از خاص و عام مراسم شهنشیت و مبارکبادی بجا آوردند و در شش  
 عیش و کامرانی و نوایم عشرت و شادمانی بمقدم رسانیدند سلطان از شهنشیت که چند ماه در زندان  
 مانده بود بجزر و جلوس بر آوردند و همانانی مبارکبادی مراسم شکر و سپاس از روی تمام رسانید  
 را که در مجلسی و قلعجات و دور و نزدیک مضار و بلاد و ممالک محروسه محوس بود بجز حکم مخلص نمود  
 غنائت مطلع بنام حکام در ماه خلاصی اجماع صادر کرد این **نظم** کسی نمیدانم از او بدستگیر که خود  
 بوده باشد به نیت می اسیر نگردد در احوال زندانیان که شاید بود بکنه در میان چون  
 بود ناخر به کار کار و ای سلطنت و مایه بجای شبان و شهنشیت نا اعلان و بدوسی خوشامد گویند  
 چراغ عقلی را فرو نشاند و دیده مصلحت بن را بدین ساخت مقتضای هوا پرستی و نفس دوستی  
 من نامی خدمت را که در حسن و صورت و جمال ظاهری بی نظیر بود منظور ز طرست و اسفند  
 شبنم و فرغند او کردید و ساعتی بی او نمی بود و او را خرد و خان خطاب داده بود و منصب  
 وزارت سزاوار گردانید اما دشان و الا قدر و فرما را و ایان و انشور منصب والا و امر عظمی  
 که بدانش و پیشش و درستی و درستی و نیک نهادی و معامله دانی و اصالت گوهری و نجاست  
 صفات قدسی و شاکلی اعمال و ستوده کی افعال و در صند کی اطوار و بسند بی او  
 موصوف بود و بخور بسکینه آنکه همچو خردی و خورد سالی یا تجربه کاری و روانه بدستی را  
 با سرمایه بلند و رفته از حجت نامزد مانده و مباد و دولت خود را از با انگلند ز رخا ن لقتند

**نظم** در جی که تلخ است اورا سرست **تاک** کش در شانی بیایع همیشه **تاک** از جوی صلحتش **تاک** بها  
است **تاک** شکر ریری واکش و کلاب **تاک** سرخام کوه لقا آورد **تاک** همان میوه تلخ بار آورد **تاک**  
کمیضه راع طلعت سرست **تاک** نهی زیر طاوس باغ بهشت **تاک** نیکام آن که برورش **تاک**  
راحر حبیب دبی از دلش **تاک** سود عاقبت که زاع راع **تاک** برورج بهوده طاوس باغ **تاک**  
اراجا که تقدیر قادر بران زفته بود در اخر روحان اساس دولت سلطان از با افتد **تاک** **تاک**  
خاندان او پراننده کرده ان طفلک **تاک** کبر را در علیه خود ساخت و صاحب **تاک** در انوچه **تاک** **تاک**  
نمود **نظم** جوحت بد کسی را پیش آید کند کاری که کردن را نشاند باطله سلطان محروم **تاک** **تاک**  
تافض الدرر مہات مانی و ملکی مشور خسر و خان دریش نمود با غوغای **تاک** **تاک**  
برادران عمریادری علانی خود را که ملک سبیل در چشم کشده در قلعه کوالیار **تاک** **تاک**  
بود سلطان شہاب الدین را در علانی که او نیز سماجا در زند نمود **تاک** **تاک**  
که خضر خان مرید پشواي اس الله شیخ نظام الدین اولیا بود شیخ را مخلص داد **تاک** **تاک**  
برکت او حسد و عداوت و زریه **تاک** چون خدا خواهد که برده کس در **تاک** **تاک**  
بر یگان بود **تاک** مردم را از آمدن ایشان منع کرده می داد به پیش آمد سخن جام را که از **تاک**  
مخلصان شیخ بود تصرف خود اختصاص داد و مار یافته در گاه سخانی **تاک** **تاک**  
خود طلب است و از غوغوی یکس مشورت نکودی سخن **تاک** صدی در گوشش نمودی **تاک** **تاک**  
و در سخاوی و نیک اندیشی حرفی گفتی بدشنام عاقبت شدی **تاک** **تاک**  
بدون گناه تقدیر و تقدیر نمودی و ملکہ **تاک** فصل رسانیدی **تاک** **تاک**

درمان ز رالم

جان زاله و مجاهد و سحره و سپه سالار ایلی کوسک هر استون طلبیده بامرای کبار رطریق برل و  
 مارجت و معالک و مطایبت امانت و اسخفاف کردی و دوام الحمر بوده بعش و عشرت استغناء  
 بعد چندگاه طوقان حاکم کرات را که امرای و الا قدر بود در حضور طلبیده اشته تا غوای خسرو خان  
 فصل رسانیده بجای ایزد خسرو خان را حکومت کرات که وطن قدیم او بود حضرت نمود او در کرات  
 زنده استقلال کمال بهر رسانیده بمقتضای سفله منشی تور و سالی و سید اشقی و کم حوصلگی تکلیفی  
 اراده یعنی نمود امرای متبعین باور رقافت نگرددند خسرو خان نظر زنده مبادا پرده اراده  
 ناخوار او برداشته شود از کرات پیش سلطان در دهمی آمده شکایت امر نمود برای خاطر  
 داشت و اکثر قریب امرا یکی موافق و بر طرفی معاند شدند و خسرو خان نوعی سلطان غایب  
 از کسی از صاحبان سلطان حرفی نایلام از و نعرص می رسانند با حاجت مفرون نمیشد بلکه سلطان  
 از پیش خسرو خان بیان نموده کوشیده ز هر دو ملاکت معاندت ارجمت تمامی امر معلوم شده  
 و خسرو خان غالب شده در حصول مطالب گرم تر کردید روزی از روی بگو و عذر نعرص رسانیده  
 که چون همه وقت در حضور محبت قیام میدارم و شبها در پیش دو نجانة میلید را هم بعضی از اقا  
 من با میدیدنی و مرا حسم سلطانی از کرات ایده اند بعاقد ملاقات می آیند در پایان دو نجانة  
 میلید از سلطان فرمان داد که کلیدهای دو نجانة حواله خسرو خان کردید و فرمود از نو  
 برادران متمرد کسب انتقام دو نجانة نموده نسبت القصه چون درون بیرون درگاه  
 تصرف او و برادران او در اید انجاءه فوج فوج و لوب لوب با راق و سلمه و رور و جابا  
 در دو نجانة آمد و رفت داشتند و اندرون حباب الاجمع میشدند و قابو وقت می طلبیدند

رفته رفته بمعنی بر تمامی مردم ظاهر گشت که آن سید درون در زنجیر تار است و امر اما خود  
و با کویه داشتند اما از محیی که سلطان را با بود بعضی میدانستند که اگر بعضی رسانید سلطان  
گویند و اگر گرفته با خود ببرد در صورت او را غالب مطلق و خود را را مغلوب محض میداند  
و مجلس و مکتبها گشت ز در روزی قاضی خان که در خط نوبت رسیدن او شنید سلطان بود  
از جان خود گذشته و بخون خود دست نشسته نگو تو ای و سلامی جانان و خربت لا و در  
درین دسته بعضی رسانید از خیال فاسد او اطلاع داد لیکن از آن سخنان سلطان هیچ  
اثر نگرد و سود نمیدانید بلکه خواب درست و الفاظ نامعالم معانت گشت بعد از آنکه  
خبر و خان آمد آنچه از قاضی خان شنیده بود همه را نزد او بیان نمود آن مکار عدا و عثمان  
بمکلف خود را در کویه آورد که گفت از که سلطان من التفات دارند نزد جانان  
و ما را آنچه اندام روز یافد است که ما را منم ساخته کنین دیند من خود را از کشتن باز میدهم  
سلطان را کویه مکار از کرد او را در کنار گرفته کویه با نمود و بوسه بلب و خسار زده گفت که  
تمام عالم یکجا شود و در حق تو بد گویند من کوشش سخن احدی نخواهم کرد در امور تو  
از عالم مستغنی ساخته بی عالم بکار نمی آید **بسی** بی چون دیری با جان در محبت **بسیار** جان  
در و پیوند **بسی** در پیوند جان از تن بلیدم **بسی** بی با او بود پیوند **بسی** بعد چند ماه  
ربعی از شب گذشت قاضی خان که محافظت در گاه بعهده او بود از با هم هر استون فرود  
آمده در شخص حال در و از کردید خبر و خان از پیش سلطان آمده قاضی خان را تسخیر  
ساخت و سره مان بدست او داد قاضی خان را عفت اهل در زوده بود در سوخت جانان



بر او خرد و خان رسیده فاصی عازر بر خم خمر بر خال پلکان انداخت و عورت او مردم برخواست چون  
 بلبوش سلطان رسید سبب غوغای رسیده خرد و خان آمده بعرض رسانید که اسپان طوبیله حاضر و اشده  
 باجم حکمیدند این غوغا در دست در مجال حاضر مذکور با جمعیت تمام متوجه قصر برارستون شده اند  
 مرا نقل رسانید سلطان تحقیق واقف گشته بجانب حرم دوید خرد و خان از عقب دویده دستار  
 و بوی سلطان را گرفت و باجم در او خفته زور ورزیدند در آنوقت حاضر مذکور دویده پشته  
 خمر خور ز بهلوی سلطان شکافته بر زمین انداخت و بر این ظلموم ارشاد کرده از باجم برار  
 بستون زرافکنند و اندرون حرم رفته شاه راده فرید خان و میکو خان پسران سلطان علاءالدین  
 را که ضعیف بودند بستم ارما در آن جدا کرده کردن زدند و دست تباراج کشادند و ایضا  
 بگوشید و بعضی امراد ملازمان سلطان را که مخالف بودند بجا گرفت بدست آورده نقل رسانید  
 اکثری را در همان شب طلبی داشته بر باجم برارستون نگاهداشتند و فید و زندان فرمودند  
**نظم** کسی را که بود شرف در نهاد **ن** نباشد عجب که بود بد نهاد **ن** مرزاگان را بر اثر اسن **ن**  
 و زایشان امید می خواست **ن** سر رشته خویش کم کردن است **ن** بحسب اندرون مار **ن**  
 دست **ن** و کوزند کافی توقع مدار **ن** که در حیت و امن دمی جایی مار **ن** در انحال ملی **ن**  
 چه دمان گفت که سلطان علاءالدین حامد ان و و می نعمت خود یعنی سلطان جلال الدین  
 بر انداخت در یولا که حامد ان او رمی افتد عجب نیست که با دو مقابله میرود **نظم** تلورا  
 نیک بد را بد شمار است **ن** باد اش عمل کنی بکار است **ن** مدت سلطنت چهار سال و یازده  
 ماه است سلطان جلال الدین با سلطان قطب الدین چهار تن مدت سی و چهار سال جهان با می کردند

**سلطان محمد سوم** در **حرم و جان** بعد قتل سلطان قطب الدین مبارک بکامه سکه و خطبه تمام نمود  
 کرده سلطان ناصر الدین محتاط گشت و خرمهای سلطان را در میان راه از آن قسمت نمود  
 و متکلمه سلطان در نگاه خود آورد و چون اکثر ادرانش نمود و خود بدستار اسلام تبرک نمود  
 و رسوم بنود و رونق در و اج یافت است پرستی و تحریک ساجده سالیگشت **نظم** حرم و جان  
 باغ **رمانه** دیدهای پهل زراغ **ار** آنجا که روضه حله سکر بود باشد و در باغ از آن شبانه  
 زراغ نیاید یعنی لایق مادشای **احاطه** اس فرودمانه نباشد تا چندین شرط کرامی در رود  
 از افراد انسانی و انعم نیاید باس رتبه و الا که عطیه است از حضرت کبریا سیر او از تو اند نمود  
 چون غاری الملک که از امر اکبر سلطان علا و الدین صاحب جمعیت **محمیده** دار بود و  
 دیبا پور داشت از فرزند خلیف خود که حمیده از خسرو خان جدا شده بود پدر **رشته**  
 بر ماحرای حرم علی خسرو خان گشته شدن سلطان و اتفاق گشت با اتفاق ملک بهرام عالم  
 ملتان و او را کمر انتقام بسته بان کبریا ان متوجه شده بدینلی رسید خسرو خان افواج  
 آماده جنگ دید و التمس بخاربه بادن کار از شکست حوزده رخت و ورود یکدیگر دست نگرمان  
 غاری الملک اسیر کردید چون در حضور غاری الملک آوردند بلا تعلل **نقل** رسید **فرد** در اج  
 فرخواستش **کند** در وقت مردن خانه **رودش** اکثر رفیقان خسرو خان حضور نامند  
 در قسمت خرمهای سلطان قطب الدین شریک بودند **نقل** در آمدند بعد از آن غاری الملک در  
 گوشک مر استون رسیده **تعمیر** سلطان قطب الدین و ادرانش کوبه و زاری نموده **فایده**  
 خانی امر خسرو زبان پنج عبارات مرغوب مقدمه حکم تعلق ساه و ناصر الدین گفته و از ارباب  
 هند و از کونین مدت سلطنت ناصر الدین خسرو خان چهار ماه و چند روز **سلطان** **عبادت** **الدین** **تعلق**

**از غاری الملک**

**خبر عاری الملک** سلطان بزرگ زاد با ملک تعلق از علما ان سلطان عیاش الدین بن  
 ناوار از قوم جلجلیان بود چون کولک بخت بیدار و اختر طالع مویشا سلطان او حکم کرد و بگو  
 شجاعت و مردانی و روز فراست و فرزندی در جزیره امرای نماید از سر امراری یافته در عهد  
 خلافت سلطان علاء الدین سلطان قطب الدین شیش آمد در تولا بمقصای دلاوری و دلیر  
 شروخان ملک امرا افضل رسانیده انتقام خون و نعمت گرفت تا وارثین گفت که من پرورد  
 نعمت سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین **بخت** دای حقوق ملک کافر نعمان را شسته  
 اسم از فرزندان و اولاد ان پسر دوشاه هر کس که مانده است حاضر سازند تا بخت سلطنت  
 با همه فرزندت بزمیدم در صورتیکه از اولاد ان پسر دوشاه بچکس نمانده باشد سر که  
 لایق دانند سلطنت بردارند همان تنهقی با لفظ و معنی گفته که از فرزندان پسر دوشاه  
 احد پسر مانده و نوقی نعمت بجا آورده انتقام خون و نعمت گرفت لایق پادشاهی بخت  
 بگویت تمامی امرا با اتفاق بیکدیگر گفتند که دند و سلطان را بر سر خلافت اجلاس دادند و  
 زمان خدمت بوسید گفته **لطم** ای تاج سای ترا میرسد بفراتو دیگر که امر رسد و از زمین  
 تخت و کلاه که هستی تو در عدل خون پیر ماه **ب** بر برستی خسروی را **کلاه** اگر برستی  
 تو بخت گاه **ب** راه تو ما حال ساری **ب** و فای ز احمق که آری **ب** کشم **ب** اشارت رنوخانی  
 زمانه رنوخروی پهلوانی زمانه **ب** القصه در **۴۵** ساله سلطان بر سر سلطانی جلوس نمود و  
 خسروی بر سر نهاد که و عطیه بنام خود نمود و در گوشک لعل بودن خود را فرار داده  
 بدای عدل و انصاف در داد گفته های شده باز در خواب رفت و کار هماننداری را

روقی بازه پدید آید در معینه مصالح جهان بینی انجمن صورت سیرانچه دریافت که سلطان  
سایها کرده بودند **نظم** نظام خان زمانه قوام کار جهان تمام گشت تا به حال شهریار جهان  
الفصل پنجم در سل سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین که هر جا بود و نقد احوال  
فرموده و ظایف ادا ارات مقرر گردانید و امر از مناسب حال هر کدام اقطاع حمت کرد  
اکثری را رخصت گشتن داد و روزهای که خسرو خان در حالت اضطراب مردم اسرار خود  
بود باز یافت کرده داخل خواجه ساخت و دیگر در اتصال زرها تا بون نمودی در  
نمید و نقد بنامادی و آنچه خسرو خان بدست در میان داده بود دیگر در مواجرتشان  
وضع نموده باقی را در دفتر فاضلات بنام انجمن نوشتند و در سنوات پیش از آن  
در علوفه آنها حساب کردند و در مواجرت مردم در زمان قطب الدین تفاوت راه با  
در بیولا مقتضای عدل و انصاف در دایع است و قیمت جایر سموت پدید آمد و نام مردم  
از مملکت بر افتاد و راه این معول نوعی بسود ساخت که در عهد سلطان اصلا معول رود  
نمید و ستان کم و بسا صن عمارت میل تمام داشت قلعه تعلق آباد بودگی با ستقام تمام با کلی  
یکدات و در شصت صفات بود و ساعات در عبادات صرف نمودی و کرد گدات گشتی و در منع  
سیراب سبانه کردی و رفاهیت رعایا و برابا آبادی بلاد و امصار و امنیت مساکت و سوراخ و  
ناصر و مسافر و ارزانی علات و ضبط حاصلات از فرار حق و نفس الامرو تا در مفیدان و تمبر و ان  
و تحریک و ان و زربان ساعی جمیله کفار بودی بعد چند ماه سلطان در مسکوت عرف نکاله  
در ان ولایت نام الدین و له سلطان عباس الدین ملین بد سلطان مع الدین کفیات حکومت داشت

بجای آن که در آمده

پنجشنبه **بده** سلطان حقوق ملک آنجا آورده از روی قدر وانی انولاست زانستور  
 بر ناصرالدین سلیم شاه و ارباب آنجا معاودت نموده بحاجت ستار کام نهضت نموده امپادشاه حاکم  
 آنجا از بسیاری چین و چشم دم استقلال میرد سلطان بعد بحاجت سخت فتح و ظفر نموده همادشاه  
 دستگیر کرده اراکانه است رفته ظفر گشت و قلعه زمب که لغایت مین بود محسور آورده **بده** سلطان  
 وارد در آنجا گشت **بده** سلطان **بده** سلطان **بده** سلطان **بده** سلطان **بده** سلطان **بده** سلطان  
 بفتح وارد اصل **بده** انقصه سلطان فتح و فروری از سمت مراجعت مدار الملک ملی نمودن شاهزاده  
 انجان معروف محمدالدین جوای که در کجگاه مانده بود در سه گروی تعلق انا و قصری عمارت مطبوع  
 رای ضیافت سلطان احداث نموده لوازم ضیافت مهیا کرد سلطان بعد رسیدن در آن  
 فرود آمده مجلس ارب است و داد عیش و عشرت داد و از طعام کوکون و نعمت رکنار  
 مانده کشیده چون از ناول انقراض حاصل کرد دمدم دانستند که سلطان بر عت از عا سورا  
 مکنان دستکشیده برآمدند و سلطان در آن قصر دست می شستند که ما اودت الهی ان قصر  
 جمیع حیات از صدمه باد در شگفت با مجلس ست شراب از پاد افناد سلطان با پنج کس دیگر  
 دست از خان بست و در بر خان **بده** در بعضی تواریخ نوشته اند که الف خان عمارت آنجا  
 که ضرور نبود عهد اجنبی ساخته بود که روز در تقبند و کار سلطان با تمام رسد و صدر جهان **بده**  
 در تواریخ خود مینویسد که الف خان آن عمارت را **بده** بر پاد داشت چون طلسم را بعد سلطان **بده**  
 آن عمارت از پاد افناد و حاجی محمد قندهاری نوشته بود که در وقت دست شستن سلطان ناگاه  
 برق جالغاه از آسمان افتاد و آن قصر دست و بعضی نگاشته اند که سلطان فیلان **بده**

از بقاله آورده برای نمودن بشا هراده البجانب حکم کرده بود که این قبلا از تیر و اندر جوی عمارت  
بود از صد منزل آن از با افتاد و بعضی میگویند که در آنوقت کوزه عظیم آمد آن فصل فساد شیخ  
ملمانی برای یلاقارت و این شهر رفته بود و او ایماخته بود و بر خاستن منیبت اما سلطان نعمت  
چون شیخ برخاست و حضرت و آنچه مخفی پوشیده است که چون سلطان از قندهار اصفهان شیخ  
الدین اولیاء محمدی در شهر تبریز در آن منزل شیخ میقام کرده بود که هرگاه من داخل  
شوم شیخ از آن شهر بدر رود و حضرت شیخ فرمودند که نوردی و در است و این لفظ در میان  
مشهور است و گفته اند **مهرع** که مقبول دارد و نباشد سخن **مهرع** و در همین سال شیخ نظام الدین  
و امیر خسرو دهلوی از گیلان به جهانی عالم جاودانی شتافتند مدت سلطنت چهار سال و دو ماه  
**سلطان محمد شاه** **الحان عرف** **محمد** **جو** **باب** **سلطان** **عمار** **الدین** **تغلق** بعد رحلت پدر و الا  
در ۶۹۹ بر سر فرماز و ای مجلس که کوششادی بلند او از ساختن و طوطی مبارک و وی از خاص  
و عام برخاست مبارک بود که از استند و شهر از نیت و نیت پیر استند و او سرور و  
در دادند و ز با با لغام و مجلس امارت و در **نظم** مجلس چون چمن بهار سرست رشک مای  
بوستان بهشت انقصه از عجایب مخلوقات و نایب معصود و گاه خواستی که مثل سلطانی  
سکندر روی در اقلیم سیمه انبج سازد و گاه همت بر گماشتی و مانند حضرت سلیمان حسن  
در دایره اطاعت او آیند و گاه از زردی که سلطنت را با نبوت جمع کرده احکام  
شرعی و ملیه از خود نفاذ کرد و گاه در خار و دره و در و بیخ احکام شرعی محمد  
قیام نمودی و در اجتناب بلای مسکرات و سایر امور آنچه اسم معصیت بران اطلاق دارد

و از آنجا آورده

کوشش در علم تاریخ و حکمت و معقولات و لطمه دانش و مردک مهارت تمام است  
 و در سحر و جادو و کمال کسب بلوغ بکار زودی چنانچه ولایت کلمات و مالوه و دونه و کوله و کسبه و  
 و نور سینه و تربیت و لیسوی و سار کام در اندک مدت سحر و طلسم و اصداء علم خوش نویسی  
 داشتند که بینهادی را حال خلف بود و در داد و ستد و شش و شش عالی عمت بود و در طبع  
 نام خوانه را خواستی که بابت کس انعام نماید نخستین نام عمر خانم که سخاوت مشهور است کمترین عظاما  
 مروزه او بود و در وقت بدل و عطا و عفا خود و سخای او غنی و فقر و صغر و کبیر و جوان  
 شرفی و ناتوان مقیم و مسافر مسلم و کافر یقانه و بیگانه برابر بود و سار جان عالم سید کام  
 بهرام خان خطاب داده و در یک روز صد فیل و هزار اسب و یک روز شکر و سرخ و شکر و ملک  
 زامشاد و لکنه و ملک الملوک عماد الدین انصاری و لکنه و ملک عقد الدین را حمل لکنه و شکر  
 و ملک عمر نوی را هر سال یک روز شکر میداد و روزی بهادر ساه ستار کامی را در طری حضرت میداد  
 علم زد که آنچه در خوانه موجود است همه را با او بدینجهان کرده و در خوانه خبری نگذاشتند  
 روزی مولانا می جلال الدین خاتم قصیده در مدح سلطان آورد و چون مطلع آن خواند خنده  
 بر او کرده انعام داد و فرمود که زبانه ازین بخواند که من از عهد صلح ان نمیتوانم را بد قصه  
 چنانچه در سخاوت در طبع بود همچنان در ظلم و ستم نامی نداشت سر آمد طالمان و سر و سر حلقه شکر  
 عمر مکرع توانن جور و ستم و مبدع انهن سید از ظلم بادی و عبادی بی دادی بانی ساری  
 جورانی بود که دام ظلم است که در کار خانه بدجوی خود مهیا نداشت و که ام ستم که در  
 چنانجوی بود و بجهت بود کف سرانه و اچون جباری میکرد بدین روانه چون خار سرد لوار عرای

بی ماند دو کان زار ماند خانه محفل خسته بندی بود و سور خار بان و کله ان <sup>میرشد سوزان</sup>  
خیاط چون بلی رشته بر آورده حرکت نداشت گمان ندانف محفل کلوی سردی استوار بلند  
ز دعدا در خون این دلان سرزنشند ان سکوفت و فساد از خفای شش زانمان ز سر سب سنجور و کلبه  
مرگ عاقبت عامه می درید در مکر رفوت محبت سیاه میوسید حال اگر گمانی باریست بد نوایی <sup>بهراد</sup>  
و تقال ایا مانی میران عدل سنگ بسینه میزد **نظم** و ظلمش مجلس سالم <sup>بگفته</sup> کله ام سنه کان ظالم  
خسته <sup>بگفته</sup> قتل مردم دیدم میان ایشان <sup>بگفته</sup> و سورا بود و بر گاه عواصف قهر و نایره <sup>بگفته</sup>  
اکمیر در ماه میزد غیر از رحمن خون و سوغات قهر و خود اد میان اطعمای پذیرفت و فی <sup>بگفته</sup> کوه  
و هر سیاست اوی دید جهان را از وجود انسان عالی ساخت تمکای که در حاضر <sup>بگفته</sup> می  
در تقدیر بنادید مردم از بریدن دست و پا و بینی و گوش و میل کشیدن در ششم و کوفت <sup>بگفته</sup> کوه  
اعضای کوه کوه سنگ و سوغات اندام زندگان نانش دادن سلام این رودت و با و سینه <sup>بگفته</sup>  
پوست و دوازده ساعت اوی و در <sup>بگفته</sup> شش انداختن و بردار کشیدن و سایر او امر حور و حصار اقاد  
فرمودی و غرضه حاصل و عام چون مردم رنگش کردی مردم بر طایفه ارضونی و قلندر و <sup>بگفته</sup> کوه  
و اعمال و رعیت و ما افر را باند کفر و کفرش سیاست عظیم کردی و سحراده عام را که <sup>بگفته</sup> کوه  
او زبان آورده بود باقی گشت و همچنین بسیاری مردم را بستمقاری می صد و <sup>بگفته</sup> فقرات  
رسانید **نظم** نه بینی کس که در می خوره <sup>بگفته</sup> در کس که یکی رنجی نخورده <sup>بگفته</sup> می <sup>بگفته</sup> کوه  
پیشین مشوح ساخته احکام محذوه اختراع نماید در صورت هر روز صراطه ناره و حکمی جدید  
میفرمود چون احکام او خلاف فرار داد اسلاف بود و از جاده عقل و دانش دور موجب <sup>بگفته</sup> کوه

میرشد غل در ۱۹



در این عاجزیت مذکور با عنوانی عقوبت با خود میبندد و اگر بفیاد برساند مذکاره علی  
 ستاصل میگردند و در محل عظیم در کار مملکت بادشاهی راه می یافت در ضوابط همیشه مقرر ساخت از آنکه  
 ملی اند چراغ تمام ولایت میان دو آب ملی دیده وارد داد و از آنجا است اسفند مال رعایا بر دیده و کار  
 زراعت معتدل ماند و امور بادشاهی نیز بر ل یافت **نظم** حرافی ز بسید او نیند همان **چونستان**  
 ز یاد حزان **باید ظلم حاجی** که کرده در از **نه منی** ب مردم از حد **بار** دیگر نوزای خود **شور** کرد  
 که دار الحلافت در وسط الارض ممالک **باید باشند** بعضی که از شش نمودند که چون راجه بر ما  
 آید همه ممالک در تصرف دشت شهر ارض را وسط جمع ولایات خویش دانسته نگاه نموده  
 بشهر است که شهر ارض در سلطنت کرده بعضی گفته که دیو که در الحلافت ماند بود چون هوا  
 و پس بر مراح سلطان موافقت کرده بود و پو که در او در زمان راجه بهوج دمار اندی گفته  
 و در است آباد نام نهاده تخت گاه خود مقرر کرده اند و از دلی تا دولت آباد را در باطلها احد  
 نموده غله خام برای ساوران نمود و طعام نجبه بجهت مسکین **بزرگوار** مقرر ساخت و در روز  
 در خان در راه نشانیانتره دین بر فایست قطع مسافت کنند و فرمود که باشند کان دلی  
 که در معموری و کثرت آبادی و نور رونق رخسار فرای دمشق بندگان بود و صلواتی شده  
 و عیال بدولت آباده انتقال کنند چنانچه مقرر دلی و پیران کرده سکه از آن و متوطن ارضار  
 و قصاب بگردند دولت آباد کن هر چه و خرج راه از خانه سرکار داد و مشعلی کلی با همکار  
 صرف شده و اکثر مردم که روانه شده بودند بدولت آباد نتوانستند رسید و مانند رسیدند  
 نتوانستند اقامت ورزید ازین لغو و تبدیل تفرقه تمام باحوال بنده های خدا راه یافت

**نظم** سوخته دل سوخته جان رو کباب طبعی است ز دکان روحان با و ایامهاری او ایامه  
 ناسن مانند طلا و نقره در دارالضرب که زنده و فلوس مس را بدستور کند ز نقره روحان  
 و در خرید و فروخت معمول شود تا جوان مالک شس پیدار الضرب می آوردند و مبلغهای  
 میکردند و امتعه و اسلحه خریدند و با طرف بی بی میفرستادند و کسکه ز نقره انجا میفرستادند  
 متمتع و بهره مند میشدند و زران بر کس در خانه خود که میفرستادند در بار آورده و  
 بعد چند ماه حسن شد که این حکم معمول شد در ماکس دور دست رواج نماید و مردم المذکر  
 کس را بدستور کند ز نقره روحان دهند و در خرید و فروخت معمول دارند بعضی ساجده  
 میکردند **نظم** نه بر اینند سازد سکنه ری داند نه هر که هر که با فروخت دبری داند نه هر که  
 کله کج نهاد و نه نسبت **نظم** کلاه داری و این سروری داند و دیگر اندیشه باطل او این بود  
 که خراسان عراق و ترکستان ملک است و ولایات ربع سکون را بنویسند تا میان نقره بکند و  
 مقادیر سوار کرد و در سال اول مواجب سپاه وصول رسیده در سال دوم چون علوی  
 و فاکرده فرصت آن شد که آن مردم را کار فرماید تا بنسخه ولایات خبرسد **نظم** خود  
 جرح است که کن **نظم** بدخل و خرج خود و دائم ز کس **نظم** دیگر اراده فاسد اند است که کوه تا چهل  
 باد و مار چپن ضبط نماید در مصورت امرای نماید و خوانین بلند اهدا نماید و گرد و انجاء درون  
 کوه رفته سعی بوفوره بجاری رود بدو بدفخاری کارزار و بجاری نمودند **نظم** نسبت به نسبت بسو شوار  
 گذار و تنگی کروی های و استواری جا و سوای مداخل و مدارج و کثرت سپاه آن مالک کار  
 ایش ز رفت کوهپایان غالب آمدند بسیاری از ایشان سلطان را کشته و کشته نمودند فلسفی که

کلاه ز نقره بودند



شدند و آن سلطنت که تو دیدی خراب شد و در صورت سلطان اندک بود و شکره آباد  
رعیت و اجداد تو را غارت کردند و نقل رسیدند و سبب آسایش ما را آن محظوظ بود و او را  
فصحت آدم بود و در آن محظوظان طلا کردند و غلبه گویاب به ملکه نایاب شده و آدم را در  
هندوستان از کربسلی پلان شده تا کبلی کردند و مفضلان از فقر و نایاب بود  
تجلی تسلیم کردند **نظم** هرگز دیدارنا بودی بوسه فرس حوزر اسبان دیدی و سبب  
تخلی همان را نکلند **نظم** که سینه مالان و سیرین سکلند **نظم** در چش و فت سلطان سرجم و سبب  
که در دروازه ای شمرند که در مجلس از شمران بدر برود بدین طریق **نظم** عامه حلالی  
و موسی مردم از عدم غلب و غلب تلف کردید و بعد تحریر شمر و تملک شمران علم کردید  
در دروازه ای و البته نامردی که بر خرد و کوه نماند داشته شد هر جا که خوانند و روز آخر مردم  
تا توابع و لواحق بجانب مخالفان او انداز که در آن طرف غلبه از آن شنیده بودند در  
و حکایت شمراری و مردم در راری سلطان لولایت دور و نزدیک رسید **نظم** ستم و صغیران  
مسکن نکل **نظم** که ظالم در رخ رود بی سخن **نظم** زیر دستان بخور ز بهار **نظم** سر از سر دست  
نماند ستمکار بر در کار **نظم** نماید بر و نعمت پاید **نظم** چون در خاطر سلطان نفس شده بود که بدولت  
خلیفه عباس سلطنت روانی و از لقا ب ان تمام است در مقام تهنیت حلفای عباسی بود بار  
عوض داشت خدمت مفر که از ان عباس بود **نظم** معنی اطاعت خود از ایشان شود **نظم** نام  
خود در سکه نام خلیفه نویسنده در **نظم** ۴۴۲ از خلیفه مشهور حکومت و نوارش و طعنهای برای سلطان  
آمد و سلطان با جمیع امرا و اعیان و شایخ با سفیران رفت و پیاده شده مسور بر سر نهاده را

حاجی محمدی که آواره بود و بنهاداد و نهایت توابع مجاورده در جلوی پادشاه روانه شد و در  
 آنها بنشیند و لوایم شادی و شادمانی ظهور آورد و بدو دستور را صادر کرد و در محنت جان و کسبان  
 و شرفان و نهدسان دادند و خطبه تمام طایفه خواندند و فرمود که در طرار جامه های زلفت و  
 بر اعراس عمارات نام طایفه بنویسند بعد دو سال دیگر با هم مشورت و طاعت خاص و لوای حضرت  
 برای سلطان آمده پیاده برای استقبال رفته و لوای برگردن نهاده پیاده در شهر آمده و ایما  
 مصحف شارق حدیث و مور طایفه در پیش آمده <sup>عالم</sup> اصدار سکود و محلیه منور میاخذ و مصلحت  
 اینها لومین چنین علم کرده اند و مال فراوان و جواهر گران نهاد و دیگر اشیا بطریق نیکت  
 حضرت ارسال داشت مرثیه سویم منور رسید سلطان مراتب عظیم و کرم مجاورده چون  
 راده نقد و طریق سر نه و ستان آمد سلطان ناقصه بالمسح کروی و ملی اسفصال در شهر آورد  
 و کلبه و یک نیمه و حوضها و باغها در انعام منور گرداندی سلطان ارخت فرود آمده و ضد  
 کام پیش رفته محمد راده را بهلوی خود بر تخت جا دادی <sup>انقصه</sup> بعد از آنکه منور طایفه  
 جناب می حاصل کردید سلطنت با استقبال دانسته محمد در امور خلافت لغت و زنده و رولا  
 و کوله و کلمات و بهر و خ و ترمست و دیگر محالک از سر حد افتنه و فساد عظیم برخواست  
 در کلمات رفته قریب دو سال در آن دیار زد و دوتلاش کرده کسب قس نمود و روزی از  
 در راه با رسید که در تواریج جلونه نوشته اند که اگر چنین فتنه بار و دید ما دشا را چه  
 کرد التماس کردند که تدارک این سورش است که بر بار آورده که قابل بود باشد بجای نصب  
 کرده تر سلطنت باید کرد و الا از علی که باعث فخر جهانیان است احرار باید کرد سلطان

فرمود که بر و را در قابل ندارم که سلطنت در دارم و ترک ریاضت نمودم و در آن جمله بعد از آن  
بجرات ~~بجرات~~ بطرف منته رو نهاد بعد رسیدن بجمار کروی هفتم از او اطاعت و علمت  
از او در بیعت حیات سپرد و خلافتی از ظلم او نجات یافت مدت سلطنت بست و شش سال  
**سلطان فرود سیه عوی ملک فرود سیه ای عم سلطان محمد شاه چون سلطان محمد شاه رحلت نمود**  
پرو را درش وارث نمود که رخت همانانی جلوس نماید و در کان دولت و اعیان سلطنت  
ملک ملک فرود سیه را که را در کرده سلطان عباس الدین بسفاه بود و پدرش رخت سالار  
و ترک تعلقات نموده رتبه ولایت داشت چنانچه در هندوستان شهسوار است و از خلافتی  
مستفاد آن او مستند در عمر چاه سالکی در شش بر کنار در مای سنده بر سر دروازای جلوس  
سلطان فرود شاه خطاب کرده که و خطبه رایج کردند **نظم** مخالف شکر شاه فرود رخت  
بر آمد رخت **فروری دولت کامکار** شاطلمیجت در روزگار **مخالفان** ان نواجی  
کرده از اخبار و آنه سمیت دلی بودید و رشتای به بعض رسید که احمد یار عرف خواص جهان که  
مفرمان سلطان محمد شاه بود از استماع رحلت سلطان در دلی رخت خلافت جلوس نمود  
سلطان عباس الدین محمود خطاب کرده سلطان احتمال رجاعت او کرده و مان عقول نصرت تمام  
صادر نمود او از اطاعت انحراف در زید احوال امرای ان نواجی با و اتفاق نکردند  
کشیده خود را لایق مایه خلافت ندانسته عرض داشت منضم عجز و کین ارسال نموده چه طعمه  
بیشتر بخشان کنج جان را نکهار باید دانسته فیلان برای شش ضعیف بحر ج رود چون سلطان در لوان  
ناسی رسید احمد یار موه نواج خود سر رفته کرده و دستار در کردن انداخته ملامت کرد

ارو سیه

از روی لفظ قلم عبور کرده حرام اول شده بحاکم لایق سزاوار و سر بلند گردانید **فرد** معنی سائیده  
 بوده **سائیدی** دیده و شکوی کرده اند تا از آنجا که فوجی و فروری و در داد الملک ملی رسیده  
 نوید عدل و انصاف جهان در داد و امر از آن خطاب لایق و حاکم مناسب بر بلند ساخت و تسخیر  
 صدر الدین از اولاد شیخ بها الدین زکریا قدس الله سره شیخ اسلام داده تقریب خویش داد و  
 احمد بن ابنا **مور** الواقع حلیه مفرد رسید سلطان خوشنوی زیاده از حد نموده و باعث افتخار  
 با مور جهان بانی پیام در زنده زرعان و امارت داده **فانست** داده سپید و سامانه جدا کرده  
 داده روی داخل آن نموده پخته جدا گانه مفر ساخت و بر لب دریای سبلج و ساه که یکجا بود  
 و در آباد گردانیده پخته علیچه کرده و در نواحی بسی قلعه احداث کرده محصار فرور موسوم گردانید  
 و نهری از دریای جمنا حوالی سر مور بر آورده مان حصار رسانید **مخین** چند نهر از دریای  
 ندر کور و دیگر دریاها بر آورده ناموج نفع طلاق بوده باشد چون نهر سلمه بر آورده و سلطان  
 بخت دیدن آن سواری فرمود و چاه هزار نفر ملداری کندیدین آن اشغال داشت و میان  
 پشته استخوان فیل اکره و نموده بود اما لغایت سطور می داشت ده در عرصه طول و استخوان  
 دست آدمی سه در عرصه برآمده تحقیق پوست که در خاک ماید و آن و کور و آن این آدم و فصل گشته  
 شده بود بد و تا این زمان استخوان آنها افتاده است با جمله چون سلطان قصد ملک گستر  
 داشت اکثر ممالک **زور** بیشتر گرفت و بجانب کوه کوه لوی عربت برافراست و از آن  
 ممالک و کسار دشوار گذار طی نموده پامان قلعه کاکره زول کرده مرگوار کرد گرفت راجه  
 آنجا منحصر بوده خاک شتر و نمک در میان آورده چون محارمه با متداد کشید و کاری از پیش  
 صلح در میان آمد راه از آنجا بلا دست رسیده شکست که رسانید سلطان اورا نوارش فرموده **مگر کوه**

محمد اباد موسوم گرداند بی سایه بلف کمانه کفایت خوش را بر تو او سرای است نشانی  
دلها تمام بکوه و صحرا لال مال از کوه کوه کلهای مطرا و زنگ نیک میوه ملاوت با کلهای است  
و قطعه پستی است عزت بر این نظم چشم مدار زمین مانده دور تا که دید ز کوه شش و سرور در پستی  
که خلد از دست نشان در روح قدسی کند در و جولان صد بر اران کلی شافیه در و در و فرخ  
فته حفته در و هر گلی کوه کوه از زلی پوی هر گل رسیده و سنگی ایماهی رود ان  
غلاب در رینکس بلطف در جو نبات چون طرب گاه عروسه است خالی از رنج و عرصه و  
محبت خاک صحرائی از محبت مکان شده برفق خلق شکوفان سر و قدان ان  
حصار زمین در شکوفای حس حور انقبض حوربان از پی نظاره ان که در حصص انداز  
چومان در پایان قلعه بیون مکانی است پرستشگاه اهل بند و رسالی دو مرتبه یکی ایام نوروز  
در اوایل یا اوایل اسفند در دو بعد از قضای ایام رسات او آخر شهر تورا یا اوایل ماه مهر که  
دو ایام بهار و اعتدال بهار و نهار و مسرت بخش اهل زور کار تواند بود در روشن ایل زما  
و مرتاضان ارباب فاضل و طبقات خلایق و طوائف ایام موت پرستی دین آنهاست کرد  
مسکین مسافت بعد قطع نموده دورات می آرند و حکمت از دی مرادات مردم محمول می  
و طرز آنکه بعضی کتک در زبان خود بر کیده بایان دوار بعد شایگان بر زمین بخوابند  
و قدرت قادر مطلق زور دیگر زبان آنها درست میشود گویای بهم رسانند و بعضی سر خود بکشد  
خود قطع میکنند و بار درست میشود القصد در ایام مذکور مجمع عظیم و اجتماع بد سرفته حیدر  
ابنوی خلایق و ارحام طبقات ایام بیرون از حد و قیاس مکرر و در پرستشگری و تدورات که از  
بکاری زنده و انقدر نقد و حس در امکان بطریق بد میرسد و بخدی اسارا توده توده مکرر

در حد در زمان او در



حساب دلمان روزگار و کهنه داران کار که از در حساب شمار می توانند در آور و چند روز ما نشانی  
 بی بدن و بی چاره بی نظیر و اسطر افراد است و انساب موصوفه و نور سرور ز طار کلبان میشود و نوعی  
 ما شایر روی کار می آید که افلاک از نظاره ان حیرت می آفراید و کواکب از دیدن ان بخشش  
 کامرانی می آید **نظم** همه طرف حس و همه سوسورده هر کوه صحبت بهر جا حضوره سرای چهار اولوا  
 پروردگار استاده هر دم شادی درود و عین بار و فرار پشت نیاشد از انجا جرات  
 بهائی سادی برار است در ولوم و بر ر بور خاسته چه در کوه چه در چاه مار از ان نور  
 یوار **نظم** در بوقت سلطان که بر اچه انجا صلح نموده قصد مراجعت داشت عرض رسانید و قتی  
 سلطان سکندر روی در عیقان رسیده صورت نوشته درست کرده در جی که داشته بود که  
 حال معبود اهل نهد است از انهنوانی نامند سلطان امجدیه را از علمای بر اچه استفسار نمود  
 و نیکان و رسیدن صورت نوشته خلاف ظاهر پشت و از گشت بر اچه که ابتدای نصف ان معلوم  
 نیست تحقیق پوست که انمکان از اعزاز پیش معبود طوائف نموده است بر تنش نشان نوشته  
 اند که در صحف قدیم انها نقل کرده آمده چه نسبت دار و سلطان بعد سیر ماکره و کلوکوت معمال  
 ملکی و وارده نوبی مانده رسیده معانی دید از عجایب روزگار و بدایع قدرت افرید کار  
 از انکه تیسب یافته از دیوارهای ان شب و روز نوارش زبانه میرند سوای حمره از ان که  
 دیگر نیز از زمین سخته پدیدار است دیده عقل ان مانشای ان حیران و در که خرد در ادراک  
 ان سرگردان بعضی ان نقض گذارش نمودند که درین معان کمال گوید است که از ان حرات  
 ان نوار سحر سلطان نمود تا رهن را شکافتند بوی رگو که دنیا فتنه و هر چند اب با بشید

اصلاً اطعمای آن تشنه دیدند سلطان از مشاهده آن چیران مانده فریود که اگر کان کو  
بودی اثر آن ظاهر شدی و بوی آن نبرسنگ در دماغ عالمیان رسیدی چنانکه از آن  
قدرت قادر مطلق است از اعجاز او شنس جهان این تشنه فروخته میگردد و قدرت های  
کجا در احاطه فهم عالمیان می تواند در آمد **نظم** نه گامی از دو گام و زبان را مانده هم برای بد و نظم  
بیان زاید در کس کوشش جان را باد درشت ز حرفش دست دل را گونه انگشت با ما سر  
بر بالای او تنگ **بسمه** عقل در صحرائی او تنگ **بسمه** کفش رز است دور شنیدن  
زین گفتگو باید دیدن **بسمه** در امکان بسیاری کتب از بر اسم سلف یا فقه سلطان علماء  
ان طایفه حضور خویش طلبه داشته مضامین از استنده محفوظ گردید و فرمود که بعضی از  
کتب از ترجمه فارسی کتب تا مضمون بواجعی فهمیده شود چنانچه مولانای اعراب این حاله  
کتابی در حکمت طبعی از ترجمه آن کتب قدیم در سلسله نظم آورده کلمات فریبشای می  
گردانید و سلطان لغایت پسند نموده در صله آن بسیاری تقو و از طلا و نقره و اصل  
جاکیر مرمت کرد و مضمون آن کتاب اکثر اوقات مذکور محفل قدسی پیشه الفقه سلطان  
بعد فتح ننگوت بجانب منتهی حضرت نمود حاجت انجام تقوت کثرت آب و پناه دریای سینه مدلی  
نمود و کار او پیش رفت تا بفرورد سلطان امیر را ملتوی آید البته کلمات رفت و تمام برسات  
و بار گذرانیده بار برف منتهی رفت حاجت بعد بحار به بسیار ثبات آورده اما آن خواسته ملا  
بشش بر سر قبول کرد سلطان بعد **نظم** و منقح حجات اندام را حاجت بدلی نمود و ما نظام مهاجر  
استعمال در زید بفضای نیک وانی و حسن اطلاق قطری خلافت بعد است کرد ضوابط عدل

و قواعد آن

وقواعد امن امان در میان جهانیان که است از جمله ضوابط او اند اخراج ممالک موافق <sup>حاصل</sup>  
 و تقدیر قوت رعایا طلب کردی و امانه تو فرمای و اشکی و سخن کسی در حق رعایا گوش نبرد  
 و در آنچه آبادی و معموری رعیت بودی و اسب کسی رسیدی بعمل آوری **نظم** شنیدم از  
 بزرگان سخن **نظم** که سلطان را رعیت بهتر از کج **نظم** که ان حرج از سود آخر نگردد **نظم** درین <sup>نظم</sup>  
 و پیش تو در **نظم** و اراحد محصول کفو دسی و ملکی و مای فرشی و بدرارنی در میان مای و  
 خود در میان ری و لرغایه و قمارخانه و دانی و کونوانی و قضای و طومانه و کعاج خانه و  
 و سرچین و توله سرو و حوار و چانه و مسازند تا که روز شادی بخانه مردم میروند و خرید و  
 زمین و خر و قسغانی و کوله استخوان بند و ان که بله می رند و غر دلک باعث ارا عامه <sup>است</sup>  
 اصحاب دست **نظم** دل و دستان جمع بهتر **نظم** خزینه تنی به مردم **نظم** و بجهت اشغال ولایات <sup>عمال</sup>  
 بتدین و تنی شکر کار آری بود خدا رس و کار که از نین کردی و بیج بفسی و سرری خدمت لغرمود  
 از آنجا که انبیا علی دین ملوکم گفته اند حکام سبوی احکام سلطان فرخنده فرحام نموده <sup>نظم</sup>  
 عدالت انصاف معمول داشته دی و احدی را محال نمود که مرتکب ظلم تواند بود **نظم** خدا رس را  
 بر رعیت گذارد **نظم** که معمار ملک است و پر پر **نظم** خدا رس را ان نده ختایش است **نظم** که خلق از وجود  
 در انشایش است **نظم** مرایات و عقان کن از بر خویش **نظم** که مرد و در خوشدل کند کارش **نظم**  
 رعیت پنج است سلطان درخت **نظم** درخت ای بر باشد از پنج سخت **نظم** سیاست را مطلق  
 نیک داده پنج مسلمانی را آزار نده و از کثرت انعامات و ادارات مالیه قلوب عالمان <sup>نظم</sup>  
 محتاج سیاست نشد و از برکات عدالتش راه ظلم و تعدی بسته گشت **نظم** سحر افزیده در عهد <sup>سدطنت</sup>

او از دریافت **نظم** لطف کرم چاره بجایزه کند **نظم** عدل ششم از زمانه آذاره کند **نظم** فرزند او و  
 کسائی را که سلطان محمد شاه الحان مرحوم سابق کشته و قطع اعضا نموده بود بانجام دو طبقه خود  
 کرد خط برای **نظم** سلطان مرحوم از انجاء گرفته همه اکابر و اشراف رسانیده در مفره سلطان  
 گذاشت تا در قباحت واسطه عدم مواضعه از ان عصیان کرد و در مفضای نیکدانی **نظم**  
 زلفن عورات مسلمه و کافره را بر مرارات **نظم** خانه منع کرد و اساس مسوق و مخور و ناسود و **نظم**  
 و دیبلای پنهانم گردانید و به بیت خرافات اقسام عمارات از مساجد و مقابر و مد **نظم** و حوا  
 و دارالشفا و رباط و کوشک و حوض و باغات و منار و چاه و حمام و غردگان **نظم**  
 بخش نموده بود بد تعمیر نمود و در بعضی تواریخ نوشته اند فرور آباد و غره **نظم** و **نظم**  
 یخته مدرسه و سب **نظم** و دو مست رباط و صد منبر و صد کوشک و صد و پنجاه چاه و ده حمام  
 و پنج دارالشفا و صد مفره و ده منار کلان و باغات بشمار از ان ما **نظم** و تعمیر یافته و  
 اکثری از ان تا حال که زیاده از صد سال منقضی میشود برخواست چنانچه هر کوی **نظم** و مینی  
 علامات عمودی موسوم بجهان نما که عوام الناس از ان فرور شاه کونیه **نظم** و **نظم**  
 ارتفاع و دره دره سطر لویا از یک ساخته اند و پنج ان نایاب **نظم** و با **نظم** تا حال  
 از که استحکام تمام دارد مدت مدید دیگر بر جا خواهد ماند **نظم** و **نظم** و **نظم**  
 هنوز خراب بی یکنه و بارگاه کثیری را چون سلطان **نظم** رسید بهار جوانی **نظم**  
 بی رونق گردانید ضعیف سب غالب و توانائی شبان **نظم** و قامت رسان **نظم** حلقه  
 سبت و نیر جوانی از میان بر حسب **نظم** شکل کمان راست قدرت شرح **نظم** بهر کمان تو

لعلکده

عصا نشت زه **دیلم** است فلک این چله است **نیرو** است **رون** شد **ششت** **بشت** **نوامنه**  
 مان کشت **کوز** **خند** شده پوست **ران** **نچو** **نور** **رشته** **اشک** تو **ران** کشت **زه** **ناو** **که**  
 تو **ران** **نیز** به **قد** **نور** **رم** **اف** **عصا** **بر** **دو** **بی** **نمی** و خود **تولا** **بانه** **م** **مار** **تاد** **ست**  
**طی** **نور** **بنا** **نیز** **ست** **موی** **سخت** **از** **اجل** **ار** **دی** **بام** **بشت** **نم** **از** **مکن** **رسا** **ذ** **سلام** **در** **جو** **فت**  
**مظان** **که** **طافت** **حکمت** **نداشت** و **قوای** **بدنی** و **حواس** **ظاهری** **بست** **شده** **بود** **در** **ست**  
**محمد** **خان** **سلطان** **نام** **الدین** **واله** **یام** **شاه** **خطان** **داده** و **کمال** **السلطنه** و **مومن** **خلافت**  
**کوده** **خراسان** و **اقبال** و **جسیم** و **خدم** و **مجمیع** **کار** **نجات** و **اسباب** **جای** **بانی** **حواله** **نموده** **خود**  
**بر** **اسم** **عبادت** و **طاقات** **که** **شعار** **عاقبت** **اند** **شان** **نحبه** **فرجام** و **اطوار** **ایک** **ستان**  
**فرخنده** **انجام** **است** **اشغال** و **رزید** **فظم** **طاعت** **و** **تورین** **سننه** **فکر** **او** **مغر** **اند** **له** **ب**  
**ردی** **محر** **ان** **عبادت** **کن** **گت** **سهای** **عبادت** **کنن** **ار** **وسلی** **ار** **که** **فرخنده** **کی** **است** **ب**  
**رک** **نوی** **کن** **که** **بر** **اند** **کی** **است** **میوه** **مقصود** **کی** **ار** **در** **خت** **تا** **نکن** **بای** **یک** **گای** **سخت** **ب**  
**روز** **جمع** **خضبه** **بنا** **مرد** **و** **با** **شاه** **خواند** **میشد** **بعد** **چند** **گاه** **ملک** **منفوح** **المخاطب** **رادی** **تقال**  
**که** **حاکم** **کرات** **بود** **و** **بمیر** **صدای** **الولایت** **اتفاق** **کرده** **سکندر** **خان** **را** **که** **تبار** **کی** **مکومت**  
**اند** **باز** **سپس** **شده** **بود** **نقشب** **سلطنت** **چون** **سلطان** **محمد** **شاه** **با** **مقام** **ان** **بیر** **داشت** **از** **این**  
**رخه** **تمام** **در** **انور** **ملکی** **راه** **یافت** **شد** **باین** **سلطان** **فرور** **شاه** **از** **ممنی** **خس** **روده** **و** **جگر** **در**  
**بیتی** **و** **نام** **ردی** **سلطان** **محمد** **شاه** **نموده** **مخالفت** **در** **رزید** **سلطان** **محمد** **شاه** **با** **نهاد** **ده** **ب**  
**کودید** **در** **شهر** **یکی** **مقامه** **کار** **را** **کر** **مشت** **چون** **سلطان** **فرور** **شاه** **خس** **در** **جغاه** **تر** **یف**

آورده سلطان محمد شاه تا بقاومت نیاورده فرار نمود و نجاب کوه سر نورست **فرد** دو حاکم  
 بر آنجا بگریختند و فرماید که یک کشور بگنجد **تا الفقه** سلطان فرور شاه از احمد شاه ظفر خود  
 از آنکه خویش آورده تعلقا هین شاهزاده فتح خان سپرده خود را که پدر او در شاه سلطان لغت  
 حیات سپرده بود و کی عهد کرده سلطنت بر دست و در شروع اوقات عمر بود سالکی عمر طبعی  
 حق در پوست و نام ملکی خود در عالمیان گذاشت **فرد** بعد از آنکه یکنای میسرود از بی رید کتانی  
 نامش **مزد** از لوط و قاف فرور شاه باز می یابد با امیر کورگان هم عصر **سلطنت**  
 سنی **سلطان عباس الدین تعلقا هین شاهزاده فتح خان فرور شاه** بعد از آنکه در کتانی  
 در ۹۳ در قصر فرور آباد رسیده ماند بی تمکن گشت و بر سر شاهزاده محمد سلطان که در کوه  
 بود شکران قفس کرد شاهزاده تا بیاورده از سرور برآمده بطرف ملکوت رفت  
 سلطان از تعاقبش دست باز کشیده مزاجت نمود سلطان از آنکه نوحوان بود و ناچار  
 کار با عوای بعضی امرات شاهزاده ابو خلف را در حقیقی خود را مفسد کرد و اینده شروع **تغش**  
 و لذت بغضانی نمود و کار سلطنت مهمل گذاشت تعجلت مکنه را نید در صورت ملک رکن الدین  
 و دیگر امرابو عوای شاهزاده ابو کور برادر زاده اش که مجوس بود خروج کرده ملک  
 که در برمد از سلطنت بود در و از و در **تغش** و سلطان از این شایسته واقف شد  
 دیگر رفت امرات قاف کرده سلطان رافعه خانمان که از حمله مصاحبان بود بدست آورد  
 نقل رسانید و سرانجام در میان در و از او بگنجد **شاهزاده ابو کور** از قفس آورده  
 سلطنت بدستند از عوای شورشی که در دلی رود داده بود زاده از کور **تغش**

قسم از کتانی

خسته در پشت دامن بطور رسید مدت سلطنت پنجاه و سه روز سلطان ابو محمد شاه بن طغرل خان  
 بن شاهزاده فتح جهان بن سلطان فرور شاه با اتفاق عیان دولت در سنه ۴۹۳ در تخت خلافت جلوس  
 نمود بعد از آن روز چون سلطان ظاهر گشت که ملک کنالین وزیر که در پیش سلطان عثمان  
 تعلق شاه در پیشه بود خیال سلطنت در سرد او را در دستگیر نموده در دار گشته و در مقام  
 علمت بیخ بر ریغ گردانید بعد از آن تا میرصدای در سامانه بی در زید و ملک خوشدل  
 حاکم ایچاد بر کنار حوض شام گشته و سر او را پیش شاهزاده محمد شاه در ملکوت رساناده  
 که بعضی آمدن نمودند چنانچه شاهزاده از ملکوت راه چالند بر شامانه رسیده که خطبه شام  
 خود کرد و میرصدای در معیاران آن نواحی یغیب نمودند فریبست هزار سوار و پیاده جمع  
 روید علی آوردند و تار سیدین بدلی پنجاه هزار سوار جمع کردید چون لشکر شاهزاده و  
 نازموده کار و غار بکران و او باش نمودند و سلفه خبک کار را از غمید استند بیک  
 خنک نهر شدند و شاهزاده شکست خورده با دو هزار سوار بولایت میان دولت  
 یار دیگر پنجاه هزار سوار فراخ آورده با داد و اعانت حاکم فتوح و کسده آمده محاربه نمود  
 کرد و شاهزاده محمد شاه با ملل ملتان و لامورد و دیگر امصار و بلاد و این نوبت که بر جانب  
 فر و شاهی مانند گشته در اکثر جاه مثل عام و عارت تمام کردند و طرفه برج و مرج خلایق  
 که بود راه آمدند و گشت و خانه محاربت شد و اگر رعایا ارادای حجاج ایچاد فرزند  
 وقتند و فساد در اطراف ممالک برخواست ما بفر و سلطان بقصد استنصال شاهزاده و  
 رفع شورش و فساد بجانب جلیبر روان کردند و شاهزاده را از بخار راه دیگر در مدعی آمد

و شاهزاده پادشاهان بنام شاهزاده محمد شاه از سامانه و سامان شد و فرام آورده و مقصد و مصلحت علی غایب  
در بنام سلطان از طرف حاکم در و مصلحت آمده رسید شاهزاده محمد شاه تا چای و در و مصلحت  
برآمده و در و مصلحت رفت بعد چند ماه تجرک علماان فرورشی پادشاه و مصلحت از چای و در و مصلحت  
آمده در مصلحت سلطان بدست و پادشاه تا چای و در و مصلحت از و مصلحت برآمده و مصلحت  
رفت و مصلحت فرما و مصلحت از و مصلحت کردید بدست سلطنت کمال و مصلحت **سلطان محمد شاه**  
چون مصلحت طلب علماان فرورشی از چای و مصلحت روانه شد پیش از آنکه در و مصلحت رسید و مصلحت  
حاکمان در مصلحت سلطان را در و مصلحت و مصلحت سوار کرد و مصلحت خیر و مصلحت از چای و مصلحت  
سلطان بدست اقبال در و مصلحت زول اجلال نمود **فرد** و مصلحت سعادت در آن و مصلحت آمد  
بدان صفت که به بیت الشرف رسید و مصلحت در ۹۰ مرتبه نانی و مصلحت همانانی جلوس نمود  
که و مصلحت محمد بنام خود نمود و در اندک مدت علماان فرورشی که بد امور نبودند  
از سلطان رنجیده پیش سلطان ابوکر شاه در کونله سعوات رفتند سلطان محمد شاه نظر  
بر جو فای و کونله خردی انجاء داشته حکم کرد که از علماان فرورشی هر کس که در و مصلحت  
بوده باشد بد روز سه روز مهلت است و الا نقل خواهد رسید هر که بد رفت **مصلحت**  
و هر کس که نتوانست رفت نقل رسید و مصلحت بعضی از آن مردم مصلحت که مصلحت  
سلطان فرمود که هر که به کبری درست بگوید اصل است چون اس نقل نتوانستند آمدند  
و زبان پور و مصلحت مصلحت در صورت گشته میشدند و مصلحت تقریب اکثر مردم که اصل بود  
و زبان داشتند تا حق گشته شد شاهزاده پادشاهان حاکم سلطان از سامانه آمده و مصلحت

سلطان بانگ آرا



سلطان بانگرانش بر سلطان ابوبکر شاه رفت و در نزدیکی کوه سیوات محاربه رود دادند  
 خدایت عدل سلطان ابوبکر شاه بقصد درآمد و در قلعه مرتبه محوس گردید و جانها بمرک طبعی در گذشت  
 بعد خنده آمد سلطان ابوبکر شاه را آمد و بجانب قنوج و در لشکر کشیده هر یک از این اندام را با  
 کالیبر رسیده و در آنجا قلعه با استحکام تمام احداث نموده محمد ابا و موسوم کرد و امید به بدلی رسید  
 و در شهر شاهزاده هایون خان را بر سر سحای کوه که لاهور را متصرف شده بود با بسیاری امر  
 پس در دورانی راه خبر رسید که سلطان بمرک طبعی در گذشت مدت سلطنت شش سال و هفت ماه  
**علاء الدین سلطه شاه عرفان خان بن سلطان محمد شاه** بعد استماع خبر رحلت پدر و  
 قدر قوی لاهور کرده و هم سحای کوه موقوف داشته از راه برشته در بدلی رسیده بر سر  
 آرای خلافت نشست و با بدلی مصلح طبعی و دعوت جناب نمود مدت سلطنت یکماه و شش روز  
**سلطان ناصر الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه** را در خور و سلطان علاء الدین سلطه شاه بعد  
 رحلت را در تخت نشین فرماز و ای شسته در سکه و خطبه بنام خود نمود و نواح کالیبر  
 دستور سابقو بحال داشت و خواهم سرور عرفان همان را که سلطان محمد شاه را سلطان عرفان  
 داده و ولایت چو تور بکالیبرش مقرر کرده بود از قنوج تا بهار ضمیمه کالیبر سابق نمود و او را  
 ریمه انان اندام را بطبع و منفرد کرده امید سکه و خطبه بنام خود کرد و بعد از شش سال  
 آن بدفع سحای کوه که لاهور شده بود در خدمت نشست و سحای کوه در دو اولاد کردی لاهور  
 عظیم نموده شکست خورد و در کوه چون رفت و از نواحی لاهور رفع فساد کرد و در این  
 سلطان بجانب کالیبر رحلت کرد و در میان و بلوچان که از مرای کبار بودند در بدلی نواحی

مخالفت برافراستند سلطان استماع بجز رحمت نموده در حوالی شهر رسیده محاصره کرد  
خاک در میان ماند و حصار دلی بصره و سلطان در آمد جماعه با غنیمت نصرت ساه خان بن فرور شاه را  
از سیوات طلبه پیشتره در فرور آباد رخ بشا که فضل الدین ابی عرف بلو خان که سر حلقه دلی  
بود و خطای قبایل خان محاط گشت در میان دلی و فرور آباد خاک میشد و مساوات میگذاشت  
پرگنات میان دو آب سونی و صحر و رحمت تا نیست که وی شهر در تصرف نصرت ساه بود و در  
حصار دلی و خزانة نعلون سلطان مانند امر او ملوک این سرود و بادشاه سرباز لایبی را مقرر  
و دم استقلال میدند و بطور خود حاکم و فرما را و او بدین کار و بار ممالک البده و  
**مهر** برشان شود و کار ملک از دوشاه **قبایل خان** خدمت نصرت ساه اظهار اعلوت خود  
بمراستنج فطرت الدین مختار کابی قدس سره کلام مجید در میان آورده از طرفین  
بسنند و در رسوم قبایل خان از روی یکدیگر و غدر خواست که نصرت ساه را دستگیر نماید نصرت  
بافروز از حصار آمده با سعد و دی خود را پیش تا نار خان وزیر در پانی بت رسانید و  
در تصرف قبایل خان درآمد و او غالب آید مقرر خان را که هم چشم او بود بدست آورده  
خدمت سلطان رسیده ملا دمت نمود سلطان را نمونه ساخته سلطنت مکرر و بر سر تا نار خان  
در پانی بت رفته او را شکست داده او پیش علی بن یون طفو جان بدو خود که در کت  
بود رفت و ضیل چشم و اسباب ریاست تا نار خان بدست قبایل خان درآمد و از آنجا  
مراجعت کرد چون در هندوستان از بد طینی امر ابرج مهرج بود و او امور سلطنت  
پذیرفت مرزا احمد نزه حضرت صبا حقیران امیر تیمور پورکان از جانب اسبانی آمده اراک

و حصار اوج

در چهار اوج و پستان تصرف در آورده چند روز در ملتان توقف ورزید و حضرت صاحب  
 نیز از جانب کابل عیورش نمود و پستان فرموده بدولت اقبال شریف آورده در آن شهر  
 خاصه ملتان در اول احوال فرمودند و سانی را که بدست مرزا پر محمد آید شده بود به نقل رسانیدند چون  
 ایچمد علی زید اقبال عثمانی در مقام فرما هم آوردن جمعیت و سانی سپاه قلعه پشت حضرت  
 صاحب چون از ملتان هفت فرموده در راه رملستان متوجه شد بعد قطع مراحل در حوالی شهر  
 قلعه را محافه نمودند و پس از محاربه و محاربه آن قلعه بنجر درآمد و رای دومی مرزبان انجا  
 بسیار ایمرانی خود اسیر شده تا سار سید و حضرت صاحب آن پس از آن شهر سانه آمده  
 در عصره بعضی سپاه فرما دادند طول سیال که جای ایستادن نوک است شمشیر  
 گنجا محاربه کاران به فرج دوازده هزار سوار احاطه نمیکند پس سوازی ذکر مقدار و دو هزار  
 بوده باشد و عرض که محال ایستادن نوک نوک است کسرت کرد و او ای سپاه ازین قبایل  
 نزدیک از جانب تنبی شد پدید آمد و آن فوج از سپه در رسیدند علم را فراخته رنگ  
 را آورده منع خود از گردنک را پس جوش شرکه به راه و راه بسط زمین شد سپاه  
 بعد کشته را بر زمین جایگاه آید اندر هوا باد را مله راه ز کرد سواران هواست منع در خنده  
 چون در فوج فولاد منع سپاهی ز نور و فوج بشمار همه تمنع داران ضحی که از توان رنگ  
 در میان شمرده بودی شکر شاه توان شمرده انقضه بعد فتح مراحل در دلی زول احوال  
 فرمودند در راه هر که را یافتند به تمنع کشیدند و بسیاری را دستگیر کردند حتی که تا رسیدن  
 دلی قریب غایب بر اکیس اسیر شدند چون اقبال خان از شهر آمده برای خاک آلوده گشت در

اسیران تابست ظاهر شد در یوقت بعضی رسیدند که اسیرانی که در لشکر طومان بستمند و امان  
استدعا نموده خوشحالیهامکنند شد غضب و قهر پادشاهی زمانه زد و صلح و دو نحو امان نموده  
نقل رسانید به نفسی را زنده نگذاشتند و هوی هوی خون روان کردند با جمله اقبال  
شهر را دیده حرکت آمدن نوحی نموده در جمله اول که رنجیده شد در آمد غار میان شهر است  
نموده خلق کسرا کشید و بند نمودند و اگر فیلان و اموال اقبال همان بدست **نهار**  
منصور افتاد چون اقبال همان صورت حال بدین معنوال و بدتیا بقاومت بیاورده و در  
و اطفال نموده بدر رفت و در صبه کن رسید استقامت و زورید سلطان ناصر الدین  
محمد شاه که برای سلطنت محض نموده بود مضطر شده با حلی از رودگان خود راه  
پیش گرفت **روز** بی برجا شود بنه اشعار **سه** هزار نفر همان بودن **سه** هزار **روز**  
ما حقیران شهر امان داده جمعی از ملازمان گرفتار گشته محصل مال امانی نقل فرمودند بعضی  
مردم شهر را اسخفت گیری تحصیلداران در مقام اموال و اقرارانده خدی از مردم سرکار  
کشید یعنی باعث التها بایره قهر و غضب پادشاهی کردید حکم رقت و اسیران **صد** و **روز**  
در آن روز بسیاری خلاق قید شدند و اکثری نقل رسیدند و در دلی ایجاب خراسان **سه**  
انحصار جامع اصلا آباد بودند و نوعی تاراج و غارت گشت که هرگز چیزی از اسباب **سه**  
احدی نماند و محطی نماند و قید کردند که هر کس را صد و بیجاه کس از مردم و زن و کودک  
کردند و ادکی کسی را نیست بفرود بدست آمده بود تا با بزرده روز غارت گشت و زمان  
آمد **نظم** در غارت الح و چار **پان** در آن شهر شد رسیده **نک** **چا** بسیار بزرده و خاسته

از آن زمان

گمان شکر ایست **بگشتند** بازنده کردند اسیر **ماندن** و بچه شان **الحق** را و **نیر** با نغارت بردند  
 حضرت **کوه بود** رخسار و رسان بر آورد و **دو** و **دو** تباراج زدند بسیار **نما** که رفته بسی رود  
 حضرت صاحبقران بعد فتح **دلی** در عمارت سلطان **زول** اجلال فرموده **بایم** عام دادند و **جمله**  
**اعلی** حضرت **شش** الحان **ببر** خطبه **نام** پیام خوانده و جوهر در **ایم** و **ناسر** با **سم** ایست که **تموری**  
**دو** **دو** چون **که** نام **شاه** از **ایست** شده **در** **ششم** شماره **قد** ره **کاشته** شده **نما** دو ماه **دلی**  
**کوه** حضرت صاحبقران **خراب** مطلق ماند و **سکنان** آن **مفوز** که با **طاق** رفته بود **بند** تدریج آمده آباد  
 شدند **با** جمله حضرت صاحبقران بعد **تباراج** **دلی** کوه کرده **بطرف** مرتبه رفته و آن **دیار** را **نما**  
**مرد** و زن و فرزند آن **سکنه** **نواحی** اسیر و قتل نموده **از** **خاک** بردار **کنک** **زول** **اقبال** **مفوز**  
**بسی** **دو** از **مکانیست** که **در** **یابی** **کنک** **کوه** **سواک** **از** **ای** **پیر** **ون** **می** **اید** **اعلی** **نما** **از** **امکان** **زول**  
**دانشه** **در** **او** **ان** **معمود** **و** **تقصید** **تعل** **آمده** **از** **دحام** **مکنند** **در** **امکان** **موی** **سرور** **س** **را** **شیده**  
**از** **این** **دین** **و** **استخوان** **مردگان** **در** **ون** **کنک** **تد** **اضل** **رستگاری** **فرور** **مکان** **می** **نیدارند**  
**و** **بعضی** **اوقات** **در** **انجا** **جمع** **عظیم** **میشود** **انگاد** **در** **زمانیکه** **حضرت** **صاحبقران** **در** **مرد** **وار** **زول**  
**احوال** **فرمودند** **در** **امکان** **از** **دحام** **خلایق** **عظیم** **بود** **حکمو** **الار** **برای** **قتل** **عام** **نصه** **در** **سوت**  
**از** **عقب** **تبع** **غازیان** **شکر** **مضمون** **بشاید** **و** **نصبه** **السیف** **که** **نخته** **داخل** **کوه** **شند** **حضرت** **از** **ای**  
**کوه** **فرموده** **راه** **و** **امیه** **کوه** **سواک** **در** **مخون** **رسیدند** **راه** **مخون** **را** **دشمن** **نموده** **دلی** **سلام**  
**دراوردند** **از** **مرد** **وار** **مخون** **بست** **دو** **جهاد** **کردند** **در** **ان** **نواحی** **حضرت** **خان** **و** **دیگر** **امرا** **آمدند**  
**آمده** **ملا** **دمت** **مخون** **غیر** **از** **حضرت** **خان** **که** **سید** **مکر** **بود** **دوم** **راه** **در** **قتل** **نمودند** **و** **حضرت** **خان** **را**

اروئی غایت و لوارش ایالت لاپور و ملتان و دیناپور محنت فرمودند و زبان  
ترجمان گذشت که من سلطنت محض خان محمدیم چون موسم تابستان در رسید شدت حرارت  
و حدت آفتاب پیش و آسمان را مانند کوزه انگران آستان گردانید که مان صاحبقران  
خود بر مالک سرد نیز بودید از حرارت بند عاجز شده تا یک ما میاوردند تا نصر و حضرت  
کوچ فرموده از راه کابل مقوم دار السلطنت سمرقند شدند بعد از آنکه حضرت ضیاء الحسنی از  
حد و دندستان بدر رفته سلطان نصر شاه که تا آن حد مات عا کر منصوره نیاید و در  
میوات که جنبه بود محبت فراخ آورده باز در دلی آید به ما مور جهانمانی پرداخت  
چراگاه فراخ بر او نشود و تا باز در پرواز است در راج را پریدن آسان کرد و بعد  
در دلی فوجی بر بزرگسال خان که در رن بود بغیر کرد اقبال خان شهبوش روزه الفیج  
داده روز و قوت کمال رو بدلی آورد سلطان نصر شاه تا بیورده فرور آباد  
نجات میوات رفت و دلی و فرور آباد متصرف اقبال خان در آمد ولایت میان دولت و حوال  
زور شمشیر متصرف گشت و سایر بلاد هند در تصرف او ماند چنانکه ولایت کرات در تصرف  
مایون و تانار خان پیرش بود و لاپور و ملتان و دیناپور مالواچی سنده حضرت عالی  
و کالی محمد خان پیر ملاده فرور و فوج دآو و سنده و سنده و سنده و سنده و سنده  
شرف و خواهر جهان و بلاد ملالوه دلاور خان و سالانه علیجان و سانه شمس الدین و احدی متصرف  
و هر کدام دم استقلال میداد و اطاعت میدادند و در سینه سلطان ناصر الدین محمود که  
خوف حضرت صاحبقران کجرات رفته بود بعد از محبت و امنست با دلی اید اقبال خان استقلال

در قریه مایون

در قصر بجاون صاحب شاه فرود آمد اما چون غمان اختیار حکومت بدست اقبالخان بود با سلطان اتفاق  
 نمی نمود و وقتی که نزد سلطان ابراهیم پسر خوانده سلطان شرق بجانب آورده شد که سلطان  
 محمود شاه را به راه خود در بچین سلطان ابراهیم توانست تسلط کرده و حو مو با فتح کرده و روانه <sup>الملك</sup>  
 دلی گردید و در آنوقت سلطان ناصرالدین محمود شاه که فی الحقیقت در فیه اقبالخان بود <sup>صفت یافته</sup>  
 خبر کار برآید نزد سلطان ابراهیم رفت که مایه ادا و اعانت او باشد کاری تواند داشت او  
 اصلا معاونت نکرد ملک مراحم هم اندازی نمی برد و اخت سلطان ناصرالدین محمود شاه از نزد  
 شاه بود <sup>داوه</sup> در فرج آمده شاه را ده زوی را که از طرف سلطان ابراهیم در انجا بود شکست داده  
 غلبه فوج را منصرف شده علم سردرگمی برافراست اقبالخان از استماع این خبر پسر سلطان ناصرالدین  
 بچون نامه استخام داشت توانست بر دست یافت از انجا معاودت نموده با اتفاق <sup>خان</sup> ابراهیم  
 حاکم سامانه که از علما مان فرور شای بود دست برار سوار موجود داشت بر سر خضر خان بجانب  
 دیناپور و ملتان کشید بعد رسیدن در نلوندی چهاره رای و او دورای کمال الدین <sup>سنی</sup>  
 زنده از نهاره که برای ملاقات آمده بود بدقت کرد و ملطایف الخلیل بهر انجان را نیز مجبور <sup>کنند</sup>  
 نهادند خضر خان روانه شد خضر خان نیز شکوه ابراهیم آورده نعمت محاربه از دیناپور برآید و  
 طرفین با هم دیگر کارزار رود و در انجا که اقبالخان را سخت اقبال است داده بود در راه  
 خورد و شکست شده عقب رسید و بنی حرام علی غایب حال او گشت <sup>فرد</sup> بعضی عهد دیری کلین که  
 خرج ملک بنی علیت رود و بر کنار نهد تا چون خبر گشته شدن اقبالخان در دلی رسید  
 دو تنان داضبا خان بودی و دیگر امر که در دلی بود سلطان ناصرالدین محمود شاه را از

تقویم طلبه شده ماه جمادی الاول سنه ۹۹۰ هجری در سر خلافت نشاندند و در آن زمان که در  
بر سر برام خان که در سامانه دم استقلال روزه بود در خدمت یافت در آن ایامی خضر خان از سلطان  
که در سامانه بیشترند رسیده و در آنجا تا مقادمت نیاورد و پیش سلطان اندر و ملی رفت سلطان  
بنی امیه فخر خان نماید و از طرف محبت حاصل نماید بر سلطان ابراهیم نجاشی شرف رفت و ملی  
معاودت نمود سلطان ابراهیم تا ملی تعاف کند که همچنان خود رفت بعد از سلطان ناصر <sup>مقصود</sup>  
در برین رفته از ارفا کماشته سلطان ابراهیم شملص نموده از آنجا در سبیل رسیده <sup>مقصود</sup>  
از تانار خان افغان صرف خود در آورده اسد خان نووی را در آنجا گذاشت بعد از <sup>حصا</sup>  
خوزه آمده بر قوا نجان کماشته طرف خان فتح نموده بد ملی مراجعت نمود و خضر خان <sup>مقصود</sup>  
شکر و اسام آورده بر سر ملی آمده با سلطان ناصر الدین مبارزه کرده برشته رفت <sup>مقصود</sup>  
طوائف ملوک شده بود در طرف و نواحی امراء در استقلال خیزدند غرار رنگ و بعضی مجال <sup>مقصود</sup>  
ولایات میان دو اب تصرف سلطان نمود روزی یکشم کار نجاشی کشتل رفته در سلطان <sup>مقصود</sup>  
کرد در راه بیماری صعب و داد و در اندک ایام جهان بیماری در گذشت مدت سلطنت که <sup>مقصود</sup>  
ست سال و دو ماه از ابتدای سلطان عباس الدین تعلقناه عرف غازی الملک سلطان ناصر <sup>مقصود</sup>  
بشتن مدت نمود و شش سال و دو ماه و پانزده روز و شش ماه بمانی نمودند از آنجا سلطان <sup>مقصود</sup>  
که در زندان و خویشان و غلامان سلطان شهبان الدین غوری بود مدت چهارتن مدت و دو <sup>مقصود</sup>  
در سال همانند ادی کردند آخر شدند **رایات اعلی خضر خان بن ملک سلیمان پسر خوانه ملک دال**  
**امرای فیروز شاهی چون سلطنت ناصر الدین محمود شاه رحلت نمود امر ایامیکر اتفاق نموده**

دام از کار



که برای مبارزه و سلطنت بر داشته بود که در خضر خان از استماع این خبر که فراسم آورده بود فریاد  
 مغان که در ایلات بود و آنه شده بدین آمده محاربه کردند تا چهار ماه محاربه در میان بود اگر چه  
 فراسم قلعه داری و محاربه نجا آورد و اما از محبت که امر از او رکنند توانست زاده برین آن آورد  
 چون سلطنت نصیب خضر خان از ارل مفر بود و در نتیجه صورت حال بدین منوال معاینه نمود با برورد و ملا  
 خضر خان او را قید کرده در حصار فروزه و ستاد و جانخار و روح رو از حصار بدین رفت با جمله منصور  
 شیر داخل قلعه بدین کردید در آنکه مهات همانانی بعبده خود گرفت از آنجا که حضرت صاحبقران  
 بمقام زدند و ستان او را سر او از فرموده شارت سلطنت با داده بودید از محبت خضر خان  
 پیش آمد خود در پیش کار و عروج دولت و حکومت از برکات توجهات صاحبقران میسر است در صورت  
 سینه خطبه بنام شایخ مر را خلف حضرت صاحبقران رایج کرد امید و مراسم وفاداری ظهور  
 اجرا کرد و خطبه بنام خود کرد در آنکه مالک صرف نموده حکومت با استقلال کرد و جمیع امر مطیع خود  
 و جمعی که در وقت زوال حضرت صاحبقران فی خا مان شده بودند در امام حکومت او آمده اند شده  
 مرده الحال شده دعا می طلوع نمود سلطنت و بقای عمر و حیات او مگردید و کفایت استعجال در  
 این خضر خان سینه داده جوان صادق العبد بنده الطوار صاحبش پاکیزه طینت و فرخنده  
 و جمیع صفات و الامت فراخ حوصله بود شجاعت جلی و سخاوت فطری و عدالت طبعی در وقت  
 رعایا و رعایا خویش بلیغ نمید و برین حال دلیل زرینی رحمت بود با وجود استعداد سلطنت و  
 ملک گیری و ملک داری است سلطنت رخود اطلاق نکرد بر امانت اعلی خود را محاط کرده باصل طبی  
 که شدت نظرات پاکیزگی بود در خضر خان که امانت رفت بر سر کار تا ایام سلطنت هفت سال و سه ماه  
 سلطان مبارک شاه از ایات اعلی خضر خان بعد رحلت پدر و الا قدر در سنه ۸۴۸ بر تخت خلافت جلوس

خضر خان

سکه و خطبه بنا نمود کرد امراي عظام و در زراي کرام مراست نسبت و مبارک نهاد نقد مسکه  
برکت امواج و جاگير دستور سابق مجال داشته بعضی بقدر حالت اصناف مرتبت کرد چون  
ار روی تسلط و استیلا سلطان شاه علی مر زبان کشمیر که سکه طغج کرده عمت فراوان بدست  
دستگیر نموده مال و سبب هم رسانیده قوت و ملکست پیدا کرده بودار عرو و شربت عیت و واد  
شکر و خبری اندک عالم کشمیر در فدا و افتاد بخران و دیرری تمام آرا ده دلی نمود و از آن  
نمودی رای کمال الدین مین غارت کرده از لودی نه مار و سر تصرفت و از آنجا که در  
با سلطان سه لودی عالم آنجا خلیک نموده سلطان با شماع اجنبر از دلی آمده در لودی  
رسید سکا لکوک از اب گذشته مقابل سلطان برت در آن نگاه ساخت تا جمل رور حیات  
ماند احوال مسجات پورده که تحت سلطان ما ان حیات تعاف نموده بسیاری اسوار و بنا  
نقل رسانیده راه هم زمیدار چون نبردت سلطان رسیده مراست ملکو حوای نقد مسکه  
بر سهیل کس سکارده حرات که اندک سلطان از آنجا معاودت نموده در لودی زول انصار  
و در آن مضر جامع طرح افکند سائیده از دست بطاول شخا حرات ویران نشده بودند  
و اشکالت آباد ساخت و در آبادی ان قدر توجه رکعماشته حکم بر میم و تعمیر قلعه نمود و از آنجا  
بدلی مراجعت کرد شخا وقت یافته باز در لودی آمده مجامعه نمود چون کار پیش رفت از آنجا  
متصرف گشت و از آنجا روانه بشده راه هم محمودال که برای ملک عالم آمده بود در اوخت و  
داخل کوه کردید و مار در میان راه هم و سکا فاز را سخت روداد و بارادت الهی راضه در  
سکا مال فراوان بدست آورده قوت و ملکست هم رسانیده در لودی و با لودی ساخت و ان ولایت

نقد و تواریخ  
در  
نقد و تواریخ

و تصرف خود آورد و بعد چند گاه در بعیت حیات سپرد و بعد او حاکم شد بر سر سلطان و در سوای ولایت  
 مسوومید و خواهی مملو و حالند بر تصرف شد چون سلطان بر ولایت میوات بناه و در ری و حد و اردو  
 و در ممالک لشکر کشیده بود از استماع خبر حمله سلطان که بعد فتح الممالک در مدتی مراجعت نموده فوج  
 بر سر خرد نهش کرد و در نواحی حالند در میان آمد خرد نهشست یافته تمکین خویش که بکله بود با  
 وقت چون سلطان برخلاف فاعده خرد خان واد بر کواری اطاعت شایر خ مرز اعطف حضرت صاحب ان خرا  
 و دست از بعیت شیخ علی که از جانب شایر خ مرز اخلاصت کامل دانست بموجب امر مرز بر بند وستان  
 در نتیجه شیخ علی بموجب طلب ملک فولاد که یکی از امرایان سلطان بود از اطاعت انحراف می ورزید  
 و در نهانده دست و تاراج رفتاد و در نواحی حالند در مال و اتمه خلافتی نعمت گرفت و بسیار  
 بسیار کرده در لایمور آورد و از انجا تلواره و بعد ان در چنور رفته از اب راوی گذشت و تا  
 جهلم و بنات انحراف ساخته متوجه ملتان گردید و ملک بودی عزم سلطان بهلول که حاکم دیابو  
 شیخ علی خدک ده شهادت یافت از استماع این خبر که گران از مدتی تعیین کرد و در نواحی ملتان  
 محله روه داد و شیخ علی شکست خورده در شور رفت و در انجا خرد شد و مار شکست و شیخ علی  
 اتمام داد اسباب اموال او تاراج رفت و نامه و دینی از معوله آمده رو بکابل نهاد و در سلطان  
 تا که سلطان بوشند که بود مالوه بر ان خدک داد و مطوف و مصور گشت درین ایام خرد نهش که فوج  
 هم رسانیده از ان جهلم و حیات و راوی و بناه گذشته در حالند رسید ملک کند که از جانب  
 رسرا و تعیین شده بود در اندر محاذ شکست یافته گرفتار گشت خرد نهش یافته از حالند در لایمور  
 محاصره بود و درین اثنا شیخ علی بار از کابل آمده حوالی لایمور ملتان را باخت و نانشه بد تسلط نمود

آمد  
 محاصره

برگشت از انواع خرابی بحال متوقف اند باره یافت سلطان از استماع این حوادث نظر  
و ملتان غمیت نموده و ملک سرور وزیر مقدمه کشت چون ملک سرور نامه رسید  
پهلو ازین خبر محامره گذاشته ممکن خویش شایسته و ملک سکر را که در حد طالبه رسید  
بود همراه رود و باره دو مرتبه از لوه برآمده و در حد طالبه و کوار کوشی رسیده فتنه و فساد نمود  
او روز و زیاده کشت در یوسف شایخ علی بازار قابل آمده ولایت کنار نامه باره  
خلاقی گزاره نموده پلانور رسیده قلعه رهنه و کشت و دو آورده هر اسوار اجمالی را  
مخاطبت گذاشته بشهر دنیا پور رفته فتح نمود سلطان از استماع اخبار از مدتی رحمت تمام  
مستعد خبک دید شجاعی تاب آورده بجانب کابل روانه شد و سلطان از رهنه دریای رو  
قلعه پشور را که را در زاده شجاع در تصرف داشت محامره کرد او تاب آورده و عاقر شده  
خود را به پسر سلطان داد صلح نمود سلطان از مهم پشور و لاهور و ان نواحی خاطر جمع نموده  
رحمت کرد چون ملک سرور وزیر در وقت محامره و محادله شایخ علی چند ان زد و بگذرد  
و لمبای نموده لند ملک کمال الدین زاده امور وزارت شریک دند و پایه ملک سرور در  
در رهنه ملک کمال الدین روز و زیاده پیشه زرگان فرمودند **نظم** نه یکس تواند که سار  
دو کار که از اسپند از باب پوشش **یاد** و کس امفربای بگفای نیزه که ملی پشت نماید  
ملک سرور از زده خاطر گشته با اتفاق بعضی امر که با سلطان مخالف و با او موافق بود پناه  
یافته سلطان در وقتی که همه جامع مبارک نهاد برای بیمار رفته بود کشت و برادران ماز  
جلوس داده که خطبه پیام خود کرد مدت سلطنت سیزده سال و شش ماه و روز **سلطان محمد ساد**

مبارک

سارکاه **بنام امیر خسرو** آن حلف شاهزاده فرزند بنام امیر علی است چون سلطان بهارک در

بداشت او را بفریدی خویش پرورش نموده بود در **۸۳۱** در مبارک آباد بر او تاج مازندران

جلوس داده و خطبه نام خود کرد ملک سرور اگر چه بطاهر صحبت نمود اما استیلا سلطنت و اسیر

خانه و قیل نماند و نورخانه و دیگر کاخات در تصرف او بود و خطا خانجانی داشت در وقت

بند کرده بعضی از امرای مبارک شاهی فضل رسانید و بعضی در قید نگاه داشت و اگر کتاب

خود آورده گان تحصیل مانواخت نفس کردار استلای او امر استوه آمده بر ذمات کمال

که کمال الملک سلطان تاقیه از امرای بزرگ و در امور وزارت شریک بود اظهار سلطه نمودند او با امر

نموده بر سر ملک سرور آمد و او سره روزاد ملک سرور در قلعه دلی متحصن گردید تا سه ماه محاربه نموده

محموط داشت و روزی شمشیر علم کرده بر سر برده سلطان بخرات و دیرری تمام آمد و حاجت کردید

چنین اجل ملک سرور رسیده بود در آن موکد شده و بمقتضی فعل و اسیر شد و سلطان

خود پدید گرفت در **۸۳۲** سلطان بملتان رسیده مرار شایخ را طواف نموده فوجی بر سر حرمه **کعبه**

گروه بدلی رحمت کرد در آن امام جماعه کعبه در ملتان بی وز زیده لوای سروری را فرستاد و بر

محمود وانی مالوه باغی ای میو ایان بر دلی آمد و سلطان سر خود را همه بملول بودی تخت فر

و در سلطان محرابی پاره پدید در میان آورد سلطان محمود را و لکه خویش مراجعت نمود و این

باعث زبونی و بدبختی سلطان گردید **تلم** بجای که بدخواه خوبی کند تا واضح نمودن زبونی

ملک بملول مفضای شجاعت و مردانی که در نهاد او شملن بود این صلح سینه نکرد تعاقب سلطان

محمود کرده و اسباب و مال لغارت آورد سلطان این حرات و حرات سلطان بملول سینه داد

۱۷۰

ارزوی نوارش و مهربانی فرزند خوانده محطاط حاکمانی سرافراز نموده ولایت لاہور و مالپور  
باو از رانی داشت و برای دفع شورش حرنہ کہو کہر نقین نمود حرنہ با ملک بہلول <sup>سلطنت</sup> نمودہ بود  
مردہ داد نظر بر بونی سلطان و اتفاق حرنہ از ہن روز ملک بہلول را ہوا ی بادشای <sup>افساد</sup>  
و در مقام فرام آوہ بندگ کردیدہ از اطراف و جنوب افغانان را طلبندہ <sup>افساد</sup> بقا دست در آید  
مدت افغانان بسیاری بر او گرد آمدند ارزوی تسلط بعضی بر کتات سوای جاکیر نمودند  
و مانند سب ظاہری یا سلطان مخالفت و بزیدہ و با کمال شوکت و مکت بر سر دہلی آمدند  
محصارہ نمودہ فی نیل مقصود گشت کہ کار سلطان روز روز بونی بد گرفت و کار بجای رسید  
امرا بانی کہ درست کردی دار السلطنت لاہور بود بد سر از اطراف تحت متحدہ و م استقلال زدند  
و در اطراف ممالک استقلال گردید و محصل خراج خلل افتاد اعر سلطان با صل شعی در گشت  
سلطنت با ۷ سال و یکماہ و چند روز سلطان علاء الدین محمد بن سلطان مبارک  
**علاء الدین محمد بن سلطان** در ششمین خلافت جلوس نمود ملک بہلول را <sup>علاء الدین محمد بن سلطان</sup> تحت خلیفان و دیگر  
دولت بنفست گردند در اندک مدت از وضع و اطوار سلطان ظاہر گشت کہ از یہ پرستم سب  
از سنی عمل سلطان نامی گردنشان و واقعہ ظہان زد یک دور جادہ پجای تیر و شدہ از ادا  
مالو احب باز داشتند و امرای پر صوبہ فوجدار ہر مکان انحراف و زیدہ علم مخالفت را فرما  
و در ہر مکان ملوک طوائف گردید و سلاطین دلس و مالوہ و محرات و حمور و عجاتہ ستمانی  
ہمت زبستند در لاہور و مالپور و سہند مانی ملک بہلول دو استقلال مزید و در حوا  
تاسرای بلاد و احمد جان میواتی تصرف داشت و در سہیل با کواع مالکدر خواصہ <sup>سلطنت</sup> کرد  
زد مکت در با جان بودی تصرف بود و کول حلای بود کہ فضا را علی جان و راوری

قطب

قطعی بودی و بیولوگها بودند رارای رباب و چنانچه بر او در خان داشتند و سخن در مقام  
قصه است چنانچه و عرار و ملی و بد او منعلق سلطان بود بعد چند ماه سلطان نجابت سوار بود  
در نامی راه خبر رسید که دانی خونور قصد و ملی می آید سلطان آید محقق صدق و کذب  
خبر در دوازده راه معاودت کرده در و ملی آید حاکمان عرف حاجی سرفی وزیر تعرض رسانید که  
خود او از او در و معراجت لانی حال بود سلطان از او رزده خاطر گشت بعد آن نجابت  
بهرت فرموده مدنی در آنجا افتاد و زبیده به ملی آمد و بد او را خوش کرده خواست  
که از او در سلطنت مقرر کرده و ایماها بخا بوده باشد حاکمان از روی اضلاع و ملک  
تعرض رسانید که و ملی را که آشن و بد او نخت گاه کردن صلاح دولت است سلطان  
در سخن زیاده رکنده او را از خود جدا ساخته در و ملی که است و برادران خود  
کسی که سهر و دیگر امر گوی مقرر کرده در و ملی تعیین نمود **نظم** خونور و تندر و اندیشه کار رسانید است  
از روزگار تا کسی سر رار در عالم بلند تا که در کار عالم بود و هوشمند کسی را عرض رسانید  
و است تا بنای همیش تو دست است تا با جمله در سه سلطان نجابت او را رفته مانده و  
نخواست کرده هفتاد و هشتاد و هشتاد و زبیده بعد چند ماه برادران سلطان که در و ملی  
مجاذبت رود و با یکدیگر خبک مذکبی از اینها گشته شد روز دوم مردم شهر هجوم آورده  
با غوای حاکمان و دیگری را انحصار شدند در توفیق سلطان ارباب فتنه و فساد و قتل محمد خان  
وزیر الحاکم نمود و او را بد او فرار نموده در و ملی آمده با اتفاق حاکمان شهر انصراف گشت  
در هر سرای سلطانی زنان و دختران سلطان و دیگر بر دیان که در و ملی بود و با انواع

خواری نیز برینیه کرده ارشده بر نمود و تمامی خرابین و وفایان منصرف گشت سلطان با جماع  
حرف و امانت بخاطر نیاورد و نهانه رسات نموده از ان مقام اغماض کرد و حمید <sup>را</sup> <sup>اممعی</sup> را  
غممت داشته که اسم سلطنت و سروری را دیگری بگوید باشد و خود را مد ار علیه کرده <sup>با</sup> <sup>خال</sup>  
را برای سلطنت طلبیداشت ملک بهلول از دنا پور بدین معنی آمده فائز گشت و در ای جمعیت خود  
گذاشته باز بدنا پور رفته در مقام اجتماع جمعیت شده سلطان عرض داشت نمود که چون <sup>حمید</sup> <sup>خان</sup>  
بی اعتدالی نمود با مقام ان بر سر او برود و بدو تو خواجهی سلطان زد و بنمای سلطان در تو  
که چون پدر من ترا پر خوانده است بجای را درستی و مرا درک زد و منست <sup>یک</sup> <sup>کنند</sup> <sup>اون</sup> <sup>قبای</sup>  
کرده سلطان بگوید اسم ملک بهلول رو در روز قوت بهم رسانیده قبای بادشاهی ز قبا  
راست میگردد و از دنا پور در دین آمده بر تخت خلافت جلوس نمود **بشم** چونند که از از <sup>بای</sup>  
ست **بشم** خود نمند که از دست **بشم** بعد مدت بسیار سلطان در بد اون <sup>طبع</sup> <sup>باص</sup>  
در گذشت مدت سلطنت که محض برای اسم بود نسبت سیال در ماه مع حکومت بد اون <sup>بشم</sup> <sup>بشم</sup>  
از ابتدای ریایات اعلی خضر خان با سلطان علاء الدین چهارتن مدت سی و نه سال <sup>بشم</sup> <sup>بشم</sup>  
و شاهراه دور سلطنت جهانمانی نمودند **سلطان بهلول افغان لودی الحاضرت خانان**  
حد بر نو سلطان بهلول ارادات مردی بود در عهد سلطان فیروز شاه از زاران <sup>بشم</sup> <sup>بشم</sup>  
در ملتان آمده نو در ملک مردان حاکم انجا که از امرای فیروزشاهی بود روده او <sup>بشم</sup> <sup>بشم</sup>  
ملک شد و ملک کالا و ملک فرور و ملک محمد و ملک خورده و اس <sup>بشم</sup> <sup>بشم</sup>  
سلوک داشتند ملک که از همه کلان بود نو در خضر خان <sup>بشم</sup> <sup>بشم</sup>

او داده بود



روی داده زود مایان کرد افغانان گشت و کله وی ایچیدمت حطام اسلام های باقیمه رور رور  
ماند فایر کردید و آخر کار حکومت سپید سراسری یافت و برادران دیگر همراه او بودند ملک <sup>بملول</sup> سلطان  
از جانب سلطان برادر عالم دو ابه تابع سپید کردید و با فغانان نیازی نبود خلیف کرده گشته شد  
سلطان در شلم ماور بود بار اوت الهی در نزد یکی حمل نامهای شفق خانه افتاد مادرش جان خود نسیم کرد  
چون مدت حمل از گشته بود و نسیم او را شفا گفتند سلطان که رمعی از حیات دست زنده <sup>در اوت</sup>  
چون یکماه شد پیش اسلام خان در شهید آوردند از آنجا که سلطنت بند و ستان نصیب سلطان بود  
اسقام جان نهاد در سبب پرورش او بود اسلام خان از طاف بر آن سیم کس برای رور <sup>حواله</sup>  
دیده بود به بملول موسوم گردانید افغانان از روی جهارت او را بملول گفتند یون حد نمرد بملو  
رسید اما رسید و کار دانی از ناصیه حال فرخنده مال او ظاهر و اطوار سروری و سرداری از طرف  
وضع او با بر بود اسلام خان بجانب هری و فرست طبعی برادرانه خویش مشاهده کرده او را <sup>تقریب</sup>  
برگشت و دختر فرخنده آخر خود را در عقد منالخت او در آورد و رور روز تپانه بلند برسانید <sup>گفته</sup>  
ملک بملول باز در رفتن خود سامانه رسید در انجاب این نام دروشی صاحب حال و قال از زدیگان  
نور و نعال آقامت دست انوار تخلص خدا شناسی از ناصیه حال او ظاهر و انوار اوقات از دیر <sup>از</sup>  
انوار بود و خاص سپید کرد و حیره نوار پیش رسید کاری او لوای میداد و از این خاکستر <sup>سپید</sup>  
در معنی سبب شمع از پرده فانوس جلوه کرده **نظم** ضمیرش منظر نور الهی **شما** ساسای سپیدی **سپید**  
و ایتمش مناق معانی **دو** و پید اسمه رار نهانی **بهر** طرفی فلک را کینه کرد **بهر** کار نضا  
محرر **زار** **حوسن** نید مراقب دیده **بر** **بهر** **بند** دیده دل از دو عالم **ان** دروش **بملول** **الحال**

و دانای اسرار حال جمال بسوی ملک بملول نهاد لطف کرده بر زبان آورد که از شدت کسب هست که بادشاه  
دینی را بدو هزار تکه نخر و ملک بملول فی الحال کلمه ای صد تکه موجود داشت یعنی در پیش نهاد آن روز  
گفته گفت که سلطنت تنه بود آدم مبارکنا شده همراهش مسجور و ستم نمودند ملک بملول در حوا  
که از قصه بوقوع خواهد آمد سودای میفت است والا خدمت در پیش خدا اندیش جای آوردیم **نظام السلطان**  
ره همت حواریت سبب ملک کاوش و فریدون بگدای بدند **القصه را ملک را بخواستار**  
که از ضمیرش بخاطر داشت و اغوا و اشارت حرمتی که بخواهید نوشته شده بمرغ هوای سلطنت  
اشیان دفاع پرده نهاد چون در عهد سلطان مبارک اسلامه بن عزت **بزرگوار**  
کالی در چه شهادت یافت چنانچه که از شرف رفته ملک بملول قائم مقام عزم خود در **عاریع**  
دولت گشت اخو کار بر تبه ابر الامرای رسید چون سلطان محمد شاه رفت از سر راهمانی کرد  
ملک بملول را شجاع دلاور و کار طلب کار کرد از دست پیش آورد و خانهای خطا داده او را  
فرزند خود خواند در اندک مدت بسی از سلطان محمد شاه اراده شده روگردان کرد و قطعی  
اسلام خان که خود را هم چشم ملک بملول میبست و با همی عزم بودند از متابعت ملک بملول  
ورزیده زد سلطان محمد شاه رفته سرداری سخاوت عرف حاجی شرفی شکری کران **بزرگوار**  
بملول آورد در موضع تابع لوره و ساوه پوره در میان طرفین خست **نوشته** **بزرگوار**  
ملک بملول فتح نموده و سخاوت گشت یافته بدینی رفت و کوه طابع ملک بملول روح  
گشت و بخدمت سلطان محمد شاه نوشت که اگر سخاوت را نقل رسانید و منصب **بزرگوار**  
چند فرمان ررداری و خدمتداری بجای ایزم سلطان بی ایله مامل نماید سخاوت را بر ط

محمد خان را

حمید خان را برینمه و در ارت سزاوار گردانید از سیمخی ملک با دیده خیره بودیده قوت ملکنت گرفته تدریجاً  
 و در تمام کشور و دیار پور و حصار فرور و دیگر املکه روزی تصرف شده کمال استیلا یافت و مقصد دلی  
 عامره نموده چون سیمه دلی میرشد نشند مراجعت کرده خود را بر سلطان بملول خطاب داد و حطمه  
 مؤلف با سماع دلی که است و از بنارت در دیش میداست که عقیق ملک ملکنت میر خواهد شد و خود  
 سرور و خوشوقت بوده زبان حال با معنی مرم میباش **نظم** بنارت محدودت عالم پناه **نظم** مرانظر  
 بنین خاگاه **نظم** مراد ادان بر شای بود **نظم** ممدارم از حق تعالی امید **نظم** در یوسف سلطان محمد شاه  
 و در بیعت حباب سیرد و سلطان علاء الدین بخت جهابای شست **نظم** زری ملک دولت که سرور  
 شست **نظم** بدر رفت پای سیر در گشت **نظم** و نار ساری سلطان علاء الدین در اطرا  
 طواف الملکون شده بود و خود برداون انفا نموده و زانجا مسکله را بنید حمید خان و در که  
 با سیمو ای امر اقصه قتل او کرده بود بجمله از بداون برآمده در دلی رسیده زمان و دختران  
 سلطان بخرمت کرده سر بر پنه از حصار دلی بدر نموده خراش و اسباب سلطنت تصرف شست  
 از سیمو انفعال ان گرفته خباچه ساقبا نوشته شده حمید خان بعد رسیدن در دلی سلطان  
 بملول را برای خلافت ارشند طلب داشت چون سلطان در دلی آمد حمید خان بعد از  
 عمده و پیمان که گفتید حصار را حواله کرد از انجا که حمید خان ملکنت و قوت بسیار داشت  
 مفضضای صلاح وقت ما و در ان نموده هر روز سلام میرفت روزی حمید خان در  
 سلطان همان شد افغانان با اشاره سلطان بعضی حرقات در ان مجلس که از عقل دور بود  
 و به جردی بود یک شطور رسانیدند تا در نظر حمید خان سهیل نمودار شوند و در **نظم** شست  
 اسباب

از مردم بر طرف کرد و بعضی نفس خود را بر کمر بسته و بعضی نفس را در طاق مالای محمد خان گذاشته  
خان گفت که این چه عمل است گفتند که از ملاحظه داد محافظت میبایم بعد از محمد خان گفتند  
که با شماعی زنگنه از این کار یک حکم عنایت کنند علاوه بر آن فرزندانش ساخته و در  
محمد خان هم نموده گفتند که فاسهای خوب برای فرزندانشما نعام جویم داد چون خواست  
مجلس آوردند بعضی افغانان جوید پسندیدند و کلهها خوردند و بعضی سربازان فی امله واکند مار را  
خوردند و بعضی بیره را و اگر ده جوید خوردند چون درین سوخت سیره از دست انداختند محمد خان  
فرمود که چرا چنین کردید سلطان بهلول گفت که مردم روشنای و کوه نشین و بی قید هستند و  
مردم کم مانده اند غیر از خوردن و مردن عادت ندادند روز دیگر سلطان خانه محمد خان همان  
دارد و چنان بود پیش خان نباید و چند کس همراه مانده و اکثر عمر ایمن بیرون نداشتند در  
بموجب اشاره سلطان در میان زده پروراندرون در آمدند و گفتند که ما این مثل بهلول کور  
از سلام بر احمد و ما بشم چون شور و غوغا کردید خان از حال پرسید گفتند که افغانان سلطان  
کنای می آیند و میگویند که ما هم کورانیم بهلول اندرون رفته ما را اندرون زد و سلام  
فرمود که همه را بگذارید تا اندرون بیایید افغانان هجوم کرده در آمدند و می توانستند از  
کار راند سلطان اشاره نمود در موقت قطب خان بنی عم سلطان زنده بود و بعد از آن  
گفته اند گفت که مصلحت درین است که شمارا چند روز در گوشه باید بود بجهت حق خاک شهید تو  
مسلیم القصد محمد خان را محبوس نموده کسان خود سپرد و سلطنت و ملی را تا آخر این روز  
خارجات و جمع اسباب سلطانی و جهاداری بی تابع مخالف منفر شد و در ۸۶۶ سکه و حقیقت

از سلطان

کرده سلطان علاء الدین که در بد او بود عرصه نمود که چون پرورده ملک پادشاه است در معنی  
شماره شصت و یک که از دست رفتن بود و راجع میسر و نام شمار از خطه نمی آنگاه سلطان در جواب  
که بدین تر از فرزند لقمه بود و راجحی را در دست سلطنت تو که است و بر بد او نفاعت کرده ام  
به لحاظ سلطان بهلول کاترین و کامیاب بنده با تنظیم مهمانها فی قیام و زریه بعضی امر آنکه سلطنت  
اورا ضعیف بود و سلطان محمود دالی چون راطلبه است که بعضی سلطنت دلی نمودند او با آن که در آن  
بشماران بکار آمده و دلی را محاربه کرد سلطان بجانب ملتان راهی شده بود با استماع این خبر در  
معاودت نموده و در سلطنت نهاد و بعد رسیدن سلطان بهلول در بر مله با سلطان محمود اتفاق  
کارزار افتاد سلطان محمود شکست یافته بجانب حومور رفت مرتبه دوم با سلطان محمود در دلی نگر  
کشید بعد تعامله و تفاهت فرار یافت که آنچه حال در تصرف سلطان مبارک شاه پادشاه دلی بود  
سلطان بهلول باشد و هر چه از امان اطراف سلطان ابراهیم دالی حومور در تصرف داشت سلطان  
محمود تصرف باشد باین صلح برود پادشاه بولایات خویش گشته و شرط مطوع کارزار در تمام  
کشیده **نظم** همی تا بر آید تیر کار **د** ای دشمن به ار کار زار **د** اگر میل روزی و گشته خنک **د**  
چرخ نهر خنک **د** کند عاقل اندر ره صلح **د** توان راه برو که اصلاح خبر **د** چون سلطان محمود در  
سلطان حسن خلفه او حکومت جوینور ممکن گشت با سلطان بهلول محاربات بمیان آمد و از  
بساوات مسدود گشت نو بنی سلطان حسین با عوای ملکه همان منت سلطان علاء الدین که در حاله **د**  
بود باید که **د** و تهل هزار پیاده و چهار صد فیل و توخانه فراوان بر دلی سواری کرد سلطان  
بهلول مبارک با این حق ملک بر چند ملکه همان عجز و نیاز کرده که ما ما از طرف والد زرگوار ایشان **د**

۱۶۴

لوکات

السلطنت

السلطنت

ماله

السلطنت

السلطنت

السلطنت

السلطنت

السلطنت

السلطنت

السلطنت

السلطنت

السلطنت

السلطنت

و اطاعت قبول می نماید برین سوار می نهند بلکه همان کوشش احاطت اصغاب و سلطان حسن طوغا و در  
برخاسته که دید با بر و سلطان بهلول نامارده هر اسوار آمده صفوف مصاف از این طایفه و در  
و عفار شمانه نمودار ایجا که قوی بار و وسه اربخت بود با خود اندک شکر مطوف و مصور است **نظم**  
چون که بود اندک بار بخت **یا** به از بکران شکر و کاز بخت **یا** در کج خودی از آن است **یا** که بخت  
شکر است **یا** سلطان حسن شکست یافته منبرم که دید و بلکه همان و شکست سلطان بهلول از  
مردی و مردت آن با نور انوار و احترام پیش سلطان حسن فرستاد بعد آن گفت مرتبه سلطان  
با سلطان حسن محاربات رویداد و چند مرتبه صلح در میان آمد و بار سلطان شکست یافت و در  
فوج و بنیه رفت بر بنیه ازین شکست فاس خورده اماکن دور دست رفت و سلطان بهلول در شهر  
رسیده که در خطبه کرده اولایت را بنهار کجان کوچانی که از امرای بزرگ بود داده بدین معاد  
که درین اثنا سلطان علاء الدین که در بد اون گوشه اختار کرده بود از بازج بودن ایجا بعد **سؤال**  
باصل طبعی در گذشت سلطان بهلول که متقابله سلطان حسن در آمده بود برای تعهد سلطان علاء الدین  
در بد اون رسیده بعد ای مراسم تمام برستی بد اون را از بران سلطان مرحوم را آورده کمال خود سپرد  
مردمی و بیوفائی بر خود روا داشت **فرد** منوح شد مردت و معده و شد و فای **یا** رسیده و نام مانده چون  
عنفان و نمیا **یا** از ایجا که بدین آمده روز روز قوت هم رسانیده سلطنت با چو او که در ظاهر از آنست و تا  
بود و بمباجت شریعت غرا کمال تعهد داشتی و در کل حال سلوک رسالت شریعه و دین پرور نمود  
و در داد و عدل مبالغه فرمودی پیشتر اوقات مصباح علماء و محالست فقرا که را بنیدی **نقصه** احوال  
و سلیان کردی مالاخر در موضع بلونی از اعمال سکنه برک طبعی جهان زاید بود **نظم** سصد **نظم**

ساجد خود

از عالم



سکونت و صلوات نماید سلطان نیز اسب بسیار گرفته بود و در ماه آورده و سینه و براج در این  
و بهار و سب و غره و ولایت از جانب ملی در تصرف آورده حکومت با استقلال کرد و در سن ۹۹۹  
نام خود نمود و ولایت را بر دینی باز کرده داد و باصل طبعی در گذشت مدت سلطنت سازده سال  
سوار بر خوانده سلطان الرق کلسیال و چند ماه بیلیمان ابراهیم شرفی بن سلطان مبارک شاه  
چهل سال و چند ماه سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرفی سبی کلسیال سلطان محمد شاه بن سلطان محمود  
و بیجا سلطان حسین بن سلطان محمد شاه یازده سال در یوزلان سلطان سکنه غالب آمده انولان  
ارسلطان حسین مخلص نمود اگر چه سابقا سلطان بهلول ان ملک فتح کرده میان خود سب  
مکن بواجبی نصیبه در آمد و در عین سب سلطان مطوف و منصور گشته باصل ولایت را به صراط آورد  
و ان ممالک که از تصرف سلاطین ملی بدر گرفته بود بعهده نصیبه و سال صمیمه ولایت ملی کرد  
انقصه سلطان سلطنت با استقلال کرد و مر اسم عدل و انصاف بنفذه میسازید و در عهد او راجع  
ارزان مانده و رعایا و برابا با امنیت کفار و شرک خود اشتغال داشت در زوچ امور  
و نقد احکام اسلام بسیار مضیه بود و نصیب دینی جنلی داشت از ان زمان بخانهها مندم سا  
و مدارش تعمیر نمود و در مترا و دیگر المذنه ندوان را از عمل منع کرد و نگذاشت که کسی کفار در  
بکم لغز و سرورس تو اند تراشید و منجواست که بخانههای پشتر را انهدام نماید علما بقتله  
بخانههای قدیم جاز نیست یا کفار را از اعمال و از دعای باز باید داشت سلطان بر عظام  
طرف کفار میگردید علما گفتند که در کتب اسلام نوشته اند اظهار ان باب نیست با جمله سلطان  
کفار را در انانیت دولت داشتی و مقرر کرده بود که ندوان اندکی بارده ملی رجاء خود متصل

کشته تا اتمام  
عاشق اسلام



کشته تا اطاعت اسلام بطهور رسد و علامت نبود ظاهر گردد و متبند و از امر عاقد بر کسی یافتند  
 کشته و یا بجای آن افتند و هر کس از لغار و ستاری بیست خربه لغار اعلیٰ او و دیگر فتنه از همه کثر  
 خردوان اندک باره بر سر می بستند و ترک استن و ستار نمودند و در حضرت مدلت می نمودند و  
 حوله و دلیل بشدند از قوت روز و با عجز در مانده بودند و سی زبار و ذری را شمت اسلام کرده بودند  
 سلطان عاقد فضلائی ممالک جمع کرده دعوی را وثابت نمود چون او اسلام قبول نکرد او را  
 اول در سلاطین هند و شان کسی که در میان را حوازه و سر از داشته و بد دعوی اسلام بر من زانسته  
 رعایت اهل اسلام بسیار کردی و مستحقان روز عاصوره عباد و سعادت خیرات بسیار نمودی و در  
 مدارش امام بودت و حطبت و بد رس مفر کرده بود و وظائف جماعه از سر کار محنت کردی و  
 خبر داری بیست با جو بل رعبت و سپاه بجای رسانید که خصوصیات خانه مردم باور رسید و بعضی  
 اوقات سبانه لباس سلطنت از بر انداخته نهاد که وجه و بازار رفته از حقیقت احوال امر او دیگر  
 خلائی مطلع شدی مردم در طن بودند که سلطان با حق است که چنین اختیار محصه مساند و بعضی  
 می گفتند که چراغی از طلبهات بدست سلطان افتاده بود که از افروختن ان عالم احد ظاهر  
 و کیفیت روی زمین و احوال روز مره سلاطین ممالک و خصوصیات عالم و عالمیان می خوانده  
 اظهار مسکد و خزان و دیگر اشیا ممالک بموجب سلطان حاضر نمودند با الحمد سلطان حلی سوار  
 و صاحب انفس بود و بر امر اضطر دست داشت اگر مای شکر نین میگردید هر روز و فرمان منتظمین  
 پذیرد بر سرت گرد و بر استن صفوف خرنغار و رنغار و سر اول و قول و چند اول و زمین  
 و پیش بران مار و حمله بر مخالف محاصره قلعه بنام سردار فوج میفرستاد و نوکرانش را محال نمود

که احدی از ضوابط و حلقه‌ها نتواند خلف و نه بد اسبان داک چونی و ایما موجود است تا برای سرحد  
 صادر میشد و در گرو استقبالی میکرد و حلقه بسته شخصی که فرمان می‌آورد بر آن حلقه استاده هر دو  
 گرفته بر برمی نهاد و سماجی با دیکر طایفه بر سر سر هر جا که حکم صادر میشد میخواند و اوقات ولایات در این  
 هر روز رسیدی و از احوال ممالک مطلع شدی و با پادشاه سلطان بیماری سخت رود و در آن  
 قطره آب درون رفتی و از همان بیماری در گذشت **لطم** سنگد که بر عالم حکم داشت در آن  
 میرفت عالم گذشت **میر** نمودش گران عالمی **سکه** است و مملکت و نندش **می** **سکه** در  
 کشور نماند **نماند** کسی چون **سکه** نماند **سکه** است **سکه** است **سکه** است **سکه** است **سکه** است **سکه** است  
**سکه** است **سکه** است **سکه** است **سکه** است **سکه** است **سکه** است **سکه** است **سکه** است **سکه** است **سکه** است  
 انواع حکمای بر صیغه از گوهر خشان و لعل خشان بر آن لغت نمودند که تا شای به صورت هر کس  
 هوش نظار گمان می‌رود و مشاهده زیبایی و رعنائی آن ابواب حیرت بروری تا شای  
 می‌گشت **لطم** تخت نگویم که **سکه** بلند **سکه** هفت شهر از فرش بهره مند **سکه** کرد جهان را بکسوت خدمت  
 ثابت **سکه** مطلق به نبات قدم **سکه** که قدم ایدم و خاقان **سکه** پس **سکه** روز و دیک قدم از جای خود  
 باس چهار و بلند رای گشت **سکه** از لب هر کس که **سکه** نامی گشت **سکه** شیشه مربع به **سکه** زمین **سکه** **سکه**  
 زانو نشین **سکه** در **سکه** سلطان بر آن تخت جلوس نمود **سکه** و خطبه **سکه** خود در و اوج داد  
 وضبط و تسلط و صلابت بر ابر از پدر هم زیاده نمود احدی را از ارکان دولت محال نبود  
 سر و امر او خلف تواند نمود از آنجا که واقعه طمان نسبه باطن برای گرمی معامه **سکه** **سکه**  
 که فرما روی **سکه** و **سکه** لوده باشد **سکه** بعضی امر **سکه** آمده جلال خان را که **سکه** **سکه**

انواع لوده



جوان بود کاری که سینه بدو خورد در آن و طایفه با دشمنان نباشد می شود و از انبوه و غنای  
تیمبر سبیل نیک بدو و تقصیر قند و زردان مکر و از محبت امر از زده خاطر می بود بد مقام صلاح  
که در ابتدا بود اول امر از آن که دید و اضلال در کار سلطنت راه یافت از لول طبع با دشمنان  
باید بود که مای سلطنتی بر عهد و زمانی بدشنامی خلوت دهند اگر در مقام عنایت باشد  
در گذرند و اگر عنایت کنند نیکبای باشند ستان عدم و سینه اگر نزه نواری زمانه بشمار  
نویسند محبت دهند و اگر در عرض ایند مخلصان را سبب الاغوا در از دوره غرت بخان انداید  
میان بود که استوارت عظام و وررای کرام بود بدون وقوع تقصیر مفید ساخت و غیر طور  
که از وقت لازم آید آن مکنه را با عوای بداند نشان نقل رسانند کونند که میان بود نوشی در  
و فراست داشت که روزی سلطان سکندر دانه غله بوشه که در سبب خانی در نظرش در آید بود  
بر داشته بدست نمایان سوخته داد او کورشات بخا آورده بمقتضای فکر تلمذ خاطر آورد  
این دانه سعادت بسوس با دشا یافته فکری باید کرد که حیات آیدی باید از ادراغ غم شمس  
مراسم حرم احتیاط در روز و برش ان بقار برد و از وجد خوشه براند چون تخمه شد زیاد از دانه  
بهر رسید بچین صد سال علی التواتر کاشته عمارت ان سال بهر رسانید و مبلغی در او ان  
و از ان مبلغها در شهر و ملی مسجد عمارت متین اصداش نموده جمعیت ان دانه واحداش بر سر  
رسانید سلطان بر عقل و دانش او افرین کرده تعابیات با دشمنان و از انیس در احب امر  
کرد انید و ان مسجد با اسم مومنه موسوم گشت و تا حال در دلی قائم است و همان نام شهرت و ان  
سلطان و در بر صفا بدیدر انما حق گشت و اعظم عا یون سروانی را نه محامره لوالیار در آن در آن

فصل

و چون که اسما خان بر او عالم نایب بود و در سر بی رویه داشته جمیع پیر سوار و با بصد رحمتش بکار داده آماده  
 جنگ نام بود که از عظم بناون را از قندهار خلاص نمایند دست از مخالفت برداشته شود و سلطان اتمو قیام کرد  
 در سر ادبش نمود و مقابله عظیم میان آمد اسلام خان در مکر که کشته شد و عظیم خان و زرند خان  
 و قات یافت بنادر خان بر در باطن در بهار بی وزریده قریب یک سواری یکی کرده که خطبه نام  
 خود نمودند و همگان هر طرف روگردان شده علم مخالفت برافراشتند و تاجان لودی مخالفت  
 از آن طور پیش طردین محمد یار و شایسته کابل بنام پناه برداشته غای شریف شریف بنده و شایسته  
 حاجیه پادشاه با عظمت و است و ملکت و حشمت تمام بنده و بستار آمده در مقام یابی ت خلد که مطرف  
 و منصور شدند و سلطان ابراهیم در آن کار را رکنه شد امام سلطنت عفت سال از انبای سلطان  
 نه از سلطان ابراهیم که مدت تمقار و یکسال و پنجاه و هشت روز جهانبانی کردند از مخالفت  
 گوید **رابعی** بیابکوی که در روز زمانه چه خورد با بر و بر سر که گری روز و کار چه در کار و رفت  
 بگذشت دور و نهاد خرابی بدگری سپرد **حضرت پادشاه** **عمر سعید مراد** **سلطان ابو سعید**  
**بن سلطان محمد مراد** **سلطان ابدین مراد** **حضرت صاحبقران امیر تیمور** **زکان** **بنظران انصار** **سلطان**  
 و ترصدان آغاز خواص پوشیده دستور نماید که لذت سخا و صل سخا بمقتضای حکم محکم و امر مردم خوب  
 مقام عالم و عالمان و سرانجام امور جهان و جهانیان محطی که باید و در صورتیکه شاید یک اراده هم  
 نموده ظهور می آید و بر سر نه را در خور سخا و انی و استعداد کوری او بر تنبیه از مراد حاصل سائیده  
 زنی که سر او را بالای و الای او میباشد که است می نماید چون کار فرمایان قضا و قدر سلطنت عفت  
 مقامس قوه حضرت صاحبقران امیر تیمور زکان و دولت پناه ده لودند و در اوضاع رضاع الوار سردازی

سوار

وزریده

سلطان

سلطنت

کند

سلطان

سیستم

افله در

از شایسته

نورانی انحصرت واضح اطوار خلافت و دعوت پروری از خطوط دست الالام بود بعد از آنکه  
محمود سید از ریاض حرکات و سکنات بوی سلطنت برآورداری چون نکتت ریاض از آن باری  
وار محامی بقمار و کردار نور جهانانی مانند مار برق از ابر اوردی در حشید اگر با عمر ان و محمود  
باری می بود بدین غیر حکایت حکمرانی و فرماز دانی پر زبان می آوردند و در مازی هم محض  
صف ارای بود **نظم** بسیار بگری پیش نمک بود صد سنس روزیم اوزنک بود **باب** این فرماز سید  
میل شدند ی رسن کو کان ضیل ضیل **باب** ز خوب و بدی **باب** ساختی **باب** بکاری زیر سو بروں باطنی  
چنان فص کودی که زمان نخت **باب** به خود راوردی اورا نخت **باب** جو روش شدی حرور **باب** شتر  
بیدی و بر سره کردی سرش **باب** سر گفت انست یا کتران **باب** نه چند دیگر از مهران **باب** می بود  
باروی او **باب** سازی شدی پرازداری او **باب** شت روز در زرم بود و **باب** کار **باب** او **باب** جانی **باب** بود  
کارزار **باب** القصد در خدمت رسته شیرین خان نوانی توران از نسل خلیفه خان که با هم صدی بود بدین  
بسر میردند مفضای شجاعت دانی و دلاوری پوری روز و ربه نعت بلند فایز شدند حتی که پایه فدی  
از جمع امر اعلی گشت و بدر ص بلند امیر الامرای پیوستند و در ماری که امیر طرخان پدر رگوانشان  
تک اارت کرده در گوشه فضا نادر التعداد اشتغال داشت و دعوت حیات سپرد و انحصرت در  
و بحال کی بودند از روشنی گوک و بلندی طایع و ارجمیدی نعت یادری اقبال در **باب** بعد فوت  
شیرخان وانی توران در خطه دلشای بلخ رسر فرماندهی و نخت جهانانی **باب** پس **باب** بود **باب**  
نام خود کردند و سمرقند در و از سلطنت فرار داده نوای عالم گری و کسی ستانی بر او چندی  
جهانانی و ممالک سالی بلند اواره ساختند چنانچه در اندک زمانی ولایت یاد داشتند و حوارم در **باب**

در این وقت و عرافین او در ماخان و فارس ماندان و ارمان و دمارکو و حورسان و مصر و سوم در و کما  
 و در این وقت و کتانی او و دیگر ولایت در حوزه شجر در آورده و در شش سال ممالک اخطه را در آن  
 در آن وقت که بازمای رواج داده فرماز و ایان روی زمین را فرمان پذیر خویش گردانیدند **لحم**  
 در وقت از قاف تا قاف **لحم** از آن فرود رفتند از اطراف **لحم** مانند آن جهان حساب کلای  
 که در این وقت از دیده راهی **لحم** واری که سرکس بود و بیباک **لحم** سرش را با جله افکند در خان  
 همان را با آن رفت از سردیاری **لحم** که از این نکه است فاری **لحم** مدت سنی و مجال سلطنت  
 با سبب آن کرده در **لحم** در همان از آن مقدار و سنی از سر گرفته و متوجه فتح خطا بودند در عمر مفقود  
 بهاری سخت حلت نمود **لحم** سلطان عمر که سل او شاه نمود **لحم** در مقصد و سنی و سنی او خود  
**لحم** و دیگر کرد جلوس **لحم** در مقصد و سنی که در عالم بدر رود **لحم** جلال الدین مران **لحم**  
 مران صفوان حکومت عرافین و او در ماخان و دمارکو و شام داشت که در **لحم** امرای یو  
 جوانی نیز برخاک کرده درجه شهادت یافت **لحم** سلطان مرزا **لحم** در دوم جلال الدین مران شاه  
 بدست خلیل سلطان میرزا در کلان خود که فرماز و ای تو را ن بود سینه سالاری و سرافراز  
 چون خلیل سلطان میرزا بجانب اسان رفت در صحبت مرزا **لحم** نیک و له شایر **لحم** مران حضرت  
 ناکه سنی عمر بوده باشد **لحم** را نید مرزا **لحم** نیک و له شایر **لحم** میرزا این حضرت صاحب  
 در علم نجوم مهارت کمال داشت **لحم** محقق کردش افلاک و شرف بنوط **لحم** لوالب از صفات  
 اند و به دن مشاهده کتب نجوم از کمال اشغال از تخریج و تدخیل سمارگان **لحم** سیر  
 این شایخ خبر میداد و بی اظهار اسرار و ابراز اسرارها خانه و لهای مردم و احوال

حال مال بر که ام بجزس میان می آورد و اکثر احکام رنج در صدر بدست آمدن این علم از امیر بزرگوار  
و چون بخواهم مرقوم القصه سلطان محمد مرزا که همراهِ العابد کبک را بنیاد اصل طبعی و کائنات  
**ابوسعید مرزا** اولد سلطان محمد مرزا در دست بخاکلی سرراری سلطنت زدند و ده سال حکومت  
و ماورالشرقیه و خراسان کابل و غرض و قندهار و جند و هندستان نمود و در آخر عمر عزان  
در سنه از انقانی که رود داد در قندهار و حسن که مرزا بوسط عالم او در ماحال افتاد و نایب کاه  
نیر چهارم شاه سراج مرزا که نوکر او بود سلطان زلفیه که ساند **عمر سراج** چهارم ابوسعید  
که حکومت در خانه و ولایت اورگ و کج و کج و کج و کج در خطبه اند خان که حکمگاه مرغانه است  
خرگه که عمارت سلطانی ایران بود در سنه ۹۹۹ در عمر سراجی که ساکنی بوحمت حق بپوست در انوقت  
احمد مرزا برادر گلانشج عمر مرزا سلطنت شمر قندهار داشت بر اند خان که کشید و بدو بی  
و بار اوت ای شکر باری شکر بایش غلبه آورد و اکثر مردم جار پایه تلف کردید و رحمت از احوال  
و ماسر کشت **ظفر الدین محمد بابر پادشاه** در دوازده سالگی سنه در اند خان بر سلطنت نشسته بود  
سال در ماورالشرقیه با سلاطین خجیا و اوزبک محاربات سخت نمود و در نوبت بر سلطان احمد مرزا  
خود غالب آمده فتح شمر قندهار کرد از آنجا که شیب از بی بران رفته بود که کوه بلنای اقبال  
رسانیده شود و کشور هندوستان بر نواقص عالمات مشرق دولت کرد و ششوه نر جهان  
این سلسله غلبه اقلیم هند فروع جاوید پیدا کرد از کار دران دمار فتح الشافعی در صورت  
لمست با کوز از شمر قندهار آمده با ممدودی روانه شد و در خراسان رسیده با خسرو شاه  
فتح یافت و از آنجا کابل آمده از محمد مفتح ولد و النون از غول که او با عبید الرزاق مرزا

محمد مرزا





طرح افکنده که از طراوت و لطافت دم مساوات سباع صفت مرد و ارجحی از که رکاه آورده  
 در این مسئله روان گردند که در لوع طراوت دلمی تواند بود و بکار کلشی که اگر بکشتن حله در  
 واده اید لایق در کلشی که اگر به بوستان بهشت سپهر کرده شود نفس بر تو افق و دیده از  
 چون دیده کس از حیرت یازند و زبان درین تاریش زبان سوسن حرف زدن ممانند  
 از نهایت لبندی نیز فکله کشیده دارد و عوارض غایت بالای شایع با سمان می آید و در  
 نوح از سبب بی شمار چون نسبت حمیده و میوه طلاوت اند و مانند جلوی شستی می خورند  
 در خان تو خورش مانند قامت شاهان سپهری بالا و دلاویز و نوسان در فضا با ن درین ان شهر  
 اینک **نظم** خالص از لوی خوش تر شست **ما** میوه های شست **ما** میوه خیز زبان **ما**  
 ما وید میوه مار شاخ مراد **ما** که از انواع نسبت ما دارم **ما** تا تو آنم که جمله شماره **ما** لکلابی نیم نفس **ما** نام  
 سبب رخ را بخش **ما** وصف رد الوار نیم بنیاد **ما** سازم اول دل و زبان را شاد **ما** و **ما** بیارم در آن  
 شفا لوی کس سخن را در بود بپلوی **ما** چون دریم بوصف **ما** فکرم کم شود درس کوی **ما** شرح الوار  
 دیو بس **ما** مانای کسبت شبانش **ما** که میدانه لوس طبع لوار **ما** مرغ و لها اسیر دام ناری **ما** و صف **ما** کور  
 نظم **ما** است که در در فقار **ما** شکر انکور از شکر خوشتر **ما** کام امید زد بهر از شکر **ما** صاحبی صاحبان  
 دانش **ما** صاحبی دپیدیز روح افزا **ما** و حسنی **ما** که کوم راست **ما** دل عشاق از به برت **ما** است **ما** و لوی  
 انار **ما** دارم **ما** خطه طبع پر که سازم **ما** و صدق **ما** و انور الوار **ما** و **ما** چون **ما** صف **ما** الود **ما** آمد  
 چه گویم از یاد **ما** چشم آن سر قدیم اندام **ما** و چشم **ما** بچو بسته ماند باز **ما** بس نیم ناهان ماند **ما**  
 در آن ایام بود آن حضرت خطه دلشای قابل در **ما** از ز غلظت واقعه شد قصلهای قلعه و انور

بالای صله

ایامی که در غارت شهر از دست لرزه افتاد و خانه های موضع لمعان تمام انهدام یافت و سی  
 در زمین محسوس آمد و اساس عمر بسیاری بی حیث فرودخت و ناله های دیگر شب و روز زمین را  
 لرزه لرزاند بود در میان لمعان و نیک لقب بار چه زمینی که عرض آن نیک باشد مسافت در عمده زنده  
 ایام از رفت و آرزای ریده چشمه ای است که در اسرغ نامیده از قریبش فرسج ابحان  
 زنده است که بعضی از اطراف او بر این پس بلند شده بود و در آغاز لرزه از سر کوه ها گرد  
 زنده تمام برجاست و آثار قیامت پیدا شد و در محل سال در بند و ستان لرزه سطح  
 عام شده بود با جمله انحراف در قابل بوده بمقتضای دلاوری قطری در حرارت دانی که حرکت محسوس  
 ستند و پنج مرتبه از قابل بپوشش نمودند مرتبه اول در ۹۱۲ رهنده از نواح ملتان مرتبه دوم  
 زنده بود و فاجعه ای اول عرف لمعان مرتبه سوم در ۹۱۲ باشد خراب مرتبه چهارم در ۹۱۲ مال  
 و در ماه نور مرتبه پنجم در ۹۳۳ چون از بد سلوکی و بدیادی سلطان ابراهیم انزلی امر کردند و التا  
 فتنه و فساد بر طرف توکل از سلطان بچی در زیدند و دلجان از لاهور روانه کابل شد  
 قصد خند و ستان فرموده بعضی امر از پیش خود بلا نور و دیگر اماس فرستادند و انحضرت  
 بدولت و اقبال به همت فرموده مانند خورشید زرخشی به برخی و همچو کواکب از مکانی مکانی قطع  
 مینماید نموده بر لاهور رسیده شان و احب که مضمون نظر در آوردند عدده شوار و سیاده  
 در سیاهی و سودا از و اکار و مسافره برار رسید در اثنای آمد که دلجان عاری از نمود  
 توانست رسته چهل هزار سوار و بناده جمع کرده حصار کل لاهور متصرف شده و با امرای بادشاهی که  
 در لاهور رسیده بودند عزم خفا کرد و از مردم بادشاهی ساکت نماندند و فریاد نمودند انحضرت

شربت توجیه شده بر تمار حیات جوایی قصه پهلوی نور و اول اطلاق فرمودند علامه که سالکوت را حاکم  
بیشتر زوانه شد اتفاقاً پیش ازین چند روز در حال خاندان و دیگر امرای سلطان خورشید  
مخالفت برافراشته قریب هر اسوار یکجا شده به سلطان آماده بکار گشته عازم دلی گشته  
سلطان بمقابله اینها آمده مردم نخبک روز صلاح ندید و سخن آورده بسیاری از این  
سلطان گشته و خسته گردید و در دیگر محاربه سخت نموده شهرم شده و نزدیکی از رسیدن و پیشرفت  
زول رایات عالیجات حضرت پادشاه در سالکوت شنیده عازم درگاه و الا شده و نام او  
ملا دمت موده در لطف پیکرانی گردیدند حضرت توجیه گشته شده به راه بر سر در لعل نور شرف  
لوح فرموده قلعه موت را خسته در آورده و دو تنجان که از عهد گذشته بود و در روی حالت قرار  
نمیداد بالاخر آدم گشته ملا دمت رسید بحسب صلاح دو تنجان آن دو تنجان نام فقها گشته در گشته بود  
نمودند در همان مجلس شرح روح او از بدن بر و از نمود حضرت ابراهیم را و انچه شده تا پناه رسیده از  
نمرال شاهزاده محمد عمادون مراراً بنحصر حصار فروزه حضرت فرمودند شاهزاده حواجت در آن  
رقه داد مردانگی و دلوری داده آن نواجی را مستخرج گردانیده ملا دمت رسید بخلدوی احدیت حصار فروزه  
و یک روز ننگه نقد شاهزاده مرجهت شده و در نمرال اسانه جبر رسیده که سلطان ابراهیم با یک سوار و کوه  
سیار و یکد از فیل کوه شکوه بقصد خنک دلی برآمده نمرال نمرالی اید انحضرت از اسانه رای گشته  
قطع منازل و در جوایی شهر پانی پت زول اقبال فرمودند و سلطان ابراهیم نیز در نواجی گشته رسیده  
استعدا پیشکار گردید و هر روز از طرفین دلاوران خنک آورده ملا دمت رسید و محمد  
پادشاهی بتایدات الهی غالب آمدند و مورد حسن و افرین شد سلطان ابراهیم با شوکت و حرمت بسیار و صلاح

دلی گشته

و چون تمام نفضه جان و محارقت در فعل امکان شلوه سوار شده بود در مکر آورده **نظم** جو از حال بر او در  
 بر ابرام نصی را در شربت **نظم** در آن کار را در فیضان کوه که در اینجاست کرده که **نظم**  
 از استر که پادشاهی سرد او در آن عورت بگلان از منده حوی و غنیم حوی بی طرف که می بودید  
 را ابرام میگردید و بهر حال که روی آید و در شربت جمعیت معنای از هم می کشیدند از صد مان فیضان یاد کرد  
 در اسپان زه نوز و معنای که هر که در حین سبزه صورت ندیده تا با آورده پیش نمیتوانستند رفت و برگشت  
 و لا و از آن که پادشاهی محراب و محاربت پیش میرفت بحر طوم فیضان گرفتار شده بخاک بر آید  
**نظم** جو خسته خرطوم فیضان است در اعنای میلان در اندکست **نظم** خرطوم فیضان بر عریه **نظم**  
 ز آسمان آمده **نظم** ز در آن رخ آتش المخبئه همه خاک با خون در انجمنه **نظم** کلمی را به ندان در او **نظم**  
 بی را لور **نظم** در بیوفت حضرت پادشاه نظر برش کرمان انداخته و غلبه فیضان و اضطرار **نظم**  
 ملاحظه کرده سخنان غنای بود و مقدمات تمت بخش بر زبان آورده فرمودند که ای مردان کوشید  
 تا حاکم زمان نه پوشید بگلان تمت شنبه دلاوران با جان تباری سید و شش و دیر سیات **نظم**  
 و سهراب خبک **نظم** در اخسته **نظم** دو دست آورید به پوشش رو بن **نظم** پیر دست شان بیع الحاس کون **نظم** حاکم  
 تاز و بر افراستی **نظم** سر فصل را بر انداختی **نظم** بگر حم خرطوم می شنند ز جان **نظم** تو کوی که از کوه قناد از **نظم**  
 می شنند خرطوم فیضان **نظم** بیع **نظم** تو کوی ای یار مار در میع **نظم** منسلان تو چانه از طرفین لوی **نظم** های  
 در آن حضرت زبانی کوه شکر آتش در دادند که از صعوبت صدای ز لرزل در رهس و زبان افتاد  
 و غر بوحش از کون مکان و جانست و در بر ستمان شکافته شد و کوس سونده کان انباشت  
 خن **نظم** سبیری از لوارق ضرب نهاسوخته گردید و دو داخل در دماغ انزری **نظم** یچید دو دو **نظم** حال

نبرد بومی مارک شد که نارمان محمد چهره ادی و سب محمول است و فرط نجایانند از سبیل <sup>محمول</sup> ~~سوار~~  
نبرد <sup>محمول</sup> ~~سوار~~ که گویا شب بخور نقاشی است و روح رو را انداخته و دو دمانه دو لنگان <sup>محمول</sup> ~~سوار~~  
بر روی زمین میزد و در میان در رنگ که باد بیای شتاب باوج فلک می پیچید **نظم** زود و غایب  
وار از خود **نظم** سینه شکار چرخ گوید **نظم** جهان و دوشه لوی کردون شتاب **نظم** که سینه شتاب  
گویی **نظم** <sup>محمول</sup> ~~سوار~~ که ارادت از بی و شست لبر بی و این رفته بود که رشته سلطنت <sup>محمول</sup> ~~سوار~~  
کرد و ممالک هندوستان در کل را سب بن خاندان و الاستان مورد امن و امان شود و مرغانی <sup>محمول</sup> ~~سوار~~  
بیان خان سلطان بدست اجل گرفته بمقابله بهادران شکر اقبال که چون سدر زین بلباس ار استه  
بر یور فتح و نصرت پر استه بود و کشیده آوردند از هر دو طرف مباران شهابتشان داد <sup>محمول</sup> ~~سوار~~  
و جاستانی دادند و مرآت هم حال و جدال تقدیر سینه مذکور از عظم <sup>محمول</sup> ~~سوار~~ <sup>محمول</sup> ~~سوار~~  
گشت بالاخر **نظم** فتح و طغ از سمت اقبال و زید و عجم مراد در کلن امان شلفه کرده و سلطان ابراهیم  
ناگهان در کوشه شده و اکثری از شکرایش علف تیغ مبد بر فتح شسته طعم راع و رغن گردید  
بج شش هزار دم زدیک <sup>محمول</sup> ~~سوار~~ سلطان مقبول شسته افتادند و بقیه سیر در بیابان بناده <sup>محمول</sup> ~~سوار~~  
**نظم** نه زانگونه بیچار آمد پدید که شروع کرد در گفت و شنید **نظم** کس کسان زمین ناید پدید <sup>محمول</sup> ~~سوار~~  
روزی قیامت رسید **نظم** در آن معرکه که عدو شسته شد **نظم** بیابان همه شسته **نظم** شسته <sup>محمول</sup> ~~سوار~~  
بالا و بخت **نظم** بتاراج جان مرگ بشاد دست **نظم** ز کشته افتاد در کوه دست **نظم** فلک گفت <sup>محمول</sup> ~~سوار~~  
از حد گذشت **نظم** که آن حکم ستم دیدی بخواب **نظم** سلی در بهشت نشن زهره لب **نظم** بال محمد نماید <sup>محمول</sup> ~~سوار~~  
این فتح که بادشاهان پیشین را میر شده بود و مقدمه فوجات نام خند و ستان نواید شده <sup>محمول</sup> ~~سوار~~

از وقت و خرس دولت حیات سلطان ابراهیم از برق بیخ انحضرت بان سوخت بعد ظهور جنس فتح سکر حضرت  
 پادشاه از یازدهمین عجز بنامه سجدت شکر و سپاس بدرگاه سارخفیع کا آورده بود و توجه بر ما شده  
 و در آن مفرط مع که حکماء سلاطین شده است رسیده سکه و خطبه تمام نامی خویش نمودند **نظم**  
 محمد شاه بابر سکنزد دولت و بهرام صولت **نظم** دولت که در فتح خطبه مندی که باریج ایدش فتح بدولت **نظم**  
 در ای جزای که در آورده و پیش سلاطین بود کشته و عقاد لک شکر مراده سما یون مراد او کفایت  
 بی که محقق شود انعام فرموده و ده لک بیک امر امر محبت شده و تمامی خلائق از امر او غره از بیجا  
 کامیاب شدند و شاه راه ای کامکار که در کابل بود و پیر و کنیاں شهبان اقبال نقد و نقاد  
 نقد و جنس روانه کردند نقد نظم و نسق امور دینی متوجه کرده گشتند و در المهر و کتای محبت نظم  
 و نسق دینی و ملکی اقامت افلند سوای دینی و اگره با طرف ممالک افغانان نوای مخالفت  
 از آنستند احوال امر عبد ابر صایبیه و افکار تافه انحضرت عمر و نام از آنم افغان سر خط اطاع  
 و انقیاد نهادند و هر کس بقدر مراتب شمول عواطف گردید و امرای قدیم و جدید را در حور حال  
 مرحمت شده و از شمول عواطف والده و فرزندان و و اسبغان سلطان ابراهیم را شمول عنایات  
 ساخته اموال و خرابی خاصه ایشان مرحمت فرمودند و اضافه بر آن مفت لک از مکن افغان **نوازه**  
 سلطان بطریق سورغال مقرر گشت والده سلطان محمود عنایت سعادت گردیده بکعوطه الحاس که  
 پشت مقابل وزان داشت و خمس و مهران جوایز شناس قیمت آن نصف جرح ربع سکون بود و **سکفتند**  
 به ان الحاس رخساره سلطان علا و الدین است که او را از اولاد راه بکر حاجت بدست آمده بود  
 نیکو حضرت پادشاه نموده انقض انحضرت در آنکه زول اجلال فرمودند ما نظام مهام رود **نظم**

و تمام امام رسالت که مفضیای زیادت بود و سحاب تمام و مازنی بر و کار و سر سبزی ریش در سبزی میوه  
و کشتان است بعثت و عزت که زانیدند و منبر عدل و انصاف جهان دار و تین چشم ندوز  
شورش و نجاش جهانیان اکامیاب فرمودند **نظم** اسودد جهان بدولت او از وخت نظر طلعت او  
چون امام رسالت مایضا رسید و ابر از بارش شایر زده روز آرمیده چهره آسمان از حجاب سحاب  
زین آفتاب بود که دید لطافت هوای او از زمین افغانیان و خاندانان که کشیده  
آفتاب و شورش که ماکه سالکان خطه وجود و موقوفان عالم شهود را در تفتاب و آفتاب فرو نشت  
روزگار که در کثرت ابطلات و فراطبات قیام پایی بود و در دامان تعطیل کشیده بود بدست  
مقاصد بسته موسم زد و جوانان شجاعت شعار و روان جولاگری یاد پایان بر و انمار در رسیده  
بعد روز و سوره که انندی خسی است مایضال مخالفان بی اعتدال و ایمال معابد ان بد مال تویم  
شده مذمومین آثارها که از راههای عظیم ایشان هندوستان بوده با عوای حجاب میوه  
پایان عزت و جرات تمام از مکان خود روانه شده در بانه که متصل کرده و حضرت لقصه حجاب  
با حضرت در رسیده نیر جمعی از افغانان که با سلطان ابراهیم مخالفت داشتند با خواه  
سوار و فیلان بسیار از جانب قنوج خروج کرده شهباز خان ولد دریاخان را سلطنت  
سلطان محمد لقب نمودند و شورش عظیم به طرف کجاست و اقطار ممالک فتنه و فساد روداد  
کابلی که چون بیدار میگردیدند از سوه آمدن با فراطر ما و در نهایت سبزی زد و آفتاب  
و چه از غلبه راناسا لقا و افغانان و مازنی یعنی خود ما اکثری قصد معاودت کردند و در زمین  
کنند نظر رسانیدند که چون مخالفان از هر طرف هجوم آورده اند و تا حال مملکت بوافعی

بهم ملت



بهتر است که چند خانه مملو از اسفند و او هم بولایت نجف افتد قامت باید ورزید و منصفه لطفه عینی  
 نماید بود حضرت شاه فرمودند که این مملکت را عتق تمام گرفته و خلق را که شریک ملک بود و قریب  
 داده تا هم امروز در مشن کافری غراما کرده در عذر شرعی بدست نیارده اگر معادوت تمام ناید  
 اطراف بجز زبان با کتند قطع نظر از این در غرضه محترمه عذر نوانم گفت بهمانت بهمانت وقت کشت  
 همت را با شجاعت هم در پیشی دایری آبادلاوران هم عوشش نموده کارزار مردانه باید نمود اگر  
 تائیدات الهی قیج میشود غاری منویوم و اگر کشته میکردیم درجه شهادت می یابیم دیگر سخنان مردانه و  
 نصاح عالی بهمانه بر زبان آورده انجاء را دل دادند و عمت محشده بند همگان قبول کردند و دل  
 بر مرگ نهاده از اگر بر آمدند و صفوف مصافق را استند از اطراف را اما کفایت داده به کار کشت  
 بهادران قوی چون شیران در کربلا در آمده کوششی و کشتی نمودند که نظر بسیار  
 حاکم از اسباب برآمد رفت ملک روح انضدیار و سهراب زوار آسمان بخش کردید **نظم**  
 بخش در آمد و در کوه کوه در آن جنش آمد زمین در ستون ز فولاد پوشان نشکس **نظم** کوه کوه  
 بر خورشید در باریدن تبر سحر تلک **نظم** کوشه بر خاست طوفان مرگ از هر جا در آن روز او را **نظم**  
 کشیدند شمشیر کس از میان **نظم** ر خون جو به باشد روان پیکر آن **نظم** پیل جانیان و کلی جانبان **نظم**  
 چون تائیدات از بی و تائیدات نیز بی قریس حال فرخنده مال اولیای دولت بود با و فتح فروری **نظم**  
 اقبال ورزیده و حیره طفره خوب خواستش نمودار گردید را اما کجا چون پشه او رس یادگران و ما **نظم**  
 دیوار از سد سیل افکن رو به رت نهاد و فضا محنت و شفقت افتان و حیران به پور رسید **نظم**  
 غلبت بر بیدریغ شدند و از خون مخالفان عرصه کارزار شرح کشت **نظم** اگر مای از سنگ خار بود **نظم**

شکار نندگان دریا بود که صیغه را این می شود که با بلور زوری را بر تنه و کوبند که به بلور  
 در مقام **تألف** صفت سرخوش دارد شتاب **تثانی** از گزند بجز و بشوید **تثانی** محراب  
 بزیر **تثانی** که شیران برزند **تثانی** به یاری رویه که اسند **تثانی** انحصرت بعد **تثانی**  
 فتح سیدت حمد نکرانی بدرگاه واسط العطا یافته مسایده در آنه معاودت فرموده بدر  
 مایه حسن و خاشاک اهل خلاف طعمان از غرض ممالک **تثانی** در کف و کف و اقطاع **تثانی** و حفا  
 در حیطه تصرف اولیای دولت در اید و نیز می گماند افغانان از طرف قنوج برجم خورد و از نظام  
 یافت و مقام سلطنت نظام آمد و در اسم بساط بطور پوست و امرای کابلی از طور حسن فوج  
 دیناد خدمات شده حسب اقطاع یافتند و دل از کابل برداشتنده عالم برجم خورد و از نظام  
 نازده یافت مقام سلطنت نظام آمد و در اسم بساط بطور پوست لوازم **تثانی** و **تثانی** و **تثانی**  
 کونه حوصله را فراچی حوصله بدید آمد و ساده دلان می چنان را سر رشته و اسب بدست افتادست و  
 سرفه احوال رعایا و آبادی ملک معروف گشت شاهزاده محمد تالون را برای این نظام برانند  
 سبیل و ستادند و شاهزاده کامران مرزار در لاهور و ملتان جاگیر محبت فرمودند و از کابل  
 طلبید اشند شاهزاده از کابل بلاهور آمد و ولایت ملتان از مدت **تثانی** از تصرف سلاطین **تثانی**  
 رفته بود حسن بدیر و شمشیر محبت شاهزاده مدکور و تمامیدات اقبان لازال حضرت بادشاه سنج در  
 بر خوانندگان بوشیده نماید که از بعضی نواح مدین منظر بطالع اینجا سازد آمده که در ولایت  
 اعراض اسلام در سنه **تثانی** از محمد فاسم در زبان حجاج بن یوسف است بعد از **تثانی**  
 محمود غزنوی ولایت را از تصرف **تثانی** بر آلوده رواج اسلام **تثانی**

در  
 کتاب  
 تاریخ  
 اسلام

شهاب خورشیدی بنام محمد وستان فتح یافت ولایت ملتان نیز در تصرف سلطان درآمد از آنده ای شش  
 هجرت ششده ان ولایت در تصرف سلاطین دلی و دلی آمد چون سبب سلطان محمد شاه که از او در آن عالی  
 نصر خان فرماز وای دلی بود در هند وستان طوائف ملوک گردید و در سرکناف امر اسرار اطاعت بر  
 حاکم ولایت ملتان مردم استقلال زد و از حاکم سلطان محمد شاه احراف ورزید چون نوبت سلطان علاء الدین  
 ولد سلطان محمد شاه رسید او از پدر سبب گردید و در امور ممالک یاده بر عمر ذکی روداد و  
 کھانی راه یافت و از طرف سران سرکشیدند ولایت ملتان بنا بر نوارد و لوازم خدمات معمول که هر  
 از حاکم کابل آمده تاخت و تاج مکرند از حاکم عالی مایند آسمان و ارکان اولایت انامی و موالی  
 با هم مشورت کردند که بدون حاکم ممالک محلی شسته برای حراست خلافت و نظم امور مملکت و خود حاکم  
 ناگزیر است ممالک منتهی با الفظ معنی بوده شیخ یوسف فرسی را که از اولاد شتاورد در پای حقیقت عار  
 معارف طرفت سر حلقه اولیا محمد و عالم شیخ بها و الدین ذکر یا قدس سره بود سلطنت ولایت ملتان  
 برداشتند شیخ یوسف فرماز وای اولایت با استقلال یافته در ششده خطبه و سکه بنام خود گردید  
 محمد ابانی بمملکت ولایت را سلطنت نمونک گردانید قلوب رعایا و بر ایام خود رام ساخت و امور فرماز و  
 در وقت و روحی تاره داد بعد چند گاه رای ششده که سردار جماعه لکھان بود و همه سوی با و تعلق  
 شیخ یوسف بنام نمود که سلطان بپول بودی سلطان علاء الدین عالی آمد سکه و خطبه بنام خود  
 بخت دلی ششده بر اطراف ممالک متصرف و متسلط شده و میشود مبادا بر ملتان شکرند در چنین وقت  
 و انوساری و حراست ولایت فرورست اگر مارا از جمله دولتمندان و لشکرمان خود دانند و جماعه  
 را از خدمت طلبت بسیاری درست مستند نمیشارند بمقدم خدمات بجان کوشیده شود شیخ این معنی قبول کرد

سلطنت

لکھان

مشارکت را پیش آورد و با بر نظام امور جهان بینی رفتی که اندر ای شته که خدمت بر میان حسن است  
استحکام پندیشی و دو تنخواهی دختر خود را در عقد نکاح در آورده همیشه احاف و محاف که تقیه  
از سال نمود و گاه گاهی برای دین دختر در شستان شیخ میرفت نوبتی جمیع مردم خود را در ملبان آورده  
اتماس کرده جمعیت مارا نظر قدسی در آورده فرما خود از آن خدمت لغو مانند شیخ ساده لوح از مکر و  
او عاقل بوده تصدات نمود برای شته بعد از آنکه شان و اگر ب نظر شیخ در آورده تا یک خدمت  
ملاقات دختر آمده نسبت مفکار بوجوب اشاره او در عالم را در گوشه لغار رسانید چون از آن مرد در بیاله  
آورد آن مفکار بیاله چون سلوح در کشید و بعد از زبانی از روی فریب ناید آورده که در شکم دررد  
آمده زمان زمان حرج و مروع زباده مکر در فریب هم شب ملازمان شیخ یوسف القصد قضا یا جامه ساده  
حصور انجاء استفرغ نموده از دامن خون را آورد و با بس تقریب خوششان و پر اوردن خود را خنده و  
و اظهار وصیت از بیرون شهر درون قلعه طلبید آ چون ملازمان شیخ یوسف حال او را بدین سوال دید  
آمدن مردم در قلعه مضایفه کردند بدین تقریب اکثر مردم او قلعه در آمدند و بعد از زمانی سران  
بیماری برداشته منشیان خود یکجا کرده معتمدان را هر چهار طرف در و آره لغز کرده که  
که نوکران شیخ یوسف از قلعه شهر در آنک میانید نگاه در خلوت برای شته ای شیخ رفته سال خود  
تصیبت کرد و شیخ را بدست آورده در قید کرده در سلطنت بر دست و سلطان قطب الدین خطاب کرده  
سکه و خطبه بنام خود کرده بدست سلطنت شیخ یوسف دو سال **سلطان قطب الدین** عرف برای شته  
بیگاه در شته ۸۵۹ سکه و خطبه بنام خود کرده با مور فرما زوای پرودا و شیخ یوسف که لغاتوی  
ار قند و از نموده شش سلطان بهلول بودی در دلی رفت سلطان بهلول رسید شیخ یوسف

و کون در



خدمت سلطان حسن بن بوستند سلطان انجا پیش آورده رعایت نمود و فرما هر حال که بسیار حسن است  
بهلول سلطان سکندر والی دلی با سلطان حسن مصالح کرده مقرر نمود که طرفین روایت خود قانع  
بر حد و دیکه بدیورشن کنند چون سلطان حسن نیز منصف شد پس خود را فرور شاه خطاب ده خطبه  
نام او کرد از محمد بن که خلق از او شکر بود و عباد الملک و وزیر بزرگ داده او را گشت در مصیبت سلطان  
حسن باز خطبه نام خود کرد و سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه را که علی عهد خود کرده اند و  
با تمام خون پیش خویش تا اتفاق عام بارید بعد بجای فرستاد بعد چند روز سلطان حسن خان  
طبعی در گذشت ایام سلطنت است دو سال **سلطان محمود فرور شاه پسر سلطان حسن** در سال **۹۱۵** قیام  
جد کرد چون خود سال بود از ازل رسیده او با سبب اجلاف کرد او فرام آمدند و اوقات او  
نیمه و اشهر امیر و پیش از محبت اسراف و اکابر از صحبت زد و دوری بخشید معافی که حضرت  
طاهر الدین محمد بابر پادشاه قصد شجره وستان از کابل نهضت فرمودند بعد رسیدن در محراب  
شاه حسن ارغون حاکم **طوس** و **الاصاد** در گذشت که ملتان در جاگیر محبت شد از آن طرف در  
در ابادی ملک و قاضی رعایا نوشته مراد شاه حسن ارغون از سلسله پادشاهان محمود خاندان  
و چند گاه در طرفین محادله و تقابله ماند بعد از آن سلطان محمود در گذشت مدتی است  
**سلطان حسن بن سلطان محمود** در سال بود احرای و نتخواه از **طوس** در سال **۹۲۵** بر سر حکومت  
مراسم اطاعت بجا آورده بعد چند روز قوام خان و شکریان نگاه که سردار قوم و صاحب  
مخلف فرزیده از حال ملتان متصرف شده و بجز شاه حسن ارغون بلقی شده با سلطان حسن  
لوای فتح بر او شدند و ملتان سبزه در آورده شهر رعایت کردند و شهران از صحبت

سال در سال

سلطان حسین میر محبوس گشته بعد چند گاه بعد محاربه شتافت و انجان ملتان حرا  
 در حیرت بود که ما را با کوه دودت سلطنت سلطان حسین که محض رای ایسم بود بهشت سال **مر شاه**  
**حسین** در سنه ۹۳۲ فتح نموده شمس الدین نام غلام خود را براج است ملتان مقرر کرده لشکر خان نگاه  
 یکیش اوله شت ان کر خان کار ملکی و مالی از پیش زده غالب آید بعد چند گاه شمس الدین را از میان  
 خود نوای حکومت برافراشت و در استقلال زد و در یولا که لاهور و ملتان از حضور حضرت پادشاه بجا  
 نمانده اند که کامران مرزا امیر گشت شاهراده بعد رسیدن لاهور که خان را از ملتان طلبه  
 جالبه دیگر محنت کرد و در ملتان میان خود نصیب دهنید در اولایت چهار سال حکومت مر شاه  
 از خون ماند و اشد ای گشته لغایت مدت شش سال اولایت از فرماندهان دلی بدر رفته بود در  
 داخل کشور دلی که دید در سن ایام نوحه لا رسید که شاهراده بجا یون مرزا که نظم و نسق دیار بسط  
 شده بود بجاری صعوبت و داد جلته که در دلی آمد و از بخارا راه دریا بخنور و الارسد شاهراده  
 بموجب علم و الالعمل آورد در ابرام رسید امر اص مختلفه و عوارض متعلبه که معاشی ملی باعث گشته  
 و دیگری باشد عادت گشت بزگان از نو و کار و طبیان سجاد هم چید در و و اسازی و علاج بود  
 که رسیدند از صحبت شفا نموده به روز رسید و کار از معالجات در گذشت و استند عارضه با نمند  
 کشید علما دست از معالجه باز گشتند و الا اصلاح و اما میان بحره کار و خیر اندیشان در گاه که  
 و اربافت که چون صورت شفا در اینبه دو نمود از نسبت آنچه از بر انفعه نفع و ایشای صلاحه بران  
 اینست از آن در کار و الا منظور نایشه موجود است به نیت شفا مراده تصدیق نماید که شاید از فصل  
 حقیقی شفا نصیب برین نفع نیز نماند شمس الدین که والده سلطان ابراهیم که رانیده بود و تنه را

صحیح خبر که آن بهادر خزانه موجود بود برای تصدق نخور کردند حضرت پادشاه بعد از آن  
 بمایون ارجان غرر است مال و دینار خواهد بود که صدقات توان نمودن خود را بصدقه انوار  
 همان زمان رسانند و در عاریبای شاهراده گردیدند بقدرت قادر علی الاطلاق که سخنان زندگی در  
 عالمیان و ظهور بیماری و شفای جهانیان نفضه حکمت اوست همانوقت بلا توقف انوار حضرت  
 بر صحره نواری شاهراده و آثار شروع عارضه در ذات مالاتی حضرت پادشاه نمودار گشت و آنوقت  
 نظار گمان گردید و در لنگر بدت شاهراده تندرست شد و حضرت پادشاه رو در روز چهارم در عمر  
 چهل و سه سالگی و تقوی بجایه سالکی ایمان فانی را بدو گردید و عیش مبارک آنحضرت کفایت کرده در  
 بدت اربعی بجایه سپردند و مدت سلطنت شش سال از آنجمله دهند و ستان پنج سال و بخود **نفسه**  
**بمایون پادشاه بن پادشاه** امیر نظام الدین میر حلیفه که ناظم امور سلطنت و مدار علیه مملکت بود از  
 محمد مایون مر اسمنار و حزان بوده بمخواست که سر خلافت بوجود فاضل شود و دست پذیرد و مانی نصیر  
 آنکه خواهم مهدی و ماد حضرت پادشاه حجت از آنکاه را که سخی و پرست و در یاد دل بود و با بر حلیفه و بعضی از  
 اتفاق داشت سلطنت بداد و خواهم بد کور با امید یعنی طمطراق عجب بر روزگار آورده مستعد اصلاح  
 همانانی گردید اما سلطنت امر است که سعی و تلاش شخصی نماند و اعانت کسی میر تواند داشت  
 سر خلافت و همانانی و نژاد از سلطنت کشور ستانی اقبال مهدی تواند بود که بوستان قبا  
 از روی بار الطاف سخانی شاداب بوستان اما شش از شمع اعطاف از روی نور تاب وجود با وجود  
 مخفضای اخلاق حسنه مقبول وضع پسندیده اش بعد الت کسری و رعیت پروری محمول و کسری  
 محمود و شعله عدالتش ظلمت نور ستم مارم عیشش از نور نظم بود که با شش از شانی پروری **نوار**

و در بدت اربعی



حضرت که در روزی در ایالتی دوخته نرسیده بود وقت بود که خواستش بر علیه پیشش شرفت امرای عظام بانها  
 علیه بود در ۲۴ محضرت را در دست چهار سالگی زینت افروز سرر همانانی نمودند و اجابت سپاه بدست  
 سابق بحال داشته اکثری را با صافه سراز از فرمودند و ولایت با قضاغ امرایان قسمت نمودند  
 با دلمه انوشیروانیان قلعه کالج به پیش شد راه احکامات پیورده مراسم نهادنجا آورده دو دوازه  
 طلا شکستند زانید چون سلطان محمود سلطان سکندر بودی سمیت جو پور علم سرازاری را فرستادند  
 طغرائی با اتصال او نامزد کرده با گره معاوت کرد در سلطان محمود بودی تا با صدمات عکار و الا  
 سمیت بنشیند و مغانه رفت و بعد چند سال در همان طرف بکمر طبعی در گذشت چون محمد زمان مرزا  
 حضرت پادشاه حمت اراکانه اراده یعنی داشت او را بدست آورده در قلعه سابه محبوس کردند  
 حکم شد که مثل در چشم او بکشند چون نقد بر سر بر گرفته بود که چشمش از منتهی معول العمل کرد و موها  
 باسی ظاهر کرده ازین امر خجالت یافت و تقابوی وقت از قید قلعه مدخوز بریده پیش سلطان  
 کرامت حضرت با شماع ابهر نکلوت محبت سلوک سلطان بهادر نوشتند که لور و دامنه اورا حضور  
 با از آنکس نویسی بد سازند که مدبوس با ده بخردی جوابت بلام از بقاشت اراخان که سلطان علاء  
 ولد سلطان بهلول بودی و در اراخان و پیرش نوکر سلطان بهادر بودند با غوای اینها سلطان  
 ز قلعه حضور محرم کرد و اراخان را با انگرگان و مبارزان حانستان بطرف ملک بادشاهی فرستاد  
 او از روی جرات و حمارت آنده قلعه سابه را محصور در آورده رو با گره نهاد و حضرت ترا  
 دفع این شورش ندان مرزا و او در خورد و خود را با انگرگان و مبارزان حانستان بغیر کردند

برآمد

و هر دو لشکر با هم پیوسته کارزار نمودند چون اقبال پادشاهی قوی بود و بیشتر اسلحه‌های علی  
 نامدار جان ناکیری از زلفاش در مکره شده شد زیرا که سلطان بهادر جرات بی عبدانی به دست  
 جمعیت دین سلطنت کوشمال ان بی اغفال لازم دانسته از آنکه هفت فرمودند **لظلمت** از کردنی نوبه  
 که آن کندند **فدانش** **نکند مارگ** **مزدون** **با بگو** **نیز نرسد** **ش** **از آن طرف** **سلطان بهادر** **را**  
 قلعه حنیور را حاصره تقصید مکار عازم گشت هر دو لشکر در ساختن محاصره پیوستند و علی بن ابی طالب  
 رود او سلطان بهادر تائب و روزه منظم گشت اگر کجایان در آن روز شده و گشته شد و آن حضرت  
 استیصال او مبهم کرده تعاقب نمودند سلطان بهادر در او لکه خود توانست اقامت کرد در خزیره  
 سور ز قبه بهمان شد و آنحضرت با کلمات رفته تمامی بلاد و نواحیت انضبط در آورده بعد مقرر  
 امر او هر محال معاودت فرمودند و قلعه جانان پیر را که در خصانت و متانت مشهور است که در قلعه  
 کمال سلطان بهادر در کفایت است قلعه و محاربات متواتر و اید مردانگی و تدبیر فراوانی دادند  
 محاصره با همه اشد در ری آنحضرت سهانه آید دور قلعه مشاهده فرموده از گوشه زد با قلعه  
 رسیده منهای فولادی رود و از نصیب که در نفس خوش خویش با چندی دیگر قلعه نصاعده کرده اند و  
 رفته در و از آن دند و جمعی از آن حضرت نمود داخل قلعه گشته اکثری از قلعه را علف تیغ به درج نمودند  
 و انقلعه زمین را بعد محاربه سخت سحر در آورند و انقدر خزان و امنه و اسپایدست و شکران باد  
 افتاد که تا کیسالت محتاج استصال مال جاگیر شده بعد فتح انحصار نمود و رسیده و ولایت کجرات را  
 مرز اعسکری که راه خورد خفیفی آنحضرت بود و محنت فرمودند و عزادار ولایت رفته بخش و عزیزات  
 و در ضبط و روانه بلک نقد ساخت سلطان بهادر قابو یافته از خزیره برآمده مابدر کجرات رسید

از آن پادشاه

وقت کردید که در آن زمان خبک بچین ولایت را که از کرد و اوت مو فوره بدست آمده بود در رو  
 در یعنی وقت از دست داده بدون خبک سمت اگر رو نهاده سخن سازان تعرض الاز ساندند که مررا  
 سلطنت در سردار دلند انحضرت از منبه و بهضت فرموده روانه لطف اگره شد مذمر اعکری که  
 این وقت از دست آمده بی سابقه خبر نامه ای در راه ملا دمت نمود انحضرت بمقتضای ائمه حضرت علی مرتضی  
 بر زبان آوردند چون مد زمان نوزاد اشاره سلطان بهادر کجرات بر راه رگستان بخانب لاسوره  
 سوزانکه کرده بود عا که قاهره بر سر او تعین شده مرزات آباد در ده مار کجرات رجعت نمود و انحضرت  
 باسفال سلطان بهادر قصد مصمم کرده نهضت فرمودند و عا که منصور پشته تعین کردند و بدفات  
 مجادلات در میان آمده سلطان بهادر شکست یافته در حریره پیش فرنگیان رفت چون در مدینه  
 از نامه حال فرنگیان بر خواند میخواست که از آنجا بگریزد و در وقت آمدن رعرات دریای شور افتاده عنقی نوحه  
 و ولایت کجرات از فتنه و فساد پاک شد صرف اولیای دولت در آمد و انحضرت میادند از خاطر جامع نموده  
 امر و نصیب کرده با که از لطف آوردند چون شیر شاه افغان بسبب بودن زبایت و الایست که است ناویا  
 ولایت جو نور و بهار و قلعه نهارس و چهار متصرف شد و قوت و مکنت بهم رسانیده بر ملک ادشای می  
 و با عسکر بار و ابرو اخلال نمود و روز روز لشکر گرد او جمع گشتند اینها اندفاع فتنه اولان نمودند  
 متوجه ولایت گریه شدند قلعه چهار را اندک محاصره ارکان شیرخان سمج در آورده متوجه  
 و شیرخان از آوازه بهضت مولد الا در حدودنا مقابله ندیده سمت بمقاله بدر رفت و کجا کجا  
 انکسبت داده بمقاله رانگرو گشته در آنجا اقامت ورزید بصفت شاه وانی بمقاله بعد برکت از شیر  
 زخمی شده بدرگاه والار سیده سینه نمود انحضرت رای رفع شورش بران فی اعتدال قصد مصمم نمودند

و کوچ بکوه قطع مبارک کرده در نهار بزول اقبال فرمودند شیرخان نام بطور غیبی  
نیاز زده حال جان پیر خود را در محاله گذاشته در چهار کند رفت پریش نیز از تصادم فوج ماد سگای  
مقاومت ندیده از انجا روانه شد پیش بد رفت و انحضرت هوای محاله را که ایام رسا بود  
و بوده طرح اقامت بیدار شدند هر روز در سحر نموده پیش و عیش و عشرت بر داشتند و عاقل و بی  
ابواب فرج و انبساط شاه کرده و راههای چیرگی ممالک را در دست علم شده که این  
بعضی مقدس رسانید و مقرر است هر که بار و بار تسبیح اید و زمان نوبت زد یک مشت و پس  
عقل او سیره کرده و اندیشه او بیا که در دود شود و در زمان اندیشه و از کردار شاه شده و در  
نا با بسته نزدیک کرد در بصورت شیرخان فرصت یافته روز و قوت بسیار رسانید و نگر  
آورده اطراف ممالک تصرف در آورد و خلل عظیم در ممالک پادشاهی راه یافت بعضی امر  
بی رضایت خاسته بگردد و ما غوای طایفه با غلبه نمدال مرزا با گره مصلحتی می ورزیده خطبه  
خود کرد چون اخبار اضلال ممالک یعنی مرزا در شک و الار رسید بحکیم را باری ان خود که امرش  
افس نواند رسانید ممالک امر خاندان مورد است تحقیق سلطنت شیرخان و بی مرانمدال و در هر دو  
ملک عدم رسیدن رسد غلامان تحصیل انقباس کردند در عین ریاست انجا که به نصرت کرد و در طعام  
دریاد و شدت سیلاب و کسرت آب و تلاحق فرجه حالت رن کرمان و اهل رود و روی در سمرقند و سامان و  
چون جانوران آب شمای کردند و شتران و فیلان چون شتهای طوفان نوبت نوی می نمودند و در  
و راهها غرق شد و بسیاری جانبا در خلاها تلف گشت چون ممالک و الا در همو حضور نمایان در  
رسید شیرخان بان که بسیار استعداد و سامان تمام آمده و در دلی شکر پادشاهی انبیت و زرد

ملا محمد حسن

و در وقت <sup>بسیار</sup> اطاعت و انصاف و غیره است و در چند ماه همین این در فصل و فال مکتوب را بنویسند <sup>صعباً</sup> و در وقت <sup>بسیار</sup> از این است <sup>بسیار</sup> پس از یاد افکند و دیوار را <sup>بسیار</sup> از آنجا که نسبت باز رسیدن غلات و  
 دیگر اجناس و اعلاف اسبان و دیگر چارپایه اسپانیا با دشتای بی سامان شد استعداد چهارم شد  
 و در غفلت می گذرایند شیرخان از احوال را اختلال شد که بادشاهی و آنف کشته و صورت طغوز <sup>اعنی</sup>  
 در وقت <sup>بسیار</sup> بود معاینه کرده تا زمانی <sup>بسیار</sup> با استعداد و محال تاخت آوردن که بادشاهی را که از ملکان <sup>مکاره</sup>  
 شجوه فلک نامی رخ حاصل بود فرصت آن شد که اسپان را درین کشته ماسر بر واقع کار را چه رسید <sup>بسیار</sup>  
 علف تنوع پیدا شدند و بسیاری در دریای افتاده غرق شدند و لغت سرد در بیان آن نهادند <sup>بسیار</sup>  
 حال آنکه بدین احوال دیده و کردش فلکی مابین پنجار معاینه کرده بناچار است و دریای کنگ اند <sup>ضنه</sup>  
 چون در یاد در اختیار بود نسبت شدت سیلاب و تندی آب از است استند در آن حال سعای <sup>بسیار</sup>  
 دست آنحضرت گرفت فرمودند به نام داری او گفت که نام من نظام است و در سخنان <sup>بسیار</sup>  
 آنحضرت بسیار ای شقای حضرت از آن موح خبر نگاه سلامت <sup>بسیار</sup> نگه فرار دادند که  
 چون در آن حال <sup>بسیار</sup> اقبال بود و او را هم نیم روز بر تخت نشاندند و از آنجا بهر آن لغت و عیار  
 کار در <sup>بسیار</sup> و ضابطه محبت استاره اقبال تفاده <sup>بسیار</sup> معائنات <sup>بسیار</sup> اصلاح حاجی <sup>بسیار</sup> حرم خاص حضرت  
 در وقت <sup>بسیار</sup> آنجا که <sup>بسیار</sup> مابین کافل حال و ضامن <sup>بسیار</sup> بود ساخت حرم <sup>بسیار</sup> غصمت را <sup>بسیار</sup>  
 بداندیشان <sup>بسیار</sup> نمود و در <sup>بسیار</sup> نمره <sup>بسیار</sup> دلان <sup>بسیار</sup> حواسی <sup>بسیار</sup> غصبت <sup>بسیار</sup> شست <sup>بسیار</sup> شیرخان <sup>بسیار</sup> <sup>و آمنت</sup>  
 بنجا آورده آن <sup>بسیار</sup> بن <sup>بسیار</sup> لغت <sup>بسیار</sup> حمت <sup>بسیار</sup> را <sup>بسیار</sup> اعدا <sup>بسیار</sup> و اگر <sup>بسیار</sup> تمام <sup>بسیار</sup> خدمت <sup>بسیار</sup> آنحضرت <sup>بسیار</sup> رسانید <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> موافقه <sup>بسیار</sup>  
 بر <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> ای <sup>بسیار</sup> کنگ <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> پور <sup>بسیار</sup> همه <sup>بسیار</sup> رود <sup>بسیار</sup> او <sup>بسیار</sup> همه <sup>بسیار</sup> است <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> غفلت <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> بی <sup>بسیار</sup> روی <sup>بسیار</sup> آنحضرت <sup>بسیار</sup> بوقوع <sup>بسیار</sup> رسید



در مثل سبزه بانه و دیگر اسباب بکار از اطراف در رسیده و در جوانی منوج هر دو کد با هم چسبند  
 و متواتر بر سر سخت رود و در جوانان کار و بلان کار که از که شیران بنام و تنقان در ریای دعا بود و در او  
 مرد المی و جلادیت دادند مبارزان طرفین کار نامها بطور آوردند که روح رستم و او اسباب بر آسمان  
 از هر که بنام خوان کردیدند **نظم شده** از باد کس اش خشک **نظم شده** فضا فضا حقه زانفت **نظم شده** کشت  
 بابت بیع اش **نظم شده** در روز صد کشت **نظم شده** بارید چندان هم خون زبقت **نظم شده** که ماران نیارد  
 سانی زمین **نظم شده** جو باران بیان به مقام خبک **نظم شده** بارید زان تاره سیل خدنگ **نظم شده** بر افروخت اش  
 دریای آب **نظم شده** تو نفی که دارد قیامت **نظم شده** بار اوت باد **نظم شده** جغنی که زمام اضمار جمع امروز  
 قدرت اوست و نصرت و بریت خویش او بار کشت برش که بادشای ایفاد عا کسحان و از از  
 صولت باد هر طرف بر آئنده و متفرق کشت و شیر خان غالب آید ه مطرف و منصور که دید انحضرت **نظم شده**  
 از دی سفره آشته بر آئنده کی شکر معانیه کرده بودن در معرکه صلاح و شرح **نظم شده** فی سوار  
 سینه در پای کنگ عبور کرده گنبار رسیدند چون کنار نیند بود بدست یاری **نظم شده** شمس الدین محمد بن محمود  
 که از جمله نوکران کامران **نظم شده** امیران که بادشای بود با آله آمدند و محله وی همین حدست **نظم شده** شمس الدین  
 محمد بن **نظم شده** از نوکران اواری یافته بود و در عهد خلافت شاهره میرند نور و تمام قبیل او  
 نبرد و ان عظیم گانبار کشت **نظم شده** در جای خوشی **نظم شده** درش خواهد یافت **نظم شده** بالجملة حضرت بادشاه  
 بهر روز از محس و مشاق در آنگره رسیدند و در ایجا صلاح توقف **نظم شده** رای **نظم شده** شدند بعد قطع  
 مسافت در آن تور شرف آوردند و بار ادران مجلس مشورت را است **نظم شده** و از هر طرف  
 در میان آمد هر یک بر ادران موافق مرضی خویش **نظم شده** رخلای رضای انحضرت سخنان بر زبان آوردند

حضرت محمود که حضرت فردوس نقاشی یعنی پادشاه خست از امکاه نند و سنان <sup>نمودند</sup> حضرت محمود  
اگر زبانی ای نقاشی شما امروز از صیغه تصرف نراند پادشاهان روی زمین شمار چه خوانند گفت مکه  
شمار بر ششم روزم اگر بعینت الهی فتح و نصرت بر مید بر شما چه رومار خوانند دید و از غنا و مال <sup>مسائل</sup>  
بطرز دیگر میگردد و شمار کج سلامت در نند و سنان شکل است چون کامران مرزا از <sup>از رو</sup>  
صد بعینت امین و ار کرده بود که ولایت لاهور بر او سلام داشته خواهد شد خود را از معاوت <sup>خانه</sup>  
بارت از حضرت کامران مرزا اصلاح حکم حضرت رانده با اتفاق عکاسی مرزا روانه کابل <sup>بود</sup>  
بعد رسیدن کابل عین وقت دار و بدیشان در تصرف آورد و سکه و خطبه تمام خود کرده <sup>کامران</sup>  
ار است و مرزا احمد کاشغری خانه را از حضرت پادشاه خست از امکاه که از کاشغرانده بود <sup>اگر</sup>  
بلادست اعلیٰ رسیده بود حضرت حضرت کشمیر رفته اولایت را بر و شمره قوت شجاعت <sup>کرد</sup>  
اول اصلاح کشمیر نام از شاه دانی انجامال داشت بعد چند سال که حضرت <sup>امیر</sup>  
معاوت فرمودند در روش مبارک خطبه وجود و نامه سکه های نوئی مقرر ساخت با <sup>جمله</sup>  
که برادران تک بر اداری کرده و نوران ملک مو فای می بودند و <sup>مجلس</sup>  
غالب است بناچار توقف در راه اصلاح نندیده بر کنار احیات رسیدند و <sup>ارای</sup>  
و باد کار نام مرزای می نمود و مسووم شده راه ملتان در سکه رسیدند <sup>فواصحا</sup>  
کران ملتان و اوج تقافت حضرت نموده برگشت بعد از آنکه حضرت <sup>دو</sup>  
مرزای رضت حضرت نقبه مار رفته و آن حضرت مدتی در نوای <sup>بکسر</sup>  
عنایت سلطان محمود مرزبان انجام نوشته رهنمون <sup>ملا</sup>  
دست نمودند او را توفیق ادران سعادت <sup>را</sup>

Handwritten scribbles and marginal notes on the right side of the page.





عقایف دوران محمد و ما بویکم که نسبت با آن عقیقه زمانی زنده او ایام عجم حضرت زید  
فصل احمد خان میرسد و حضرت پادشاه بعد رسیدن در نوای بیسته در حال ابر و دواج در او رود  
اتفاق افتاد چمن مراد بهمال بر دیدار روار استه شد و باصل انال منبم مرام شکفته شد در شبستان  
اقبال شمعی که کابینه امید از فروغ وجودش منور گردید و روشش و نخل دولت نه مری که در القبه  
تتمار اذت مراد بخشه شمر کردید آسمان نقر و لادش بر منهن خیزد بر دو دره زنده شد در شبستان  
فحرت شلی خاطر را در پیع انتظام در رسیدگی و تکللی دلهارا وسیله ظهور مومیای محمول انچه پیشه  
غهای نفرتنا و باها مبدل گشت و رنج بی جمعیتی را در وای جمعیت حاصل شد کوشش دی بلند آوازه  
گشت و خروش مبارکبادی بکوشش فلک پوست بزم فروغ و بهجت ار استند و بخش طرف و نرسند  
پیر استند **نظم** ریاض غیش را دیگر بهار دلکش آمد بفرق عشرت از لوسایه بان چا آمد ز تو لید مبارک  
احترمه کونه عشرت شد برای خاطر افردگان اب بقا آمد ز روی گوک مفسود جسمت در دست  
دعای شجارت آسمان حاجت بر آمد کنون از باغ به روزی گلشنی شادی بدمان شد بهمال نه نشد  
موسم و نما آمد به محال و الا وطرت ستاره سماران عالی فکرت از مغانه را به اقبال بر  
و لمبیدی طالع و خلود عمو سلطنت ارتقای قدر و دولت و نزلت ان کولو و بسود نرسند و لوده  
مراسم حمد و سپاس بدرگاه و است لوطایا بقدر رسانیده چندگاه در ان سرزمین سروده دل از حد  
برداشتند و داعیه بر آن نمودند که لقبه کار شرف ده بر دو کسان عصمت ابرو بحال که از شسته قدم  
در شاه راه بفرید و بخند بنده یار وانه مکه موعظه شوند با بنیت کجا کجا صلح کرده روانه شدند جو  
در حوالی قندهار رسیدند مرا عسکری از جانب کابل مرز او در انجا بود در قلعه داری مراسم انصاف

کجا آوازه

بجا آورده تا آنکه دید و نظر بر کسی نگذارد شای نمونه خیال فاسد خود را با یافت و خواست که  
 آنحضرت را دستگیر نماید آنحضرت بمقتضای دقت صلاح حکایت نموده دست از سحر قندار باز داشته ننویسم  
 بنش نشسته بود و بعد رفتن کبیر از قندار برزاعگری را بدیده قصه کرد که اسیر کنم آنحضرت را استماع آنحضرت  
 در آن وقت فرمود که ای پسر من هر چه در دلت است بگو تا بدانم که چه رسیده است از روی معالی  
 حاجت کرد و گفت که ای پسر من بگو تا بدانم که چه رسیده است از روی معالی  
 بقتل رساند آنقصه چون بمقتضای عواطف علی و وفاقی نسبت از بی که در ضمن بر نامردی چندین  
 مراد سرانجام می یابد نقش مراد در تخت آرزو نشست و عمار جوهر نامردی مردم گرفته اید و بی اصلاحی مردم  
 بد مرادی را در آن و سحر دی او با و نامساعدی رو کار شده افتاد خوانستند که در لباس خود مردم  
 در بادیه که از مدینه و علقه لغه مراد و سر رشته دامن مقصود بدست آوردند تا مگر علت اضرار کرده از  
 مدینه احوال زمان بر آن باشند کینس الحاج دراری هم الامان و خاطر داشت امر اله در زهر خطر  
 مردم و فاداری بعد مرسانیده بود و بدفع ان اراده نموده متوجه خراسان و عراق شده و سحر دی  
 در مرآت <sup>۴۰۵</sup> سینه محمد خان عالم بهرات متوجه فرمان عالیشان شاه طهماسب وانی ایران حرام  
 دوازدهم فرزنداری بجا آورده و حسب الامر شاهی شاهزاده سلطان مرزا ابرار است با تفصیل را بدیده از  
 فرود آمد و کواچم زرک دست و سینه و اصرار بطور رساننده محضرت شاه ملاقات نمود و مجمع اسنا  
 سلطنت و امحاج عمارت هم سرانجام کرد که تا محل ملاقات شاه و الالباه سه چیز اصباح کرد و در  
 در مرآت تقام فرموده بعد سیرت نامی سیرگاه و ما بعات و زبارت مرقد سمور حواجه عبد الله الصماری  
 مرقد و نیای عظام لوح کرده راه خام زبارت بر آنحضرت زبده فیصل احمد جام نموده از آنجا در مسند

رسیده ببارت روضه رسیده امام علی رضاهمشی الله علیه فاص شدت مشاغلی استخوانها کما نقده  
در لوازم خدمتکاری سعی نمود و همچنین بموجب حکم شاهی حکام امصار و بلاد و قصبات که در راه بود بدین  
خدمت نمودند و ساپور سرکان فروره نمودند در دامغان چشمه است که اگر چیزی بلبند درون آن افتد  
در سوطوفان پیدا شود و از شورش باد و خاک هوا سره کرده پس مانند باران بر چشمه می ریزد و گوید  
در کارخانه فادر حکم صنایع بدایع خواص تا سراسر بهما جنبان است که بحیات هر کس که در آنجا رود  
تواند و بعد بشیران اماکن متوجه شهرت مذکور نمودن از ازل سلطنت شاه و الا جاها رسیدند و از  
و ارکان دولت و عیان سلطنت و امرای پادار و وزیران و الا اقدار و آثار و امانی اعظم و موانعی  
مکرم باستفصال برآمدند چون زد یک سید شاه عالیجاه بر ارشده آمده در میان آنکه سلطان ناصر  
طلاقات نموده و از روی مردمی و مردوت دانی در عظیم و تکرم و فقه و فکده است و طوی عظیم و سبب  
و لوازم صفاقت و پنداری نوعی که لایق حال طرفین تواند بود و بویغ آمد و هر روز مجلس تازه از  
روز روز در در و باد مواد نمودند و داد و سکوت شد و سمانهای بر زلفت و محل بر بار و در حره ای  
در نصیب کرد و کلههای ارسبی و قالینهای قیمتی در ایوانهای وسیع گسترده و عیش و عشرت در  
و دیدار اسبان عراقی ابحالی با سبهای مظلوم و مرغ و عنایهای زرین درین لوسهای فاخره نعل و مرغ  
ردعی راسته و پسران و سربازی بدیع سکر از قلم داده در سالوشتهای گدومی و چندین سینه و کمر مرغ  
نماهای یقود و قمارهای پهنس و پوششهای کس و حلما ده و سحاب و من و جامه های پوششهای ارجمند  
زلفیت و محل و پارچه اطلس و سحر و ملی و کاسنی و چندین است و افتاب و شمعان زره نقره مرغ و  
و چند طعمهای طلا و نقره و حرکاتای مرغ سبهای آعلی که در کلانی و جونی نادره روزگار بود و سایر

۲

بادشاهانه

پادشاهان نیز از این جمیع بلاد ان رکاب دولت را از نطقه جنس نقد جال بر یک حد احد  
 رعایت نمود حضرت پادشاه نیز در ان حسن عالی العباس که ان بها که خراج ملکها و اقلیمها تواند بود  
 فعل بد خاشاک بر رسم از معانی نیز پادشاه در آورده اند که بی شایسته نکلند از وقت درآمدن مالکهای شاهی تا  
 زمانه آمدن از ان ملک که هر اسم در کسی که از رفاه خاصه و شایان شاهی خرج شده بود زیاده از  
 ماصفا صاصف باه و اسسند و منحرب حضرت شاه والا جاه که دیده و چند روز مجلس عالی با همه کمال اتفاق  
 او آمد **نظم** دو صبا خیران در بلی بر معناه **فراوان** کرده باجم چون خورشید و ماه **دو** و سینه فلک املی **کراج**  
**حاج** دو والا لر را ملی در **حاج** دو لوک که زایشان فلک است زمین **بهم** در ملی عرصه چون  
 فرقدین **دو** چشم جهان بین **بهم** معنائ **بهم** چون دو ابرو تو اضع گمان **دو** نور بصیرت **بهم** اقبال  
**راه** دو عهد مبارک مه و سال **راه** از هر نوع مقدمات خدا طلبی و خداجوی و سخنان محبت در میان  
 و ز شایان شاه شاه والا جاه پرسید که سبب است و بر آمدن از نند وستان چه شد **انحضرت** گفتند  
 که ز شایان همایان و بی ایفاتی برادران سلطنت نند وستان از دست رفت از سن برام **راه**  
 از او در شاه از زده **حافظ** که غنا در بست و راه را بران آورد که انحضرت بر اصابع سازد اما سلطان  
 هم چون پادشاه و فاضلی همان که وزیر الممالک بود و دیگر بعضی بر اصحابان دو و نحو ای انحضرت نموده سخنان  
 عاقبت آن شایان گفتند و تقاضا از شاه بر آوردند فغان **بهم** طر و نشاط که لایق پادشاهان  
 و الا که رود به باشد ما هم ارشته شد و جزایب با اتفاق ملکه ملکه نماند ای بر کار فرعه با انبساط  
 انحضرت فرستاد بعضی عزت در آن سرزمین که رانیدند شاه والا اجمت مراسم اصلاص **محمبت**  
 فرمود که ما را در خورد خود داشته مدد و معاون تصور نمایند آنچه هم امداد و اعانت **مطلوب** **نشده**

بی یعلف محب از و بطور سالم و انقدر که گویند در کار باشد سرانجام که دائم و الوجود ما را باید رفت بطور  
گویند همراه شوم غایت الامر ساه و الاگاه جمع اسباب سلطنت مهیا ساخته شاهزاده سلطان مراد مراد  
ماد و از ده هزار گویند انحضرت برای تالیف عمیر انحضرت تلف آورده از یکدیگر و داع شده انحضرت از انجا  
روان شده سر از دنبال تر نموده و زیارت زکات انداز کرده بعد قطع مواصل و طی مبارک از انجا  
در جوانی فتنه مار و ول اجلال فرمودند و محاصره نمودند مراد عسکری در قلعه شخصی که در مراد قلعه  
سعی نمود چون محاصره بامند داشتند بعد سیه عاتق کشته کوسیده مهدی علیان خانه را و یکم عشرت  
محمد با بر باد شاه که کامران مرز برای سفارس از قابل و رفتند مراد شاهزاده بود ملازمت نموده معالیه  
قلعه نظر که را بنیدند انحضرت قلعه تصرف شده او را در فتنه نگاه داشتند از انجا که شاه ظلمت  
بود بعد فتح و نصرت قلعه فتنه را را یکسال شاه حواله کند موجب اراد و قلعه را خداع خان که از مراد  
گویند بود در آن روز یکی شاهزاده سلطان مراد مرز اهل شاه و رحمت حق بود که در بداع خان  
از روی شمعقاری طریقه مردم از آری در پیش نمود انحضرت نظر بر میدادی او نموده قلعه را  
از عوان مزاج کرده یکسال سرکار خود سپردند و معذرتی ازین وادی شاه نوشته و بعد بطرف مشهور  
فتنه را متوجه کامل شدند کامران مرز از قلعه کامل و آمده مانند یک رو به سمت شاهزاده بطرف  
عین رفت و از انجا پیش شاه حسین مرز از خون حاکم شده رسید انحضرت بفتح فرود آمد و اهل قلعه کامل  
شدند و بعد از مراد از خلف سعادت انوار یعنی شاهزاده محمد البرکات پیش کامران مرز و در  
بود مراد در زمان برآمدن برای جنگ ان نور حد و اقبال را سماجی که اشته رفت کامران  
شدند و حشود و شامانی توسط داده برای امتحان شعور ان نور حد بقیه سلطنت و الیه ماصه

در میان عیال و دیگر ایستاده گردید و آن سمره شجره دولت فرمودند که مادر خود را شناسانند از  
 ولادت با سعادت بغایت حال که شریف چهار سال رسیده از والده شریفه بود بمقتضای شعور  
 خدا و آنکه در ناصیه حال آن تو بهمان کلمات اقبال روشن بود بلا تامل بی محاشی در چندین عصیان ملامت  
 ناصیه در آمد از مشاهده ایحال مذرت احتمال عیال و عمام حرم قدسی رخا و انحصرت در کفایت مانده  
 اطراف از بی شناسی حال آن ناره شجره چون اجلال تصور گردید انقضه چند گاه در کابل و ادب  
 دیده شاهزاده را در کابل گذارند و به خشان شدند و قلعه بخشان را که در فیه عمر را  
 سلیمان عالم ایجا خبک ده مطوف و منصور کشند در احد و طبیعت اقدس از مرزا اعتدال اجرا  
 و زریده و عارصه صعب غرض حال گشت حتی که چند روز غش و بهوشی رود داد و جزای ناخوشی بر  
 حاضر و عام جاری گشت عالم انقضه کسب یافت و کارهای ریج حوزده اسطام بدرفت کامران  
 از بی خبر سرور گشته از عالم بیست و لوک گرفته محتاج استعجال رای گردید تا آن در کابل رسیده قلعه  
 کسب در آورد و انواع ظلم و ستم بر مردم نمود اکثری را نجات گشت چون امینی جامع انحضرت رسیده  
 از بدت ان متوجه گشته در کابل رسیده قلعه را محاصره کردند و کار مختصان قلعه تا گشت کامران  
 است حوز و چهار عیال امیران شاهای که درون قلعه مانده و ان امر را کاب تعهدس بودند در ارد  
 و زبان امر را اسنان بسته از مکه قلعه او محبت و حکما و مغرب اسیر ازین جدا کرده در مورجهای  
 انرا بخت تا امر از دید ایحال از رکاب و الا حد التور از انجا که از اخلص و زوز و فاکس بود  
 با وجودی ستری زمان گذشته شدن بچکان خود را محاصره قلعه نامت بوده و او مردانگی می دادند  
 چون کامران مرزا دیده که در صورت کرم کار میش نمودند سرمنی و سکنه بی شاهزاده محمد البرا که

مباد

والده

قلعه

رسیده

مرا

شاهی

بود

ند

قلعه

کامل ماند بدست مرزاور آمده بود محادی نوبخانه نادشاهی برنگره قلعه او نخت حفظ و حلیت از وی و  
 صدی شامل حال فرخنده مال کرده اصلا کسی و گزندی یات تازه نهال من دولت و اقبال رسیده  
 کسی را که لطف الهی کافل حال دولت استمال نوده باشد و اعبه و امید به اندیش چه گویش میرو و دو  
 که سلطنت و سروری او و کار فرمایان قضا و قدر و از دل مقرر کرده باشد بد تو ای بد خوالمانی  
 تواند رسانید و تو اوقات تاجیهات الهی چون رسات معنی یابد از بخارید خواهی محافل نوشته  
 و سیم بهار رحمت نانشهای اگر بر حین اقبال و دینمندی و زو با سبب ان خواش خود ان فصاحت  
 نه بد نیز **نظم** اند که خدا کفایت دارد **و** در سنگ ز آسمان نبار ده تا خانه که زورش در کس  
 اشعه شود ز ناپسند **و** کامران مرزا با وجود این اعمال نگویند کار نتوانست پیش برود  
 بدست پاشده و از قلعه برآمده و در برکت نهاد و انحضرت نفع و طفره اذیت گشته نشان داده محمد  
 در انوش گفته که مرزا دمانی و نشا طار را استند و داد عیش و اساج دادند و کامران مرزا بعد  
 در پنج رفته به بهر محمد خان و اتی قندمار و توران انجا آورده استمداد استعانت نمود بهر محمد خان  
 مرزا عثم و استه لوازم بهمانداری بخا آورده بطریق کومک همراه مرزا بر سر بخان آمده  
 بدخشان را از مرزا سلیمان مستخلص نمود کامران مرزا در انجا نصب کرده با ولکه خویش معاشرت نمود  
 بعضی امرای یقاق برست و اوقو طلب امر استماع نصرت کامران مرزا به بخان را انحضرت جدا شده  
 قریب هزار سوار از کامل دار نموده در بخان رسیدند انحضرت بعد فرای انجا آمد و در نامه  
 سورش کامران مرزا و وقع امرای کافر نعمت از کامل روانه شدند و در وقت غرمت  
 با دکار نام مرزا که سرفتنه فتنه اندوران در قلعه کامل محبوس بود مسافر ملک عدم گردید **مردی**

که علی را آورد



که خلق بر سوز و جگر کشی علاج توان کرد. بعد قطع مراحل در زد ملی طاقان رسید ه کاهمان را  
 بک کرده مطرف شد ندمراتان بیاورده رو بهر بیت نهاده و در قلعه طاقان رفته منحصر گشت و آن  
 حضرت مجامره قلعه نموده کار بر او تنگ دید مرزا عا ج شده قبول اطاعت نموده ایستاده عای حضرت  
 معوض نموده و از قلعه برآمده عازم شد و امرای که از کابل فرار نموده بودند همه را دستگیر نمودند  
 و در کابل هر که از آنجا بگریخته بود از روی عاطفت و مرحمت مسلم عفو و جرم آن جماعه عصبان  
 منبک شده هر که از راه تعالیات خاص فرار کرده اند بعد جز در کامران مرزا که عازم خانه کعبه بود از  
 راه معاودت نموده بملا دست اقدس شرف شده مورد سپهر آن عنایان گشت آنحضرت اولاً بطریق لوده  
 در باقیه بعد از آن را درانه ملاقات نموده در کنار کفنه و گریه کردند چون از آن باز که در لود  
 لاهور ارم حد استاده بودند معارفش در میان بود بعد از سه سال ملاقات دست بهم دادیم و عیش  
 ار استه شده و از آنجا اس و مرت داده آمد چون مجلس افروشد کولان یعنی مجال از ولایت خشان  
 و کامران مرزا مرت فرموده و عسکری مرزا را که در فتنه مار فیه کرده بودند تا حال در زندان محققان  
 نمودن خلاص نموده خواند مرزا کردند و در همان طرف جا بید داده بفتح فروری بکابل معاودت فرمودند  
 بعد نظام مهاج کابل و حصان تم عیش و کامرانی در ۹۰۶ هجری بمسجد پورش فرموده با جمعیت شایسته  
 منوره سمرند و سوز عای در مات طلب کامران مرزا و دیگر بر این که در احوال و لوده  
 در میان امر ایان باشد شایسته آمده ملا دست کردند و کامران مرزا از آمدن لطائف المحمل  
 که رسید آنحضرت بلوچ رو آه شد و بعد رسیدن در اندک خلعت قلعه را استخراج نمودند بعد  
 آن در لواحی بلخ زول اقبال اتفاق افتاد پسر محمد خان و امی ایچاقوف ار استه آماده مصاف  
 گشت

و جنگ عظیم در پوست سها در آن شجاعت نشان و جلان عارفان محمدان کارزار در آمدن جنگ سها  
 مردانه نمودند و شکت رنگ مخالف افتاد پیر محمد خان صورت حال بدستمال دیده اند معرکه بر آمدند  
 کشت انحضرت داعیه تعاقب و تسخیر بلخ مصمم داشته اند اما از بی اتفاق امر این اراده بطور رسید و کار  
 تمام شده ماند بعد از این اثبات شهرت مخالفت کامران مرزا و عمریت او سمیت کابل و زنا بهایا  
 محبت صلاح وقت تسخیر بلخ موقوف داشته روانه کابل شدند در سعادت تین اوقات داخل قلعه مبارک  
 اراک کابل گشته و بعش و عشرت اشتغال ورزیدند کامران مرزا اراکولان رسیدن و این بوا  
 شکر کشیده عمرزاسیمان و مرزایندال جنگ نمود و در انجا کاری ساخته رو بکابل آورد  
 باستماع این خبر متوجه دفع او گشته در فغان مضطرب عور بند هر دو لشکر با هم پوست و شش کارزار متخل  
 کشت جوانان کار طلب که سینه اب لال جانستانی بودند قدم در دایره بار و کیر آوردند  
 روز کار اهل سفار آوردند و جلان کار که ارس سستی در میدان کارزار جوانان و اوده و در  
 اعدایع جان ستان را اربادند **نظم** به پوست خلی کران زبان نیکو گشته اند و گزین  
 کردن گشایان همه رنگ شد زیر عمل اندرون چو کرباس آمار داده چون پیمان ملو و از خود  
 ز خون لیلی می سرود و دیگری سزگون چون انحضرت رسیده استباه اندازده کاروان موافق  
 و مناقق محشم ادم شناس خویش می نمودند دیده که اثر امر احوال او با بر فرق رو بر کار خود  
 رنجته بجانب کامران مرزا روانه شدند و بعضی در استعداد رفتن شدند و باطله دگرگون شدند  
 از مشاهده احوال ستان جان ستان از سر قهر و غلبه غضب گرفته نفوج مخالف شناسند تا بهما  
 سزای بر است عه رسید و نگر غم علی علی که گفته غالب آمد و نگر ایان انحضرت معلوم شده

دو نفر اینانند

نفر نهادند **لطم** حوبی که شکر است دادند و نهاده جان شیرین بیاد **لطم** حوبی باران نمانند  
 بار **لطم** حوبیت ز میدان غنیمت شمار **لطم** مالهور و حضرت عثمان تا کشته بجانب صحرا تشریف آوردند  
 و نه ضعف و بسیاری زد و جنبه خاصه از بالای والای موس فرود آورد علی از خدمتکاران  
 سپردند او را زاده لوطی حرمه خاصه را در راه انداخته روانه گشت چون در کمره و زول افعال  
 شد **لطم** حوبی از طرف در دریا آورد او که ای کاروان در میان شما صحرا باد شاه است **لطم**  
 فرمودند چه مشکوی و در میان شما خبر باد شاه جلونه است او جوان بود که خبر باد شاه خیال  
 که باد شاه رحمی از مغز که آمده دیگر کسی اسان زانیده حضرت روی اقدس با و نمودار کردند و آن  
 باعث شد او که در مردم کامران حرمه خاصه را که از راه بدست آنها افتاد پیش مرآه آوردند مرآه  
 حضرت از چنان فانی تصور نموده لغایت شما ان دکامران گشت **لطم** حوبیت حیات پس از  
 مردن چنان دشمن **لطم** همان بز که ز صد سال زندگانی به **لطم** و اراجار و لعل آورد و قلعه **لطم** آورد  
 و تا بر آید محمد ابراهیم خست بعد از آن حضرت سامان نشکر کرده متوجه قایل شدند کامران  
 با شما ایچر کسان خود را در قلعه گذاشته و شما سراده محمد ابراهیم و مفید گرفته نفع به کار رود  
 حضرت از روی رافت و عطوفت به سورا علی متضمن نصایح از حمید که کوشواره کوشش موش تواند  
**لطم** حوبیت در کمره بود در جوانی گشت که چنانچه قند در حضرت غنق دارد و کابل با تعلق کیر و مان  
 صلح نماید بار حضرت نوشتند که اگر راستی و درستی را آنها هم است صیه رضیه خود را در **لطم**  
 مناکحت شما سراده محمد ابراهیم در آن کابل را با آنها عنایت فرموده ما و شما در سخنند وستان  
 هست **لطم** حوبیت مراد است که امفی را قبول نماید اما امرای ساقی مرزار از راه رده آمده **لطم**

نمودند و در نزدیکی قارلوقان در محاربه عظیم رود او کامران مرزبانان سپارده در خدمت نهاد و خود  
در افعال نشان کشید و مرزاعسکری در قیامه اندر فتح نصرت نصرت کردید **نظم** روزی شاهنشاهی  
شکل **نظم** سپارده که آن بر آمد بر تن **نظم** سپارده محمد اکبر که در قیامه کامران مرزبانان سپارده است اندر نصرت  
و موسی از آن شاه کامران دید مقرر شد که پس بعد سپارده از رکاب آبی علی حدان شود و انحضرت از آنجا  
کابل شد و مرزاعسکری را مسلسل زد و مرزاسلمانیان در بخشان و سپارده که راه کابل روانه میگردید  
جغایچه مرزاعسکری چنگ زد و از حجاب الاز و از کعبه که رودید و در رتبه در میان غده و سامان زندگی  
قطع کرده و کامران بعد بر عیت خود را حارصت ده قلندرانه سر طرف جوی شای که الحال بحلال اما و موسی  
رو نهاد و ما غایب افغان حلس و فهمید و در مرتبه جمعیت میجا کرده با فوج بادشاهی که سر او نقش شده بود  
کارزار نموده شکست یافت انحضرت برای دفع شورش از کابل به هفت فرمودند چون زدند که کابل رسیدند  
کامران مرزبانان افسانه سخن آورده کارنا ساخته بدر رفت و در آن سخن مرزبانان  
از دست افغانی یاد آید در همه شهادت رسد و باعث فرادان خاطر غم مقدس است و در کابل  
بدر روزگار در گذرگاه کابل بد فون کردید با جمله انحضرت در موضع بهودار بواج تک بهادریان  
ایام زستان انقامت فرمودند چون زستان آفر رسید و مصلحت سر بار و یکی آورد و بر افغانان  
که کامران مرزبانان پناه انهارفته بود پورایش کردند و پیش طلاع باسی از شب ایشته خندان و داد  
از افغانان لوحه عدم رفتند و کامران مرزبانان را بخند در رفت و در زیارت عالی  
خاطر جمع نموده کابل معاودت فرمودند و کامران مرزبانان سپارده را داده رو بهد و زستان نهادند  
بش سلیم خان ولد شهبان که بعد فوت پدر بخت نشین شده و زستان شده بود و در اوقات در کابل

موسی

در این دست رسیده در قصبه من سلیم خان بفر خود آوار خان و مولانا عبد الله سلطان پوری و دیگر  
 امرابا استعجال فرستاد و در آن قصبه با بکیر مطلقات کردند سلیم خان بعد از فراغ مهم هم چون مرزا  
 همراه گرفته عازم دلی گردید و میخواست که او را دستگیر نماید مرزا از معنی آگاه شده از صفی ماحی  
 ساروه فرصت یافته یوسف اقباجی را در جامع خواب خود گذاشته قرار نمود و در لقمه سنان دست  
 میزد و آنچه است پناه بر چه در اینجا چون اتفاق افتاد بر در راه کلهو که از راه های کوستان  
 میرت حبت و ولایت شمار بود رفت چون او هم حایه او در دومی افتاده نگرگوت رسید و اینجا  
 در محول رسید و در اینجا هم توانست اقامت و زریه محبت بسیار پیش سلطان ادم لکر که در آن زمان  
 پادشاه دلی نیاستند است بطور خود حکومت میکرد رسید سلطان ادم مرزا بقایه آشته عرصه  
 بحیات الامم مقرر استند عای مقدم مقدس نمود و آنحضرت مع شایراده محمد اکبر راه سبک منوشه  
 و از آن سنده که شده سلطان ادم مرزا طرد و تخریبی بخا آورده کار آن مرزا را همراه گرفته در مقام  
 برده خدمت آنحضرت آورده از اینجا که مرزا مصدق تفرات عظمی شده بود آنحضرت از بی اعتدالی و  
 بی عدالتی آنجا را نودند که این را در آن با هم دیگر قصد مکنند لهذا آنحضرت قصد جان مرزا کرده  
 دو تخریب آن نیک اندیش و تقاصای وقت در چشم مرزا میل کشیدند هر دو چشم مرزا که دیدمان  
 و دل او نودند از بصارت معزول کرده فروغ از دیده بر گرفتند و در ضمن مکه معظمه دادند مرزا  
 در این حال که در این سینه بعد دریافت شده که حج در ۹۶۳ سال طرف و دلف جان سپرد <sup>انقصه</sup>  
 بعد رحلت مرزا در کابل رسیده بعضی وعظمت برداشته و اس دولت والا که عمار بود حوالت  
 بر چشم فصل ای است بود بابت جمع کار در نجان سزای نبات و اعمال خود رسیده و چون عمر <sup>بود</sup>

ایشان برین قهر از دی سوخته شد و نشان سستی اینها از صغیر روزگار سزیده گشت چنانچه مصاعف و مسامحت  
 عز و مور و مطایع ویرجای بواقی زبنت زمانی و سستی معانی که از شش یافت اکنون ششم از احوال سعادت است  
 زبنت شاه محرر در آوردن و در سبب سبب نمودن و برای تیرصدان اخبار سلاطین از معانی آماده ناکر است  
**سز شاه عرف فرید جان افغان** سرور در زمانیکه سلطان بهلول نووی فرمانروای هندوستان بود بر او  
 حد فرید جان که سوداگری اسپان سگیدار و لاس اوج آمده نوکی پیرای اختیار کرد و در خصوص  
 نابع مار نول طو نوطن گردیده در عهد خلافت سکندر زین سلطان بهلول پیش جانان عالم جو تور بود  
 بعد فوت او سخنان حلف او که بدر فرید باشد و جانان بود رسد و کار دانی خود ظاهر است  
 روزی در ترقی پیش آمد او سرد و چرا ترقی او شود که کار فرمان قضا و قدر سلطنت هندوستان  
 تمام حلف سعادت پیوندش مقرر کرده بود بدو مقرر است که هرگاه زمان ولادت با سعادت  
 قوی طایع زد و یک میرزا طهان سلسله علوی در زد و یکی ان از مقدم مسمیت تو اش سارات  
 ایات نمضه طور جلوه که بسیار و مصداق اسمعیلی که در ایامی که والده شریفه فرید جان عنصر کرامی ان  
 مستود حامله بود در عالم خواب مشاهده نمود که ماه منار اسماں فرو آمده در چهار آن محضه شده  
**مرعه** راحت بهمه وجوه این خواب **بما** نوقت سیدار گشته این خواب سعادت اینبات بشویر خوش گذار  
 نمود حسن خان بی تامل و تحمل بار بار چند آن محضه زد ان که با نوبت گشته است سفار نمود که خواب  
 خود بیان نمودم باز نامه زد و مرانی بفرستد آرد و ان از چه راه است فرمود ان خواب که در  
 بر مقدم حلف قوی طایع از انجا که زرگان از نمود کار فرمودند که از خواب بیدار شود به سیدار  
 در ان شب بار خواب باید که در نایب ان را بیل نکود و از عین تار نامه زد م که از دروان لغت بر خواب

بفرود القضا

بنیر و قصه در سعادت پیش اوقات آن خلف مسعود لعالم و خود آمد چون چهار ساله بود در روز  
 و کلانان که به کنان در می آید در خوش طلب میکرد و در پیش صاحب حال و قال و انائی امیر حال  
 و حال فرزند جان را بدین حال وید بخندیدند و ماوارنند گفت سخنان الله یاد شاه مندیست آن طلب  
 کرده شما حد حسن حال از طرز در پیش خدا اندیش و افکندسته لغایت برورگت و امیعی زامصدانی خوا  
 انقصه تصور کرده لغت دانست که آن خلف سعادت مند بر بنیه والا کامیاب خواهد شد چون آن  
 بعد تمیز رسید علامات ریاست از فراست او ظاهر و امانت ایالت از سالت او ظاهر شد اطوار  
 از فرط خبر داری او واضح و آثار بادشاهی از وفور اکامی اولیاح بود قصه چون جانان عالم  
 حسن جان را پیش آورد و بر کشته سر ام و مانده از انواع رهناسن کالجیر او مقرر نموده با بصد سوار سوار  
 معین نمود و فرید جان و از غم جالبه بدر که از روی تیزه صایب و فکر صامت و عقل خدا داد و  
 ماوراء و نظم و نسق معاملات و سد و ست معات بود افعی کرده در تادیت و محبت کردنشان و  
 وقوع سربان و امنست رایا و رفعت رعایا و افزونی زراعت و از یاد حاصلات و آبادی دهات  
 مساعی حمد تعاریف و خیاجه عالیه آباد گشت و محصول افزون آمد و سرشان از دور بر اس بود <sup>مالک</sup>  
 در رعیت گری دادند و بچایش فرید جان تحصیل علم قیام و در زبده عرفی با کافیه باری بستان  
 و سکندر نامه و نیز گشت معروف خواندند و بعد از آن که مجلس جان و رعیت صاحب سپرد فرید جان  
 او را نامه می بر خاکیه میافساند چون فرید جان از سر ز اور آن عانی و کلان بود و در عقل و در  
 و مردانگی بر آمد بود و خدمت حکام خا آورده مور و تخمین و شمول عنایات میشد درین منافع حکما  
 رعایت او نمودند و بعد از آنکه سلطان ابراهیم بودی گشته شد و ظنیر الدین محمد بار باد شاه <sup>میر</sup>

صلوات نهد و حستان شد و فریدخان پیش با درخان ولد دریاخان که در ولایت پندشده  
خود را سلطان محمد خطاب کرده اسم سلطنت بر خود بسته بود رفته نوکر گردید و مصدر در کارها  
سپندید گشت فونینی در حضور سلطان محمد شکارگاه از روی حریت و دلاوری سپری <sup>شد</sup>  
او فریدخان را شیرخان خطاب داده پیش آورد و روزی روزی برهنه او بلند کرد و بند و عهد خدگاه و کام  
بر خود بشیرخان مقرر کرده بجایگزین نمود چون صحبت شیرخان در اتحاد دست نشانی سلطان <sup>جنگ</sup>  
که از اعظم امرای باری و جوهر حضرت پادشاه در حاله روحیه بود در مابلور رفته نوکر گردید <sup>انفاق</sup>  
سلطان صدر لاس از مابلور بملاومت پادشاه آمد شیرخان همراه او بود و وضع اطوار پادشاهی دیده  
به یاران خود گفت که محل را از هندوستان بر آوردن است چه بیات خود در معاملات سرسکار  
و عیش و عشرت مشغول است و مدار معاملات کردار میکند از بد عیب انفاق <sup>انفاق</sup>  
ندارد اگر مراد است دید با هم متفق بوده مغل را در سازم باریان از بیعتی خنده و استخفاف <sup>مسلک</sup>  
روزی سلطان صدر مانده خاص پادشاهی حسب الامر والا عاقر شده شیرخان <sup>مجلس</sup>  
بود طبق مایه پیش شیرخان که استند او خود را از خوردن آن عاجز یافته کار <sup>مجلس</sup>  
باره باره ساخته تعاسی خوردن گرفت چون نظر پادشاه بر آن افتاد در حال واقف <sup>شد</sup>  
ولمیر خلیفه و زبیر فرمود که این انفاق <sup>مجلس</sup>  
سلطان صدر شیرخان را ماد و انفاق <sup>مجلس</sup>  
که رای عالم برای پادشاهان بر تو بست از شعبه انوار آردی آنچه <sup>مجلس</sup>  
بر مرآت صمصافی شان اول جلوه رسید و در عایت عاقبت بنی و نهایت <sup>مجلس</sup>

نگار از وقوع



پیش از وقوع نبرد عظیم در پیش می سجده حضرت پادشاه آن دو افغان را نوازش فرمودند و در  
 مابین آنکه چنانکه این افغان شتوخ نمایان این را دستگیر کنند شیرخان از کینه عنایات ایزد متعال شامل  
 حال عنایت کشتمال او بود و صانعان قضا علت سلطنت بر بالای دایمی بود و وجه بود که صد و در حکم  
 پادشاهی میسر در باقیه پیش از آنکه او را فقه کنند و حضرت را عنایت یافته بدرزقت و بارکلا <sup>سلطان</sup> دست  
 محمد زینب را نسیه صاحب اعتبار گشت چون سلطان محمد فوت شد و او وارثی که قابلیت <sup>سلطنت</sup> داشت  
 با ششم داشت و شیرخان را ملک او بود بعد فوت و حکومت ولایت بهار با استقلال کمال با <sup>فوت</sup> ایزد  
 انولایت زور بشیر و قوت اقبال در حیطه تصرف آورده شوکت و عنایت پیدا کرد و خیال سنج <sup>مخالفت</sup>  
 افتاد در آن نواحی منجی بود عالی و طرت و الادانش در دینفیه شناسی طلوع و عود سناگان  
 و صرف بیبوط احسن و اتصالات انجم ما جود ما و نظرات کواکب بایله کرد و احکام تاج <sup>سلطان</sup>  
 اشغال کمال و با برار رار اسمانی و اظهار اسرار سر نوشت انانی مهارت تمام داشت <sup>دماغ</sup>  
 شورش عکس حقیقت حال و استغناء ظاهر میکرد و در گذارش احوال افغان <sup>سحر</sup> منمود <sup>نظم</sup> و فقه  
 بیخ خود پرور و ستاره شماره اشاره فهم ملبه اختر و جانون فال شیرخان در باب ساعت <sup>را</sup>  
 سحر نکالایان منجم ارسطویم انجا آورد او ساعتی فرخنده که برای حصول تصرف فیروزی <sup>مخار</sup>  
 بوده باشد اینجاب کرده نوشته داد تا سیدات الهی در آن ساعت سعید شیرخان <sup>رکمال</sup>  
 پورش کرده <sup>سحر</sup> در آورد و سر چون ناخان افغان حاکم جبار که در آن سستی <sup>از</sup> <sup>سپاه</sup>  
 کنند شیرخان شماه لاد ملک منلوحه ناخان را بفرست و فسون در کعاج خود آورده <sup>قلعه</sup>  
 مذکور را متصرف شد و بر تمام ممالک سر قبه استیلا آورد و بعد ازین نزدیکی حضرت طبر <sup>الده</sup>

محمد باقر شاه و محال مرجه نقاشند و حضرت نصر الدین محمد باقر شاه را بر راری خلافت کشند  
سلطان محمود سلطان سگندر لودی به بنه آمده مسند راری حکومت گشت شیره خان متعالیت او اصنا  
کرده باقیان بلیکه در جوینوز رفته ان لواحی را از امرای بادشاهی بخلص نمودند و بعد شیدگاه  
نکر بادشاهی جوینوز را از و مار گرفت چون سلطان محمود در ۹۲۵ در دوسه مرتبه طبعی در گشت  
شرخان و اسارک غی رینه و نکاره دست یافت مویکت هر ساید در ملک بادشاهی ماتت هر دو  
بعد از آنکه بادشاه بدفع او متوجه شدند او صلح در میان آورد و قطب خان عرف عبدالرشید را  
با فوج طارمت گذاشت که در خدمت عام بوده باشد چنانچه قطب خان در مهم کجرات ریگات و در اراخی  
که خسته بشد بر آمد چون بادشاه را در مهم کجرات مدت مدید گذشت شرخان وصت باقیه کرده بود  
آورد پس از آنکه ممالک کجرات منقوح شد و افواج بادشاهی بر شرخان سخن گزید و بادشاه بر منقوح  
بعد شیره فله عار که روانه نکاره شد شرخان در نکاره قیام داشت باستماع توبه بادشاه در خود  
مقاومت ندیده از نکاره بطرف چهار کند رفت و راه چنبا سن بر امین خاگم رساس بنجام کرد که حول محل از  
میرسد اگر از روی مروت در قلعه محبت اهل عیان حادی اچانست که ما بانی عمر کردن خواهد بود  
مکتب بلطف مساکفان ضرورت بچین حرف و جهایت و جابلوسی و رنگاری راه ساده لوح را که در  
ادمار پس در رسیده بود و او قبول کرد که اهل عیان او در قلعه در ایند از نگاه شرخان بپار و دوی  
جویمان مردانه انجام که ده سلج شد و در رخت دوی که پیش بود عورات در آورده و روانه است در  
قلعه کسان راه منقح دوی باشمول شدند و در چند دوی عورات را دیدند شرخان راه بنجام کرد که  
سنور را میتوان نمود و سگ ستر توان قبول کرد راه که ستاره دوشش زد یک مغروب رسیده

از لایحه  
۹۲۵

ارشاده ولی منع کرد که هر گاه رسیده چون دو شهر تمام قلعه در آمدند افغانان قوی جنگ و توانان  
 ناسار جنگ نبود و پنهان آمده متوجه خانه راه شدند و جمع و جوه خود را بدروازه رسانیدند و در قلع  
 نیز با قوت مسلح شده خود را بدروازه رسانید و بسیاری را از کسان راه قبض رسانیدند و در  
 مسافرتی قلعه بدست آمد چون بعضی قلعه اسمانی ارتفاع که از مبادی میان از سوی مردی از فرمان روان  
 آن استیلا یافته بود و در بند و ستان نظیر آن کم نشانی میدیدند در آمد شیرخان طایفه است  
 بدست آورده اهل عیال خود را در آن نامس گذاشته محبت خاطر در پی کار خود کردید و پادشاه در  
 رفقه بغش و عشرت پرداخت و ایام رست در میان آمد شیرخان راه کفاله مسدود ساخته نگذا  
 شد ملک رسید علی شکر بادشاهی رسد بعد از آنکه پادشاه از کفاله مراجعت کرده در تمام جنوب  
 مسدود و باز در پای کنگر لفاق افتاد است افتاد شیرخان سربازان کرامت آمده خیمه انداخت و در  
 محاسن محبت ظاهر صلح کرده روزی یکبار را بنید و در باطن خیمه در غرضه خیال جولان میداد  
 اندک جمعی از بنیاده مردم رولون را تا بسیار بسیاری بدرونی نکر که گفته خود و منزل عقب رفقه  
 نشست از آنجا که امری از پرده غیب ظهور موسی بود منصوصه چنان نشست که شکر بادشاهی در کمال  
 سعادت میند را بنید شیرخان از شکر خود سکر کرده صبحی در کفاله پادشاه در رسیده منع بید رخ  
 و نگر کسی از تمام مردم دلاوری و کثرت و در شکر بادشاهی را فرصت رس کردن است نشانه تا محک است  
 از خفقان سزایی بود و ای و شکرخان تمام سعادت آنرا بخوبی نگاه نمود بسیاری نمایان نورد  
 شد **نظم** می داشت سردر سوای نیگار که ما جان فانیست افتاد کاره کی حایه است جد و شستن  
 در حایه اش جانن نفس کمی شد از باوه عشرت پرست که از ماده مرگ گردیده است **ن**

یکی کوشش رفته خنک دست که اندر مقام عدم پانده است ایلی ز دربارش بودار رو که شد محله و دنا بود  
او ایلی خواست ز بهار و دیگر محبت که زینده بر سوخته رخت رحمت ایلی رگس المحبت دگر گلاهد پوز  
که گفته بی راه راه بر آمد از آن حالیکه رستخیز همه بر گفته راه کرده که بر آن سبای کرده که گوه  
نهادند سوی رخ در یاد گوه نمودند شاه سه جمله پشت در این راه با دی در آمد پشت  
نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای نه اسپان نه مردان خلی بیای رسد تازت آنه و حار با  
در آن دست شد بر همه تک جا بودمان باد شاه خلی فتح و نصرت نصیر خان کردید و پادشاه  
نکست خورده پیران تاب و سخن در آره رسیده بعد یکسال افواج فراخ آورده مار و در فوج  
آمده خنک درین مرتبه نیز مانیات الهی و معاهدات نامشای شیرخان مظهر و منصور که **عظیم**  
به سردی مردی و فرنگ خویش بر گردون بر افراست او زنگ خویش که پادشاه بنده شد  
توانست در و علی و اگره آقا بت و زید در لای نور رسیده چند روز مقام کرده نسبت طلبان  
و همه رفت و شیرخان بعد چنین فتح عظیم تا آن نور آقا منش کرده از آنجا حواصیل علام خود را  
که معده الحس و قوت بازوی او بوده و در شجاعت و مردانگی طاق و در سخاوت و **عظمت**  
انفاق بود چنانچه تا حال در هندوستان کارنامه های او را در سرود و نغمه می سرانید باین **نظم**  
به تعاقب پادشاه دستار و تاملتان و اوج تعاقب بخوده و شیرخان مانده تعلقه لکنان زفته  
و متصل گوه مانده فلقه بنیاد نهاد و در تیسایس موسوم گردانیده ده هزار سوار برای **تصدیه**  
پادشاهی و مالک لکنان در آنجا که است چنانچه آن قلعه را خلف او اسلام شاه ما نام رسانده  
انقصه شیرخان بعد عظیم و شقی همات آن دیار باره رسید در **شبهه** که و خطبه بنام خود نموده

تظار

خطاب کرد و این سخن شمع نفس است **فرد** سه الله باقی را باد و ایم همان سه قلم حس قلم جون نام  
 نور مال فرزندان را این لای استیلا و غلبه بر او است اکثر کلمات لای را متصرف شده اند و  
 سوار بر سینی و نفس دوستی و دهنده عورت شکر و هدیه را در حرم سیرای خود در زمره باران و قلمها  
 نظام داده بود شیر شاه بمعنای جمعی مخصوصا جمعی اسلام و این سلطنت بنا بر این خود بود  
 کوه قلعه را این کمر بست بر بست و علم نصرت بر او است در این تو با ررسده قلعه را گرفت بعد  
 محاربه و محاربات سواره رام نور مال عاجز شده صلح کرده پس کوفین قول آمده ملازمت کرد علمای دین  
 قنوجی دادند که چون این کافر مان مسلمان را در خانه خود در دبا و جو و قول آمده ملازمت کرد و او  
 لازم است شیر شاه بقصد حصول نواب فوج از آنکه خاک انداخت را حیوان دل و کمر  
 طایفه سالی کردید که در استان رستم در استان بار یکشنبه مانند پروانه بی محابا خود را در دم شمشیر و دند  
 جمال داده سلاک شدند و زمان و فرزندان را جوهر نمودند و بسیاری از آنکه کمان شمشیر **نظم** داده  
 بر آید زهر و ساسا **نظم** بر آنکه **نظم** در ماه **نظم** خاکت خاست از هر دوروی **نظم** در خون شمشیر  
**نظم** جوی **نظم** از الامرام نور مال کار نامه تهنوت ظهور رسانیده با اکثر مقدم خویش در خاک گشته  
 شمشیر چنانکه در استان دلاوری و مرد دانی او تا حال در انظار بندیه با بنای کنی مشهور است شیر شاه  
 بعد کوه قلعه را این و فصل نور مال در آله رسیده بنا بر گشت و عارضه صحت کشید بعد از صحبت و **نظم** را  
 مالد یو عالم **نظم** و جو و تهنوت و مرسته که بجاه بر اسوار در **نظم** است بود سواری کرد و بد فغان خاک **نظم**  
 آمد چون کار یک شمشیر رفت شیر شاه در سنی محاط آورده مکالمات زبان حیوان سردار منضم **نظم**  
 بادشاهی و انحراف از رای مالد یو و مناشیر نجابت حیوان ارکان دولت رای مطور شمشیر استان

و در محلی در ماده مجوس کردن رای بد نور نوشته محمدان خطوط را بدست کسان ای داد از معنی دل  
باله یوزار عثمان دولت او بر که رسید در شک او دخل انداخت و علی النوار خلیف او فتح یافت و در  
سجود آورده بدین معنی مراجعت نمود چون حاجی مکرم حرم عالیون بادشاه در خاک سبوح پور رسیده در فقه اند  
شیر شاه از روی یک دانی این عقیقه را محبت و انوار تمام نامون و مضمون داشته بعد از آنکه حرمت  
که بادشاه از عراق و خراسان معاودت نموده در کابل رسیده اند از آن وقت زانجا حرام تمام شد  
در کابل رسانیده بکنایه و بکرم دی خود در عالمیان ظاهر گردانید شیر شاه بغایت مکنات و فرخنده صف  
و در عقل و دانش و تدبیر ملک گری و جهانداری بظرف بود در فاهنت رعایا اسودگی خلاق است  
کمال داشت در احبای بر اسم عدل و داد و انانی یوارم بذل و سخاوتی سفت از نوشته این پهل  
روده در محکم عدالت خویش و مغانه را مسادی میداشت و سزایان را یک نظر میدید یون روز  
شاهزاده عادل خان که از همه کلان بود فضا سوار از کوه کرده بگذشت بقال زنی در خانه خود که  
دیوار کوتاه داشت زنده بعل مشغول بود چون از پادشاه بر آن جمله بر نه افتاد بیره بان سوی اند  
نگاه کرده از آن کوه گذشت از آنجا که عورت در عصمت ثابت بود از آنکه مرد مغانه او را بر سر دیده  
خواست که خود را لال گرداند بعد از آن تا شوهرش آمده و بحال واقف گردید و عورت را حرف و حکایت  
از لال باز داشتند آن بیره بان را بدست گرفته در حرکت فرادمان واقف شده حقیقت حال را برض  
شیر شاه رسانید آن عدالت پناه و باجاری احوال واقف گشته افسوس کرد و بمقتضای انصاف  
کرد این بقال را بر قبیل سوار کرده زن عادل خان را پیش او حاضر سازند تا نسبت بمن شیره بان که بدست  
بسوی او اندازد امر او در امر خید در توفیق حکم التماس گردید بمشورت فرمود که زد یکس امر

دوازدهم از

در نزد رعیت در عدالت برابر است کی رو باشد که فرزندان بار رعایا حسن سکون یافتند  
 بکنند آخر الامر تقابل بعضی شده عرض نمود که سخن خود رسیده و از فریاد ما بگذرد **نظم** ز ما سر عدل است  
 آنکه که از عدل ناصیل شود کام ملک **نظم** از این به افرمه حاصل شود که نامت شهنشاه عدل بود  
 جو گوشه و آن عدل کرد اختیار **نظم** نام است زو یاد کار **نظم** در زمان سلطنت اکثر احکام اخراج  
 شد از کار بر تو **نظم** سلطان علاء الدین طغی که در تاریخ فرور شای مندرج است نهاده و دواع است  
 پیش ازین سلطان مقرر گردید بود و تاریخ سلطنت رواج داده و در هر دو تا تصد کرده از محاله با سایر  
 بجای مفاصله دو کرده بر ابا اباد کرده و در هر سر **نظم** که دایم جوئی باشد نصب بود در روز  
 هر محاله به ریاس بر رسید و مقرر بود و وقتی که شیر شاه در دودخانه والا برای خود مانده کسری آواره  
 تقاضای شاهی چون سراپا زد یک بود و طرفه العین نای سراپا از بکاره نارسانش بجای دیگر **نظم**  
 مالک مردم چهره داشته تقاره نواختندی و در هر سر **نظم** وقت از کار با دیشای میا و زین **نظم**  
 و بند و آن آرد و روغن و غیره **نظم** دادند و عالم عالم ساوران از مانده اتصال آن پادشاه  
 در مالوال معده خواستش بر آمویدی و مردم دین بندت از قوت در مانده کی **نظم** **نظم**  
**نظم** مراجع ملکی را در **نظم** حمله عیال **نظم** در شاه راه نبرد و جانب درخت میوه  
 نشاند تا مردم و آن در سایه آسایش و آرامش آمد و شد نمایند و از اعمار آن اشجاری مانعت  
 شوند مقرر **نظم** ده بود که مملات تا مدتی و بهمان افعانان دور و پیه آباد سازد تا سدر راه معول از  
 قابل بوده باشند در عهد سلطنت و اینست **نظم** بود که از زنی سده طلا دیشی و در صحرا جوان **نظم**  
 حاجت ایسان بود **نظم** از یک **نظم** چون مهر نور **نظم** در شرق تا مغرب است از آن **نظم** در **نظم**





بهره مند باشد خواهان بود چهار امر از ابو سینه تا اندک پس من نموده سرمد اسلام شاه ابن امرار استاد  
 که کاتبی خاص شاه بوده بود سارنده بعد از آن که اسلام شاه از کافران گریز یافته شاهزاده عادل خان پسر از  
 ربه سوار شده و در این ملاقات طرفین اتفاقاً اسلام شاه بخاطر آورد که سلطنت امرست که باید از دست  
 دولت بجایه برست که کسی باید سپرد و در صورت عدم رسانیده میوز که که زیاده از دو سال  
 همراه سارنده بیاید قول نقد برزفته بود که این اندیشه پیش رود در وقت آمدن شاهزاده جمع کرد  
 فلعرفنده اسلام شاه مال ضرور در اخصاص و رادری نموده گفت که تا حال انعامان را تقاضا شده  
 اکنون شما بیایدم تقاضا دست شاهزاده گرفته رخصت اخصاص داده جا بلوسی نموده از اینجا که  
 نعتش و عشرت میل تمام داشت قبول سلطنت کرده اسلام شاه را رخصت نشاند اول خود اسلام  
 شاه را بیا گفت پس از آن دیوان سلام کردید و همالوفت شاهزاده رخصت شده در میان رفت اسلام  
 شاهزاده بود جنس سلوک که از برادر بوقوع آمده از و خاطر جمع مذاشت و لاتی اتفاقاً بعضی امرار سارنده  
 حوالان طلب بدست غاری محلی و استاد که شاهزاده مفید گردانیده بسیار و شاهزاده بعد اطلاع  
 بود خواهان و در میان زنده از بعضی عهد اسلام شاه او را مطلع کرد خواهان از معنی راننده عاز  
 محلی را همان وقت طلبه استرمان رنج در پای او نداشتن لوائی مخالفت برافراشت و امرای  
 رفتن کرده باشد بسیار زوانه اگر که گردید قطب خان و دیگر امر که در عهد رفتن بود نیز از اسلام  
 زنده شاهزاده عادل خان را رخصت نمودند و اسلام شاه خدارک این شورش بر دامن  
 و غره کسی کرده با خود رفتی گردانید شاهزاده با اتفاق خواهان و دیگر امراد و نواحی اگر که  
 صلوات معارف است و در طرفین خوار شده بارادت الهی شاهزاده شکست یافته به بنیاد رفت

و این  
 قلع  
 و این

احوال شاهزاده کنسی معلوم نیست که خواصان و عسکری خان بر حمت خورده لطف کوه کماون رفته و کوه  
از کوه برآند و دامنه کوه که تعلق با شاه داشت تدریج میگردد بعد از قطب خان با عا که از آن  
نفس کردند از آنجا که قطب خان نیز به رغبت آمدن شاهزاده بر قس و دیگران بود از اسلام شاه بر  
از آنجا که خجسته در سال پیش اعظم مایون رسید و او قطب خان را بموجب حکم اعظم قید کرده محصور نمود  
اسلام شاه او را با چهار کس دیگر در قلعه کوه انبار محبوس کرد ایند چون اسلام شاه در رحمت بود  
عدالت گستری و خدا پرستی می نظر بود اما سپاهی را با هم از آنجا آورده و طرفه او را بود  
اعراض شده از نواری لطف کردی جا که بر سر راه معترض بودی که به جمعیت خود حاضر بوده  
سابق خدمت میگردد باشد در صورتیکه ادکی از تقدم خدمت او و نهادن شای مور در عتاب  
بلکه با فرزند ان ماسار سیدی **نظم** سپه را در اسود کی خوش مدارد که در حالت سختی آید کفایت  
که کارش نباشد مرکب کجا دل بند روز بهیجا مرکب خود از اندک از سپاهی در بیغ و در بیغ  
دست ردن به بیغ چه مردی کند در صف کجا در آن کجا و شش می باشد از روز کار همان  
شکر خان پروری که سلطان شک کند سروری از وقوع جنس امور بعضی امر منحرف شده  
اعظم مایون عرف بین خان سردر لاهور را بیت مخالفت برافراست او از جانب لاهور و جوا  
و عسکری خان از طرف کماون در اسباب متصل سر بند رسیده مشورت کردند که شاهزاده عا در حال  
طلبه شده سلطنتی باید برداشت اعظم مایون ایمنی را قبول نکرد و خود از آنجا خلافت دست  
در خجسته بی خجسته رفت عسکری خان را خود پیش اسلام شاه آماده بیمار شدند و مانند  
شده بنحی حرام نمی یافتند هر طرف متفرق گشته رسیده و اعظم مایون و دیگر مارتان را با  
مفضل

در آن صورت

رکنار صفوف مصاف و راسته ما اسلام سید خان را در اعظم ممالک خواست و در مردانه مبارک  
 آمد و سیدان نیز قصد اسلام شاه نماید فلپانی از معنی واقف شده در وقت اندک در آن مردانه زده  
 او را ببردند **نظم** از آن خدا تعالی در **نظم** ایسی زیویار **نظم** کارش همه محبت ملک سازد **نظم** در عصبه  
 گذارند **نظم** بقصد نادمان که خسته در دملکوت زدیک ولایت زده اقامت و زیند اسلام ما را  
 تعاقب کرده معا و بورت کرده بلوایا رسید روزی شیخا غنجان در شخصی نامان رنج زده بود او  
 و قوم معنی از سره اسلام شاه حضور نموده متوجه گردید و در حضور که خسته مانده رفت و عیسی خان  
 دست بر اسوار تعاقب او معنی که در وقت چند مرتبه مجاربه نموده شجاعت خان را عاجز ساخت تا حضور  
 شخا غنجان قبول اطاعت کرده در حضور آمد **نظم** چاه مورد عنایات کشته محکومت مانده بار اسوار  
 بیعت چون ظاهر شد که اعظم ممالک در دملکوت اقامت بر زیدیه در آن لواجی مصدقند و فساد  
 و اختلال در امور آن بار راه بافته بسیار رفیع این شورش حواصم و سر را که از عهده امرای و الا نشان  
 با دست بر اسوار تعاقب نمود چون فتنه اندروزان جمعیت فراوان داشتند و اسبان سرد زاده خواص  
 اول خجاست یافته رو بوار نهاده اعظم ممالک چون بعد فتح نمانند تعاقب حواصم و سر نموده سکر با  
 و حصان و دیهات نجاب دست تطاول در ار کرد و آیندند و مواسی و مال سکه انداز غارت نمودند و سوار  
 اعظم در نجاب و حانی عرب ساکنان انداز زود او را نجا که مالس که دشمنان عصا دست که کلاه کوه سکار  
 نجاب نهاده داع سوری کی دارند و انداختن فتنه اندروزان حواصم در که باعث اختلال امور ممالک شوند و دست  
 دست سلاطین و الا فتنه لازم است ما حارث شوب از راه مملکت و عم فتنه از دل خلاقی بر آمده **نظم**  
 روز جابر که در بنابر این اندیشه اسلام شاه با سکر که آن تو بخانه فراوان که از دلی منومه دفع تباریان گردید

اعظم ممالک که در خلیج فارس و در کنار آن بود تا بر نیاید و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
تغایر که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
افتاد اعظم ممالک که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
دست مردم بادشاهی اینتر شد بعد از اسلام شاه بر سر کلان بهشت کرد سلطان اوم کلان شاه  
بیمار شده بارها محالوات در میان آورد تا در سال سی و نهم در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
عذر درخواست و اعظم ممالک را از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
نموده بر گشت خود آن ایام در یکی راه شخصی میسر بر اسلام شاه انداخت اما کار گشت بادشاه از آنجا  
استی و جلالی بر او غالب آمده بدست خود او را بغض رسانید با محمد چون فتنه وقت از آنجا که در آنجا که  
دانش مردمان بدید آمد اسلام شاه از آن نواحی بیخاطر جمع نموده بر راه داشته گواه رو اندر زمینی گردید  
زود یک جو نفعه بن رسید جرم که کاران مرز از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
شکست یافته باشند عای گوید آمد زود یک ضحکه شاه بادشاه رسید اسلام شاه از آنجا که در آنجا که  
مولانا عبدالسلام خوری با استقبال فرستاد آنها رفت مرز از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
اسلام شاه از روی رعایت ما تو اسطه حرف مرز از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بنده گفت که فله عالم مقدم راهه کابل می آید و این نطقه مرز از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
ماله و اسلام شاه معظم هم قیامی بجز را ملاقات کرد از معنی زیاده هست مرز کردید و چرا نکرد که از غلبه  
خود رو کرد آن گشته بدینسان آنجا آورده بود چون آنجا گشت بطریق بدو محمد مرز از آنجا که در آنجا که  
تا بویا فتنه که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

فله ممالک با این رسید

محمد جانو بادشاه برسانید ضایع ساقی ستمت بحر ریافت انقصه چون اسلام شاه در دلی رسید  
 که بادشاه دلی بیکر کردن کامران مرزا از اسبند گذشته از غیر اسلام شاه از دلی متوجه لاهور  
 گردید چون رفادان توخانه خامر بودید برای چالامان دو دست بودید از روی سبب دلی ترا  
 کشیدن بر ایهایی توخانه آدمیان مقرر کرده بر توت اسرار و اسرار آدم کشند مذبح رسیدن  
 گرفتاریت که بادشاه بجز و بشکر کردن کامران مرزا که از کمانه در مای سید مار کجابل مرحت کرده  
 اسلام شاه از اصراع ایمنی که بعد حصول جمعیت از نظم و نسق امور اندیار معاودت نمود و محاط در  
 که چون لاهور شہریت نزل در آمدن فرصت نخل بادشاهی و سامان کرا و سپاه فراوان و یراق و سلاح و دیگر  
 اسباب جنگ برسانید و محال در آمدن نخل از کابل است اشهر را خراب کرده ماکوت که در شہر سوادک قلعه  
 گوده اوست قادر سلطنت کرده اند ماکوت قلعه است منضم چهار قلعه استوار و بزرگ و عجمان هم  
 و غلامی این فلاح اسمانی از نفع ستر نظارگی از مک قلعه زباده در نمی آید که مار امان حصول  
 و برادر حصول دست بر ساکنان القلمه بافتن دشوار آنها کوار افرادان دارد آورده چندان که  
 خواهد **نظم** حصاری جو کردون گردان بلند که رفعت رحس بود بر منده بار دسراو بگردون فود  
 که سر کوب گردون سود برج او، لیکن این اراده از صورت نسبت و رحمت وانه و تمل که بر حصه آورده  
 در کوالسار بر رحمت حق پوست نجابت مکه ات و کلو صفات بود قوانین عدالت و قواعد سلطنت ما  
 پدر و الا قدر مرغی بید است در عهد او اراقومار و صفا ستم عمر سید ارتلات مانعانه در میان سران  
 که شیرخان احدات کرده بود یک سزای دیگر نغمه زوده بدستور در رفیع القدر برای ساوران طعام  
 از سرکار خویش مقرر کرد و قارو با کلمات برای یقاعه شست سرسته کاغذ از قور و طهر و مان حال رعایا و تدبیر

و آبادی و افزونی مردم و عافیت و ثروت و ضبط عاصمات و کده اشرار و خفیت ترنگ بد اختر اع  
 ملک گیری و جهاد اری و انصاف عدالت و انظام بهام نوعی ازین بدرد منصف ظهور رسیده  
 از سلطان گذشته کم نشان میدهند آخر رفتند و اسم علی خود را در جهان که استند ملک بد حول  
 مرد خلیفتمس که کوچی یگی بود مدت سلطنت هشت سال و دو ماه و هشت روز **فرور شاه عرف شاه**  
**فرور خان بن اسلام شاه بن شیر شاه** بعد رحلت اسلام شاه ارکان دولت و این سلطنت فرور خان  
 که در عمر دسالگی بود تخت نشاند ساقا اسلام شاه بیست و نهمی بنام خود سیف محمد بن فرور  
 مبارز خان فرور شاه عرف شاه پسراده فرور خان اسلام شاه بن شیر شاه است اگر او در خود را نخواهی از فرزند  
 خود دست نشو بهتر است اعمار از میان رداری بی جواب داد که مبارز خان را درین نفس غارت  
 او را مادی کاری نیست از آنجا که سخن نادشامان ما و ساه مسجن است آنچه اسلام شاه گفته بود مبارز  
 منصف ظهور رسید یعنی بعد جلوس فرور خان بر تخت مبارز خان بطریق سلطنت قصد خواهد راه خود  
 بی بی مای جوهرس بر چند کرید و ارای و الحاج کرده این صلح طعنه را بخای می ریم تو با د شای  
 این شرم سنگدل قبول نکرد و فرور شاه را مانع ترین و جوه گشت و بدنامی اید برای خود حاصل  
 مدت سلطنت فرور شاه ۳ روز سلطان محمد عادل عرف مبارز خان عدنی بن نظام خان بر تخت  
 بر تخت خلافت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد و سلطان محمد عادل بخاطر گشت و الواح  
 مانند سلطان تغلق شاه دست نهد و لو اول شاه ده طریقه سخاوت بخش کرد و شیر خان را در خود حوا  
 که غلام راجه شیر شاه بود و وزیر اعظم مدار علیه ممالک ساخت و همچون تغال سانس ز بواری پیش او اخلد  
 همچون در ابتدای حال در بس کو جا به بران سالی ملک شور فروختی بعد آن در اردوی اسلام شاه

ده گانه از اسرار

دو کا مداری میکرد بعد چندگاه طالغ الخلیل بودی سرکار اسلام ساه که دید چون طالع او آمد او کوه اعدا را  
 در عهد آن کشت و در اکثر امور ملکی و مالی و خصل شد بعد از آنکه سلطان محمد عادل سرراری خلافت کشت  
 در پیشه کردید و رفته رفته جمع مہات ملکی و مالی با وجود شروع شد جنیدی بظاہر است رای مجاہد شد بعد  
 و اجماع بر باجیت بر طالع باقیه کار سلطنت از پیش زد اگر چه اسم سلطنت بر سلطان بود اما نامی کار و بار اجما  
 بہتوں تعلق داشت نظم و نسق سلطنت ز امور مملکت و عزل و نصب حوام ممالک و اوستند جاری بودند  
 حکم از با اختیار او بود قبل خانہ و خزانہ شیر شاہ در بعض امور آمد گویند فامت و گویند نظر و کوفتہ در در  
 اندیشہ بود سواری اسپ منہو است و شمشیر بر کمری نسبت پیشہ سواری قبیل میکرد و انجان ہرہ شجاعت و  
 دلادوری داشت کہ از طرف سلطان محمد عادل باغبانی کہ مدعی سلطنت بودند است و در خاک نموده  
 بقوت مردانگی منظر و مقهور کشت و نوعی از عقل و دانش ہرہ مند بود کہ تدریس فرما کرد ای کشور شا  
 و قواعد جنابانی و کئی ستانی آنچه او کرد دیگری نکرده باشد جمع افغانان مطیع و منقاد او بود و  
 سر از حیث اطاعت او بیرون نمی رود **فرزد** و طالع ہر کہ را در دست شود شمع **ہمہ** اسباب دانای کند جمع  
 انقصہ بعد چند گاہ افغانان از سلطان محمد عادل بر کشتہ ہر گلی تراختی یعنی ورزید و ہر طرف ضریہ و  
 بر خاست شاہ محمد فریبی و سکندر خان پریش پیش سلطان گفت کوی با ہموار کردہ بسیاری کشتند و  
 یکتہ شد تاج خان را در سلیمان گزانی در تو چنانہ سلطان عدول نموده از کواہار کریمہ رکنار  
 در نیامی کنگ رفته جمعیت فراہم آورده نوای مخالفت برافراست ہموں نقال با بکد بسیار و فیلا  
 ہشمار رفته اورانگشت داد ابراہیم خان سور کہ جو اہر او در عقد نکاح سلطان عادل بوداری غلام  
 شیر شاہ لودہ مخالفت ورزید اکثر کلمات لواجی دہلی را متصرف کشت و بسیاری امرا را با خود  
 متفق

پس او را سلطان محمد عادل ثانی بیاد و ده لطف چهارگانه دست احمد خان سوره را در راه و  
شیر شاه و جواهر دیگر سلطان عادل در خانه او بود خود را سلطان سکندر زلف کرده و  
رفت شکر ابراهیم خان بغداد هزار سوار بود و سکندر خان و هزار سوار داشت با همه بی خبری و  
بناست الهی سلطان سکندر غالب آمده آگره و در ملی تصرف گشت و ارستند آری ای گزاف  
در آمد منجواست که شرقی رویه دفته مدعیان حکومت را از میان بردارد و دعوی افراد کسب  
قوم مایون بادشاه کنگدست بند و شرف در آگره توفیق کرد و همون تقال آقا خان سلطان محمد  
بانگ بسیار و پانصد نعل مایون و تو بخانه بشمار آمده به ابراهیم خان خجک ده مطرف و منصور گردید و  
عاطر از طرف بر سر محمد خان سور حاکم معال که علم مخالفت بر او داشته لطف مویز و کاپی داکره  
شده بود دفته با سلطان محمد عادل رفیق گردید و در موضع هر کس ده وارده کردی کاپی محاد که  
نمود قصار ابراهیم خان شکست یافته در روز معاه گشته شد و کار همون تقال مایون گشت چون داکره  
سلطان سکندر استلا داشت همون تقال مقاومت با سلطان سکندر از اندازه قوت خویش  
دانسته فتح اراده نموده بجانب مایون و معال روانه گشت و در مقدمات سلطان محمد عادل معال  
شده حقیقت گشته شدن او و همون و دیگران در عهد سلطنت محمد ابراهیم شاه تخر خواهد در آمد  
دیگر آمدن محمد مایون برای تسخیر هندوستان و خجک دن با سکندر خان و مطرف گردید و  
سر رسته سلطنت افغانان تعلیم آوردن فرور است مدت حکومت سلطان محمد عادل <sup>سال</sup> و  
و از ابتدا ای شیر شاه لغایت سلطان محمد عادل چهار سال و ده سال آمدن حضرت مایون بادشاه  
سجده وستان و فتح نمودن بر افغانان و رحلت نمودن از جهان چون در کابل شنبه نهم

افغانان در نظر سلطان



پیر اختیار نوای حکومت بر افراشته هر که ام و هم استقلال مرشد و مند ملوک طوائف شده در صورت انحصار  
 در ۹۱۲ در سماعی مختار که حرکات افلاک بان اختیار کند و نظرات کوکب بان ممانات نماید بنده و ستار  
 نهضت فرمودند **فطم** زبانی که با فرعی پار بود **فطم** نظری طابع سر او بر بود و روان شده با قبائل فتح  
 طغیان سعادت لغو و سر راه بر **فطم** و فلک نرسد آسمان **فطم** و ملک در پیش غور مان **فطم** خان **فطم** خان **فطم**  
 و خواست کابل نصب دید و در روز نهضت الویه عالیه از کابل دیوان لسان العیب حاضر کرده بقا دل حسینه  
 از دست نیارت داد **فطم** دولت از مرغ هایون طلب از سیاه **فطم** را که تاراع و زرع نعمت شهر بود **فطم**  
 و قصه انحضرت موشا براده محمد بکر تاسه بر اسوار براده کرده روانه شده کوچ کوچ قطع مسافت نموده  
 بلا نور رسیدند افغانان از طرطه نهضت موقت عالی برانگنده شدند و لاهور می خست مخرج اولیا  
 دولت در آمد **فطم** چون که بود اندک ناراحت **فطم** از بکران نکر و کار سخت **فطم** رسیدن بلا نور **فطم**  
 قاهره که کردی عمر خان خانان جانب جالنده در مایه نقیض فرمودند و در مرتبه در نواحی خست **فطم**  
 آمد و نصرت نصیب انبیا و دولت کردید بعد از خانان از دریای سنج عمود نموده در حواما **فطم**  
 بوقت شب با قاعه خست عظیم نمود و بار اوت الهی شکست بر افغانان افتاد قبیل در است **فطم** **فطم**  
 بدست بهادران فرورسند در آمد خانان بعد فتح در سپه نرسیده طرح اقامت انداخت **فطم**  
 سلطان سکندر از استماع خر غلبه سکرمه صورت شکست نوکران خود از ارکه کوچ کرده ماشاد **فطم**  
 سوار و فیلان و تیرخانه بسیار در روی سپه نرسیده که در معرکه خدی بر آورده ماده معار **فطم**  
 خانان سرانجام کرده بقدر معده و روز و میگرد و عواضیل بهار منضم رویداد بر گاه و الالار **فطم**  
 رویشته استمدعای مقدم مفسر نمود انحضرت با وجود عارضه فلج از لاهور نهضت فرموده بعد قطع **فطم**

مراحل در سمرندبول اقبال فرمودند و صفوف بکار ارسنه تقابل عثم که اصیاف مصاعف از  
تکرار سبای بود در آمدند و هر روز شکرت و تفنن در میان می آید و در جمیع روز خند و شادی  
انقیاد اراک که کار فرمان قضا و قدر منور سلطنت ابدی انجامد از والا شان در دیوان که در  
نقصه حکم قادر مطلق فتح نصرت اولیای دولت گردید و شکست بر افعانان انقیاد سلطان بکشد از  
معه که رابده رو بفرار نهاده در کوه سواک آمده تعلقه تا بکوت اقامت و رزید شاه ابو المعالی  
شکر گران از سمرند بخانب مور نقین فرمودند که از سلطان سکندر از کوه برانیدید ایچو نماید و  
مهمات ولایت پنجاب انجمنت دهد انحضرت بعد فتح فروری از سمرند روانه شده بخانب دلی زود  
احوال فرمودند باز دیگر از بلاد هندوستان بقصه تصرف در آمده باعث امن و امان گردید و امر  
که درین مهم مصدیر زودات شده بودند بجایگزینی لایفه سرفرازی باقتد و بیکه و خطبه بنام انفس  
رواج یافت اب رفقه در حواید مراد خطبه میدار شد در غای سینه مقنوح که دید و لهای خسته و  
پد سرفت بوستان خزانی را بهار گل کرد شب دیور را سحر پدیدار گشت بقصه این سال فرخنده نعمت  
در دار الملک دلی که رانیدند و کوش خلافت را از حویار و داد و پیش اب انوند در انسانی انجام  
عرض تقدس رسید که سلطان سکندر از کوسپان بر آمده بر بر کنات پنجاب دست تصرف دانید  
با کله حماری و تبار شروع تحصیل مال نموده و از شاه ابو المعالی از بیعت که با سبیه همراهی  
نا بخار وارد مدافع عثم نمیشود و رویش و زقوی میگرد و انحضرت حسب الصلح از کان دولت بر  
دفع این شورش شاهزاده کامکار و نامه از فرخنده انحضرت محمد ابرار انجان خانان روانه فرمود  
و در وقت رحمت انواع الطاف بد برانه و اعطاف بزکانه نسبت بحال شاهزاده مصر و دیوان

این نظم در بیان

این قطعه بر زبان تقدس آوردند **سپهر** اغنی جو بود و در ماه **جمادی** بر او شش نباشد **سرمه** و **سرمه** هر کاری  
 زرد آن **باز** با **سرمه** بر خورد و است با **سرمه** شام **سرمه** جو است بعد حضرت از حضور و از قطع  
 مر اهل نموده در جوانی قضیه کالور زول اجلال فرموده سلطان سکندر از او آره انما من مویست مصورا  
 از تصرف بر کلمات بارشده و در قلعه مالکوت که با من او بود رفت مسخس که دید از جای که نفا حاصه از کار  
 و نمازیده است بر کس که خلعت حیات پوشیده مار عار در مار ماه محات عثمان خواهد گشت نعی خوان  
 زمان رحلت حضرت پادشاه بود یک سیده در روز یک مطنه طلوع زهره بود بوقت شام فرمود دیدن آن  
 کوکب نورانی بر بالای کمانخانه را دیده لحظه ایستاد قصد فرود آمدن نمودند در الوقت بودن شروع  
 نام آن حضرت معطر روان در زنبه دو آرا ده نشین کردند در حالت زنبه صفا و سبک بود و در با  
 نشین از پا در آمدند از روی آن افتاد بر زمین رسیدند و ضربت سخت و شقیه راست در رسیدند  
 محوکت هر چند اطباء و حکما معاطله پرداختند فایده را آن مرتب نگردید مالامر داعی حق را مسک کوهان  
 رضوان جو امیدند و بخش آتش در کلبه لهری میرالدین کعبا و مد فون کرده مفره متضمن عمارت عالیله  
 نمودند جای شخصی در تعریف مفره گفته است **نظم** هر که میخواهد که بند شکل فرود سن زنی کوهانان مفره  
 باع سماویون راه من **سوره** ای و الا نظرت و فضلای بلند فکرت در تاریخ وفات آن حضرت از آغاز  
 و استیاب نذر آن نضمن گفته و او سجوری داده اند لکن این شعر تعابیت نادر است **سوره** سماویون پاد  
 از شاه عادل **سوره** فیض خاص او بر عام افتاد **سوره** نبای ووشش چون یافت رفعت **سوره** اساس عرش ام  
 افتاد **سوره** چو خورشیدی جهانباب از بلندی **سوره** بیابان در مار شام افتاد **سوره** جهان مار یک شد در چشم  
 مردم **سوره** خلل در کار خاص و عام افتاد **سوره** قصا از نیز بار بخش رقم زد **سوره** سماویون پادشاه از نام افتاد **سوره**

بیت سلطنت مرتبه اول ده سال مرتبه دوم ده ماه **الوا بفتح حاء** **السن محمد ابراهیم شاه** **بن مایون** **بن**  
**بن مایون** **بن شاه** اگر چه خواهی عطا نیک فروستی در تاریخ اگری و خواهی نظام اگس اگر در طغیان  
و شرح داد و فصل مشی کار شرح فرید المحاطب بر نصی خان در تاریخ اگری و محمد شریف معتمد خان در  
نامه جهانگیری احوال سعادت اشغال ان بادشاه قوی اقبال بر سر و در طغیان شده و در سخن بر تی داد  
اما مجموعه کمالات صورتی ظاهر حساب معنوی جامع شرافت انسانی کثرت در مورد معاینه سیرای پهلوانان  
فصاحت و بلاغت رنبت افزای یقارستان افادت و افاضت معصای ارباب عالم و فصل شوق  
فضولای اهل عصر رخ و کامل کامیاب سعادت آید و از ان علایمی بهمانی شیخ ابو الفضل روزاچه و در  
بادشاه و الاچاه و شمه از احوال زرگان ان سلسله عالی که از پدر زرگوار ان بادشاه ملک و شفا  
با حضرت آدم علیه السلام نجاه و یک تن که شمعان ازین دار فناء همگان مد از ملک بقا نخر آورده  
کنایه موسوم باکر نامه شهرت در قریب نصف اول متضمن احوال زرگان از حضرت آدم تا نظر ان  
محمد مایون بادشاه بطریق احوال و نصف آخر مخومی بر جلوس تقدس ان بادشاه بر اوزنک و  
و واقعات مفیده ساله که ملایران سرکار خویش محاربات روداده و ان جماعه اهل بی و طرف  
تاریخ تحریک یافته و دفتر دوم مشعر بر شرح ولایت مالوه و کجرات و بنیه و کفار و او در شهرت  
دفتر دوم در مان پور خاندیس و سایر ولایات و کمن و استقبال فرمان بدینری حکام ان ولایت و  
ابتدای سال بر دم سعادت سال جلیل و تقیم جلوس والا و دفتر سوم شامل خصوصیات ماند بود باد  
والا درجات و تصفیه موجبات یافته و در طغیان و دستور جمع کار خانجات و نحو اطرینا  
ممالک و کس با فتنه اراضی و خس کامل و ناقص در ربع ربع بار یافت محصول و قوم میزار و

بدر...

بیچاره و سوار و قلاع و محال بر افطار و توان این مناسب و شرح بر منصب دارد آسای ملار و بان بر کار  
 از سوی عالمقدار و وزیرای دوی الاقدار و دندای پوشیار و فضیای بلاغت شعار و علمای نامیده  
 در کمال حکمت و ثمار و حکمای از موفکار و نجای کامل عیار و ستاره شماران کرامت آثار و درویشان  
 بر شکر کار و در پادشاهت ایشان سلوکار و فضل مقار و برادر و تجار و معابد بر دیانی ارباب بعمه با اولوا  
 اعلی دانش و شیرین داز و تعریف خند و ستان نیستان و ادضای اطوار و دین و این بند و بان و  
 و قانی و حقایق کتب دانشهای اعلی این دیار است و آن بر دفتر دانشوران خبر این بر سر دفتر ایجاب  
 بهار برای سخن زکین و کلدسته از این الفاظ و مضامین شده که شرح تاریخ نویسی این مختصر است  
 نگرده کارستانی رزوی کار آورده دستور العمل امور سلطنت جهانبانی و کارنامه معاملات ملک  
 شد و الحقیقه است ماسخ سه روز کار و تاریخی است سرآمد تاریخ هر دیار که تاریخ و توصیف و  
 عبارات و لطافت اشعارات و ملبذی سخبات و زکلینی منشیات و حسن مضامین نواین و معازرین این  
 و بیچاره دانش ارسطوی خرد و ذرات افلاطون عقل و کماست عاجز و قاصر است تاریخ جوانان ارباب  
 دانش و صحف جوانان اصحاب منشی از مطالعه آن بهره و در وصفه روفه بقدر امکان تزیی و لوا  
 آن داد و وصف داد بر آن محسن و افرین روح پاک آن صاعد معصوم معصوم سخاوتی دعا  
 معارج رحمت خود را می نویسند اصحاب بخود که تحریر حقیقت بحوال این پادشاه و الامام و مصونان  
 بین برای اربابان در سن مبارک بهر خبری است از سلطین بند سطر ای خلاصه و اوقات عظمی  
 سطر و آورده بهر سطر این وقایع از معانی اربانی داشته بشود و القصه چون حضرت عیون پاد  
 شاه زرد کانی را از این مکنای ظمانی بوسعت آباد عرصه نورانی جولان داد در اوقات شاهزاده

باستقبال سلطان سکندر که از قلعه مالکوت برآمده لطف لایق و فتنه فتنه می افروخت بان که در آن سوخت  
شده بود و در منزل بساخت قصه کافور ناگزیر رسیده بعد تقدیم مراسم تعزیت به آن حضرت <sup>بصفت</sup>  
جمعه سوم ربیع الثانی ۹۳۳ هجری در ساعتی که افلاک در خنجر ادوار اسطرابی زدند و زمانه کواکب از  
سزای دریا و صفت آن سخنند اورنگ خلافت بوقدم مقدس سرفرازی یافت و سرسلطنت  
بهر ما بوسل قدس سرملندی بدریفت کوس سادی بلند آواره گشت و طوطی مبارک لایدی را سر طوطی  
انام جاری شد **قطعه** هر خوشی که اهل جهان فوت گشته بود از اینک لطیفه فصیح کرد که در کار **مخارج**  
نود ملک بریزد **چین** او مراد ملک رود که در کار **و** آن در ایام عمر گرامی سیزده سال و شش ماه و  
گشت شش روز بود بهر اخیان خاکیان مدار الملک و کله سلطنت کردید و حل عقد بهات و غرض  
و لطف معاملات در قصه افندار و کف اختار او بار گشت بعد انجام لوازم حسن جلوس و تقدیم مراسم **شمار**  
برای قلعه و قومه سلطان سکندر از کافور نهضت فرموده کوچ بلوچ با پای تخته تا کبوت رسیده  
چون سبت ایام رسات زد و دانتش شرف محبت مراغات سپاه انعام این هم چند روز موقوف  
اشت از انجام او دت فرموده در عهد و عالمه در تولد اقبال فرمودند **آمدن سیمون نغان**  
**مخاریب نجان زمان و دستگیر کردن و تقبیل رسیدن** **سیمون** چون سیمون سپهسالار ویدار علیه <sup>سلطان</sup>  
محمد عادل با ابراهیم خان کور که مدعی سلطنت بود و سربدار سلطان محمد عالم معارضه و دیگر نغانان که  
دعوی پادشاهی داشت بد فغان عیصه پیکار است و در محنت و سخت سلطانی کاناها بی رستمانه  
و ظهور رسانیده و همه عالم آید ه لوائی فتح و نصرت را اعتراض کرده و در بر سهار پادشاه صفت از امر  
خیال فاسد مخاطر آورده سلطان محمد عادل را لطف بنه که داشته رد کرده آورد و در خدمت <sup>پادشاه</sup>

سلطان

سید خان و قباغان تمام و دیگر امرای بادشاهی را شکست داده آره مقروضت و از محال بری و دلاوری  
 تمام سپید کرد و در آن محال و دیگر امرای بادشاهی در دلی بودند تا بقاومت نیاورده ماند  
 و از نمودن آن محال بدیال با حاه هر از سواری و با قصد فیل و پنجاه و یک توپ و فلان و با قصد مرین و دیگر  
 توپخانه کران پای ثبات و استوار در دلی افروخته و پیغمبر در تمام حالت بر بعضی الای رسید جانان  
 که در صحرای شمشیر همراه داشتند در استماع این خبر مهم سلطان سکندر موقوف داشته از طاهر جانان  
 استنباط نقالی اعتدال نهضت فرمودند و امرای بادشاهی از اطراف و جوانب بوجوب طلب در حضور  
 اقدس آمده حاضر شدند و در دلی کمان از کمان شکست یافته و دلی را کله داشته بود و در ساریت سر نه مدار  
 رسید چون سراجان حاکمان او را هم چشم خویش میداشت در محال که محقق نیکو است بر او افتاد  
 سراجان او را بکوفه فرستادند و در محال رسانید و معروض اندکس کرد آید که بر محبت امر او  
 همچون محض از شغل بودی کمان رویداده از جهت کشتن او عزت دیگر امرای می نمت دانسته حاکمان  
 زمان انخاص فرموده خبری رویداده و از احوال متوجه بشنیدند و عاقل منصور را که در دلی سکندر خان  
 زد و یک رسم منفرد و ستوری یافت همچون که از بر محبت امرای بادشاهی و کس اگر در دلی حرد و دلی  
 در محبت نبرد از استماع این نهضت موبد الا از دلی روانه نشده و توپخانه را که اعفاد قوی او بود  
 از خود در خویشی بانی است فرستاده که در آن مکان نصب کرده آماده بکار شوند مردم بادشاهی که  
 بر رسم مصلحت یافته بودند جزایرت نموده توپخانه او را صرف در آوردند یعنی را در شکست و دلاوری  
 شرافت را در دلی همچون بدتری تمام در جوانی بانی است رسید و اتفاق کار را از افتاد در  
 توپخانه بدیال ماند پیشه این رخسار طرفین داد مردانی دادند و مقامه جانفانی و جانفانی کم زدند

برق صمصام خمس سستی بسیاری را مال سوخت و شعله سرحد دور و دور آری رودخت همون غالب آید  
بادشاهی را شکست داده بر حوصه قبل در صده فرام آوردن التخلار دیدار انجا که خنجر از دستش افتاد  
آمدن بنا بر نامی پادشاه ملک بارگاه کفایت و بهر دست قدرت عمرانی طغرای سلطانی جاودید می بازم  
احضرت نسبت کرده بود قنار اسر غضب الهی است نقد سر و خسته در حد چشم همون رسیده بارگاه  
بر آوردند و باد رغبت و بندار شیش از آن روز هر روز رفت و او از عاتق داد و جمع نمود  
در صده و ق حوصه مجال سیمان که دانید بر اسس چون سردارند پدید میاید شده عثمانی بخت از  
متفرق شدند و بعد فتح و نصرت سکست در دست برت کر او نهاد و عا کر بادشاهی معلوم شده سر اسیم  
بودند چون اس عطف غنی شده که دید پس از برمت عطف عثمانی نموده تاراج اسباب در حوصه  
فیصلت کر غنیمت بود احسنه نامان شاه فلجان محرم زد یک قبلی بر آن همون سخن انقاده بود رسیده  
که فلجان رشته فیصل را که با ساز مخلف بود بدست آورد فلجان از هم حال اما ن طلبنده بود نه همون  
ان قبلی شان داد و اسام فلجان از عرده خوشوقت شده فلجان را مهربانی نموده فیصل را با فلجان  
گرفته روانه کرد دیدار ایات عالی ار رای گیرنده کوچ فرموده ملک مسطوره نوشته بود که نوید  
و طفر نعرض رسیده و بعد از رمالی ساه فلجان همون کردن گرفته بملازمت آورد و مویشا دمانی خاطر  
اقدس که دید بر چند همون بر افغانان خنجر گده و متصور شده دلمر و حوصه بسته بود و از روی غم  
میگفت که معاه بر افغانی که سکریدان داشتند فتح کرده بهر اسم اس پادشاه خود سال باس فلجان  
نجات یافت تواند آورد اما محوت او باعث وبال بودنت و اقبال پادشاهی نام آید ان  
سنگ را دستگیر کرده **نظم** نوم چه باشد که محب در از طعمه بود از دهن حره مار با کورده خدمت رسیده





نایب ناصر الملک جواب در ایوان شمشیر خوانده که در آنجا از هم که زانند **دوستان قلعه بکین و احقر**  
**بکنند و انقطاع سررشته افغانان** چون بعضی مقدس رسید که سلطان سکندر در آنجا  
در ولایت پنجاب شروع تحصیل مال نموده و در آن دیار قلعه اسوت و داده ای حضرت قلعه و دوام و  
والله از دار الملک و بنی سبت پنجاب بمنت فرموده بعد قطع مرصع در قصبه سرسوی که الحال کابل  
شهر است اتفاق تولد اقبال افتاد و در آنجا چند مرتبه نایب ملکوت و دیگر راهب و در ایوان  
کوهستان ملازمت اقدس رسیده که خدمت بر نشیند و در ایوان حضرت از دیوان اساتید  
معاول حسنه این بنیت مرده رسان فتح و نصرت گشت **فرد** سکندر در آنجا بنی خنده ای **بک** و در سر  
ایضا **بک** از بشارت خوشوقت شده و پیشتر نوم شکسته و اما آن قلعه مالکوت که در آن سلطان  
سکندر شخص بود و تولد فرموده محامره گردید و خراب لغات بمیان آن سلطان سکندر از خرابی شده  
همون تعالی و فتح عاقر انبیا گشته عاقر و شکسته مال بود در یولایا و خبر رسیده که سلطان محمد عادل  
خبر کرده اقامت دست حضرت جان و که سلطان محمد خان سورسکه و خطبه تمام خود کرده سلطان بنادر  
خطاب نموده با تمام چون بد خوشی که در خواب همون گشته شده بود سلطان محمد عادل خراب  
غالب آمد و سلطان محمد عادل در رومگاه گشته شده در مقام افغانان مبارکی سرزدند از اخبار سلطان  
سکندر رسیده است و پاک دیده عنان همت از دست و قوت مردانگی از دل فرود شبنم بمیان باد شایکی  
رمان غر و انبار بگشوده لکنه عامه و نه یکی از بنده های درگاه والا آنده دست گرفته تار  
مخبر بمجلس حاضر کرده اند موجب التماس او شمس الدین او که حال و مولانا می نامد **سکندر**  
و آوردنش رخصت یافته از دستاده دارا با عازر در ایامه التماس نمود

سکندر  
سکندر

این فریاد آن بدارت که در حضور اقدس رسیده عذر خواهی مایم بالفعل پس خود را عینه فلک زنده بفرستم  
 بخبر بکنم و بجزایب الارسیده ناصیه سالی عمودیت خواهم شد چون بمعنی معروض تمهید کشتن انکار  
 او حاجت مقرون گردید و حکم سلطان سکندر در طرف پهنه رفته ابولایت را از افغانان بر آورده  
 نمود و پیش در حضور والارسیده خدمت بخآورد و من شرط سلطان سکندر بر خود را در ماه معالی  
 نسبت پهنه رخت و بعد دو سال در ماخا سا و ملک کسی گردید و منتهی دو سال دویم از جلوس والارسیده  
 ملکوت و اخراج سلطان سکندر و اقصیت در ولایت بحال و حصول محبت خاطر اقدس از ان نظام بهما  
 اندام صورت بست **در بیان بی ائمه انی مراخان خاخانان و اخراج او از ملک** **عمر** چون  
 حضرت خاقان زمان تقاضای عمر در آن روز جهان بانی کم اشتعال می در زیدند و تمامی جهات مانع و ملکی به رخا  
 خاقان و اکه اشید و اقتدار در بر خاخانان نهایت پهنه گردیداراده و کانت امیر امرای در گذشت  
 دوست نرفتند و جمیع کار خجالت در تمامی معاملات قوی مطلق گشت او قدر این دولت ندانسته مصدری  
 کالانی و عسکری گردیدار زوی ستمگرگی منصب می موفور و جا کرات معمور بخارمان بخور کرده پهنه می  
 نکلون ناپسندیده در پیش کرد و انحضرت را خور و سال تصور نموده نصرت رخا خاقان و نظم امور جهانمانی از  
 سعی خود میدانست و ادرگتاهی بی عطسه و اکه ردی یلیخان را از امرای کنار بود پلنا و بحکم اقدس فصل سائیده  
 و مصابحت از طرارمان و الا بود فی اطلاع انحضرت که مولاتای نام الملك را که از و استخوان بود  
 منقضای فرمات پسندیده و مورد عنایات ادرگشته و انحضرت او را بسیاری خواستند از  
 کرده زوانه و غیره و همچنین باگزیده های پادشاهی در دستش می آمد و فلجانه سرکار و الا زرقه خود  
 کوئی دل مانند پرنده بود و بعضی کار خجالت و بگردت تصرف دار کرده و منتهی روزی یکی از فیولان سرکار و الا

لی احبار فلبان بر فصل سراجان دو دیده ان قبیل گشته بود مراعات او مستورید از شهر فلبان تا ساری  
بفصل رسانید و سر روی سراجان در کشتی گشته بود سیر در پای جنبای نمود یکی از فلبان که  
در خوشن و خوش مستی بدریا آمده کسی غار نهاد چون کشتی زد یک سید فیل نجابت کشتی دوید از  
فلبان ان قبیل را تو ز قوت خود نکند است اما از منی سراجان و امه از طرف حضرت مجاز  
حضرت با شماع امیقه فلبان رسته و دو خان و ستاد اطهار عنایات فرمودند از آنجا که امام  
او زد یک سیده بود سر رسته او حق و توره از دست داده ان فلبان را با حق گشت و ساری  
مراسی ساری که دید **فرد** جو بخت بد کسی را پیش آید که جاری که کردن را نشاید **ار** سراجان  
امور سراجان مراج اقدس و سخت و زک مدار نموده در **سراجان** بعد چند گاه تا چند  
از امرای به بهای کفار ار که بر آمده در دلی رسیدند **سراجان** احمد خان صوبه دار و ملی اس  
رسته در میان آورد و این مطاعه با امرای که با طراف ممالک بودید صنادید **سراجان**  
سراجان متوجه شده امور سلطنت و دست همت خود گرفته همه کس بدرگاه والا حاضر شود و میر **سراجان**  
محمد خان را در سیره طلبیده گشته علم تقاره و من و طوع منصب سراجان با و رحمت فرمودند که از اطراف  
حاضر شدند و امرای که در سراجان بودند از وجه ایشان در حضور اقدس رسیدند چون اس اخبار **سراجان**  
رسیدند و مار و معدرت بسیار نوشت انحضرت پیغام کردند که آمدن او در حضور شماست **سراجان**  
که روانه ملک مطهره که در بعد از ان که بحیث مراجعت نماید مورد اخطاف انکاف خواهد شد ما نیز در **سراجان**  
مطلب در حضرت سراجان حاصل نموده از ار که بر آمده بعد رسیدن در مویاب **سراجان**  
و عارخان مورد که باز بودند حضرت داد که در ممالک محروسه خلل اندازند و خود را در **سراجان**

اطراف

انحضرت باسماع ایچو و بیان صلح میان صادر فرمودند سراجان موعظت بادشاهی در دل میاورده  
 یکماه رفته چند ماه پیش رای علیاکبر رسید از آنجا بوده نسبت پنج رو آورد و در هر روز روی کار خود  
 رواشته طرح یعنی ورزیده و براه بنهد و چهاره در پنج رسیده انحضرت شمس الدین محمد المیرزا  
 بامرای دیدد تبع او لغین فرمودند و در ایات عالیان سراجانی ادا از دیلی نهضت فرمودند المیرزا  
 کرم و حسن شیا فیه در رسید و در میان دریای سبل و ماه در جوانی موضع کونا حور تابع بر گشته  
 و دیده و کفای ملای عمار طرفین افتاد و خجک واقعه شد و محاربه عظیم زد ویداد سراجان عالی  
 برکت که پادشاهی حمله آورد چون رسائی پایه بود و کل دلای بسیار داشت پیرای شکر سراجان  
 شکر بیان که خان از شاه به احوال مخالفان را بنفست بر دو خند و بسیاری را بکف تبع بدست  
 نمودند و انتری اسیر کردند سراجان از سوج اسامی نام میاورده سمر و شت و در بانه راه  
 میاورده سوکالت حضرت زقده در تلواره اقامت و ززید و فتح و نصرت نصیب اولیای دوست  
 میبود و اس مرده در منزل سپید تعرضه الا رسید **فد** صبح فروری دیدم از مطلع امن و امان و در هم  
 طس نصرت موعظت ملک **انحضرت** یلعه نوید فتح بر راه راست در لاهور فرقی کرده بعد  
 از آنجا نهضت فرموده در جوانی تلواره رسول اقبال فرمودند کوه میان هجوم آورده بعد  
 رویه سبب نهادند سراجان چون صورت اوبار در دامر و در کار خود مشاهده کرده از دست و حجاب  
 خویش بدرگاه والا معروض داشته بنسند عامه ذمه معتمدی از حضور آمده دست مار از قدمها  
 قدسی **ال** حاجی سار و اول مولانا عبدالرحمن سلطان پوری المشهور بمقده و م الملک بعد از معجزات  
 شده و نهاده با انواع طلا و داری سراجان را آورده روان در گردن انداخته ملاز  
 مست

اندکس عام کردند او در حضور والا که به وراری بسیار کرد و آنحضرت رو مان از کردش دور نمودند  
سابق نشین فرمودند و در آن مجلس از روی خوشنودی حضرت سمرخار دادند پس از آنجا آمدند  
برای آن عالیهات متوجه دلی که دید و بر آنجا روانه شد این مقدمه در سال ششم جلوس والای بود و آنحضرت  
چون بر آنجا نعت قلیج بسافت در شهر بنی ارمینان آمدند با کرات رسیدند و زوری چند دفع مایه ملی  
نمود مبارکخان نامی افغان بود عالی که مدرس در خند مایه و آنکه افغان را مبارکخان رود داده بود  
گشته شده و در موسخان عالم خانقاچه داشت بانجام چون در خود قصد بر آنجا نجات آورد و آنجا  
روزی بر آنجا میر کولانی زرب که در میان بود بگفتی گشته رفت مقام مراجعت از آن پس چون  
رسیده آنکس بر آمد مبارکخان مکرور تا اصل افغان دیگر رسید و چنان نمود که آنحضرت ملاقات میر  
عمیلکه زد یک سینه جهان محمد رو بست بر آنجا زد که سینه را بد و دیگر همزی زده کارش نظام کرد چینی  
از فراق آن جوین او را که در همه شهادت یافته بود داشته در خوانسی عصره نیز خوانم ازین  
نظام الدین اولیا نجات سپردند بعد از آنخواستن مشبهه مقدس رسید و این رباعی تاریخ شده است  
اوست **فرد** بر م طواف کعبه چون است **حرام** رسیده بلعبه کار او گشت تمام تاریخ وفات او  
از عقل **نقلا** که شمس شد محمد **حرام** مر اعبه الرحیم پر بر آنجا که رسیده بود در حضور مقدس رسید  
مورد الطاف بیکر آن گشت آنحضرت دست نوازش و فرق رو رکابش را بر آنحضرت بزرگوار  
سرا از فرموده منصور نظر بر بیت فرمودید زرقه رفته رفته خطای فرزند خود را با آنجا مان  
و منصب چهارمی که در آن زمان زیاده از آن منصب خطای بود **فرقت** بر او **اخت** و  
کارهای نیامان و خدمات شامل کردید چنانچه فتح و ولایت کرات و **دیده** و **دین** او کرد و **کوه**

بود در

که در سن بطور و تقوی و در وراثت اعلیٰ باو تعلق یافت و همان که زالت طبع و اشعار غریبه و همت عا  
 و تجارت فطری و شجاعت وانی او در بند وستان شهرت دارد همین است الفصیح چون سراجان از  
 حیوان رفت آنحضرت نفس نفس هر یک جام مهمام خلافت و همانند آری و قطع و جمع مخالفان و عدوان  
 متوجه شدند و **بیان تشریح ولایت موبه مانوه** چون بارها در ولد شجاعت خان المشهور که سجاول افغان  
 که از امر ای شیرینای بود در ولایت ماووه حکومت استقلال داشت از سنی جوانی و لذات نفسانی دور  
 زبان و محالست سوان بر بردی و بسیاری از ارباب مجال و دیران مانع دلال فراهم آورده است  
 نفسانی و مستلذات نهی برداختی و از جمله ان مازنیان روپ منشی نام مشهور بود که بعد از او شور در عالم  
 انداخته و صیت خوبی و طوطی بونی او در اطراف عالم و انصاف کسی رسیده بود **نظم** بجزده از زبان  
 میر خجست **نکات از پخته** پر شور میر خجست **بگذر از حس از سبک** **پیر خجست** گفته اشیا را غی باغی **بیلخ**  
 از سر نه بار **از مرغان** دیگر با ما اول انداز **دو** و عاشق از نسیم در شکر زینا دانش در **تکلم شکر امیر**  
 بر جرح کسی پیدا کند **دله** که در پیش سینه و شید اندود **بار** **بهاور** **فقد** جان و دل در راه  
 فد کرده خود را از فشار دام عشق او ساخته تصایف بدل و نفس های ساینظر که زبان بندی خود  
 می بست و نام خود در روپ منی در ان اشعار لارم و ملزوم مکرده و نشان رور با استماع لعمه و سرود **اوفا**  
 عمر را که مفهوم و تبدیل و مقصود **اصوص** است ضایع نمیدارد **ایجا** که سرود **نغمه** مرد و اهل **دلان**  
 مقبول ارباب بقی و فد قوت بازوی یوای نفس **نمکانه** آرای شهوت نفس **اماره** و **سما** خواشتر  
**رایه** نگاه **بلند** **نبت** **بستی** و **مردی** **علم** **افزار** **سوا** **پستی** و **سود** **ای** **الحق** **سرود** **است** که **روغن** **بستر**  
**شهوت** و **بدر** **واری** **اندخته** **نار** **نود** **خفت** **بهر** **کاری** **یرم** **ساخته** **سرود** **است** که **در** **دل** **لوا** **الوسان** **نمکانه**

بدستی در استه و در باطن تیزه در و مان علم هوا پرستی بر افراشته آن سترق طه کدر لغامی در سر و در  
استعمال میداشت و در ایام الحزمی بود شبانه در شراب و روزانه در خواب بر می برد از غفلت بسیار بود  
از شب دست از روز نمی شناخت **س** تبای دولت اتمس فلک خراب کنند که شام منجور دو صفحه که خوانند  
کنند چون از بدستهای او در اندکی ولایت تعرض مقدس رسید عا که مقصود در بر کردی ایام  
ان بد مال و تسخر ولایت مالوه نفس کردید او هم خان بعد طی مراحل در جوانی سار پیکور که در الامان او بود  
رسید باز بیاد که تعلقت بدستی زید کافی میکند وقتی که مطلع گردید که توس فروری شهر در ایام  
کرده ناچار منصرف از استه آماده پیکار گردید و ماندک رود و خود در راه قرار پیش گرفت او هم بعد  
او بشهر و فرامده بفرام آوردن خراین وقایع خصوص هم رسانیدن زمین این عشوه ساز و ماران مار  
نار منفی گشت بعد ضبط نقد و حس و بدست آوردن حرمانی در ایام محلی روی پستی و استه و او هم  
به چون باز بنهاده در حکامه انهرام کان خود را برای جوهر و فصل حرمانی خود بر سر زمین که پیش  
عورات را به تیغ بید ریغ میگردانید یاد در محوطه اسس منور امید و خستاده بود ان سنگین و لان  
براد نفس ضد لعنان بری بیکر رایات تیغ از صفحه هستی باک سسته رقم وجود ان ملکمان از و برین روز  
مکدک سید او محو ساختند و سکین ولی برای قبیل روی پستی رسیده بنوعی رحیم بود شهر کار نام  
بود که شک منصور در رسید و او را القدر فرصت نشد که کار روی پستی با تمام رساند ان طاووس  
بیش او هم خان آوردن ان بار بن کار انمان نمود که رجهای کاری و از م با قبیل مراد خانه شخصی  
بعد ان تمام جرات محبت عام مشوم او هم خان نظر بر جراتهای او داشته در خانه بناج عمر و در  
که بخدا پرستی و تقوی در ان دیار مشهور بود که است روی پستی در میان عورات و اهل مس در ان شهر

مقاله بود



معالی نمود تا آنکه خراحت اندام یا فرست لیلی رخم درونی او که از ذائق بار نهاد در دست با سوزید  
 پیری رخم شیر و تفنگ و خراحت کرد و سنگ مبدل شود اما رخم عشق و محبت و در و مفارقت بعد تر  
 افلاطونی و پیرار و دای نقانی التیام نمی پذیرد **معرفه** در و پیران نشود به زید او ای حلیه **او هم خان**  
 در بس که شوق او بود همیشه خراز و مگرفته و آن بظار صبح وصل او می بود چون رو بستی صحت یافته آب  
 بر سر ریخت و سنج کوه های غنچه نماید اما شمشک و عرو کافور نمود تا خود را از استه و خوشبوی نماید  
 بالیده محبت سمانه او هم خان که در غنچه حال و شیفته حال او بود فی الفور کافور و دیگر خوشبوی  
 کفر ستاد او در وفای عشق باز خطی نهاد که داشت کافور خورده چادر بر کشیده بنیان خواب  
 که دیگر بر این است **حکم** رخ را عشق بیش سوزد **فاشاک** ضعیف پیش سوزد **خوش** اگر راه  
 عشق خان **بمباد** عشق است که جان ناتوان داد بر مرصه ان رو کار پوشیده نماید که بلاد مالو  
**ملک** است وسیع و ولایتی است خراج ابد همه وقت حکام و زبان دران دیار بوده اند و ارجح  
 بسیار و در این نامه در مثل راه بر حاجت که در تاریخ اهل هند بر آید ای ظهور محبت اوست و راه  
 بهوج و عود که تا حال حکایات نادره و اوصاف حمیده آنها بر زبان عالمیان جاریست  
 حکومت ولایت انبیا داشته اند و از زبان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام دران دیار  
 و آن سلطان و ملی سلطان عباس الدین ملل را بر او دیار استیلا بود دران حکام در تصرف حواطم دینی  
 چون سلطان محمد شاه بر فرود شاه جمع کرد در ایام ادبایش رفاقت و همی او کرده بودند  
 بعد از آن او از ملک هان بانی رعایت کرده چهار کس ولایت داد و ان چهار کس سلطنت رسیدند  
 حکم مایون طرفان کجرات و خرفان ملبان و دما پور و حواصه سرور حواصه همان که خطاب سلطان

الشرق یافته بود محمود و دلاور خان مالوہ چنانچہ سال ۱۱۹۹ قلم در آمدہ ار ابتدا ای <sup>۱۱۹۹</sup> دلا  
حکومت مالوہ قیام داشت چون سلطان محمد شاہ رحلت نمود و در نند و ستان ہرج مرج  
آمد و ہر یک امر این ناحیت کو ای حکومت بر او اخت دلاور ان سر از والی و علی الخواف و زید  
بطریق سلاطین سلوک ملک داری نمود و مدت حکومت <sup>۱۱۹۹</sup> پنج و چند ماہ سلطان ہوشنگ شاہ  
بن دلاور خان سردہ سیال سلطان بن سلطان ہوشنگ شاہ یکسال و چند ماہ سلطان محمود علی  
امیر الامرای سلطان ہوشنگ شاہ بود و جوہر او در حصار روضت سلطان محمود بود سلطان  
ار ساقی آمدہ بیدہ بسند حکومت شمل گشتہ تمام ولایت نویدی و مار و از روز ششم از فر  
حکومت <sup>۱۱۹۹</sup> دو سال سلطان عباس الدین بن سلطان محمود علی سیال سلطان نام الدین بن سلطان  
عباس الدین چہار دہ سال و چہار ماہ و <sup>۱۱۹۹</sup> روز و سلطان محمود بن سلطان نام الدین <sup>۱۱۹۹</sup> سال  
دو ماہ سلطان بہادر شاہ والی کجرات سلطان محمود در امر کہ گشتہ ولایت مالوہ منور شد  
ایام حکومت او شش سال بلو قباد شاہ ار امر ای کبار سلاطین اند یار بود بعد فوت سلطان  
کہ ولایت مالوہ حالی گردید او غالب آمدہ سکہ و خطبہ نام خود کردہ در ربانی کہ حضرت نصر الد  
پہا لون بادشاہ بطرف مالوہ نہضت فرمودند شیر شاہ کہ در ان ایام <sup>۱۱۹۹</sup> امار حروج او بود ملو  
نوشت کہ بطرف اگرہ آمدہ خلل اندازد و مہر روی نامہ نمود او نیز جوان از نوشتہ مہر روز  
رفیمہ نمود شیر شاہ از بعضی ریاضت و بعد استیلا بر سوی ای کرد قباد شاہ نام حکومت یاور  
آمدہ طاقات کرد و غیوض مالوہ لکھو با و منقرشت روزی از منزل خود سوار شدہ بود و مخالف  
شیر شاہ میرفت جمعی از محل کہ در معارک بدست کسان شیر شاہ اسیر شدہ بودند مگر کو انبار

یکدند

مکرده و بوجالی شسته باد شاه بر اسید که مباد اشیر شاه من هم چین ملوک نماید این بر اس که بخت  
 امام حکومت شش سال و پنجاه شش ماه عرف سما و کجا خان نایت شیر شاه دوازده سال و یکماه بار بهادر  
 باوید خان من شش ماه و ده سال و دو ماه و هفت روز در ابتدا ای کشته نجات ۹۴۶ هجری بدست  
 و مقام سال ولایت مالوه از حکومت سلاطین اعلی بیرون نماند و در مدت بعضی امانت و بعضی کمال و اول  
 حکومت کرد و انقضای دولت او هم خان کامیاب فتح و نصرت گشت و خراسان و فارس و اوان و چین ولایت  
 بدست او افتاد نمود و موافقت بر اطاعت باوشاهی بر تافت و آنچه از نقد و خسر و فعلی به و تو جان و  
 بار بهادر بدست آورده بود همه بخرش بکفایت و از آنکه خبری بدرگاه و از آنکه ارسال نماید او بد  
 ملوک در پیش نموده بخرش رودگی و حقوق دولت رسیدگی رطاب رسان نهاد راه پیمای بادیه  
 و معنی او بدست آمد حضرت بادشاه خود بد دولت متوجه مالوه شد بد چون نزدیک رسیدند و قلم کار و  
 که با این مفتوح شده بود قریب رسید در طره العین آن قلعه را بمسجد در آورده متوجه پیش کردید بد امام  
 به این نصرت مکتوبه والا اکای بد است و نقد سحر قلعه مذکور ارسال بپور بر آمده بود با کمالی سابقه  
 رایات عالیجات نظرش در آمد عالمانه روانه شده بی اختیار از اسب فرود آمده بخلافت اقدس شرف  
 و انحضرت در سارنگیبولی زول استقبال فرموده شد به منزل امام خان ببرد او لوازم بیکس و بیار نقد رسانید  
 چند روز احوال یافت و رزیده بعد جمعیت خاطر از نظم و نسق الوالات امام خان را بدستور سابق حال دانست  
 معاودت مشغول الحلاوه کرده فرمودند بعد چند ماه عبدالله خان او دکت بر حکومت الوالات تعیین کرد  
 و امام خان در حضور رسید چون دست نهاده دولت و خوانی بد بوشش شراب باوانی بود روزی در  
 عازم بود شاهی به امکه خان گفتگو کرده او را فصل رسانید و نقد حضرت بادشاه عازم حرم سرای خاص کردید

حضرت که در استراحت بودند از شور و غوغای او بیدار گشته بیرون شریف آورده روزی او هم  
آمدند و کیفیت واقف شده چنان سنی و برش زدند که نمودار کاره سر او بیرون نیاید کویا  
گور بجز رسید عامر ان صورت قدسه مجوس حکم و ملائک سماک سماک رسته از لنگه قلعه انداختند  
بخی نسیم کرده نیاید توفیق زایش حسنی را که در غاری حله در دل کسی را اگر سلطان بفرماید بیست  
زندگی کس خود لاف زیاست **در بیان تسخیر ولایت گلستان** این ولایت باین دریای پست و سنده  
واقع است مرزبان آن بطور خود نوده گاهی اطاعت فرماز و ای دلی نکرده در بعضی مواضع  
اند که آن ولایت از قدیم داخل کشمیر بود سلطان محمود غزنوی از آن تسخیر در آورده یکی از امرای خود  
که از کنار زادگان گلستان نام داشت سپرد از آن زبان تسل کنان فاقص بوده حکومت حکومت استقلال  
کردند شمس الدین اسلام شاه مدنی سمرقند ولایت زد و آن نمودند قلعه رهناس را بر سر حد ابدت کرد  
تا جماعه نگران عاجز شده مطلع شوند اصلا کار پیش رفت از الامر شرط آمدن سلطان سارنگ  
صلح کردند چون سلطان سارنگ و کمانجان پیش آمده ملاقات کردند اسلام شاه آنها را دستگیر کرده  
کویا فرستاد و سلطان آدم را در سلطان سارنگ رسند حکومت رشته متواتر خاک ده فو  
شجاعت ولایت خود را مضبوط نگاه داشت و اسلام شاه بی میل مقصد در پشت توغنی شاه فرمان داد  
که زندانخانه کویا را کاداک کرده و از باروت انباشته نشن زنده فرمان پدیران بموجب امر آوردند  
نمای زندانین و سلطان سارنگ که از مار و پیا پریده بعالم سنی شتافتند قدرت الهی کویا  
بر سلطان سارنگ در گوشه زندانخانه سلامت یابد **کازاکه هست** خط الهی کمانجان را در  
سپهر نیاید و **وزیران** بعد الفطاع رشته دولت افغانان کمانجان از قلعه کویا بر سر بافته

در سینه دره

در بندگی درگاه والا آید در حبس بیرون و دیگر محارفات روزهات نمایان کرده مورد الطاف و  
 و استبدغای ولایت مبرزونی خویش نموده و در آن والا ایام سلطان اوم لکر صادر شد که چون او  
 در صورت دستگیر کردن کامران مرزا در خدمت حضرت بادشاه خست از امکناهی محرمی میگوید صد می  
 رسانیده و دم آن اطراف استخوانی الا نشان میرید از روی فضل و کرم نصف ولایت بر او  
 داشته شده باید که نصف ولایت بعهده کمال خان که وارث الملک است و خدمات شایسته بخاورد  
 و اگر در سلطان اوم مقضیای یکسگی تحت سرار حکم والا بر تافته موجب فرمان والا نشان یعنی بیاورد  
 میر محمد خان کلان برادر ایکنه خان و دیگر امای متعنه بخاری استصال سلطان اوم و اعانت کمال خان مالور  
 شده سلطان اوم تمام جرات از اندازه حد خود بیرون نهاده با فتنه کمال این روی اینست رسیده  
 مشار ایضا میگرد مصوره خبک که در شهر کشت مر محمد خان متعاف او رفته تمام انولایت را بطور  
 ماریه مالک محروم نموده حضرت خاقان از روی کمال عنایت الملک را تمام و کمال کمال خان حرمت  
 و سلطان اوم با کمال بیخارج شده بخای که شیران بر آرد خبک چه باری که روزه است خبک  
**در رسیده در زخم حضرت بادشاه** روری انحضرت زیارت روضه منوره نظام الدین اولیاء که  
 شریف رفته بکام مراعت چون به چهار سوئی شهر رسیده مذکی از حرم رفته در یکگاه بوده  
 از آنجا رفت و بگفت راست مبارک در سبک و حرم و نشست و غریبوار نهاد عامر این رعایت  
 آن مکان را دستگیر کرده تمام آورده در بی بعضی حال شده حکم شد که از بعضی حال میاید اوم  
 تاحی در بلا اندک جهان را از لوبستی او مان سازند فرمان میاید اوم و بعضی رسانیده و انحضرت  
 با او بود بعضی رحمت عمال طور کلین و بنای تمام اسب سوار بدو تاجه سرفی آوردند و حکما معالجه

عوض که عرض در هفت روز رحم اندام یافت و نامی الحاح ظاهر گشت که این سعادت بود که  
الدین حسین مرزایه آنحضرت بود که او را مرزا آقا در روز بیست و پنجمی بقصد حضرت فرستاده بود برای  
ناممور رسید **در بیان کشته شدن ابوالمعالی** او در زمان نادر شاه قاجار در جنگ ارمغانه در جنگ  
و حال ظاهری او در میان درگاه بود و خود را از فرزند آن حضرت دانست و شاه فرمود که اگر در جنگ  
داشت اما بد خود بد افعال بود **و در** حقیقت باشد که کور و غی نگو و خود را **زنگ** لعل بجه از زنگ در  
بود **و** وقتی که در خطه ملا نور سر ریها تاجی از طلوس و الارمنیت یافت جمیع امر او در حسن حاضر شد  
او بعضی سخنان دور کار اظهار نموده از آمدن در بزم و الا عند آورد در سرانجام حایمانان  
او را دلاسان نموده طلب داشت و در آن سخن بموجب حکم و الا بموجب کرده ملا نور سر ریها  
کو تو ال ار لا نور رنجته رفت بعد مدت باز و شکسته کرده در قلعه مایه زندانی گشت و آن زمان  
سرانجام روگردان شده در آن نوای رسیده او را باره امان گشت داد و در آن  
بلکه معطر رفت بعد چند سال باز بند و ستان آمده کرد شورش از ملت چون کاری توانست  
در کابل رفته ماه جو خاک حکم و الله محمد حکم مرزا فیض و عشره مرزا در عقد نکاح خود  
در کابل صاحب دار جمیع گشت و مردم را خود کشیده تقابلی وقت که در اقصی رسانید و در  
برده ممر و ایام آنرا ای یکم را بنها خانه عدم فرستاد مرزا سلیمان حکم بدستان رنجفت  
و بموجب استعدای حکم مرزا کابل کشید از طرف بیله الو المعانی فوج از استه بقصد  
کردید و در باران نور مدبر و دشمنیم بوسته ماده کار را پیشند محمد حکم و او که  
در عن خراب علو رجو در امیر سلیمان رسانید شاه ابوالمعالی از شاه ایحال سر



این را گفت و بدست خود مخوف نمودار کار خود را تمام ساخت و با نقل آواست شمرست اصحان و در  
مشکست لغو و اجناس بسیاری که از حد و حدیث عازده باشند بعد بسط در آمد بویید که قلعه جو  
ملاور خاین و حوایر نفس و اجناس لطیف اند و خرد خرد از اجناس و در بعضی از حکام انجا  
از آن صرف نکرده ملک تمام در ایام حکومت خویش سلع را آن از زده صد و یک صد و یک اشرفی طلا  
سوازی از سفید و نقره آلات و طلا آلات و ققام سبک و کماثل و احاطه طلا و دیگر انواع اجناس بیرون  
از حد قیاس و در بعضی نامی بفضط درآمد بعضی آن همه را تصرف نمود در آور و حوی را از جمله نذرگاه  
نفرستاد و در طرف فتح چین ملک وسیع و تصرف یافتند دولت موزر شده یعنی ورزیده آخر کار نگاه  
و الاز سیده در هم حیو و دیگر خدمات مصدر زد و ات گشت و انولات با نقل در تصرف اولیا  
در آمد **در بیان تغییر قلعه اکر آباد** در سال و هم جلوس و الامطابق شده اساس نهادند هر روز چهار مرتبه از استاد  
کار از سگلاس و معمار و آشپز و بخار و مرد و کارکنان بکار بود و اخته تعرض سی در آن بر آوردند و در  
در گذشت و ارتفاع گشت در عه رسیدار ما ما سر نگه از سنگ را شنیده و سنگها را از طرفی وصل  
داده اند که در نظر نظار کی چنان نماید که تمام قلعه از یک باره سنگ را شنیده اند و چنان مانان  
فایده گشت و عماران را آن قوی بجه و این گران آیین باز و بخار آن سخت کوهسار عمارات و کشتای و  
روح افزای و دلخانه و الاز میت و دادند و تقاضایان باز یک پیش و حضور این صنعت بود و در  
صانع بد طوبی نموده در صورت بخاری بکار خانه جنس و کل او روزی یکس هزارین نور و بکار آوردند  
عرض گشت سال قلعه منین و شهری عظیم که حال حصار بنا و وسط روی زمین نواهند صورت  
با کرباد موسوم گردید المر اقبال در ممالک و در واقع است قضای و کشتایش بهلوه کشت

نقد و ای ال



بنمید و ایتمند ال بوالشیراز نوای فروری سبقت ی برود **خود** نوای دلکشانیس روح پرورد **مقتضای** جانها  
 فیض کسرت **نور جهان** **قصد عالمی** **و جهان** **در طالع** نور زبانی که ما و شاه غفران پناه از عرائق معاودت نموده  
 در جلالت کسره طالع که **عزت** **عالمی** **و انصاف** **نفس** **شسته** بود **جدید** **سلطان** **و علقلی** **و بهادر** **بر** **نفس**  
 شسته بود **جدید** **سلطان** **عصر** **قصد** **درا** **دست** **هر** **نیت** **انصاف** **سبقت** **کامل** **در** **شاه** **راه** **و** **رحمت** **رحمت**  
 پوست و علقلی جان و بهادر خان پیران او در کاب سعادت لوده مصدر خدمات پسندیده شدند  
 خطاب خانی یافتند بعد رحلت پادشاه **رحمت** **ارامگاه** **چون** **اورنگ** **خلافت** **مجلو** **کری** **خانی** **و** **این** **جهان** **رو**  
 یافت و همون تقابل و دیگر کائنات به مال متاصل شد **ند علی** **فلجیان** **خطاب** **خار** **ما** **خانی** **مرا** **وزاری** **یا**  
**و** **کار** **پس** **بکار** **او** **مقرر** **گشت** **مقتضای** **شیاعت** **دانی** **رو** **شیر** **و** **قوت** **مرد** **المی** **ار** **سپهر** **با** **اوده** **از**  
**ان** **کلیت** **صرف** **خود** **در** **آورد** **و** **بهادر** **خان** **را** **در** **نفس** **بخدمت** **شایسته** **نجا** **اوده** **و** **کس**  
**ما** **سلطنت** **که** **دید** **از** **آن** **که** **خان** **رمان** **که** **از** **سعادت** **اصلی** **پیره** **نداشت** **بنا** **و** **رحمت** **به** **و** **ان** **که** **خار**  
**تبار** **دولت** **و** **بنیاد** **افس** **بنا** **میر** **گشت** **است** **سراز** **اطاعت** **پادشاهی** **و** **تفاوت** **و** **انبار** **نمی** **و** **یا** **و** **مانی** **از**  
**سر** **نیز** **در** **مکه** **خلاف** **مرضی** **مقدس** **بوده** **باشد** **نظور** **میر** **سید** **از** **ان** **جمله** **شاه** **نیک** **م** **ساز** **بان** **بیری** **بوی**  
**حسن** **صورت** **قبول** **طارد** **در** **ملک** **قور** **جهان** **پادشاه** **غفران** **پناه** **ان** **سلاک** **دست** **ما** **رمان** **با** **و** **علی** **و**  
**بیم** **سیاست** **بعد** **رحلت** **انصاف** **خار** **رمان** **او** **را** **اعلام** **مد** **ار** **ن** **خانب** **خود** **شد** **سینقلی** **و** **اشقلی** **بسیار**  
**ظان** **مساحت** **و** **کار** **تجاری** **رسید** **که** **پیش** **او** **گور** **نش** **و** **ن** **که** **ده** **پادشاه** **مکلف** **چون** **بمعنی** **بعض** **مقد**  
**رسیده** **فرمان** **اصحاح** **بنیان** **صا** **در** **گشت** **که** **سازمان** **پیر** **را** **در** **گاه** **والا** **بفر** **سید** **ان** **بست** **د**  
**و** **بسی** **ان** **مکتب** **نکست** **بلکه** **ان** **ار** **بستی** **زیاده** **کرد** **در** **صورت** **مزاج** **افس** **از** **و** **مخوف** **گشت** **بعد** **مناغم**

بسیار خار زمان آن بزرگوارش خود را اند چون عازمان آرام خان ما در بی در هر دو وقت و بوقت  
استدعای شام یک آن زن نکاحی را با او بخشید و او بدنی رو بر آن شام یک ساندنند خندگاه  
نیز آن زن که را عبد الرحمن نامی که از مخلصانش بود بسیار با او دوستی داده بود و در تولد  
شام خان از خار زمان خند جدا شد پیش عبد الرحمن که در در کنیز بود و پورچه کفش آمده روز  
میگردانید روزی حالتی از عبد الرحمن طلب لونی میطو ز نمود او صد در میان آورد و در میان  
حیف و تقدی بخورده عبد الرحمن را عقید ساخته لونی از خانه او بر آورده گرفت بر او آن عبد الرحمن  
رسیده مخفیضای محبت خراب کرده شام یک را مقبل رسانیدند چون اینچرخار زمان رسید  
باشاره حضرت بادشاه تصور نموده صبح سر اطاعت بر یافت از بیجا که بقوت شجاعیت و  
غالبه ماولایت آورده در تصرف داشت و از روزیکه بر سلطان محمد عادل مبارک دین زا که  
افغانان در این شاه خطاب داده سرشورش برداشته بود بد شکست داده فرورنده ز راه  
مور شده علامت باغ گردید و بهادر خان نیز رفته باو ملتی شد و این هر دو برادر مصدق  
وفاد گردید باعث اختلال در ممالک محروسه شدند و حضرت بادشاه چند مرتبه بنفس خود  
بر سر آنها رفتند و جنگ در میان می آمد و بواسطت امرای زکیب نعمت ان معاف گشت  
چون قدر نعمت پروری و حق دولت رسید که نشناختند با وجود بدل غنایات و اهل بوم  
حرکات ناشایسته میشدند و در ممالک محروسه خللی پیدا کنند با بهر در آن حضرت باستضا  
ان مخالفان بد مال قصد مصمم کرده از اگر اباد بیچاره فرموده چند شب روز و خطم راه نموده  
حوالی پرکنه سکو در نا امان بر سر مخالفان رسیده و محاربه سخت رویداد آن سردار و اول

قدر نامه گوید



بعضی می بران سوری در پلنگه اعظم پور کار سبیل طایفه خود میگردانند و میگویند که ما در آن  
و بهادر خان بمکافات کردار خود رسیده اند و در این وقت که در دست خود کتیبه ای  
اصطلاح در محاکمات شد چون رایات عالی نسبت به آن بهجت نمودند تا بویافته از سبیل  
دست تاراج و ماخت در از کردید بعضی خایه داران در این وقت که در دست و جار آنها منور شد  
و در دلی رسیده قلعه را محاصره نمودند باعث اجراء از از ضلای و شورش غلیم در محاکمات  
انحصرت از اجتماع این شاهانه از سمت پنجاب نسبت دلی روانه گشته و در این از خبر بهجت  
دست از محاصره قلعه دلی برداشته بطرف مالوه رفته و انولایت را از محمد قلی بر  
که یکی از امرای بادشاهی بود گرفته تا بعد تصرف خود آوردند بعد بر وی رایات  
در دلی محوس تصور به باستان مرزایان بد مال تعیین کردید در آن سلطان سلطان محمود  
و انی کجرات فوت شده بود و خلیفه خان علام سلطان محمود در آن ولایت علمایست  
افراست مرزایان تاب بقاومت عساکر بادشاهی نیآورده و بدون نور ولایت مالوه  
در خرامقان خویش بیرون دانسته و کجرات رفته بخلک خان بنیاه بودند در احکار اعتماد  
خان کجراتی که او هم از امرای سلطان محمود بود بر احمد آبا بخلک خان محاربه داشت  
رسیدن مرزایان غنیمت دانسته بهروج چاکر ایشان مقرر کرد چون بجزارت جلی دگر  
در انجا تیر صحبت آنها در دست گشت با بخلک خان خفت کرده بطرف خاندیس رفته و این  
تا به بالا آمدند بعد از آنکه چهار خان حسی خلیفه را گشت و در ولایت کجرات جلی روانه  
و مرزایان نسبت کجرات رفته قلعه جا بار سرد و شورت بی خلیفه قلعه و پس از آن بهروج

مهر شده

متصرف شده قور و کنت بهر ساینه بوز چون ایفقد نه بعضی والار سید سجده ولایت کجرات و کجری را  
 بخاطر قدسی بسم نموده بدولت سعادت شومه التسمت شده بعد رسیدن در حوائی کجرات سلطان  
 مظفر عرف بنو والی و اولاد سلطان بهادر طفل خور و سال بود و نسبت از زمانی امرای  
 و استیلای مرزبانان سرانجامه کشیدند و نگه کرده آورده اند از حضرت از روی تیرم فانی بخشی او در  
 در قید نگاه داشتند بعد چندگاه اتفاقا بواقعه که حضرت رفت اعتماد و آن حواصه را که مدارا بولای  
 و دیگر امرای این بارانده ملازمت کردند و بی حکایتان ملک سجده کرده احمد آباد که همه قایم است  
 از ذوق قدوم مینیت کزوم رونق یافت و مراد عور کلو قنار و نه خان عظم شمس الدین محمد او که  
 خطاب بان عظم که موروثی او بود سر از فرمودند بصوبه داری کجرات متور گردید و بعد از نظام  
 مهام کجرات در بندر هرات کسی کوی احمد آباد نزلت کرده سیر دریای شور نموده اران شمس  
 با سیال مرزبانان منور شده در قضاة شرع نفس خویش بر زبان خلب عظم نموده از آن خراب  
 ناب سلوت بادشاهی نیارنده منبر گشته هر یکی بطری روانه شده از حضرت بعد فتح و نصرت نسبت  
 سورت نزلت دید و در یوسف راجی علیخان را در محمد خان حاکم خاندیسر ملازمت نموده مصدر مدعا  
 گشت در حوائی سورت روئی از شجاعت و مردانگی راجوتان سخن در میان آمد که حال پیش  
 انجمنی فنی بدرد خبانی بعضی از آنها وجهه را از هر دو طرف سنان داشته باشد بدست یکی سید  
 که مصبوط گرفته بایسید و دو مردانه هم چشم سردی سنان هر دو طرف وجهه را مجادی سینه خود را  
 رو بر وجهه دیدنی که سنان در سینه هر دو در آمده از نسبت سکه زدوان هر دو مردانه زد و یک  
 رسیده با خود تا آنکه نمایانند از حضرت از استماع ایمنی فی الفور سر حاصه را کسه بر دو بار نهاده

بفتح و شکم مبارک داشته فرمودند که با خود هم نبرداری که دوسر را چونان عمل آریم بهتر از این  
شهر حمله مسلم از ظهور امجدیه حاضر ان بساط عسکرت را عیبت طاعتی رویداده در یوسف را  
از روی اخلاص چالاکي کرده چنان که بی شهر حاصره رود که از دست بجاری بر زمین افتاد و  
با این انشت روسایه خاقان زبان بریده شد و انکسرت از روی ستم چه مال سینه را بر زمین  
انداخته زیر کردند و مطوف سلطان کشفه دست تجروح انکسرت را مات داده راه همان سینه را  
خلاص نمائیده درین تلاشها زخم بیشتر کرده بود در اندک ایام از معالجات زخم اندیال یا  
و شجاعت و جانبازی انکسرت بر عالمیان هویدا گشت **نظم** هر که در چشم هر که خوار بود  
در شجاعت ز روار بود هر که جازا عزیز میدارده ما همانند ازیش چه کار بود **بعد فتح**  
سورت و جمعیت خاطر از سر انجام انوران نواحی در احمد آباد نزول اقبال انفاق افتاد  
آب و هوای این شهر بر مراح اقدس ناخوش آمد فرمودند که در نزدیکی این شهر را **کابل**  
و خوبی منظور نظر افتاده بود که در چین سر زمین فیض بر همه چیز شهر ان شهر نهاده و بعد از  
راجفایده ملحوظ بود که عمر کافیه در حال که ان که رانیده اند سوار ایشان با جمیع طبایع مخالف  
آورده ناگوار ز منیش کم آب و بر بک ان نونم کرد و غنار کار بی داد که در وقت شد  
با بدست دست محوس می شود و در متصل شهر غیر از ایام بارش پونته ضحک بسیار **کابل**  
اکثر بلخ و سورت و تالابها که سواد شهر واقع است رضا یون کاوران و غنات میشود مردم  
عیان که بقدر رضاعتی دارند ورنه خانهای خود هر که ساخته تمام عمارت خانه را انداخته  
و کج انچنان نغمه میکنند که ان بایران پاک و صاف از تمام عمارت و ران پر کنه میرسد و کلمه **کابل**

کابل

از ان که در این شهر



ملتان در خانه بلوچی متواری گشت بلوچان اورا به دست آورده و بعد از آن ملتان سپرد  
و او برمی که در خجک <sup>بسته</sup> رسیده بود قاسم بی کرد و دست خود حسین مرزا را احاطه نماید حضور  
فرستاد انحضرت حاجتی او کرده <sup>مجلس</sup> فرمودند چند گاه بر <sup>بند</sup> مردم گرفتار شده  
مرزا که در خجک <sup>قصبه</sup> نرمان مندم شده بر طرف دولت آباد دکن <sup>رفته</sup> بود و آنست باز در <sup>دولت</sup>  
رسید شورش نمود اتفاق اخبار الملک <sup>کراتی</sup> که از ابرامی الملک بود محاصره قلعه احمد آباد  
خان <sup>محمد</sup> کوکله اش تاب مقاومت نیاورده <sup>سحق</sup> گردید چون <sup>بعضی</sup> بعضی بعضی <sup>والا</sup> رسیده  
ملکی رسیدن به بیچاره لازم دانسته بر حاره مادر رفتار سوار شدند و چندی از فدویان  
گرفته بر راه فتح پور <sup>مردمان</sup> شده <sup>نظم</sup> چو کوی روان گشت بر گشت <sup>بلوچ</sup> عجب <sup>نیل</sup> نیل  
کوه <sup>ایستاد</sup> ملان برشته <sup>کس</sup> اندر <sup>کمر</sup> شتر چون شتر خرگ در زیر <sup>پا</sup> ایستاده مسافت <sup>بعیده</sup>  
نه روز نور دیده ناکهان در حوالی احمد آباد رسیده مخالف <sup>محاصره</sup> احمد آباد  
از زول موکب <sup>الا</sup> آگاه بود ناگاه <sup>بلیار</sup> کوس شد عروشر و تقاره بر عد او از <sup>باشا</sup>  
نواخته از صدهایش زهره نمود آن که اخت و سینه مخالفان شگافت <sup>نظم</sup> عریو کوس <sup>رد</sup>  
پرده کوش <sup>دماغ</sup> دشمنان را برده از <sup>موش</sup> محمد حسین مرزا از زول موکب <sup>والا</sup>  
و استحال بی سابقه <sup>خبر</sup> واقف شده متعجب گشت و دست از محاصره قلعه احمد آباد <sup>باز</sup>  
اماده <sup>بهار</sup> کردید در میان هر دو <sup>خجک</sup> واقع <sup>بشد</sup> و <sup>ش</sup> کارزار <sup>استعمال</sup> یافت  
<sup>خود</sup> در <sup>قلعه</sup> خود را در آن <sup>جا</sup> راز <sup>چو</sup> شری <sup>که</sup> کور <sup>انگیزه</sup> در <sup>شکار</sup> <sup>بالمجده</sup> انحضرت <sup>مست</sup>  
شجاعت و دلاوری <sup>داتی</sup> و <sup>همت</sup> و <sup>دیری</sup> <sup>فطری</sup> که باعث <sup>حیرت</sup> <sup>نظار</sup> <sup>کیان</sup> <sup>و</sup>

معاندان <sup>و</sup> <sup>بهر</sup>



معاندان تواند بود و بعضی خویش کار برداریم که از شان با دستان دور بود و ظهور رسانیدند  
 علی از بد کمران بر رسیده شمیر و اسپ سواری خاصه اندرخت و اسپ چراغ باشد آنحضرت بدست  
 نهادند و او را پیش بر وجه زدند که از دور گذشت مقهوری دیگر رسیده شمیر حضرت حوامه که  
 حاضران حضور تقدیس کار او را نام کردند چون سپاه مخالف بست بر اسوار دعای متصوره است بر آن  
 سوار بود که غنیمت و لیر می این صفای از جانب مخالف مان اس خورد که لطف شکر فرود  
 از می آید و قوم راری نهادم نموده بجانب شکر خود باز گشت و خرم سستی بسیاری از دست بر آن  
 ایمنی باعث شکر مخالف گشت و بر شکر بادشاهی غالب می آید رخم خورده و از دست مان بد نور  
 که در طایفه میلان بوده بر گشت و انظام شکر خود را در آن ساخت تمامیدات الهی این برود و مقدم  
 نصرت گردید بر شاه به اقبال حضرت اولیای دولت لطفی که رو آوردند طرف حاکم شمس ظهور  
 بجهت که خود بد دولت متوجه شد بد جلوه فتح و فروری بوده لطف تواند بود **نظم** چشم فلک ندید و  
 نه بنید چشم خویش **این** فتح تا که شاه زمار امیر است **یا** با محمد محمد حسین مرزا رخمی شده از معرکه که  
 رو نوار نهاد و بدست مبارزان شکر متصور گرفتار گردید دست بر گردن بسته حضور آمد آوردند  
 او را از کثرت درد زخم و زود به محاربه و محالست و با سر در آمدن و بهانت و صلابت بادشاه سخن از  
 زبان بر می آید و از غلبه تعطش کردیک بود که قالب تنی نماید آنحضرت از روی تجم ان خاصه رحمت  
 فرمودند و همچو استند که در قلعه محوس سارند لیکن بیع راه به کوس سنا سار رسیده و نیز اختیار الملک که  
 مقهور شد همچون بود بعد و از ان کمان از اسپ فتاده اسپ گشت بر او راه کرده آوردند  
 عاقل حسین مراد دیگر کمان مخالف برانند گشتند و آنحضرت بفروری داخل احمد آباد شدند

در محمد  
 در محمد

و تجدید نظام برانندگی انولایت بموده بعد از ده روز معاودت فرمودند و در عرصه حمل روز رفتن  
و فتح کردن و نظم مهمات ممالک نمودن و بدار سلطنت فتح پور رسیدن اتفاق افتاد بعد چند سال  
کلنج یک صبه کماران مرزا که در خاله و صاحب ابراهیم حسین مرزا بود و در تفرقه در میان مطهر حسین مرزا  
همراه گرفته بطرف دکن رفته بود بعد سورش مرزبان با بر خود اردکن رانده و در کرات بمصده نشو و نشسته  
راجه تو در مل برای شخص صوبه کرات رسیده بود و خاک که ده روز زندگشت مخالف گشت خورده بر آه  
بدر گشت از مردم غم و غمورانی که بناس مردان پوشیده خاک میکردند و شکسته بند و مطهر حسین مرزا  
بطرف دکن روانه گشت راجی علیخان او را دستگیر کرده بدیرگاه والا فرستاد و مدتی در قید ماند بعد  
از قید بر آورده صبه قدسه در عقد ارواح او در آورده و دوازده ای سال یازدهم جلوس الالعات  
سال سیم بر راین خاک در میان بود بعد دستگیر گردیدن مطهر حسین مرزا با اکل زرع فساد کرده  
و عرصه مملکت از حسن و فاشان آشوبان شد از چند سال چون خان اعظم را تغییر کرده اعتماد خان کرا  
خلوت انولایت سرازار فرمود و بد سلطان مطهر عرف بنوار اولاد سلطان چهارم را بر این ارضیت  
که رفته رفته بود قابو یافته سورش بر داشته جمعیت فراهم آورد و او با شان قدسه ساز را دوست آورد  
که دید با اعتماد خاک که ده غالب آمدند و شهر احمد اباد عارت نمودند و بران ولایت تسلط یافته شد و خطبه  
نام سلطان مذکور گردید چون یعنی بعضی والا رسید مرزا خان سلیم مرزا خان را با خانان را حکومت  
یعنی فرمودند پیش از آنکه مرزا خان در احد و در رسید سلطان مطهر استیلا یافته تمامی المملکت تصرف  
شده بود قطب الدین محمد خان که در هروج بود عاجز گشته قول گرفته سلطان را دید سلطان را در هروج  
و بد طبیی قطب الدین محمد خان و جلال الدین محمود خواهر زاده او را ساور ملک سنی نمود و خوانه و

ریاست

ریاست و بسیاری اموال آنها بدست افتاد از بحر مرزاخان مرزاخان مست و جلال شرافت و در جوانی احمد  
 رسیده و عصبه بکار است و بعد جنگ بسیار با قبائل بادشاهی فتح یافت و سلطان شکست یافته رویت  
 و در کلمات زلفه نازک فرجام آورده مرزاخان بر سر او در کلمات زلفه محاربه سخت نموده تصرف است و  
 سلطان مظفر که بخت از دریای پدید گشته لطف و کنی رفت چلده وی اس فتح مرزاخان خطرات خانگانی که مرزا  
 پدرش بود و منصب بجهت ای که در این قبائل زیاد از منصف بود و سرافراز گشت و بعد شصت سال سلطنت  
 مظفر آمد و اعانت تمام که در جمله رسید از آن ولایت بود و معاشرت و در حال بود و بعد از مرگ  
 و راه بکاری بر سر او فرجام آورده او بداند لطف احمد آباد آمده شورش نموده در انوقت خان اعظم  
 کوکلتاش از نواح خانان بصوبه داری احمد آباد بمرتب دویم سرافرازی یافته بود که بمرتب  
 این قسم و فساد بر آمد و جنگ عظیم در پیوست هر کس از مخالف بود و صد کس از خان اعظم در محله  
 نقل رسیده و پانصد کس از کوکلتاش خان زخم برداشته و مفقود است پس مرافقا با لاجه سلطان  
 مظفر تاب نیاورده مع حاکم رونوار نهادند و سال دیگر قلع و سونوات و دوار کا و ساور از طرف ششم  
 خان اعظم مفتوح گردید بعد از آن محبت و جوی سلطان مظفر که بمرتب بست سلطان مظفر در بنای بهار  
 زمین آرا گشته در آمد خان اعظم متوجه گنج که دید بهار از آن بجز و نیاز بر گشوده اطاعت بادشاهی قبول  
 نمود و جای که سلطان مظفر پنهان شده بود بکسان خان اعظم نشان داد و چنانچه از آنجا سلطان مظفر  
 و سوار کرده آوردند خان اعظم متوجه است که او را حضور اقدس روانه سازد و صبحی سلطان مظفر پنهان  
 و سوار بر دوشی رفته است که در سوار خود پنهان داشت بر آورده بر کوهی خود در اند و جان مخفی  
 نمود **نظم** زانده تمام آن بد نهاد هر و او را و جاده بر باد داد و نهی بود و معرزش از آن چون سوار شد خود

حوالی

امرد خود را کلاه چهارم از دست برداشتن را بخبر الله انش زنده خویش را **عید** سلک و دیگر خاخر نام که کلان  
سلطان مظفر از ان طرف آمد سرش بر داشته بود در اندر فرصت خود ز پر وانه حمل کشید **نظم** علی حاکم  
که شود آشکارا **بهار** اح نهان بودن چه یار **پوشیده** نماید که سلطان فرورماه در امام سلطنت  
عباس الدین تعلق شاه عم خود و نومی بطریق شکار از دلی بر آمد اتفاق صید افکنان ارث که خود جدا آقا  
نمایند سپاره در دبی از دیهات ستمی متصل بنه سر رسید چوئی انار سرداری از نامه حال او ظاهر  
سد مقدم بر انجا آمد اسم قد منقاری و جهانگیری بخا آورده فیروز شاه شب بارجم و آتاش تمام گذر  
از تند آمد کور نهات خوشوقت و رضامند گشت بعد از آن که سلطنت رسیده تند امر کور را بر  
مشرق ساخته وجه الملک خطاب داده پیش آورد در قوه وجه الملک از امرای بزرگ گردید بعد سلطان  
فرور شاه چون سلطان محمد شاه بر پیش تخت نشین خلافت گشت مطرف خان بن وجه الملک را خطاب  
بمایون داده حکومت کجرات سراز کرد دید چو مار گاه سرخ که مخصوص بطلاطین است رحمت کرد  
مطرف خان در ولایت رسیده نظام مغوج الحاطب راستی جان حاکم انجا که از ظلم او مظلومان داد  
بودند خنک و دو نظام مغوج در عرصه کار راکشته شد طوقان بعد فتح تمامی ولایت کجرات تصرف  
برد بهای که از دست ظلم نظام مغوج بروج شده بود بد مردم انقادات و عنایت نموده عموم کرده  
موسطه را از خود راضی کرد و در <sup>۹۹</sup> چون سلطان محمد شاه و دولت حیات سپرد و امور سلطنت  
پدیرفت ناما رخا بن طرف خان که نوارت سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان محمد شاه میتر شده بود  
اقبال از دلی فراموده پیش بد کجرات رسید طرف خان و ناما رخا در اسعدا فرام آورده  
برای نظام اقبال خان بود بد حدس انما خبر رسیده که حضرت صاحبقران امیر شهور که کان در نواحی دلی

اعلان فرمودند و صورت عظیم بداند باریه را یافته و خلق کرا این عاونه که نخته بجانب ایت برسد و متعارف احوال  
 نامعزالدین محمود و سراز در میان قرار نموده بکجرت رسید و از طرف خان سلوک سبده که لایق حال بوده باشد  
 در خدمت سلطان بطور رسیده و سلطان مایوس شده از آنجا بطرف مایوه رفت و بعد از آن بقیون آمد  
 چون حضرت صاحبقران بعد از سمرقند وستان منوره سمرقند شدند و اقبال خان باز برود ملی متصرف گشته  
 پدید خود گفت که بغایت ابی زینکفر آید من و استعداد تمام دارم بهتر است که از اقبال خان ارطام بگیرم  
 و مدلی از دستم بکنم که سلطنت برات کسی نیست بجز خان ایمنی قبول نکرد و خود را از حکومت باز داشت  
 اختیار کرد چشم محمد و المال حکومت و ولایت به پسر خود داد سلطان محمد عرف نامار خان حلف عظیم  
 بیا نمود بفرمان در شانه سکه و خطبه بنام خود کرده در تخت خلافت جلوس نموده شمس الدین فدالی بود  
 عظیم بیا بول را پایه وزارت داد او سلطان را زبر داده گشت مدت سلطنت دو ماه چند روز سلطان  
 سلطان محمد عرف عظیم بیا بول بعد مغموم گردیدین حلف خویش شده خطبه بنام خود کرده امام سلطنت  
 و شش ماه و بیست روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد نامار خان بن سلطان مظفر شاه که احمد آباد  
 اوست شش و دو سال و شش ماه و بیست روز سلطان محمد شاه بن سلطان احمد شاه هفت سال و چهار ماه  
 سلطان قطب الدین احمد شاه بن سلطان محمد شاه هفت سال و شش ماه و سه روز سلطان داود شاه بن  
 سلطان قطب الدین احمد شاه هفت روز سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه پنج سال و بیجا و باره روز  
 سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر شاه بن سلطان مظفر شاه  
 سلطان بباد شاه بن سلطان مظفر شاه از نصر الدین محمد بیا بول با دوشاه نکست یافته در خرره دریا  
 شور بیش در میان رفته بود و میان میخواستند که او را دستگیر کنند از آنجا که در عوارس میخواستند

که چهار در آید قضا در دریای شور افتاده عربی بحر فنا گردید بدت سلطنت یازده سال و بارده روز  
سلطان میران محمد شاه خواهرزاده سلطان بهادر شاه که از جانب سلطان عالم سیر و برهان بود بود  
از اولاد سلطان بهادر شاه مجلس نماز او غالب آید و رسد حکومت شصت یکماه و بارده روز سلطان  
محمود شاه بن لطف خان بن مطهر شاه نهمده سال و چند روز سلطان احمد شاه عربی رضی اللہ عنہ اولاد سلطان  
احمد شاه مانی احمد اباد با اتفاق امر بر رسد حکومت شصت یکماه و چند روز بدت سلطنت سه سال و  
و نفوس شصت سال سلطان مطهر شاه بن سلطان محمود شاه بن لطف خان بن سلطان مطهر شاه چون از اولاد  
مذکور که قابلیت سلطنت داشته باشد احدی نیامد اعماد خان خواهر که مدار عالی سلطنت بود  
ایشو نام طفل نور رسال را در مجلس آورده قسم یاد کرده که این پسر سلطان محمود شاه گشت مادر او خانه بود چون  
حامله گردید برای اسقاط حمل حوائش کرد و مذمحل از پنجاه روز مانده شده بود و بعد از دو حمل گردید و این طفل از  
من از اینها فی بدو رسد منمودم الحال که سوای این طفل و ارتقی نیست متابعت ناکر است همه سر اوران فول  
اوران سلطنت برداشته سلطان مطهر خطاب دادند از الامر بدت کسان خان اعظم کو طناش گرفتار آید  
خود را خود گشت جای تقلم در آمده ایام حکومت شانزده سال و چند ماه از ابتدای شصت لغایت  
ولایت کجرات کعبه و مقصد و چهار سال از تصرف سلاطین دلی بود در یولاد و اجل ممالک مرز  
تصرف ادلیای دولت درآمد در میان روانه شدن خان اعظم مکه معظمه با وجود عدم قصد  
و مشمول عنایات مقدسه بموجب از حضرت آرزو خاطر می بود و نسبت بدت شصت یکماه از اولاد  
خصومت بسیار داشت از امری و خلاف خواستش او در حضور و بالانیر فرزند ارغاری دیدن کون سج  
مینمود و اظهار تشکلی میگردد در یولاد بی اندر حریفی تا اعلام سرور رسد بموجب آرزو خاطر گشته نعمت

المعتمد بن محمد

المهدی صلی الله علیه و آله در آنجا که رسید از آنجا که در آنجا که رسید  
 سنده درگاه آسمان شاه شام چون سونام رسید و یوان و خشی سرکار و الاراکه در آن صوبه بود و محسوس  
 و بلب دریای شور رسیده با درندان و تلمبه و نقد و جنس خود در چهار شست چون امینی تعرض الار رسیده  
 ارزده کی عاظم مقدس گردید و فرمان عاطفت صادر گشت و از روی عنایت محال جانیه او را مسلم و ارشد  
 خان اعظم از آنکه شوق زیارت کعبه اله غالب داشت در ای نصاح نگشته روانه گشت و بعد از آن سفار  
 زیارت که منهای مهمای خاطرش بود سال دوم معاودت نموده کجرات رسید و بموجب حکم مقدس  
 قدسی رسیده بترق بلارمت و الاسعادت اندر گردید و محضرت از روی کمال عنایات و نوازش که  
 حال او بود در اعوشش گرفتند و در اندک مدت منصب عالی و کالت سرافراز نمودند و مهر اقدس حواله او کردند  
 و در آنجا بمصیبت همراهی سرافراز گشت او را صاطفه منصب برای زیاده از پیماری نمود اول شخصی که  
 مفت همراهی یافت خان اعظم بود و سهم عنایات عالی بحال او را بجهت مصروف بوده که حمی المده والده  
 او دایه حضرت خاقان زمانی بود و خاطر داشت از پرده نشین نقاب عصمت بسیار میگردید و خان نیز  
 شورش و خوراکلی و شجاعت مردانگی بکعبه رود کار بود **نظم** بدانش بزرگ و بیعت بلند بسیار بود و در  
 بدل پوششند **در بیان شجره قلمه جنور** در مایه مرز این مایه شورش داشتند و انحضرت مدفع  
 قلمه آنها میبود و در منزل و پور تابع اگر آباد در زبان قدسی گشت که تمامی زمین ایران  
 بلارمت رسیدند مگر رانا او داشتند تا حال بلارمت رسیده بخاطر اقدس برسد که بحسن استقبال  
 رانا بوده بعد از آن طرف مایه نهفت فرمایم گشت سنده پیر رانا در آن زمان حضور اقدس بود خاطر  
 شور و اگر نهفت ربات اعلی لولایت میشود بدین لورس پادشاهی از سعی من خواهد دانست ما من

از لشکر روزی از کتبه رفت چون در نمودن بعضی دار رسید تا دست تحریر تا بطریق او بی رود <sup>و</sup> <sup>است</sup>  
لازم آمد از دجول نور سمیت ولایت را نامتوجه شدند و در حوالی قلعه بمورد رسیده آن حصار را که در حصار است  
شبهه افاق است محاصره کرده چند ماه علی النوار خلیف بن محمد در میان آمد روزی آنحضرت بر آنی <sup>طال</sup>  
سوار شدند بعضی رسید که از وزن قلعه چند مرتبه شخصی مبدوق سرداده و آنسی با مل مور حال رسیده  
مافان زمان مبدوق خاصه بدست اقدس گفته بسوی این وزن سرداده نقدت از روی حرارت  
رسید بر بان تقدیس گذشت که دست اقدس جهان سبک نماید بجایه در شکار گاه سنده و <sup>طال</sup>  
میرسد و دست سبک نماید همانا که این مبدوق کارگرفته نامی الحال خبر رسیده که برادرم خلیل  
سردار قلعه بود از انبرگشته شد و نقیب دست مبارک بر نشانه رسید **رباعی** در مکره این نقیب <sup>طال</sup>  
اگر هست **حکم** افکن در گرم حوی و اتش نفس است **موقوف** اشاره است در نفس ختم <sup>نکته</sup>  
ز گوشه چشم رس است **چون** محاصره بامتداد کشید و کارزار پیش رفت بموجب حکم والاد و لقب <sup>ن</sup>  
قلعه رسانیدند و هر دو را از باروت پر کرده یکی اتش دادند و دیگری موقوف استند چون سردار  
هر دو لقب پایان قلعه با هم اتصال یافته بود بقضار اتش هر دو لقب خوردند که بادشاهی که در <sup>ن</sup>  
لقب و بی عاقل بود بسیار ضایع شد بدقتصه چون اقبال بادشاهی قوی بود متعوج گردید <sup>بعد</sup>  
خسب بسیار و زودات بی شمار حاصل فنا که از امرای بزرگ را نامتوجه گشتند <sup>بعد</sup>  
فتح قلعه و لقب قلعه دار نغمی و فروری از آنجا معاودت نموده خطبه و کلماتی اجمیر زول اصلاح <sup>بعد</sup>  
در زبان سابق سلطان علاء الدین خلجی باشک فرادان مدت تمامای قلعه مذکور را محاصره کرده <sup>بعد</sup>  
از لشکرمان خود را کشند داده کاری از پیش زده و لغت حدیث زین سین عالم اخبار اقلید نموده

مجلسی آورده بود



بدلی آورده بود در پول از اقبال عد و مال انحضرت در اندک مدت چنین قلعه اسمانی از نفع افاض  
 یافت از آنکه ای نصف شهر و ماه الهی نجات و اسطر اسعدار ماه الهی که سگی شش ماه بوده باشد  
 این هم انعام بدیقت **نصره** طو لارم دولت قرین نصرت یار **در بیان معاف کردن حر و طریقیه صلح**  
**کل در زمین** در وسعت آبادند و در آن مقدار مبلغ این چند ان است که محاسبان روزگار از عهده  
 ضبط نتوانند براند مفضضای حق است آبی بر زبان مقدس گذشت که مقرر کردن هزینه محبت آن بود  
 که همواره مبلغ معینه در خزانه وجود باشد و باعث تقویت سپاه اسلام و شکست مخالفان مدد  
 هرگاه میانس اقبال روز افزون بر آن کنج در گران و الا فرام آمده و جمیع راهها و راهبان بند  
 سر و خط اطاعت نهاده باشد چه نخواست که باین تکلیف زبردستان و سکنان را در از رسانیده  
 سوره چه که ملاشری در زمانیکه راه مانکنه تسخیر ولایت کویستان بجات قیادت راههای اندک باز  
 شده بود گفته و این قطعه نا در حال آمده **قطعه** شهبازمان فرستاده بر ابراهیم که ساز دهند و آن  
 را آرام جان رونق گرفت از عدل تو دین **که** بند و میزند شمر اسلام **که** از آنجا که بادشاهین  
 مفضضای غضب دین و مخالفت مذرب در آرزو اند از میکوشیدند و بفرقی را در ای حربه حوار و دراز  
 می نمودند و شمعاری و دل ازاری را کار میفرمودند و از اثواب بصورت نموده از عبادات میسرند  
 انحضرت از بوی حق خدا دل و نور عقل و معاش و معاد سندان ای ضلع کل بوده طوائف انام و طوائف  
 خلایق را بر طریقت دیده بر زبان فضا بیان آورده که مبدع جهان ارباب خلایق مختلف  
 و میلیون میسب در فضا کرده انواع الطاف شامل حال آفریده ای خویش مبدول میدارد  
 مختلف بادشاهان و الا شکوه که طلال ابر و مغال سینه لازم واجب مخالف و مبارع وینی منظورند

بندای چند اینک نظر دیده عنایات خاص باشد بر تو اقبال که بهتر نیک بدکسان می باید بهمان شایسته  
در صورت علم شد که از تاریخ حال مجلس از تمام ممالک بطلب جرم که است آن ممالک و ممالک این نصیبت  
مراج حال زبردستان نشود و مسلمین و بنود و کبر و رسا و دیگر عمل مذکور باید که در مقام صلح و صلح بود  
هر کدام بدین این خویش بر ستار ازید کار باشد **فرد** در هر دو که و سیمی کفر و دین چراست **از یک چراغ**  
کعبه و بخانه روشن است **و** و بنا بر صلح حل که محمول و منظور از حضرت لوده در هر یک مجمع که غار و سفاد  
بر روی دار و از شران جمیع او مان و فضیلتی تمام ممالک از سبب و سبب و نبود و نصاری از  
و کبر و رسا و فرنگی و از سبب و در ندمه و دیگر ممالک در ولایت ایران و توران و در هر دو اطراف شام  
و بر همه چیز رسیده و خارناک و کانا پالک و دیگر ممالک که در ممالک هند و حستان و رواج دارد  
که در جمله ایوان که بهین قصد تعمیر یافته بود فراخ آورده و مقدمات خاص عقلی و نقلی و به دست جمع  
رضا اصفا میفرمودند و نقد حقیقت و معرفت بر کمال نیز می رسانیدند و فضیلتی انما است **را**  
ساجده در آورده خود در امر حق منصف می شدند **فرد** و کتاب عقاد و وحلت همه را عدد پدید می آورد  
ندیدند حقیقت راه افانه کردند **و** برای دریافت حقیقت دین و آیین اهل هند کتاب همانهار **را**  
که بر اکثر اصول و دواعی عقدهات بر ائمه اشمال دارد و منضم کنی عالم و عالمیان و قدم همان  
جهانمان است و درین کشور معر و بزرگتر از آن کشانی نیست **حکیم** و الا **انجام** عیاش الدین  
علی نصرت خان ملا سلطان و عبد القادر نقاد سی مترجم کرده و بزم موسوم کرده اند **از نظر**  
که رسانیدند و شیخ ابوالفضل حطه از ابغارات مین تعلیم در آورده و همچنین بعضی کتب **را**  
امروزه از همه کرده و بارها بر زمان افسس گذشت که از وزیدن نفلت چراغ امتیاز از **را**

کتابخانه



است مرده و اوست میباید قصد جان در آن نمودن چه سخت نیست و در آنکه خردی از او است کور  
چو انانست کردن چه سختست با وجود اینهمه بر آن آمدن این از راهی در خردینه و بندهش ان از سوال است  
در بصورت ترک گوشت خوردن بود اول است **فردا** که در آن است بدانی اگر خواهی نفس  
بخیزی **و** نیز میفرمودند که شعله شکار محض تو بخواری و حفاکاری و عین بیداری و صلا در آن  
صد اما ترس مقصباتی بخواهستی و نفس دوستی رای سخته تا بگوئی که بختی است از انما شادان  
قصد حاد از آن میکند و چنین ملکمان در خواستهایان **مردم** میفرستند و میگویند که این صورتی  
بیکر عجب از بدایع ضایع حقیقی از انگی یافته در اقدام ان عرش طبعست نمودن و چه در آن است  
انفوس و دی حیات را که هر یک جان غرر دارد برای تماشای که وی پیش نیست معده و پستان  
**فرد** میار از موزی که دانه کش است **که** جان دارد و جان شیرین خوش است **با** بار انشال  
امور بعضی اهل اسلام که عالی از تعصب بودند خاقان بر ما را بر کشید از دین منم ساخته انواع محمل  
می نمودند خصوص مولانا عبده سلطان پوری که از اسلام شاه افغان خطاب شیخ اسلامی یافته دار  
زمان محمد دوم الملک مخاطب شده بود و شیخ عبده النبی صدر کل سب حضرت سخنان دور از کار  
و بهین سبب خاسته مکه معظمه رفتند چون نهند و نشان آمدند حکم شد که هر دو را بنیدند  
الملک از فرط هم قالب بشی کرد و شیخ عبده النبی را حواله شیخ ابوالفضل کرد و مذکور شد ان  
از عیبت که ما هم عداوت داشتند بر ما بها افتاد که شیخ ابوالفضل او را حقه کرد و عیبت  
شرایط اسلام و ادای ادا بشاداب عظام که از ان حضرت بوقوع می آید **فرد** در آن  
و بطور رسیده باشد **نظم** بدانش لا زکر و بهمت بلند **با** بار و دیر و بدل **با** شمشه **با** نه از

در میان ایشان حضرت خاقان بر اجداد خود وستان در زمانه  
 شاه عرفان بنیاد با این بزرگوار و بد شاه طمات در لغت استفسار فرقه مند وستان کرده بود  
 حضرت همزه بن محمد بازنشاه خلافت نمود از طرف اعدایان گرفته بود و در آن هنگامه اگر زمین را  
 عمده ایشان استمال در میان می آمد و وقت فرقه حمد و معاون میشدند و بدین منظر در سلطنت  
 رو می نمودند اما بد شاه عرفان بنیاد چون بفرستنی سر براری خلافت شده اند می طلبد و محظور  
 تقدس داشته اند و این میباشند که از زبان جنابانی از طوایف خاقان برمان رسالت  
 حصول این قول توفیق می شود و داشتند در سخنان می توانی که از عمده زمین را از آن  
 در حرم برای تقدس سرافراز نمودند بعد از آن راجه بهار علی کجوه که عمده ترین راجه ما بوده بدین  
 طلب می نمودند و سبب مخالفت بدست قبول میکرد و آنرا سرافرازی خویش درین داشته صبه خود  
 در عقد او دواج حضرت خاقان برمان در آورده **نظم** روزی که طالع رو مند بود نظر او را بر پو  
 بود همانند بر رسم امای خویش بپری حیره زاکر و نهیای خویش **ولادت با سعادت شاه**  
**سعید غنی جهانگیر بادشاه در فتن خاقان زمان پیاده در اجماعی نذر چون آنحضرت از زوی خلف**  
 سعادت سرشت داشتند و عقد این نمائیکشود و درخت امید شکوفه میکند و اما به سر مراد شمر  
 از نمنا و نظره در صدق میر میسز لیک مر و اید خواستش حاصل می گشت **نظم** تلاش هوای میوه سوت  
 میکند و شکوفه می بست از قطره ابر او شدی بر **نظم** در وطن صدق می شدی در **نظم** برای حصول این  
 شخصی رسالت از نزد دکان در گاه کربا و سبحان اله عا بود و در قضیه سکری استقامت داشت  
 انجام آوردند و حسب الارشاد ان خدا گاه در زردی کلی قضیه مطور عمارات بادشاهانه احداث نموده

بمخبر تو نوم کرده و از اطفاله هزار و اوذ نعمايات سبحاني و سرکات و غاي و دروش در سال چهارم  
حطابق ششمه عري از بطر عفت سرشت خلاصه عصايف رور کاره راه بهار کل قلف فرجه آخره  
والا که سعادت و لاوت يافت **فرد** يکي عجم از باغ دولت و ميدان کرات ن کل چشم کسي بديد نام  
مولود سوز مناسب بود و دروش خدا اندکش سلطان سليم بنا کرد که مالي الخال ندر حلت خاقان  
اورنگ اراي خلافت ششمه بمالير بادشاه نامور گشت خواجه بجای خود بخري در ايد چون انحضرت  
موزه جواهر معين الدين شبي که از و اصمغان حق و زرينان مطلق بود در ششمه ۹۹۹ همان گذار ايد در  
در خطبه امير اسوده اند اعقاد تمام داشتند همي که روميده بر نارت روضه و حيره است  
ما حاج مرادي نموده و نعمايت الهي و مياست اعقاد انحضرت هم با تمام حيرتيد **نظم** مرالمه استغاث  
بدروشش بود **که** بر فرديدون رويش بود **در** صورت جهول از زوي و لاوت حلف گشت  
که پياده قطع راه نموده ديانت روضه موزه کنند در يو لا از با ميدان ايزدي حلف سعادت  
بعالم وجود آمده ما بقاي بزار و از اختلافه فچور سکوي يا انجور در محفل منزل مراسم منزل و  
پياده طی مسافت نموده زيارت تفهه رسانيده معاودت فرمودند در اصل حاقان زبان صلي  
دل بود حرمت حصار تي که از ان شير دل توقع بي آيد از ما دشان ديگر کم نشان نميدند ششمه  
ابو الفضل در اگر نامه نموسند که روزي بقصد رور ارامي پياده از بنهار و اندک ششمه انجور در کار  
رسيدند غير از چند کس از زرينان راه هم بجای نکرده و سري لغار در انحضرت و سواري فصل  
ما بر بودند که احدی از قبيل بابان از نمود کار انقدر مهارت نداشت همچا که قبيل گند  
اوم گشت فلها زاکشته باعث اشوب شهر مي شد انحضرت دوروي قبيل رفتند بديع بابان

نوار گشته

سوار میشد و از آنجک میل میخوردی انداختند و بار آوردن عن خشک فیلان مست بخار نمودن جرات خود  
 میل جنبه رفیع دیگر یافتند و چون حضرت نظار کبیران مکرور دیدار و **واج شایسته سلیم با صبه مؤنه راجه**  
**والادب سلطان نور محمد یعنی شایسته عجمان بادشاه** چون حضرت عاقان زمان رواج و اطوار <sup>هما</sup>  
 مرقوطا گردانیدند آنها با وجود مخالفت مذمت از سبها سر از ازی دانسته از طرف این راه  
 و اگر دیدند بعد از آن که شایسته سلطان سلیم مجد بلوغ رسید اگر چه سابقا صبه راجه بکوت در سلو  
 بخار عمل در عمارتین شومینان خلقه خلافتی نور آمده بود اما در یو لاصبه راجه ولد برای باله بود مر با  
 بیکدیگر مابیت ولایت و نزلت آنکه سر آمد چندین راههای و الاشان بود در عقد ارد و واج ان کومر  
 در آمده ماه آسمان سعادت با تو رشید فلک خلافت و ان یافت و زهره برنج عصمت ستری در  
 در همه تناس عالی تو منت داده انما س مقدم مقدم نمود ان حضرت بمراعات رواج طمس انما س  
 با حاجت مقبول و موده منزل او شرف بود در راجه بن الاوان و امثال سر افتخار بر افراخته مر اس  
 و بیس مقدم بر سائیده و از نقدی یا شاگرد پیشه اسم نویسی نموده خلعت بهر کدام داد و امرای عظام  
 بلوازم صیافت و کدرانیدن مخالف خوشنود گردانیده و فیلان کوه پیکر و اسپان باد بیاورد  
 ری و مدار و علامان علمان شکار و فرادان کون و نصبت و موارر رعت شاد و دیگر انواع امته  
 مایه کونا کون اجناس عفت کشور چندین خود و عرو حقه شنگ در در بسیاری و درج یا قوت کومر  
 زبور مر صبح از خواب لطفی خست بر احام داد **نظم** دو سار و یا قوت شنگ و عسره و موارر رعت حر  
 در سبب سبب راجه ای راجه ای که شسته زانده چون چندین سی چاههای که انامیه سربها پوشیده است  
 سبب سبب سبب راجه ای راجه ای که شسته زانده چون چندین سی چاههای که انامیه سربها پوشیده است  
 سبب سبب سبب راجه ای راجه ای که شسته زانده چون چندین سی چاههای که انامیه سربها پوشیده است

در کتونی **ما** ز هر چه جان بود آوردی **ما** کت و خیمه و خرنوب کند لال **ما** ز کوبه چند آن که صد کاروان  
ساقی ابرو و راجه بکوت و اسر سلطان خرد و خلف شام راه سلطانی سلیم عالم وجود آمده بود در تولا  
از طبع غیب برشت همه موته راجه در سینه سی پیشین جلوس والا مطابق هر چه خوری سلطان خورم که تا  
الهمان رنبت او ای سرر خلافت شده شاه جهان باد شاه ما مورگشت سعادت ولادت یافت و نم  
عیش و عشرت و انجمن امضا طمرت ارانته شد دست بر ل و عطا کتا بود و داد خود به سجا داده آمد  
**نظم** کلی شکیب جان پرورد درین ماغ **ما** که بوشیم همه فلکسان را کند **ما** درین شمشادین کار بود  
برخاست **ما** ز صفت اختر مبارک نهاد بر خاست **ما** شاطرا و محبت از بار زانه **ما** بواجده **ما**  
**در بیان سوانح بدایع که در زمان انحضرت وقوع آمده** در موضع مکه را وقت معالما و مقدم  
شخصی که با او عداوت داشت قاپو یافته زنجی بر بست و بنا کوشش آورد و همان رحمت را وقت  
مذکور قالب شدی که بعد چند گاه رام داس نامی خوشش او را بر ولادت یافت و بر بست و بنا کوشش  
او را هم لو به شربت شد که راوت معاز از زخمها مرده بود مار طریق ماسح در عالم وجود آمده و  
و پسر بعد رسیدن بخبر مکه رفت که من راوت نگاهم و نشانه صبح میدارد که مقرون تصدق باشد چون  
این سانکه عرض الار سیدان طهلاک را حضور اقدس طلبیده داشته بر حقیقت و اوفی شده مذکور که هر صفت  
بوست و یکنام بنای پایا سر خلافت آوردند هر چه مردم بر زبان میگویند او دست بر بر عمل نهاد  
از فعل بیان نمود همین طور اشعار میخواند بعضی شعرش حال روید و جمعی شمشادینی و انمودند که بیان  
او از کزنت و در زنت کار احوال سائیده بود و دیگر شخصی آوردند که از آنکه رو به نیست **ما** در  
و همه زنده بودند ز زبان مهدس گذشت که وقوع اسام این امور از قدرت ایزدی چه بر سر

سایه

عالم آورده



حاضر آوردند که بگوشن سوراخ گوش داشت هر چه مردم مکتفندی تفاوت می شنیدند و دیگر درین  
 ستاره در وقت درخشیدن از خوابت آن در عراق و خراسان فتور عظیم رود داد و دیگر در وقت درخشیدن  
 خاقان زمان رودی می بودند که زباندهانی مردم از کسرت صحبت بعضی از زوگهان الحامس نمودند  
 که او میان باطن فطری است اینمی محتاج صحبت نیست آنحضرت بخت انجان بعضی در ویرانه عمارتی  
 نموده چند طفل را آورده در آن مکان گذاشته و دایه های زبان بسته برای سر دادن مقرر نمودند  
 چهار ساله شد بدختر خود پادشاهی اینها از زبان پدرش نامیده ای وادی سرمانی حرف  
 ظاهر شد باینکه گفان او از مصحف ارباب حرف بر زبان می آوردند در بصورت گفتار آنحضرت  
 نامتجان رسید و علی الاقوال زباندهانی از صحبت حاصل میشود و چنانچه نوزادگان را صحبت مردم می  
 که میشود در زبان همان دبا ز ماد میگردند قطع نظر از او میان که لطف جلی دارند طوطی و شاکر که  
 زنی فطری اینها نیست از صحبت او میان حرف میسر میشوند دیگر آنکه از سانه عینه که رود داد  
 نومی از ملار زمان سرکار و الای برای نادر سرانمان نواحی اگر آباد بقیع شده بود و با نمرودان محاربه  
 در میان آمد در آن فوج دو برادر از قوم کتیری زد و در ستانه میگردند فضا را یکی از آن هر دو برادر  
 در آن کار را کشته شد عشق او را در خانه او با کربا آوردند و برادر دوم در آن روز بمحمان  
 زد و میزد و از آنجا که آن هر دو برادر توانان بودند و تقاض قدرت قادر مطلق همه هر دو  
 منقوس ساخته و مصور حکمت الهی قامت و سینه اینها محاصره نمیدیدند کی حضور در آورده بود **نظم** میان  
 شاه بوده **نظم** **نظم** چون آن دیگر یک **نظم** بعد رسیدن **نظم** در خانه زیرا که **نظم**  
**نظم** **نظم** که ام کس از آن هر دو برادر کشته شد و شنید مردمی تفاوت بود هر دو عوارث **نظم**

افاده برای سوغتی مسند شده ان ملکیت که شوهر من است برای این بیکر میان من و من ملکیت  
سوی من است رفاقت بعش خود را خاکسپاری ز رفقه زهرا بمقدمه کرد کونوال را بوجع شد  
کونوال این ساجه عریضه بعرض مقدس رسانید جافان زمان آن مرد و عورت را از حضور و اول طلبه  
ستکشاف تحقیق نمودند عورت را در کلان که از آن لوایان ساعنی پسته بولد شده بود  
نمود که شک شوهر من است مصداق اغفاد من ایله یکنانی منقصی میشود که نه ده ساله من فوت  
بایچه دغم میزند عریضه بسیار بوده شکم این را چاک سازند که اگر بر بکله دماغ بریزد و اسهال  
شوهر من است بوجع حکم و الا برای اینجان که ارده جراحان کار ساس حکم را شفافند و  
مانند رحم نیر بجارش ظاهر گشت چون امعنی بعرض مقدس رسید باجت سخت که در اطمینان خود  
فرزند و پند نبر است جلوه در آتشی است حاسوز بکله تراشی خجرا نبر است و در و خراشی  
خو بخوار مقلان بحال برادر دویم همراه فوج مذکور در شهر صادر شد و ظاهر شد که فی الواقع  
عورت بر عقل و دانسان زنده افزین فرموده حکم برای سوغتی او صادر شد و ان را  
دار با بیکر میان شوهر خویش برای نموده در آتش عشق و محبت خاکسپاری کرد **دیدیت** حر و در عشق  
کم ز بند وزن سببش بگر برای مرده سوز زنده خانی خویش را **در بیان تسحر و لایب طینه**  
**بفاله مملکت دیار سرفیه** در اوقف سلیمان کرانی که از امرای زبکن شهر شاه بود حکومت او لایب  
داشت و تا عهد حضرت خاقان زمان منقطع بود چون منع خاں حاکمانان حکومت دیار سرفیه  
منع گشت بدفعات سلیمان مذکور خاک در میان آمد و سلیمان ماه شده از این ماه شاه شاهی نمود  
کرده حاکمانان ملاقات نموده تا ایلیم زندگی پیر از اغفاد و رفاقت چون او قابل می کرد

در کتب اولی

بر مسند حکومت نسبت و بعد چند روز تمام ملک سی کردید پس او داد پر دووم سلیمان عالم انولات کشته  
 دوم استلال زده سرارته کی حاصره الازرافت معجم جان اماده خاک شده قلعه بنه را محاصره کرده مدتها  
 و آن عرصه است نمود اسد عای مقدم تقدس کرد در عین رسالت که از کثرت آب و صلابت راه مانده بود  
 رایات عالیات نصرت فرموده در حوالی پینه زون استلال نمود و حکم بر محاصره قلعه شد در او دور خود  
 تاب مقاومت ندیده با طهارت اطاعت الهی بخاک قدسی دستاورد چون الهی باسلام عهد فلک زنده کرد  
 یا حمت حکمت که داد و بخشش شوق ملی را اختیار نماید اول تا و تنها در هر نگاه آمده ساررت نام  
 هرگز در عهد شود ملک از و باشد اگر دل برین نهند او مرد خود که خرید شجاعت شهور باشد  
 تا سر ملی از بهادران در بر سر او دستم از آن هر دو دلاوران هر کس طغریا بد فتح از جانب او شود  
 در قبول کند از فیلان مای که لو نور حرات و فطم حس و بند توی و نماز بوده باشد در معرکه نبرد  
 انجام کرده خاک او نویسم هر که از آن که غالب بود روزی از جانب او باشد چون الهی این احکام قدسی شنیده  
 او حضور والا رحمت شده کرد او در سید شوق مسطور که از شش نمود او با سجده کی از آن قبول کرد و حقارت  
 اینجا حاجی پور که آن روی این یک محادی پینه است یعنی بهادران نصرمند مفتوح کردید و محاصره  
 سر مبارک شده افعانان اسر و بار خود در این روز کار خود دیده داد در آن است یاده کشی بود طوعا  
 در کشی ایند آخته توفیق شد روانه بمقاله شد سوری و وحسی عظیم در قلعه پدید آمد بعضی افعانان از خط  
 در آن نگرانی در بار اند کشی ندانند و غرق بحر فاشه بد و مرفعی که خود را در کشی ایند افتند از رطوبت  
 با کشی غرق گشتند جمعی از کثرت انبوه بلاش را دیده ما مال کردیدند و بعضی که راه بیرون بر آمدن نیامدند  
 و از آن روح و دووار انداخته خدیو سی در شدند آنحضرت سحرگاه حقیقت و افشاده قلعه

دولت سپرده خود بدولت اقبال تعاقب فرموده اسب سوار شده از دریای سن که شده با شام  
سی کرده راه قطع کردند درین تکه و حسیان پسر سلطان محمد عامر که چهار شده نقل رسیده و دیگر  
مخالفتان سروران راه عدم آباد رسیدند و اکثری که خیمه خان سلامت بردند **نظم** مخالفی که در  
براه گریه سپه در عقب رانده مایع نبرد گریه آن شد بدین دیران همه چو از شمشیر غنچه آه خود  
چو آن بدشکالان بر نیت شدند **نظم** سوار از غنیمت شدند همه راه کردست و زیسته بودند  
خسته و خسته و گشته بودند از این مایع خان جا خا باین را باشد که آن مایع خان داد و خان  
نفس کرده در پرتبه معاودت فرمودند راه تو در مل که درین هم خدمت شایسته بعد سپه سانیه بود  
بعنائیت علم و تقاره سرافراز گشته و قافیت مع خان معجز کردند و حضرت بعد علم امور انداز  
بار مراجعت فرموده بر راه اجیر بعد رمارت روضه قدسیه مدار سلطنت فیمور و زول  
حکم شده که از اجیر تافتج پور در سر کرده های خیمه و مناره بلند بخت علامت کرده احد است کند و  
را از شاه های ایو که شکار شده در شبشید در اندک فرصت ماه مناره بر طوق حکم والا مرتب کردند  
انقصه مع خان در بمقاله رسیده با داد و خدک نمایان کرده رنجی گشت و اکثر امر امان شمار شدند  
و از اقبال بادشاهی داد و مغلوب گشته بندگی در گاه والا قبول کرده بکشتن لای لایقه و فیلان نامدار  
محبوب پیر خود بخت و الا ارسال دانسته و راه تو در مل از مهم بمقاله خاطر جمع نموده بحضور رسیده  
بمنصب اشرف و یوای سر اواری یافت بعد چند گاه چون مع خان خانانان بمرک طبعی در گذشت  
داد و قابو مایه از عهد رگشته سرشورش بود است بعد معروفی تقدیر خانیان و راه تو در مل  
بر سر او نفس شد بدان در بمقاله رسیده بدقتات ناربات نمایان کرده

داد و در

و او در دستگیر شده و قتل رسید بر او را در کاه قدسی نهادند و در عنایات شدند و او را نوبت قتل  
 از بقاله رفع گردیده با عین امنیت گشت **مهر** چراغ فتح بر افروخته داشت منع پوشیده نمایند  
 که مر بلا و بقاله آغاز ظهور اسلام از ملک محمد بنیار که از امرای بزرگ سلطان امین بود گردیده از  
 ولایت در تصرف سلطان دینی گشت در ششم قدر عاوا از جانب سلطان محمد شاه فرودین چون باین سلطان  
 عباس الدین نعت شاه بود فرزندین بانی سلاطین بقاله لوی که یافت گشته بر بسند حکومت نشست سلطان  
 عباس الدین بلسند حکومت دوازده سال سلطان علاء الدین عرفان ملک عاوا که عارض شد <sup>قدر</sup>  
 بود با سلطان محمد الدین خجک کرده غالب آمده او را افضل رسانیده نوای حکومت بر او است چهار سال و <sup>تیمار</sup>  
 سلطان شمس الدین علی صاحب ایلان لوی سلطان علاء الدین سردار آن گردیده بر بسند حکومت تمام  
 سبزه را از حسن سلوک و تدبیر ما خود منطبق نموده از راه برشته بر سر علاء الدین آمده از حسن عا  
 گشته ادای خود را مسامحان عدم گردانیده بر بسند حکومت ممکن شد در آن زمان سلطان و در  
 آوردنک ارایی خلافت دینی بوده میراث شد بر بقاله نعتن کرد اما کار پیش رفت بدت حکومت  
 گشت یکسال سلطان سکندر بن سلطان شمس الدین دوازده سال سلطان عباس الدین بن سلطان سکندر  
 باز دوازده سال و جنبه ناه و سلطان السلاطین بن سلطان عباس الدین با برده سال سلطان شمس الدین بن  
 سلطان السلاطین بجمال راه کالس از زمینداران انولایت بود چون سلطان شمس الدین رحلت نمود  
 وارثی از و نماند راه کالس سلطنت گشته بر بسند حکومت نشست بجمال و چند ماه سلطان جلال الدین بن  
 راه کالس را بی خلافت قوا اسلام نموده خطبه و کعبه بنام خود کرده نوزده سال و چند ماه سلطان  
 سلطان جلال الدین نعتن سلطان نام الدین بن سلطان احمد شاه هفت روز سلطان با شاه

ارضا و سلطان شمس الدین دوازده سال بارگشاه عرف نام سلطان علام قابو یافته سلطان  
کشته سنده آرای حکومت کردیدانی الحال امرا اتفاق کرده او را ششصدت حکومت نوره سال  
برادرزاد بارگشاه سست سال سلطان سکندر بعد چند روز ما امرا اتفاق کرده او را معزول کردید  
سه سال و چند ماه بارگشاه تو امرا می خشاہ راکشته رسیده حکومت نشنت و در هر حال که خواهی بود  
طلبه شش پیش آورد و ماه و ماه و ماه روز فرورده سال و چند ماه که محمود شاه فرورده سال  
مطهر شاه حبیبی تو امرا لاجی محمود شاه راکشته حکومت رسیدگیسالی و خجایه سلطان علاء الدین که از  
مطهر شاه بود و بقا نوبی که یافت رفای خود را کشته حکومت رسیده است سال نصف سال سلطان  
بعد در رسیده حکومت قرار یافت بمقامی که حضرت ظہیر محمد بارگشاه فرج بند و عثمان نمودند سلطان محمود  
برادر سلطان ابراہیم بودی پیش نصرت شاه بنیامی رده و دختر زاد در کفاح نصرت شاه آورد و بعد  
شیر شاه غالب آمد بمقامه را از تصرف نصرت شاه بر آورد و او در معرکه رنجی شده بر مرت خورده  
حضرت نصر الدین مایون بادشاه رسیده استغاثه نمودند حکومت نصرت شاه چهارده سال همان  
از امرای کبار مایون بادشاه بود حضرت بادشاه انولایت را از شیر شاه بر آورده با و دادند  
محمد خان الحافظ به بہادر خان که از امرای بزرگ شہر ساری بود بعد فتح بر حضرت بادشاه جماعت  
بعد محاربه فرستاده از انولایت ممکن کرد ایند بعد ان سلمان کرانی که از امرای مشہود علامت  
حکومت استقلال یافت اگر چه سکہ و خطبہ نام خود نگذاشت اما حضرت اعلیٰ خطاب کرده بود و بار دین سلمان  
بدر قایم مقام گودیدہ بود سبزه رور داود و بر دو و سلمان در سال ۹۳۳ و ۹۳۴ حاجت خان و راضی نمودند  
داود را بقبل رسانیده انولایت مالک داخل ممالک خود نمودند از ابتدا ای شہر حاجت خان

دو و چند روز  
در وقت

که در صد و سی هفت سال بوده باشد ولایت نگار از تصرف سلاطین و پهلوی بیرون ماند انقصه را هم بود در  
 بعد جمعیت خاطر از مهمات انولایت در اندک مدت بحضور رسید و پس از آمدن را هم در اندک فرصت و <sup>خان</sup>  
 برکت حق پوست مطرف خان و یوان اعلیٰ از حضور بصوبه اری نگار نفس گشت این مطرف خان که خواهر <sup>مطرف</sup>  
 مشهور بود از ابتدای حال نوکر سرخان بود بعد نفوذ سرخان که روزی برکنه و سرور تابع بنجاب <sup>بود</sup>  
 این صفت قابلیت و کار دانی و بعضی <sup>الایسید</sup> در حضور طلبه اش در یوان توپان و موده <sup>مقصود</sup>  
 کار ظلمی در اشرع اوقات ساه دیوان اعلیٰ سر او اری یافت و مدنی باین رسم مختار بود در <sup>بصوبه</sup>  
 داری ریخت گشت و در انولایت رسیده نظم و نسق امور بر داخت بعد چند گاه معصوم خان  
 کابلی جایز در بیمار از <sup>بسیار</sup> اسپ که در آن نزدیکی تفرشته بود عدول نموده سورش کرد و  
 صفت دیوان در ای <sup>یکه</sup> و بعد اسب گشتی بر کار والا گفتگو نموده سوار شده و خانه سرد و راقش کرده <sup>خانها</sup>  
 لغارت در آورده سر بی برافراخت و همچین در نگار در یا خان قاقان و دیگران گشت بار <sup>افت</sup>  
 رویداد جایز مطرف خان بصوبه دار محاصمت در زریه باغی شدند و معصوم خان کابلی <sup>بستان</sup>  
 شده جمعیت فراخ آوردند و بسیاری از امرای دیگر نیز از مطرف خان ارزده شده بخانقاه <sup>منتهی</sup>  
 و در اسرف <sup>بسیار</sup> و با حضرت و با حضرت مخالف در زریه بقصد مکه معطر روانه شده بود و <sup>منتهی</sup>  
 جوی و واقع ظلمی شعار خود است در ولایت نگار کورس شنیده و سر از راه رگشته آمد <sup>مخالفت</sup>  
 منتهی <sup>و</sup> کورس عظیم روداد چون جمعیت آن بد اختران بسیار بود مطرف خان تا <sup>منازل</sup>  
 در قلعه محص گشت و با <sup>بانیان</sup> بر قلعه محاصره <sup>نگار</sup> آورده مطرف خان پیغام نمودند که آمده ملاقات نماید  
 و آنان روانه مکه شود مطرف خان <sup>مرا</sup> باقی نامی قبول کرد و <sup>مرا</sup> مکه <sup>مرا</sup> که سیوم حصه از اموال خود <sup>مرا</sup>

و دیگر والد از مطرف خان بست برادر اشرفی پنهانی زد و معصوم خان فرستاده که از عرض با بوسه  
 دست بردارد و مخالفان این معنی دیر شده محامره را تک نمودند و قلعه مانده مفتوح گوده مطرف خان را  
 بدست آورده نقل رسانیدند و اموال او تجارت زدند دست تک رو سر که در تالار کور کرده بودند  
 بدست مرزا سرف الدین حسین افتاد و اموال دیگر یک از مخالفان بدست آورده متصرف شدند  
 بر تمام انولایت استیلا یافته هر که ام خطاب و منصب نجابی خود مقرر کرده و انمن از آنست خوانند  
 که سکه خطبه بنام محمد حکیم میرزا را در خور و انحضرت که در کابل بود و او استبرار الوقت تا که باج  
 دست تمام ورید و کون و مکان سره و ساه گردید استند داد و داد او را در رسم در داد و طولانی  
 کرد و حال نمونه از الزمان نمودار است و نبره باران سخت بارید و اقبال عد و مال بادشاهی با دین  
 انعامه در نوید و انمن تفرقه و پراکنده گی انجامید و آنچه آن مخالفان اندیشیده بودند منقضی گشتند  
 همچنین در بهار بهادر نامی پسر سعید بدخشی علم بی بر او داشته سکه و خطبه بنام خود کرد **نظم** بهادر الدین  
 سلطان محمد سعید سلطان **۱** پسر سلطان پسر سلطان زری سلطان **۲** سلطان **۳** چون امفدمات پسر  
 مقدس سعید راه بود در مل را که بعد مطرف خان دیوان اعلیٰ مقرر شده بود با امرای دیگر نفس کردند  
 راه تباح استعجال رسیده در دفع شورش پرداخت و اصلاح دولتی امان در حوائی منکر حصار  
 علی اعدا شده و دایره ساخته حقیقت احوال احمد و دند در کان مقدس پسر و قد است خان اعظم  
 مرزا عر کو کلتاش با شکرت که این رخصت گشت و عقب او شهباز خان شرفین بود دید از او آره آمد  
 خان اعظم و شهباز خان در جمعیت مخالفان تفرقه افتاد از محاصره حصار کلی که راه بود در مل  
 بود و جاستند معصوم خان با دیگر باغبان لطف بنماز و تورد و انواع قاره در بهار رسیده

باغیالی  
 ۱۰۰



باغبان کرامت نشین و سید بن اقامت معصوم خان محمودی و سبب علی عرف بهادر طرف خود آورده بود  
 شهباز خان از چهار سوار آنها رسید و در سلطان پور پلری خیمه داد و محبت ایزدی شهباز خان  
 خود را و نیز از بهادر اماند ریوقت اقبال بادشاهی یحیایاری ایند چون در علوم شهرت یافته بود که  
 در محمودی در موکته گشته شد که با شش شهرت برآید شدند شهباز خان از این جاده خود را صحیح ساخته  
 و محبت فراخ آورده در زوگی اوده رسیده ما معصوم خان محمودی خیمه گده غالب آید و پس از  
 شکست انجمن نصرت یافته رفیع پورش نمود معصوم خان محمودی بعد شکست بخیمه کس بدر فرستاد  
 بعد خیمه گاه محو صحتش شمراده در کجای معصوم خان معاف فرموده بخاک لانی برآورد گشت  
 تو در سل از جمعیت خاطر از جهات اندیاری محبات اار رسیده مورد لطف فراوان گردید و بعد  
 خان اعظم هند نیز از نگاه در حضور رفیق آمد شهباز خان با استیصال معصوم خان کابل و دیگر  
 مقید ماند چون عرض اار رسید که محافظان بدست بدفعات با شهباز خان خیمه گده غالب آید  
 و در احد و در رفیع پورش غنیمت و ملک روز روز زیاده مکرده و لهذا مقصد استیصال انجام بد مال  
 اقبال خود خویش و سایر فرستاده و شکار گنجان و بخر افغان قطع منازل فرموده درین نور سرد  
 زمستان از محضرت در مجلس لطف بوده پایه قدر او افزونند و سر در منزل راه بود در لیل زلف  
 رای فرموده سوار از ی تختش ان در بر اعظم شدند بعد رسیدن در ان مقامی که در بای ملک  
 باجم استیصال یافته خویش گنمای میرنده ما عقدا ایل بند اماکن بزرگ است در میان سرد در بای  
 قلعه است و سوار در ک اساس نمود چون در ایام بارش در بای گنای طعیان سماه بند سوار  
 پیروه و در عرض میل در عوار دفاع چهار دره متفرقت و ان حصار در نهایت مناسبت و حصا و در عا

مجلسی و شهر کمال فحمت در سال ششم جلوس الامام رسید در همچنان بعضی مائون رسیده که شمار  
بنفوس و نظره نهفت مکتب الامخالفان جناب مردانه نموده مطرف شده و معصوم خان کابل و  
و دیگر معدان بر میت خورده از ملک بادشاهی بد زرقه اند باران از ابله باسی معاودت  
نقصه رفع شورش محمد حکیم مرزار وانه نسبت نجاب شده و بدولت اقبال بادشاهی می بر اصل  
نمودند **ماجرای حکیم مرزار در حضرت پادشاه** او در کابل نعی و زریده باره که ان سده و  
باعث آرزو و آمل نجاب میگردید و از صدقات عا که منصوره منبرم گشته با در کابل  
آورد و نعی ملایم رسید و در روز قلعه محاصره نمود و راه نمکونه اسب صحره دارایی  
افزوده قلعه را استحکم دست کنورمان سنده خلف را چه مذکور که فوجدار سپاه کتوت بود  
و اجم آورده با جمعیت و او ان ناکهان رسیده بمرزا خلیف نموده غالب آمد مرزای دست  
از دور قلعه بر خاسته بی عمل مقصود رای کشت و پراه جلای پور معموله حافظ آباد از دریای حمل  
در سمره رسید و ان شهر را غارت ساخت از دریای سنده عبور نموده کابل رفت و کنور  
تا دریای سنده تعاقب نموده بر کشت چون ان حارت او عرض و الار رسید و لطف مکر  
گرفته بلباری منصب هماری بر او ار کشت در نیولا مرزا از استماع هر سویش بخانه که  
نجام او میخواستند که گنبد ویر شده از کابل سگارا است به نجاب رسیده باعث فتنه و  
به اهل اینبار از او امر رسانید انحضرت از ابله باسی کوچ کرده قصه مهم نمودند که در سمره  
رسیده مرزا انجان باد که ده شود که انش فتنه مطلق تمنطی گردد و فوجی بر سر نهفت  
مرزا از نظره مکتب الامخالفان خود در بودن نجاب بنده روانه کابل گردید و فوج قاهره

تغییر از سنده انوش

که عقب مرزانشاده بود و ما خان که از امرای مرزا بود شک نمود و شاد ما خان شکست یافته که نیمه استیاد <sup>بمال</sup>  
و گفته احوال شکر بایش بدست بهادران لشکر فزونی درآمد و نوشته چند خط منشی مرزا و هم مرا که ارد <sup>بمال</sup>  
شکر ما خان بدست سردار فوج منصور افتاده بود و آن نوشتجات بخش حضور و الا ارسال است <sup>در محله</sup>  
نوشته تمام حواصم شاه منصور دیوان بود که در حواصم لایحه او کتارش یافته آنحضرت از روی فراج <sup>صلی</sup>  
و مکتوبی در زبان نیاردند و بخاطر قدسی رسید که در چند وقت مخالفان منتهی مردم اساس اعتماد <sup>توان</sup>  
این بخش نوشتجات منیر کسب باز دیگر بعضی والا رسید که سان حواصم شاه منصور را در بر نامه فرود <sup>حاکم</sup>  
می باشد آمده دارند که محمد حکیم مرزا ملحق شوند چون امینی از حواصم انتشار رفت او افکار آورد <sup>ازد</sup>  
طلب ضامن کرده اردادن صمان عذر نمودن طالع باشد که فی الواقع قصد حواصم لطر در یک <sup>در حضور</sup>  
بصلاح دو تو امان متصل سرای کچوه که پادشاه اباد و اساله است حواصم را کتلی کشند و حواصم <sup>از عیان</sup>  
سردار بود خدمت اشرف خوشبوی خان داشت آنحضرت مخصای ادم شناسی نظر بر قابلیت او  
داشته بسیار شیخ استند مظفر خان و دیوان اعلی بیابکار دانی و نور دانش اوصدی بود ما که <sup>بمال</sup>  
نوکری بادشاهی نموده پیش مع خان خانانان رفته لو که دید نویسی مع خان او را برای عرض <sup>حاکم</sup>  
از مع خان حضور <sup>بمال</sup> بر ستاده بود در التماس مطالب نفس کار دانی او زیاده بخاطر اقدس درست شده بعد <sup>بمال</sup>  
مع خان طلب حضور نموده معانی منصب وزارت دیوان اعلی سرافراز نموده در کمر زبانی عزت <sup>بمال</sup>  
را رسیده چون در معطلات مردم را یک روز راه بد سلوکی پیودی از خدمت نگرشته قید شده بود  
بعد چه گاه تا در جهان پایه افروزی یافت در بولا از منصوبه معادن با محالت رسیده اگر چه <sup>بمال</sup>  
افتاده بود که راه بود در مل با این منسوبه شده اما خلاف است شاید مردم دیگر اختراع کرده باشند

بعد و در ارشته شدن نظری او معروض تقدس است و باعث تاسف خاطر قدسی گردید پس  
 مردم از سخت گیری و تکلفی او بجات یافته سرور شدند **نظم** نیامی بکار جهان سخت گیران  
 گیری بود سخت میرا باسان که داری و هم میگردانند که اسان زنده مرد اسان که از شما مله انحصار است  
 منازل نموده بر اصل دریای سینه زول اقبال فرمودند در کمانه دریای سینه و سلاطین رود کابل  
 با هم میشوند و برای قلعه متین حکم و الا صادر شد و بر پشت رفته کوه است که بر روی سنگ اسان  
 اند و عمارات آن از سنگ عروج و از بایقه چار از اسان فرزند شعار در آتشید و انجار و انجان  
 نادره کار در طرح حصار و مابان معمار معجزه روح و دیوار بدایع صنایع بکار رود و در سال  
 جلوس و الا شروع شده با تمام شمس لهین جوانی در دو سال قلعه رفیع و ششم وسیع صورت نامت  
 ملک سارس موسوم گردید می شایسته تکلف قلعه است در عمارت استواری که حدش دریای سینه  
 و در است در نهایت محلی که در پیش بر روی مخالفان نموده رخی است معتدل بود در میان  
 و در اسان سر کوه است هم افزای سربانان و گردنشان خندس فکر صایب معمار رای صافا  
 زمان با وجود خصانت حصین پایان آن معجزه دریای طرفه تجویز نموده که در مساوات باشد  
 سکنه ز هرید صادر و اردنا آنکه درون قلعه رود راه عبور در امکان بر روی می رسد و در  
**نظم** کلی قلعه بر روی آن کوه سار که دریای سیدش حدش پایه دار شهر رفعت رسیده بود  
 روس روح ملک را فرین **نظم** انحصار حضرت بعد طرح ایضا خند قلعه است سارس متوجه شدند  
 و ازین منزل فرمان نضاح نمان محمد حکیم مرزا صادر شد خلاصه مصروفش آنکه در کوه سار  
 که خانه چندین سلاطین صاحب که در خطبه بود تمام بود در فضل صرف ما در آمده سران رود چار

باره در سال اول

هرگاه والا آورده وی یازده و آفرای این دو دمان رفیع مکان بجای سلاطین و الا نگویند  
 میکنند آن برادر از جنین دولت چرابی نصیب باشد اگر در کان کاره آن را در این زمانه بر سر  
 اما با تقاضای هم رسیدن فرزند احتمال دارد در اولیا هم تواند رسید لایق عقل و دلس آن را در  
 از جوان غفلت بیدار گشته عکافات خود سرور سازد و در ماده این بار از دولت دیدار خود نماید  
 عروم مدارد محمد حکیم فرزند انا بهجت خوش گویان خانه بر انداز باد خود را بعهده رعنایات مادشای  
 در در زمان مطلق میرزا کوزه فرمان مدروس سبکست باد خود قرار داد که کوزه هر قلعه  
 منحل کرده اند و بیچاره گوید تا راه یکس رفته در هندوستان شورش اندازد میرزا بعد از این  
 و نیکس در میان داشت که شاهزاده سلطان سلطان مراد در سمرقند در نواحی کابل رسیده  
 خنک در میان آمد مراد نیکس یافته در خورشید شافت و اراده آن کرد که بوالی توران بیاورد  
 استمداد و اعانت نموده این مقدار از ان حاقان زمان سمرقند کابل زول اقبال فرموده در سمرقند قلعه  
 و باغ و شهرت اندوز شدند و با آنکه محمد حکیم مراد مصدر خردن نفقات شده بود از روی کمان لطف کابل  
 باز باو مرحمت فرمودند و هندوستان معاودت فرموده و مرز اباد در کابل رسیده حکومت آن دلا  
 میام در دست از این که مراد مسوق بر او در فرط با ده چای به چاری های بر حوض سلاک دید و از  
 منور طبع بود در از شراب توانست صبط کرد در اندک فرصت ساع حیاتش بر سر گشت **نظم**  
 سبزه اخرد مندر عرق شایب که بی سبیل شد قهر دولت خراب بعد از حال مرز انبیرل تقا فرزند  
 اراده داشتند که کابل پیش عبدالیه خان و الی توران روند چون ایمنی عرض مقدس رسید  
 از روی صلح رحم در آن استمالت صادر گشت و راجه مان سنگه برای دلدارش ماندگان مرزا

نفتن گشت و زاریات عالی نیز نسبت کابل نیز نصبت فرمود چون بوجه راول پندی مورد سردار و قات  
کردید راجه مانسکه بیشتر بقابل نصبت یافته بود کعباد مرار باره ساله بود و از اسباب چهار  
و پسران محمد حکیم مرزا را همراه خود گرفته در حضور مقدس رسیده حضرت عاقان زبان منم لواری  
الطاف بیکران در حق فرزند ان مرزا مبدول داشتند و بطر توجبه نسبت برکما شدند و امر  
کامروای کابلی نیز بعمده ساط لوس مشرف شده مورد عنایات مشته در راجه مانسکه بصوبه  
کابل سرازاری یافت **در میان کشیدن راجه پیریل** چون ساحل دریای سنده بمحکم تمام جالا  
گشت زن خان کوله با سکران با استصال لوس لوسف زنی و نسیمه و لایب سواد بخور تعین بود  
و شخ فرید بخاری محشی زای تاخت قبایل افغانان که در دست بود در نصبت یافت شخ بعدتا  
تاراج معاودت نمود در حال طلع و فقه افغانان که نشسته داخل کوهستان شده و بعضی از آن  
که مانده فوج دیگر بعارض رحمان تعین نمیشود استصال افغانان ممکن نیست راجه سرور و شخ  
اسند عالی انجدرت نموده انحضرت قرعه تمام مردواند اخند قضا را قرعه تمام سرور برآند بند  
راجه مذکور و حکم او بخصص راجه در رحمان نصبت فرمودند رحمان با بقایق و اسصواب  
مخمس لسط و بخور که هست سبت کلان تران انجا طسان عودیت در کردن انجا نصبت کرد  
اختیار کردند بعد ان بر سواد تیراه کنگر کسی شده افغانان بر سر کوه هجوم آوردند و در  
ی یارید رحمان روز ششم از کوه که نشسته قلعه بنا کرده استصال کابل بدمان بر داشت بعد  
در میان رحمان و راجه سرور مخالف و تقان رویداد و محاصرت بلند شد و گفتگوهای بیزارت در  
آمد **فرد** براغ انجان نشی بر فرزند که از تاب ان سره باشد بسوزد هر چند رحمان خوا

انصع

پی ر قلم

جمعی در قلعه که آتش بیشتر روانه کرد و در راه سر راهی راضی گشت و قرار یافت از راهی که آمده اند  
 بار و حاجت نمایند بصلاح اعمی معاودت گردید راه بیشتر آمده جای که قرار یافته بود فرود نمایند  
 از انخار روان شدند تا مکه رسیدند و خیمه زده بودند تا که رسیدن حمام و تسن بر تال شمول شدند  
 در میان از غیب آینه و صور کمال بدین سوال دیده او هم راهی گردید افغانان بر اسمی که مخفی کرده  
 از هر طرف هجوم آوردند و عرس سورسی بدید آمد راه نوعی نیک بود که دو سوار سلوی هم نمی توانستند  
 پیش و اسب آدم بر کله مکی افتادند و حادثه عظیم روی داد که کوبان نمونه بر سر است چون افغانان بحسب  
 خبک ده غالب بدند رخان از مرط غیرت و دفر شجاعت خواست که جان نثار کرد اما آخر حوا  
 جلو گرفته او را از سوکاه بر آوردند در آن مکی خندان فیل و اسب و شتر و آدم بر روی عدلی  
 که راه عبور سوار دشوار بود با چار رخان پیاده شده سر راه شتافت و بهر اردن شواری اقبالان  
 و حیران نبرل رسید بسیاری از لشکریان آسیر و قتل گردیدند و القدر الحیه بدست آوردند که از  
 برداشتن آن عاجز شدند و در آن روز چند هزار کشته شدند و از حصان حالی نیست و در آن  
 روز و روز در راه سر و حمان سی و راه دهر منگد و سکرام خان و دیگر از نده های بادشاهی  
 رو بر نفس گفتار اندند از آنجا که راه سر در شتر نهدی و نوکالت فهم و صحت طبع و فطرت بلند مزاج  
 و اول و اول زمانی و سخن سنی و نکته طرازی بی نظر بود چنانچه از اعجاب رور کار اشعار و نادر است  
 و در کتب عریبه و مصاحف و مطامع عجب او که باعث انبساط حواطر تواند بود و اما حال مذکور محال  
 و در میان زو اهل رور کار است و نوعی عمت عالی داشت که بذل و سخاوت او با قصد مهر و  
 هزار بود و از آنجمله که از عمده مصاحبان نرم تش و زبیده فرمان انحن قدس بود منصب سر راه

ذات سزاوارتی داشت و قریب شرفی که او را بحاجت مقدس بود و کوی را نمودار گشته شدن حسن مصاحب و مبارک  
 بودیم همراز که او در دانش گره کشی خاطر والا و ضعیف نای مراتب هم علیا بود پیش کلامی حاصل قدسی معروض  
 گشت در خاطر اقدس سوج این بنا بجهت گران آمدنی اختیار این دینده فوراً بختند و او را ملته برادرند  
 و باد و ستان روزگار کلمه غایت و عدای یلایه تو به تو بود و بر زبان قدسی که شب که از آنکه ای  
 جلوس مقدس تا حال که سینه سی ام است چنین غبار کلفنی بر جاسته خاطر والا سهر بر در سهر شام کرده  
 مراد و راجه تو در مل را بسیار ای ارجمند در ان شهرت گشتش رای قلعه و قلعه افغانان لوسف زری سلطان  
 فرمودند چون آنقدرت در خور سال هراده رفیع مکان بود از منزل دویم شام کرده موجب حکم والا  
 معاودت نموده راجه تو در مل حرم محامی تفرشت در راجه مانسکه با اتصال افغانان مارکلی در روز  
 صبر رسیده بود در فاقه راجه نفس گردید و در بخان و حکیم ابو الفتح حضور رسیده چند روز در خدمت  
 نیافتند و مورد عنایت شدند احوال مرثعات شام کرده بار یافتند موجب حکم اعلی هر جنبه تلاشند  
 نفس راجه سر بر بدست نیامد چون آنحضرت او را بسیار میخواهند با نفس اسمعیلی بار بار بر زبان مبارک گشت  
 بعد از انما سر فرس ایلی عبداله خان و امی توران امامت محبت و منوعات اندای در نگاه والا رسیدند  
 چون خاطر مقدس از واقعه راجه سر ملدر بود ایلی مذکور در سه روز بار نیافت بعد چند روز بمبار  
 اقدس شرف گشت و امام عبداله خان در نظر انور کرد از انید مرفرس زد و بعد از آن حال فرمودند  
 محمد جو ملداری باز خانه سوعات و میر صدر جهان در برای پرس و واقعه سکندر خان پیر عبداله سر راه  
 و نامه والا از خارج طبع و فادر رنده و صلا اکل غلامی شیخ ابو الفضل تعبیه آید خان قلمی بردید خیار  
 نامه مشهور است بعد بظلم بهات اندای و دینه و نادیک و گشتان ندر روزگار از حاصل در مای رسیدند

امام عبداله خان را از انور و حاصل کرد  
 دادند و حکم بنام داد و طبع والا طبع فرمودند

پس در ستان بودید



بنده و شایان که دید و در این راه بود و در این راه بود و در این راه بود  
 در سنه بیستمین فلان نفس گشت او با قی مادت و تحریب ان طایفه نموده اکثری سرداران فوطه در  
 کردن انداخته آمده حاضر شدند بی شبیه تکلف قطع و قطع انجاء و اقسیمی که اسمعیل فلان نموده و بزرگ  
 نموده باشد چنانچه اینمینی مشهور است که عورتی لوسف زبان عموص بان نفروخت رفت **در میان**  
**رسیدن مراد سلیمان وانی بدخان در حضور و تفرقه در بدخان** سلسله او حضرت صاحبقران امیر  
 تیمور میرسد حکومت بدخان استقلال داشت و بار بار از بدخان کشور بر سر ابل کشید و مراد شکست خورده  
 رفت ابراهیم مرزا خلف او در شجاعت و دلادوری و در فراست دانش شهید افاق بود چون از جهانب  
 فانی در گذشت سلیمان مرزا از ارجمت که مان خلف الفت بسیار داشت عم عالمگاه رود داد و آن  
 حساب از دست **رباعی** که معل بدخان بدخان رومی **از سایه خورشید در خان رومی** در در **حاج**  
 سلیمان لودی **افسوس** که از دست سلیمان رومی **بعد فوت ابراهیم مرزا چون شاهرخ مرزا پسر**  
 ملائ شد سلیمان مرزا را با شاهرخ نیره خود صحبت بر ابرکتت هر دو مالکد یک خصوصت وریدند  
 و کار به رخاس رسید و بدفعات با عیدیکانین را خنک در میان آمد او الام سلیمان مرزا امیر  
 خوره در قابل رسید چند گاه پیش محمد حکیم مرزا که در آن وقت حیات بود گذرانیده بد گاه  
 و الا التها اوزد بجایه برار و بر نقد و سامان سفر از حضور مقدس مرحمت گشت و فرمان مضمون **بیت**  
 نصیب بچوست مراد محبت خاطر از قابل روانه بد گاه معلی کردید چون زد یک دار السلطنت **فتح پور**  
 رسید حکم شده که امرای عالمقیدار با استقبال زد و حکم اعلی تا سه کردی فتح پور فیلان نامی کوه  
 شکوه سلامت **ملا و تفره و صلبای بر رفعت** و دیادر نخرهای طلا و تفره و فلادای مرصع مار داشتند

عقب قبیلان سل دور و سراز دلاوران رستم و مبارزان صف شکن آردستند و لواحقان بهرام نظام  
و سیالان صاحب اتمام بجا شدند که احدی قدم از سل نبرد نهند و کوچی بی شهر را حار و برده  
آب کشیده مصفا کردند و در کابن راسته بار بار را این سینه فی شایسته کلف کو چهارگزشت از این  
و پیرانگی مانه خیلان کشت و در کانهها از پوشش در رفت و انواع آفریده مبارز از بیاع بهار  
گشت کردید **نظم** شهر را بسته سر آیین **د** زندگستان کو فت روی زمین **ط** وظیف امام از شهر و  
نواجی در کوچه و بازار از طاق و رواق با و راه با و بام با برای تماشای هجوم آوردند خاقان  
از اسپ فرود آمده مرزار از روی الطاف در انوشی کرفتند و منزل آورد و بعد صیانت و  
ممانداری پیوند ملک شجر بدیشان خورشید فرمودند بعد چند روز منومه داری بقاله تجویز شده بود  
مرزا قبول نکرد بعد زیارت مکه معظمه روانه گشت مقادیر راه رود خرج راه محنت کردید و مرزا  
با در آن سعادت حج همان راه در بدیشان رسیدند با شایر رخ مرزا جنگ کرده باز به محبت خود  
بعبد الله خان والی توران پناه برد و بعد الله خان از اتفاق ایشان واقف شده شکر گفتن کرد و در  
بدیشان از تصرف ایشان بر آورده حواله کسان خود نمود و سلیمان مرزا و شایر رخ مرزا هر دو <sup>وطن</sup> <sup>علا</sup>  
شده بجا بل رسیدند **ف** دولت همه از اتفاق خیر **د** بی دوی از اتفاق خیر **د** در انوقت حکم  
مرزاجیات بود چند موضع از سحران لمعان سلیمان مرزا مقرر کرده و شایر رخ مرزا بود  
در کابل اختیار نکرده بدرگاه والار رسیدند مورد انواع عواطف گردید پس شایر رخ مرزا  
مرزا بوساطت راه مال سنگه خناب قدسی رسیدند و بعد سه سال سفر طاعت حضرت کردید اگر <sup>سلمان</sup>  
مرزا در زمان بودن کابل مانع حکیم مرزا که فراموش آورده بدفعات قصد بدیشان نمود آتما  
پیش رفت در سی چهارم جلوس والامحمد زبان نامی جو در افرزند شایر رخ مرزا و انموده در بدیشان <sup>کار</sup> <sup>کرد</sup>

نورانی

سورهس المکتب و اورا ماعه المومن پیر عبد الله خان و انی توران بد فعات رود او دوم دفعه فتح نموده  
 پیرخان را مقرب شد و مدتی حکومت انولایت نمود او الامر عبد الله خان لکران نفس کرده محمد  
 را از بدخشان اخراج نموده انولایت را مقرب خویش و آورد و محمد زمان از بدخشان برآمده در  
 رسیده بسبب فرت صورت حال اظهار نمود که روانه درگاه معلی می شوم و در باطن قصد فساد  
 در الوقت قاسم خان صوبه در کابل در حصه مقدس بود محمد ششم پیر قاسم خان که به بیایت پذیر  
 بود از قصد او واقف شده ماندک خبک او را دستگیر کرده محمد زین شتا قاسم خان در حضور  
 رسیده محمد زمان مدارات و تعلقات و ملاقات بسیار کرد اما در اینده گاه نیست و نحو است  
 که روانه حضور و الا سازد محمد زمان بقا لوی که یافت قاسم خان را نقبل رسانیده در صدد  
 محمد ششم گردید او از قتل بدر واقف شده کسان خود را فراموش آورده محمد زمان را رفته  
 بقصاص پذیر خود سیاست تمام گشت و تمامی بدخشان که در کابل بود بند علف تیغ مبد ریع شدند  
 رفع سورهس محمد زمان ارانند یار گشت و تمامی بدخشان عبد المومن پیر عبد الله خان منقل گشت  
 چون بدست باده جوانی و مدح سورهس شراب نادانی بود از روی کینماخی در خواست صبه نصیبه  
 خاقان زمان موزره ایلی فرستاد چون ایلی از دریای بهشت میکیدشت قضا را کشتی از موج  
 دریا غرق شده و نامه که از روی کینماخی نوشته بود از نظر اقدس مکدشت و بر زبان طوائف نام  
 افتاد که لم باشد از حضرت لوده باشد و محبت نیست که چنین توقع آمد عبد الله خان با شتاب  
 بی آذنی بر خود مناسب بود و مکتوب معذرت اسلوب بشکله اظهار سورهس جوانی و نادانی پیر خود  
 مونا حسنی بدرگاه و الا ارساله گشت اگر چه مونا حسنی بعد رسیدن بدرگاه ماملای امثال او  
 اما حضرت جوان مکتوب عبد الله خان جنابحه این رزکان خفیف اکاه باشد نوشته روانه

و اساس صلوس را استحکام دادند در میان **سحر و لایت** که **چیزت نظیر** یوسف خان و امیر انجا  
همواره اطهار اطاعت و انقیاد نموده شکستهای لایقه ارسال میداشتند و در سال سیم صلوس  
والا بقوت نامی پیر خود را شکست لایقه و مانسند بر کاه و الا در ستاره او چند گاه در حضور شاه  
النور قیام داشته تا بر وحسی که در خاطر داشت بی رخصت از حضور لامع النور که خفته کشمیر رفت  
چون ایمنی تعرض مقدس رسید و زمان تمام یوسف خان صادر شد که چیزی است او منت او  
درین است که خود ابد به بلار متعترف شود و الا پیر خود را باستان اقد نوسند او غدر  
زمینه در پیش آورده و عصد است ارسال نمود لهذا قصد نولایت بخاطر معکم گشت شاهرخ مرزا و  
بگو انداس و شاه فغان محرم و دیگر امرای برانجید متعین شدند چون راه نیز سبب فراوانی  
و شدت سرما و صعوبت مسافت و سواری خیال عبور عاقل اقبال مشکل بود بصلاح نرسیدند و  
راه بکلی و دهنورای میشدند و سببی و کتبه تمام قطع راه های دشوار نموده زدند کشمیر  
رسیدند یوسف خان در خود تائب و یزیده اراده داشت که با برای پادشاهی ملاقات نماید  
اما از کشمیر باین تنواقت آمد از الامه بیانه دیدن حای مجادله را بده با برای پادشاهی ملاقات  
نمیران از اطلاع ایمنی حسین ملک حکومت برداشته آماده خاک شدند درین اثنا بقوت  
پیر یوسف خان اریدر حد شده بکشیر رفت برای حسین ملک که البته پیش بقیه یوسف خان آمده  
حاضر شدند و اورا شاه اسمعیل خطاب داده سر که لوسهای مستحکم ساخته بقصد نخل گاهان  
صفوف ار استند چون ایمنی معروض عا کفان بارگاه فلک استباه کردید فرمان و الا  
تمام شاهرخ مرزا و راه بگو انداس بصدور پوست که اگر چه یوسف خان ملاقات کرده اما  
کشمیر در نیاید دست او عا و بجا باز دارند باران بکافوری از حرکت نشسته موجود

پیر یوسف

پیر یوسف

چون در ملک سپید بخار به سخت در میان آمد شیرین معلوم شده امده ملاقات کردند و <sup>خطبه</sup>   
 بنام نای حضرت عاقان مقرر گردید با بکل رعنوان و ابر رسم و جانوران سکاری که خلاصه <sup>محمول</sup>   
 انولایت است در شکار و الا نور گردید و یوسف خان بواسطه شایخ مرزا و راه بکوند <sup>اس</sup>   
 بقدری استان رسیده سعادت ملاومت باقیه مورد عنایات والا گردید که در بعضی تواریخ <sup>اقوال</sup>   
 کثیره خبان مطالع در آمده که انولایت در تصرف راجه ما بود با استقلال حکومت میکردند <sup>مطهران</sup>   
 اخیر سلطان سوره نامند در شته اسمانای که خود را شاه دین ظاهر آرا آن کرس با <sup>بسته</sup>   
 مکتف لو را راه سپید یو که از سل راجه از جن باند و ان بود که دیدت مدید خدمات <sup>لاایم</sup>   
 اعتبار یافت چون سپید بود که شت بر او راجه و همس حکومت ممکن شت سامرس <sup>سومند</sup>   
 زکیل سلطنت و صاحب مدار گردانید و در <sup>سید</sup> و راکه علی محمد و دیگر علی شیر نام شت پیش <sup>آورد</sup>   
 در کاره و خیل ساخت و شاه میراد و پر دگر بود یکی را <sup>ایک</sup> و دیگری را <sup>اندال</sup> نام بود این <sup>دو</sup>   
 صاحب داعیه بودند چون شاه میرد بر انش اعتبار یافتند علیه پیدا کرده سپاه و رعیت <sup>را</sup>   
 خود کشیدند و نهر شی از راه رخنه بد راه انهار از آمدن <sup>نجان</sup> خود منع ساخت شاه <sup>میرد</sup>   
 از روی خفرت و استیلا نام برکنان کشید <sup>انصرف</sup> شده اگر نوکران را با خود متفق گردانیدند   
 و در <sup>مرد</sup> در قوت و ملت زیاده هم رسانیدند و راه <sup>رون</sup> و معلوم گشته در <sup>شک</sup> بر <sup>طبع</sup>   
 و در <sup>جه</sup> او کونباد و قوام مقام گشت خواست که با استقلال حکومت نماید شاه <sup>میر</sup>   
 پر بار با حکومت برادر شاه <sup>میر</sup> قبول کرد مانی برادر که کشیده <sup>خاک</sup> که چون ارادت <sup>ای</sup>   
 از ان ولایت حکومت نند و متقطع شود و دین اسلام قبول نموده در عقد <sup>کفاح</sup> <sup>شام</sup> <sup>در</sup> <sup>آمد</sup> <sup>شاه</sup> <sup>مطهر</sup>

منصور شد و سکه و خطبه بنام خود کرد و سلطان شمس الدین قطب خاں بوده و در شهری ۳۴۰ زواج انجام داد  
مدت سلطنت سه سال و چند ماه و چند روز باشد عرف شاه میر حکومت انولایت بعد پذیرفتن شد بر سال و دو  
سلطان علی شیر علی و الدین بن سلطان شمس الدین بعد فوت رادر سنده ارای حکومت کردید و وارده  
و هفت ماه سلطان شمس الدین عرف مرا ساک بن سلطان شمس الدین شمس الدین سلطان قطب الدین عرف  
بن سلطان شمس الدین بارده سال و چهار ماه سلطان سکندر بن مرگس عرف سقار بن سلطان قطب الدین در ۸۰  
بر سنده فرمازد ای ممکن کردید شکست دادند اخل خان خانه شعل عظم داشت نو می خانه مهاد یورانی  
وز زدگی کشمیر بود انداخت لوجی اران را بد و خط بندی را بن ظاهر کشت نوشته بودند که بعد  
و یکصد سال سکندر نامی این خانه را خواهد انداخت سلطان بعد اطلاع ای معنی بسیار افسوس کرد  
و گفت که کاشکی این لوح بر در واره می بود این اسب خانه را می انداختم و قول بخان ماطل شد  
انقصه سلطان جلی منصب بود اکثر رهنمان را بعد انداختن خانه را و در سلمان کرد و سبب شکستها  
اورا سلطان سکندر بت شکن نغدی و فکده حضرت صاحبقران امر نمود که جان در نهد و ستان  
زول اقبال فرمودند قبلی رای سلطان و ستاده بودند او باعث سرف اقیار و دانسته مراسم  
و اقیاد و نجا آورده نیکبتهای لایقهم ارساله است مدت حکومت سبب دو سال سلطان علی شاه  
مراخان بن سلطان سکندر بت شکن بعد پدر بر سنده حکومت نشست و شاهی خان را در حواله در باره  
نموده نور ازت خویش مقرر کرد ایند بعد چند گاه ساهی خان را ولی عهد کرده در کشمیر کرد  
بر سر راه مومن که مراد بود که کشید بعد روانه شدن باغی ای بعضی مردم از دینی عهد کرد  
برادر خود بسمان شده معاودت کرده و باعث راه را حوری در کشمیر رسیده متصرف گشت و شاهی خان

بود و در آن شب که رسیده در آن ایام حسرت به که او که از قید حضرت صاحبان گرفته  
 در جانب رسیده بود و نوبتی غشا که بعد فتح شد مراجعت کرده بیشتر رفت حسرت به که او که سر راه گرفته  
 بعد مجاریه او را دستگیر کرده مال دامعه و اسباب اشیا بدست آورده بود و بنا به همان بعد رسیدن <sup>سالم</sup>  
 ناصر به طوق کشته با اتفاق او بر سلطان غشا رفت با آنکه انبوه برآمده خاک عظم کرد و از طرفین خلایق  
 بسیار کشته شد گویند که هر قالی سرداران خاک به و خاسته حرکت در آمد قول اهل نه است که  
 ده هزار کشته شود و قالی سرداران در آمد مالاخر سلطان غشا کشت خورده که تحت امام <sup>مست</sup>  
 متسال و چند ماه سلطان رس المعادس عرف شاهان مطفوف و منصور کشته شدند ارای حکومت کردید  
 و محمد خان را در خود را و رادت مقرر کرده حواله عدالت و در انصاف دست بود سپاه و رعیت از  
 نوسود شده و بیمنانی که در زمان سلطان سکندر پدرا و جلا وطن شده بود در عهد او باز بوطن آمده  
 آباد گشته و در معاد و مقام می قرار گرفته سلطان بر عثمان را ناکید کرده آنچه در کتب ایشان  
 مسطور است بعمل آرند و خلاف آن اصلا نگردد سوم بر عثمان ارفقه کشیدن و زمان سوختن و <sup>بسیار</sup>  
 چند پیر و اوج یافت و جمیع بر عثمان که در زمان سکندر زور و افواج سلمان کرده بودند از اسلام  
 بر گوم خیزد و بر پیش گرفته و تمان طلا و نقره و مس که سلطان سکندر کشته شده بود آن سکندر  
 رفت و بیاعت استیم مراعات احوال بند و آن بود که سلطان جماعه جوکیان را احترام بسیار میکرد و در <sup>التی</sup>  
 علم انجاء میگردید گویند زوشی سلطان بر نفس گردید و عرفت پهلوان گشت در انحال جوکی آمده بر  
 سلطان که قطع از زندگی گردید بود و حاضر گشت چون روح سلطان مفارقت کرد جوکی معلم طبع <sup>ن</sup>  
 که نیست روح جو در او آورده داخل قالی سلطان نموده و خاست نزد کعبان سلطان را نند <sup>و امر</sup>

و حوی را مرده و بجان دیدند و مرید پس قالب او را در اساس کلاه معانی او بود و به نجات  
که روح حوی در داخل شده بود و سلطنت میکرد از احمد رعایت حال نمود و آن گزیده در این زمان  
میداد آنجا که زندگی جاوید نصب بجا آورده است مالاخره هر که طبعی در کسبت مدت حکومت چهل و هشت سال  
سلطان حمید عرف حاجی خان بن سلطان بن العابد بن چهار سال و دو ماه سلطان حسین بن سلطان حمید در دو  
و چند روز سلطان محمد شاه بن سلطان حسین هفت سال بعد پسر شده ارای حکومت گشت در او روز جمعه  
علاوه تفره در اسب و قمره و غره و اما پیش او که استند بهج که ام از آن اشیا انفات کند در اطله  
بدست گرفت عامر از معنی استلال و درگی و مرداکی او نمودند بعد چند ماه بعضی امر با اتفاق رسام  
چون که از خوف تارخان حاکم پنجاب گماشته سلطان بهلول بودی حمور که گشته در کشمیر رفته بود  
سلطان را گشته سلطان از تارخان کوکما طلبه گشته بخان راناد و چون ده سال و هفت ماه  
از حکومت سلطان گذشته سلطان فتح شاه بن اوغمان بن سلطان بن العابد بن از تارخان گماشته  
با سلطان محمد شاه خبک که تفره یافت و کشمیر را در تصرف خود آورده که و خطبه نام خود را در  
محمد شاه هر بیت خورده در هندوستان آمده بعد از سال با کشمیر رسیده سلطان فتح یافته  
بر سینه حکومت نشست و فتح شاه بجانب آمده پس از دو سال باز در کشمیر رسیده سلطان محمد شاه  
تفره یافته سال و یکماه حکومت کرد و سلطان محمد شاه باز که فرام آورده کشمیر را در آورده و  
فتح شاه بطرف لاهور آمده بهمن طرف و بیعت حیات سپرده و در گشته که سلطان بهلول بودی  
و سلطان سکر خلف او را از زند ارای خلافت هندوستان گردید نو از آن سلطان فتح شاه سکر  
پس فتح شاه را در کشمیر آورده مدعی سلطنت نمودند او الام او گشت خورده بدر رفت و بعد از آن

در همین طرز است



از حضرت محمد بن ابراهیم که در ماه مبارک رجب رسید و مانند ملک اسیر گردید سلطان محمد شاه  
 در روز دهم ششم از قندهار به پشت امام حکومت محمد شاه مرتبه اول ده سال و هفت ماه مرتبه دوم دو سال و  
 سال و چند ماه مرتبه سوم نهم بار ده سال و بار ده ماه و هفت روز که کلی سسی چهار سال و هفت ماه باشند و  
 حکومت سلطان محمد شاه و مرتبه اول نه سال و مرتبه دوم سه سال و یک ماه که دو بار ده سال و یک ماه تواند بود  
 در سلطنت هر دو و چهل و سه سال و هفت ماه سلطان ابراهیم خان بن سلطان محمد شاه بعد از زنده ماندن  
 خاکست پس از چند ماه ابدال ناکری که از امرای بزرگ آن ولایت بود از سلطان محمد شاه تملک  
 حضرت باور بادشاه و در هندوستان رسیده ظاهر ساخت که ولایت کشمیر با سبیل زن و حی و غیره میتوان  
 گویند محنت شود چون ابدال ناکری جوان خوش قد و خوش صورت و خوش سخن و خوش قطع بود  
 حضرت بادشاه صورت و سیرت او را پسندید و فرمودند در خصل هم ایچنین اوم پیدا میشود او را  
 باد گویند محنت فرمودند او را در یک کشمیر رسیده بنام سلطان کرد که سوکت و مصلحت حضرت بادشاه  
 بدست که سلطان ابراهیم لودی والی هندوستان را با چند هزار کس بخاک از بساخت لودیه  
 بود و تیر انداز که اطاعت خیار قدسی قبول کنی او این معنی قبول نکرد و خاک در میان آمد سلطان در محنت  
 کشمیر شاید ابدال ناکری بعد فتح و طفر بار بادشاه را در او را بر سرند حکومت ممکن گردانند مدت حکومت  
 است سال و پنج و در سلطان مار بادشاه بن سلطان بعد که نشدند را در خود با اتفاق ابدال ناکری حکومت  
 یافت چون حضرت بادشاه از اجماع فانی عالم حاو دانی بخت گردید و حضرت نصر الدین  
 محمد بایون بادشاه اوزبک ای صلیف شدند کامران مرزا را در خود را حضرت بادشاه از  
 پنجاب کشمیر کشیده و ستادند و محاربه روی داد از کشمیران علف منع بیدریغ خود خواندند

و عا که فروری از مال و اشیای کشمیران تاراج کرده معاودت نموده و در ۹۳۹ سلطان <sup>نور محمد</sup>  
کاشغر سکنه خان خلیف خود را با حمید ر مرزا کاشغری یار و دار و نه همراه سوار کرده کشته و  
نار ماه کشمیر و مولع از اعارت و تاراج کردند و عمارات قدیم برانداختند و پیرج طرح تمام در اول  
روداد اکثر مردم کشته شدند و انجان خلیف کردند که چند قالب پسر حرکت نمودند عاقبت امام  
سکنه و خان مصالح نموده بر گشت بعد چند گاه سلطان بارکیتشاه و دولت حیات سپرد امام حکومت  
پانزده سال سلطان حسن دین بارکیتشاه و مرزا حمید ر کاشغری خالواراده حضرت ظفر الدین محمد <sup>پادشاه</sup>  
از شیر شاه سنگت یافته از کاشغری ملازمت حضرت نصر الدین محمد عالیون با و در آنجا رسیده بود  
بنهایی که حضرت پادشاه از شیر شاه سنگت یافته ملاپور رسیدند حمید ر مرزا حرکت ناکاری و حاجی  
در یکی حک و دیگر امرای کشمیر از حضرت پادشاه رحمت گرفته در ۹۴۰ در کشمیر زخمی و در آورده  
اولا اصلاح کشمیران سکه و خطبه بنام سلطان بارکیتشاه محال داشت بعد از آنکه حضرت پادشاه  
از عراق معاودت فرموده فتح قندهار و کابل نمودند حمید ر مرزا از روی عقیدتی که بحساب  
داشت در کشمیر سکه و خطبه بنام پادشاه مقرر کرد و نوبتی شیر شاه فوجی بر کشمیر فرستاده  
بعد خلیف از آن حمید ر مرزا سنگت یافته رگشت چون حمید ر مرزا در آنوقت استنار یافته حکومت  
باستقبال کرد کشمیران را معلوم داشته بخاطر جمع آورد بعضی از اهل کشمیر که قریب بود در جلی از آنها  
از روی یکد و صداع در لباس دوستی کار دشمنی کرده بشکر مرزا را بیطرف گشت و بعلی و در آنجا  
متفرق کردند و با خود با اتفاق نموده بر مرزا سجون آمد و دید و در آن روز خود و سرری بر مرزا  
و قالبی که در مدت حکومت ده سال سلطان بارکیتشاه مرتبه دوم سند ارای حکومت گشت

در آن زمان

در زندگانی امیر محمد طبری سمانه زندگانی نبرد کرد مدت حکومت دو ماه ابراهیم شاه در سنه ۹۰۹ سلطنت رسیده از جمله حکومت  
 علم او عود انا عار نام استلا یافت دو سال و چهار ماه اسمعیل شاه را در ابراهیم شاه بن محمد شاه را در مارکانه  
 حسنه شاه بن اسمعیل شاه بعد بر رسیده حکومت ششست عار بخان حکم از وی شد و داشت او را در کوه  
 خود نوای حکومت را در است ایام حکومت حسنه شاه دو سال و چند ماه سلطان عاری شاه عرف عاری خان  
 در سنه ۹۰۹ که در خطبه تمام کرده چهار سال و چند ماه حسین خان را در سلطان عار بنده چون عار بنده و از آن  
 حرام رود او را در شغال آید به پیران او را مساکرده هستند ششست حکومت ششست و عار بخان این  
 صمد ار بدنی واقع شده قال می کرد و حسین خان دست را در با تخف و هدایای لایق در خدمت حضرت  
 خاقان زمان و شهادت و افضل الفصلا و المل انما موالای کمال که در ارمان از فصلت در و ششست بود  
 فی الکفای در ایام حکومت حسین خان از کشته رانیده در سیالکون رسیده به درسی نقد گشت و در حدود  
 تفصیل کمالات و خدا شناسی و از درستی مشهور بود ایام حکومت حسین خان دو سال و چند ماه غنچه شاه  
 حسین بن ابراهیم و مرزبان نولایت گشته بعد چند گاه سکه و خطبه تمام حضرت خاقان زمان مقرر کرد  
 عقیده و انصاف که نجات لاداشت و حفر در او در خدمت شهادت سلیم با تخف و هدایا و ستاده اراد  
 بندگی خود اظهار نمود بعد چند گاه در عرصه حاکمان از استقامت کوی زندگانی محال گاه احوت بر دست  
 رسال یوسف شاه بن علی شاه بعد بر رسد از ای حکومت کرد بعد چند گاه سید مبارک خان از امرای بر  
 خود غارت آید به رسیده حکومت ششست یوسف خان از و کشته از راه چوین پس مرزا یوسف خان حاکم بخان آید  
 و با اتفاق مرزا اورا سکه میخورد شکوهی رسیده به بلاد منت اقدس مشرف گردید و در سنه ۹۰۹ مرزا یوسف خان  
 ویرانه مانده کوهک و مور کردید و او با امرای بادشاهی در کشته رسیده ماندن شک فسخ کرده حکومت

است

حکومت

کمال

شاه

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

درد

یاخته امرای بادشاهی را در خدمت ساخت و در ۹۳۹ خاقان زمان در وقت صلح با کابل از سبزه  
المحی نقی که ده فرمان والا شان نام یوسف خان صادر فرمودند او با شغال فرزند کتی سیاه سمع  
گشته چیدر خان عرف یعقوب خان نیز خود را با تحفه و هدایا بدرگاه آسمان جاه و ستاده راه او بکیال  
والا بود و بدو در خدمت که نیمه در کشمیر رفت چون امینی بعضی قدسی رسید مرزا شایر خ و شامق  
در آنجا بگلو انداس کشمیر نقی شد و خواجه محمد در آمده یوسف خان حاضر شده همراه امرای بادشاهی  
در حضور پانویز رسید و در ۹۴۳ ولایت کشمیر داخل ممالک محروسه کردید مدت حکومت یوسف خان  
انقصه بعد رسیدن یوسف خان بدرگاه مقدس یعقوب پیرش در کشمیر بود و جایگاه مرا اسم انعقاد بجای  
آورد و با اتصال او قاسم خان با امرای دیگر نقی که دیده تراه که مال شرافت در آن راه مالای  
عکای پیش است که هرگاه در آن مکان او از تقاره یا که نامشود و و باران عظیم که در ده مقام بود  
شکر فزونی چون او از تقاره شرف باران و بزرگ بسیار کردید و است مایه بکریان رسید  
خاندان بسیار تلف شد از قوی امینی کشمیران ایاده بعمار بود و غالب آید و بقره در شکر بادشاهی  
رو داد در حال قاسم خان خود را بر اسب که ده غمبت پیش نمود و یعقوب خان از دیرری و دلاوری قاسم  
بر امان بوده در خود تا بخت دیده لطف کسوار رفت و سمس جلت که در قید او بود و حاصل نمود و کربان  
بعد رفتن یعقوب سمس مذکور را حکومت را داشته آماده کار و راز شدند و در کشتل جنگ در بوست اقبال  
بادشاهی قاسم خان فرزندش که در سری بلکه در ازالا کشمیر است و آمده به بلکه که در قید او بود  
حضرت خاقان مقرر کرد امید بعد چند گاه کشمیران یعقوب پیر کسوار آورده و بر قاسم خان در کشمیر  
سوز آورده و در آن شکر منصور با بیعت متفرده خیمه و آنه نمودند و غم تابان آورده و در قید او بود

کابل

چون گشت مریدان و پیغمبر جان با اتفاق کشمیر از ارباب حال برآمده مصدر سورش شده با اهل  
 گول آورده و همان و نبره باز گشته چون پیغمبر جان و کار کردید و کاری توانست از پیش رو از امر  
 کشمیر آمده فاسخان را دیدند و خان الحاکم را استمال نمودند بدرگاه کنتی نپاه فرستاد آنها بعد از  
 سعادت ملا دیت و الا مشمول عنایات شدند پیغمبر جان با اتفاق سمرکند گوه را دیده مدعا پیغمبر  
 جان را در الامر فاسخان از مخاریبات متوارعاً آمده استداد و استعانت از حضور والا نمودار  
 پیغمبر جان از حضور ممالک کشمیر تعیین گشت و حکم که هرگاه مرزا یوسف خان از نظم و نسق اولایت عاجز  
 و بیاد فتنه و فساد برگردد کرد و فاسخان رخصت مرزا یوسفی آسان سواد مرزا یوسف خان محتاج  
 کشمیر رسیده از روی شیخان و انبی و دانش فطری صیقل و ربط بواجب نمود سمرکند کشمیر  
 ملازمت نمود و مرزا اور استمال نمودند بدرگاه والا فرستاد و رفع سورش اولایت گردید و فاسخان  
 بر حضرت مرزا یوسف خان باستان قدسی رسیده بصوبه باری قابل سزاواری یافت اخرا الامر از  
 محمد زمان مرزا اولد شایر مرزا افضل رسیده خواجه ساقا که از شش بدتر حاکم سواج نگار شده  
 سال سی چهارم طلوس والا حضرت خاقان زمان کشمیر متوجه شد بصوبت راه و دشواری طرق  
 از ارتفاع خیال و بررقای مینا و بسیاری کوه های دشوار که از کسرت اشیا و انجوش حاصل  
 سنگ لاج و مکی راه مجتبی که افکار استامبره و او نام ملک بجا عبور از آن سالک بهالک  
 در انتهای راه رسد حال و سحر حال کوهیست که از غایت ارتفاع سر فلک شده و از نهایت بلند بی قطع آن  
 باوج آسمان رسیده و در ارض تماشای عالم بالا میوان نمود و غلغله سحر ملائکت متوان شنیده  
 با سکه فلک ممالکی دارند و مرغانش از خورشید و آینه یارند آفتاب بیخ خود را در سلسلی

و کردون اگر در نفس رفته ان می یساید جل اشجارش بر آسمان کواکب نمود خط جاده در سینه  
استواید پدید از سرگردان که دعوتی طی الارض دارند مای توکل هم و امید قطع آن راه میانید و در  
هر چند اصل دول و صد سالان ر قوت صغیف می شود و هنگام عبور کت و مال غم از قبیلان کوه مسال و سبا  
با در قمار و اشتران بار بردار تو اتد که شت شتر از باقیه صالح است در آن سنگ راج تواند قدم  
اگر کور فلک است عنوانه که شت موجب حکم جماع مطاع خیدن بر ارجار از اسن انهن باز و و کجا  
وز قلعه حجاره قطع اشجار بد طوی نموده اسالکت ار استند و از لا مور تا کشر نمود و مفت کرد  
محرم در انداخت بعد قطع مراحل و طی منازل در خطه دکنای کشر زول انبیل فرمودند از ما ناسا  
سیر گاه ای بیست او او سرانکه مرت پیر انعام محطوط شده که معرفت توصیف کشر و دست  
دفر نامدی بیامید لکلف نامی است بهارین و قلعه کیت این بادشاهان را کلتی است عزت افزا و در  
خلوکنده است دکنه هر طرف چشمه های خوش و انباره های دکنش و اشیای روان و جوی های روان  
مرت پیرای نظار کمان و کونا کون میوه های رنگین کوه شیرین لذت بخش روح ز روان در ایام  
تمام کوه و دشت از کوه کوه کله های رنگین و اقام شقایق ریاضین جلوه باغ بهشت میدهد و در  
و سخن و با هم جانهای رونق روضه رضوان نماید عرصه از رنگین تر از خیال آدر و کوه با کمان تر از در  
نظر دری آید سخا که در آن مر لوم پرورش یافته که از اعجاز خویش مردم را زنده کرد اندیدی و خضر  
در آب سوای امکان پروردگی بدترفته که عمر اند نصبت از دست **نظم** چه شکر انعام محبت و چه شکر  
اب کوزر چه شکر و چه رنگ باغ وستان **اسمه** بر بهانس صند گلستان **نظم** خند اند که در شمش گماری  
حرات بر دست عاری **نظم** بد رفت کشتی بگلگست **نظم** کارد در یا مکنید دست **نظم** کاش

در اول کوه



اما شیرمان بد معاش و ریون رست بستند جویش و ایی آنها خنک کرد و بی نمک از کج است که در  
رسم نیست سماکاه بزج بخت بکلاه میدارند و روز دیگر میوزند پوشش که تهنه است که از پودر  
مانشته از خانه نایفیده می آرند و از او و خیره میوشند تا ماره شدن تاب میروید و از بدن دانی گشته  
یا باکی آنها بدست مانده خانه را با درند قطره آب پس این نمره مسل منهنه است که کشمیری را کشیده  
بود که آب دست جراحی می جواب داد که غریب استم حیرانم که آن دو در میان در آن سر زمین بنشیند  
بدانش بد برفته بدطنبی و نفاق سرست آنها نوعی که عوض مکی غریز بدی منصبه ظهور از آن نمره  
در نفاق فطری شان همچون پیش ما که درم نزارع لازمه شان همچو زمره لارم ما **القصة** خاقان زمان  
از کشمیر بغایت خوشوقت شدند و عید رمضان المبارک **مطهر** با خج نمودند و در این روز با  
مرزا یوسف خان نقضات یعقوب خان پسر حکم انجام بخشید به بای اقرار مبارک مرحمت نمودند او  
سعادت خود دانسته بای اقرار حاضر و سر بسته ملازمت رسیده مورد عنایات گشت و احضرت  
سرزمین حط وافر داشته معاودت فرموده راه کلبلی و دیوهور که از صادم حاصل کرده و نفا  
وز کرم اشجار که افکار اسما پسر و ادام ملک پیا عمور از آن طوق نامه دشوار میداید با حکم  
و فیضان قطع مبارک نموده در حسن ابدال زول اقبال فرمودند در این راه میر فتح الله شیرازی  
حکیم الوان فتح کیلانی که مقرب حضرت بود پذیرخت سستی بستند و در حسن ابدال مد فون شدند در  
چند گاه رایات عالی قامت و زریده طرح باع و گمش انداختند از آنجا نصرت فرمودند  
فرح افزای کابل زول اقبال فرمودند قاسم خان صوبه اریکجا که در آنوقت حیات بود بموجب  
انجا در که ز گاه متصل شد که حضرت طهرالدین محمد باریاد شاه و بنده ایل مرزا محمد حکیم مرزا در انجا

بیا و عا...



باغ اعزازات اصدات نموده چنانچه بیانی حال رعایا عرض رسید بکم که بهشت سال سیم حصه از حراج نمود  
 رعایا عیان عیان کرده ایمه بار یافت میکرده باشند بعد بر دشمنان کامل انحضرت معادوت بهند و ستان  
 فرمودند فضا را در منزل و کله انحضرت را سپه افتادند و رخساره مبارک خراشیده شد پس در حصار  
 بودند بعد حصول صحبت از انجا روانه شدند پس از رسیدن در ریسیاس و قتل الکرای که در حواله  
 سوار میشدند پیش از آنکه تا میبارید در ملازمه مر لوط بود فیصل مذکور نقض فیصل موده و دیگر  
 که زمین افتاده زمینی در اریهوس بود بعد در بی بی یافت آمدند و محو است از دی محراب  
 ایام ازه است سید بصلاح حکما رک دست راست کشادند و در اندک فرصتی تدریسی نصرت  
 قدسی گشت از تنوع این سانه خرمای ناخوش در اطراف ممالک زمانها افتاد و عوس و سوس  
 آمد و رعیت از ماللداری دست بارتشید و در معاملات ممالک اختلال رود و چون در لاهور  
 زایان عالیان گشت این شورش فرو نشیند و رفع ظل گردید و در طرق و مسالک ما اعمی شده  
 بود امنیت بوقوع آمد و در زدگی ان گشت بهتباب انحضرت ناشای خجک انوان میبندند  
 که از خریف نودم خورده و دود ساج میان مردوران مقدس زد و مکی از بر مصهارم رسید و اما  
 و جمع ایستادند با تمام شیخ الوافضل مقرب جان سیم بنیای که مقرب خان خطاب داشت بمحله  
 پرداخت بعد یکماه و هفت روز صحبت رود و شیخ الوافضل و شیخ بنیای در ان ایام رود و بسیار  
 کرده بودند مورد عنایات شدند در بیان رحمت راجه بود در ان دیوان اعلی در زمان حضرت  
 عنایات از کشمیر حضرت شده بلا سوره حانده بود بمرک طبعی در گذشت و در وقت مراجعت نمود  
 از کابل و در ان ایام بهر رحمت او بعضی مقدس رسید چون مراجع شناس مقدس و در ان عظم و سالار

انحضرت از فوت او بسیار تأسف نمودند در آن ای حال تو به پیش من عرض بود که پدرش در وقت حیات  
و مادرش سوخته زن در کمال افلاس و مکدهستی بود بجهت تمام او را پرورش نمود در صغر سن ابار رسید  
کامرانی و علاجات طالعندی و محسبندی این ناصیه حال او واضح و لاج بود از اتفاقات حسنه در  
نوشیده های شکار باه شاهی نو که گردیده مقصای و نور دانش و کار طلبی روز روز پایه قدر او  
افزون گردید خواجه صاحب تیسیر و اهل قلم بود صاحب کوشش و علم سیرت جبر اگر معارک بود  
تایان و مجاز با زبان شایان خود نقش مر و آنگی و دلاوری خود دست گردانید و در وقت  
کجرات بقاله کارزارهای رستمانه نموده فرورمند و نصرت یافت دید و رفته رفته سانه علی و در  
کل سرافرازی یافت و در سال سبت پنجم جلوس والا و کسب مطلق و وزیر اعظم گردید و پادشاه  
سیرت نمودن بیدار مغز و میر کار کار سازد یک محضر صد کار صاحب فکر بلند صحت فراح جو  
صاحب صلح کل با خویش و مغانه بکجمت بدوست و دشمن نیکان سنجیده سخن کارش را به  
حرم اراد و در اندیش ادا شهنش صداقت رادان سلطنت بود در وفای سبب و عقاب  
بی نظیر در علم محاسبات و موشکاف و موافق و قوانین در ارت و در علم احکام سلطنت و سبب  
مملکت و آبادی معموری رعیت و دستور العمل کارهای دیوانی و قانون احد حقوق سلطان  
و افزونی حرامه و امنیت ممالک و نادید برکنان و شکر ممالک و دستور صاحب اثر او موا  
و دایمی رکنات و خواه دایمی جایگزین او باید کار سبب در عهد و ستان که تا حال بماند  
در ممالک محدود که بعمل می در آید پیش ازین در ممالک هندوستان محرران هندی بولسین قمر خط  
هندي بکاری رودند تو در مل اردفور دانش و علو قدرت و قریب فارسی قوانین اهل ایراند

داده

اضراج کرده که تا حال المظلم مصحح آن بعمل می آید تمامی اراضی زمینات ممالک محروسه معرفت و سلسله  
 ای است قلم در پیش نویس نغمه ضبط و آورده رفته و همه مدعیان بر کتبه را در قلمرو قسطنطنیه و الاطلنطیا  
 حضرت طایبی را که در جنگی و تری تفاوت میبرد و بجا و دینداری بود و طرف ساخته فرستاد و در عیاری  
 که ماسل بوده باشد کلمه های امینی وصل داده مقرر کرده اند تا تفاوتی در ضبط زمین راه نیاید و  
 خود عدالت کو توغ ای و بر کتبات مخلوط را بر کار و چند بر کار را صوبه مقرر ساخت و نظر بر  
 بر حال داشته در دمه حمل دام قرار داده و ای نیز کتبه در دفتر نگاه داشت بر کتبه در دام عامل  
 که زمان عرف از اگر وری گویند و سر داغ داشت مسای با این امر او منصب داران بر سر احدی  
 قرار یافت تا لوگ بر پیش بر آری رود و افکار احای بعد نماید و مصادران و احدیان را نیز بعد  
 دور شود و در سال نهمه و اعیان مقرر گشت تا رفیع استیجا بوده باشد اگر چه در زمان سابق سلطان  
 علاء الدین خلجی بعد از شیره شاه افغان داغ اسپ اضراج کرده اما رواج نیافته بود در بول  
 بواقعی راج کرده و نیز تدبیری با دیشای بیعت بخش نموده چو کمی هر روز مقرر ساخته بیعت  
 روز داده و بیعت چوکی بوس معین گردید که در نوبت خود مردم را حاضر دارند و بیعت را  
 بیعت واقعه بوس مقرر گشت و مدار احکام معلی رساله و در عرض از در یافت سوای امرا  
 و خوانین چهار سوار یک در حضور مقدس مقرر گشت که الفریق را از بان وقت احدی گویند  
 از روعه الحماطه حد اگاه مقرر شد که مواجب طلب خواه آنها را سار و او روعه بوده باشد و چندین  
 برار غلام کیمه اراکه حربه شده و در ایلیکه از در اخرج در نمانده به بندی و الاقیام داشته  
 از غلامی بیایده کرده و خطاب جنلی احضار مقرر شد که بندی خدا را سنده و غلام سوار است

الحاصل صواب و قوانینی که راه نور در سل در زمان وزارت فراداده انجان اسکام باقیه که پس از  
در راهی معطم خان و دیوانیان اعظم در استیلاک آن صواب و اختراع قوانین که بدید هر چند کوشید  
و تا حال میگویند پیش رفت نشده و نمی شود و در همان صواب تا حال عمل و زنی این **قطعه** محشی  
از وزارت **شب** شود روز از سحر میگویند **ملک** داران محبت **ملک** میار **ملک** میکر شده و در **ملک**  
انقضیه بعد رحلت راه نور در سل مرزا خان حاجان لوالای منصب **کالت** از **کالت** کردید **مقصود**  
فرستاد و کاردانی احکام وزارت و امور **کالت** را لوجه حسن رونق داده مورد **کالت**  
**نصبت** **مکتب مقدس** **رتبه دوم** **بیشتر** در سال سی و نهم **طلوس** و **الامار** **عنیت** **سی** **کالت** **عصر**  
و کتای کشمیر بخاطر قدسی راه یافت ناکهان در عین **کالت** از **کالت** در **نصبت** فرمودند و در وقت  
عبور از دریای پامان **لا** **مور** **زبان** **مقدس** **کشت** که این بیت در حق **کدام** **صل** **نصبت**  
**کرد** **کلاه** **خردی** **و تاج** **شاهی** **بهر** **صل** **کی** **رسد** **حاشا** **و کلاه** **فضار** **در** **عین** **روز** **تا** **کتاب** **سی** **م**  
مرزا یوسف خان در کشمیر **مصدر** **شورش** **شده** **لود** **و** **ار** **بمعنی** **اصلا** **در** **حضور** **مقدس** **اطلا** **شود** **و** **با**  
این شورش **انکه** **قاضی** **نور** **را** **بر** **ای** **بشخص** **جمع** **حال** **کشمیر** **از** **حضور** **و** **ستاده** **لود** **بند** **چون** **کشمیر** **را**  
دانستند که **تعلب** **ظاهر** **میشود** **و** **جمع** **افزون** **میکرد** **و** **نبا** **و** **رفع** **این** **امر** **سورشی** **بر** **پارده** **با** **کار** **را** **که**  
مرزا یوسف خان **حاکم** **انجا** **نظام** **عمیت** **حضور** **و** **الانام** **خود** **در** **کشمیر** **کدام** **اشته** **لود** **از** **راه** **کرده** **مکتب** **کند**  
**شدند** **و** **گفتند** **که** **سب** **سوار** **را** **ساکت** **و** **صعب** **کشمیر** **جای** **است** **که** **بیار** **کی** **دست** **انواع** **ما** **شاید**  
**تواند** **رسید** **اجتناب** **حرف** **و** **کفایت** **ان** **به** **اختراع** **مورد** **شده** **میکرد** **و** **خطبه** **بنام** **خود** **نمود** **و** **چون** **کشمیر** **را**  
**بر** **در** **یابی** **حیات** **رسید** **و** **خبر** **این** **شورش** **مورد** **مقدس** **کشت** **زبان** **قدسی** **کشت** **کرد** **بود** **و** **ای** **الانام**

حاکم اندک

جاسد نم ایله طالع من ولد ابوالحسن اندخوی تباره بیانی چون در باد کار از سلم نوره نام لونی بودند  
 هر روز بخانه و بر سر بجای بری بود فرمودند که لونی خنجر خود را بدن سپاسگشته خواهد شد درین ایام مرزا  
 یوسف خان در حضور پرنور بود بنابر مرید احوال او شیخ ابوالفضل فرمودند که در فقه کفایت دارند  
 و در آن روزها از دیوان سان العبد لغافل حساب این نسبت سر عمل آمد **فرد** خوش خویش خبر گماشت که برین فتح  
 مرده دارد **اما** بجای بیخس حوزو سیم در قدم از غراب است چون باد کار سکه و قطعه بنام فرمودند  
 او را سکه در گرفت و در کن راه عام او میگذرید دره فولاد در صدقه اقامت با جمله چون باد کار علم  
 یعنی برادر است و نگار است که کوه کوه بل به بندهای بادشای که در آنجا بودند آماده بیماری گشت و نایب  
 حکم از کوه به پرنور رسیدگان مرزا یوسف خان که بحسب قدرت رفیق او شده بودند بنام **فان**  
 را او یافتند و از بیمه بدر رفتند **اما** آن بدبخت بدست گمان مرزا یوسف خان اسیر گردید و در راه  
 از ترس جدا کرده در منزل پرنور حضور قدس فرستادند جایزه در بان الهام رحمان رفته بود و مجرب آمد  
 ستاره بیانی این غایت اندیش گشته شد و شمر بیانی که ما در رفیق شده بودند نیز معافات کردار  
 رسیدند و رفع شورش از آن دیار گردید با جمله آنحضرت بعد قطع مر اصل محطه و بعد شمر زود  
 اقبال فرمودند از شهر منازل دلگشا که سیرگاه های مغزری اند یار است و کلانت رغبان زار  
 که خلاصه این سرزمین است و تماشای چراغان در گشتهای آب دل که مخصوص شمر و نظر است خط  
 وافر و مرت فرادان بر گرفته معاوت بنده بستان فرمودند و بموجب التماس شاه راده در آن  
 شمر بدستور پیش مرزا یوسف خان مجال ماند و جمع تمام صوبه شمر و یکس خوار خوار یافت **نصفت**  
**موبک و الا فتنه سیوم شمر** در سال حمل و دوم بهرین بیمار شمر نصفت فرمودند شخصی از مردم غوز

در کشمیر عمر سعید مرزا پسر سلیمان مرزا با او اعوذده مصدر مورثش شده بود که این محمد قلی بیگ او را در کشمیر  
گرفته در منزل امن آباد آورده در نظر قدسی در آورده و ندما جانها مبارک رسیده بعد عبور از در باری صلوات  
نموده و در آنجای مایع سماکوت از کشمقاری محمد بیگ که در وی استعانه نموده او را برای عبرت بدست  
عمال کشمقار خفا برشته بمقت کشید و از آنجا نهضت فرموده در خطه دلکشی کشمیر نزول افعال  
تعالیه ایام بعثت و عشرت در آن سرزمین اتفاق اقامت افتاد و آن سرسره کلاه نامی خاطر مقدم  
و در آن دل حسن چراغان بر منت داده و دو بر ارثی با انواع چراغ و اقسام شمع از استعداده  
آن بر داده و بر سر کبر و بهشت نشان بر کنار آن عمارت مایع سحران محادی و در آنجا و الا چرا  
بر افروخته **بیت** حو بازار از چراغان شاه شده که در **جراغ** ماه شده در **شهر** بعد **شمار**  
از زمین همیشه بهار در ایام انار درستان نهضت فرموده در **الملك** لا نور نزول افعال در  
**در بیان مقرر کردیدین بکنه کجرات این آباد** این نام سرزمین ذوالسماکوت بود و بود  
مشط بود در سال سی و پنجم جلوس والا و تقوی در سال هجده و دوم که حضرت حاکم از زمان  
از لاهور برای کشمیر متوجه شده بودند بعد عبور از ایات عالیات از درهای حصار ناع که در  
از مشط و کشمقاری قوم حسد در آنجاست استعانه نمودند بموجب استعانه ای انجمنه و بهار بر  
انفراق تعلق داشت حد کرده بر کنه موسوم کجرات علیجه کرده قله و قصبه احداث گشت و از  
امول و راج که کجراه مشهور است بر کنه سراب مقرر کردید که گویند که آنحضرت در جوانی کجراه **طلان**  
شمار کرده بودند بر زبان قدسی گذشت که خباثی در سراب ایران است نظر همه استخوان  
در سرزمین امومسل پیدا میگردید بدین نفر استسم آن بر کنه سراب مشهور گشت و چند سال از

از آن

کرامت پرکنده اسناد مقرر کردید در سواد در عهد خلافت حضرت خدیو زمان سابق این پرکنده و قصه بیستم  
 سلونه مشهور بود بشیر شاه در ایام سلطنت خود شیر کده مقرر کرد که همان محمد امین کردی بموجب حکم  
 قصه در کنده موسوم با من اباد مقرر ساخت **در ذکر سیخ و ولایت او در** **الولایت** در حملو افغان  
 داشت چون او بمرک طبعی در کنده شد افغانان با اتفاق بلیکه عمر عیسی بن پیر اورا بر داری برداشتند  
 مناعت او قبول کردند **در ذکر سیخ و ولایت او در** **الولایت** رفت افغانان بمرکز خجک  
 حدل کردند احوال امر عاجز شده بعد گذشتن قتل و نیش لر سر راه مانسنگه صحیح کرده سکه و خطبه  
 بنام نامی حضرت عاقان زمان مقرر کرده حکمانه را داخل ممالک محروسه کردند و بکصد و بجاه  
 و دیگر عیالینند از حواله راه مانسنگه نمودند که بدرگاه قدس ارسال دارد و در سال سی و نهم  
 عیالین **الامغانی** شد نمر از نیمی تا بکل ولایت او در وسیع که بر ساحل دریای سیور است  
 تمام محروسه گردید **در بیان سیخ و ولایت قندهار** عرض والار رسید که مطهر حسین مرزا اورا در شرم  
 پیر از سلطان حسین مرزا اسیرام مرزا را در شاه طهماست که در قندهار قیام دارند با فرما در این  
 ایران خالفت و زریده و دانی ایران بر سر ایشان لشکر تعیین کرده و والی توران میر جماعه  
 مقرر کرده که در ملک بوده با ملک دست زدی نمایند امیرزاخان حاجانان باشکر که آن  
 از حضور مقدس **در قندهار** تعیین گردید و حکم شد که راه بلوچستان رها کرد و در گلستان بلوچان  
 لوازم انقباد و اطاعت بخاوردند در سیمو بجزا کبیر و والای برای لایق رساند و از روی عیال  
 بدینره غایبانان شریفی به نصیاح از حمید سعادت پد نمر گردانیدند و موجب افزاری او **ان**  
 گردید غایبانان بعد قطع منازل در میان ملتان و بلوچستان جا کرد او بود رسیده خجک گاه و رای **سامان**

سپاه و همه راه اقامت و در زید بعد از این اثنارستم مرزا انانطوس مرزا در خود که در قندهار بود  
و از انجا بر آمده روی ارادت محراب مقدس آورده و این مطاع باجران که در راه لودیزه و کوه  
که ضد تنگه اری و بهمانداری نمایند امر بموجب توفیق و الا تعجل اوردند چون حضرت خدا کو بهادر  
شریف استمند بعد از اینکه مرزا کیمزل ار لاهور رسید خوانین بلند مکان و الا نشان محراب  
مرزا با سنبال رفته مرزا در حضور اوردند و حضرت با عاز و اگر او تمام در بلقنده و مرزا با چهار  
علا مرت رسیده مور و عنایات گشت و منصب گیری بر اداری یافت و ولایت ملتان و بلوچستان  
که زیاده از محصول قندهار بود بحاکم مرت گشت بعد از ان الو سعید مرزا اوردر رستم مرزا اسیر  
برام مرزا ان مطوسین مرزا و سپس ان مطوسین مرزا در گاه فلک انشا اله رسیده هر یک در  
اقام عنایت گوید و از ان تاریخ قندهار داخل ممالک مرزا گردید و عاقله و از ان غوغاه  
که امانت صوبه کابل داشت بصوبه داری قندهار سرافرازی یافت **سیمر ولایت نیمه و اول**  
**خانی نیک عالم انجا نغمی** که خاگانان سخته قندهار دستوری یافت بعد رسیدن در نواحی  
فرمان و الا نشان صادر شد بحسن انراع ولایت نیمه پیش نهادیمت سازد بعد از ان که قندهار  
بردارد خاگانان بموجب حکم کتی منقاد متوجه نیمه گردید و اول بهم مرزا ان ولایت حمله آورد  
بر راسند بکاشیری طخی گوید که خدمت بر میان نمودیت سنده اولد قلعه سوما را مفتوح ساخت  
روانیه شتر شده مرزا خانی نیک و الی همه بجهت بسیار در آمده در نصر بود که کجانب در پای سنده  
و جانب دیگر دو خانه است قلعه کلی ما نهاده و خندق زده محصن گشت و خاگانان در انجا  
بجایزه ان برداشت چون محاصره مانده او گشت و کمر متصور از جسم رسید عله در مادی یافت

صورتی از قندهار



صورت حال بدرگاه آسمان به معروض داشتند بموجب حکم قاضی ششم نشستی بای غله ارلا تور و سلطان بلند  
 خانان رسانیدند و در این بالنسبه کفایتی و دیگر امر امکان تعیین شدند خانان ار رسیدن  
 علالت و امرای کللی نوحی قوی دل کس بر سر همه و افواج و دیگر با کفایت تعیین کرد و خود در قصه عام  
 مقام مکر ساخت و هر روز خنک بمیان می آید و مار بر راه تو در محل در بهور و علاوت بی همنا بود  
 و شجاعت و شجاعت <sup>تعیین</sup> و در این خنک نمایان کرده و در جم نیره که بر شانی <sup>خان</sup> رسید  
 شمار کرده بیک نامی جاوید انداخت بعد محاریات سخت مرز اغانی <sup>تک</sup> شکست خورده گرفت  
 و خانان قلعه اساس نهادند مرز انهدم کردند و در آن نواحی و مای تنظیم رو دادند <sup>تک</sup> اصل غا  
 ر جانها را <sup>تک</sup> می نمود بعضی درویشان صاحب حال و فال در جواب دیدند که سکه و خطبه تمام تا  
 خدیو کبیران <sup>تک</sup> در این دیار شود و از تو با نسبت ما و از راه برانی مردم اسلم است چون اعمی شروع بافت  
 کس نمانده حال بدری نیست که فتح و فروری بجانب شکر بادشاهی شود و خطبه تمام حضرت <sup>پادشاه</sup>  
 کرده و قصه چون بدفعات کشتهای غله در شکر رسید و در عین نیکدستی و عزت شکر بیان را <sup>تک</sup> لوح  
 حضرت شکر الوالیت بر بسیند و بدفعات محاربات رو داد مرز اغانی یک عاجر شده <sup>تک</sup> مات معاد  
 میاورده صلح در میان آورده و لاس سوستان و اصل ممالک <sup>تک</sup> در سینه خود را بجز راه  
 خلف خانانان داده آید ملاقات نمود و نیکمی درگاه والا قبول کرد و تفر ساخت که <sup>تک</sup> بعد  
 روانه درگاه ملائین نماند که در خباجه در او <sup>تک</sup> سال <sup>تک</sup> ششم مطابق <sup>تک</sup> نیکه <sup>تک</sup> در <sup>تک</sup> حرمی خانان  
 مرز اغانی <sup>تک</sup> نیکه <sup>تک</sup> راه <sup>تک</sup> خود <sup>تک</sup> گرفته <sup>تک</sup> ملازمت <sup>تک</sup> آند <sup>تک</sup> در <sup>تک</sup> مرز <sup>تک</sup> او <sup>تک</sup> فور <sup>تک</sup> مراسم <sup>تک</sup> والای <sup>تک</sup> بر <sup>تک</sup> ازار  
 مخصوص <sup>تک</sup> مراری <sup>تک</sup> و <sup>تک</sup> جا <sup>تک</sup> که <sup>تک</sup> سکه <sup>تک</sup> مقرر <sup>تک</sup> کرده <sup>تک</sup> و <sup>تک</sup> در <sup>تک</sup> امری <sup>تک</sup> مذکور <sup>تک</sup> که <sup>تک</sup> از <sup>تک</sup> طرف <sup>تک</sup> همه <sup>تک</sup> واقع <sup>تک</sup> است <sup>تک</sup> محال <sup>تک</sup> صد <sup>تک</sup> لغو <sup>تک</sup> مقرر

درین هم حالمان چنین سان انواع محال را ایست آورده در ارتقا عداوت کوشیدیم و امر شایع  
که بهترین سخنانی داشته است از لغات بیوف ظاهر ساخته سردار مای نمود و مظهر کردید و هم مراد و انا  
و مردخی بر خورد و در یک ساله روز رسانیده مراتب شواری خاطر نشان ظاهر بنیان ساخت و هم قبول  
مدام صابیه معصوم ظهور آورد و خواجه ولایت بدست آورده و کورجون هم رسانید و از خانان زمان و  
از رگه بنیان نمود و هر از آن افزین و محسوس دید پوشیده نگذاشتند که در این سلسله پهلوانان و احوال  
سلطین ولایت شنیده خیانت قلم آورده اند که حکومت اولاد اتمم انصاری تعلق داشت  
اولاد اتمم بدست کتیبه و سنی سه سال حکومت کردید چون از رسیدن این نواحی سومرگان بقوت کثرت  
و خصایص داشتند انجاء مسلط شده و مقصدی شکل حکومت شدند و ما قصدشان در حال او بود  
حکومت ماند بعد از حکومت ولایت بد کور رطیفه سمکان انتقال یافت اول کسی که از جاء اسمک  
حکومت رسیده باشد عام از او بود و لفظ عام که بر مقدم کلان از خود اطلاق میکند و از او  
و ما میدهند عام از او چون در ششم رسیده از ای حکومت گشت رسال شنیده عام جوانان و او  
از او چهارده سال عام مانی رسیده باشد عام از او چون حکومت ممکن شد در آن وقت فرورده و ما  
دینی بود بر مرتبه بر سلطام عام شکر کشید مالاخر فتح کرده ولایت رسیده متصرف شده و عام را  
همراه خود آورده در حضور نگاشت چون خدمات رسیده از او و ظهور داد ما را به ولایت  
از رانی داشت و رخصت حکومت اخذ و فرمودند مدت او بارده سال عام سنجان را در عام بابی  
عام صلاح الدین بعد از فوت عام سنجان حکومت رسیده باورده سال و ششم ماه عام نظام الدین  
صلاح الدین دو سال و چند ماه عام علیشیرین عام نظام الدین شش سال و چند ماه عام کران عام سیمای

عام

حام فتح خان بن اسکندر خون نوابیت ارکام حاکمی کردید اعیان ارکان با اتفاق یکدیگر فتح خان را <sup>دارا</sup>  
 صاحب جمعیت بود سرداری را داشتند مدت حکومت او باره سال عام تعلق بن اسکندر سرده سال عام <sup>سارک</sup>  
 به از او ای تعلق بن اسکندر بود روز عام اسکندر بن عام فتح خان بن اسکندر یکسال و شش ماه عام <sup>عام</sup>  
 اسکندر بست سال و ماه عام نظام الدین که حکام سده شهر و بند حکومت شش <sup>ساز</sup>  
 عالم قندهار مرزا عیسی خان را بر عام سده تعیین کرده تعاقب او خواهم رسیده قلعه بکر را که در آن ایام <sup>ت</sup>  
 استقام نمود محاصره کرد و در اندک مدت شهر در آورد و بعد از آن قلعه سوستان شهر را قندهار معاود <sup>ت</sup>  
 نمود حکومت عام نظام الدین عرف تداست و سال عام فرورین عام نظام الدین بعد از بدست <sup>دارا</sup>  
 حکومت گشت عام صلاح الدین از دهمای او که خواهرش در حصار نگاه سلطان مظفر کجانی بود در <sup>دوره</sup>  
 زلزلات شکست آورده خنک گده فتح نمود و عام فرورین <sup>دوره</sup> شکست خورد عام قندهار را فتح آورد و <sup>دوره</sup>  
 ملک زو طلبه اش خنک محمود عام صلاح الدین در مکرگشته شد و حکومت ولایت سنده و علامت انجام فرور <sup>دوره</sup>  
 تعلق یافت در <sup>دوره</sup> ۹۲ مرز شاه یک از قندهار شکستیده به متصرف شد و عام فرورین <sup>دوره</sup> رفت <sup>دوره</sup>  
 در سلک امیر ایان سلطان بهادر شاه و له مظفر و ایلیجات نظام یافت و دختر خود را در و واج سلطان <sup>دوره</sup>  
 بهادر شاه در آورده و در نوابیت از عمده ارکان دولت گردید و با مخالف مرده و دولت حاکم <sup>دوره</sup>  
 از آنجا که سلسله حکومت شمعان منقطع گردید مدت حکومت عام فرورین <sup>دوره</sup> سال مرز شاه یک <sup>دوره</sup>  
 سلامت که امیر الامرا و سپهسالار سلطان حسین مرزا امانی را و در <sup>دوره</sup> ایام مرزا بود از فصل سلطان <sup>دوره</sup>  
 که این بهرام مرز شاه <sup>دوره</sup> است حکومت قندهار داشت چون مرزا و دانون در <sup>دوره</sup> شاه یک <sup>دوره</sup> <sup>دوره</sup>  
 شاه <sup>دوره</sup> حکومت قندهار را یافت بعد از تقویت شجاعت ولایت سنده متصرف شد و <sup>دوره</sup> <sup>دوره</sup> <sup>دوره</sup>

حیات سپرد حکومت سده سال مرزا شاه حسین بن مرزا شاه بیگ بجای پی در پی سده حکومت مملکت قندهار  
تجدید احکام وارد و دستان شیراز سلطان حسین بن سلطان محمود و کفایت سحر و دور دور در قوت  
مدت حکومت سنی دو سال مرزا عیسی رحمان امرا یی زرا شاه بیگ در سده سلطان محمود در هر یک دو سال  
روند و با همه کماهی صلح و کماهی خنک میگردند مرزا عیسی رحمان در سده ۹ و دعوت حیات سپرد مدت  
سپرده سال بود مرزا محمد باقی بن مرزا عیسی رحمان یار در خود که بعد در سده شش حکومت کرده بود عا  
حاکم با سینه غلام بودید و سلطان محمود حاکم سکر رسم بر تلکون نموده کماهی صلح و کماهی خنک و اما  
سزده سال مرزا خانی بیگ بن مامد محمد بن محمد باقی قائم مقام گشت و ولایات داخل ممالک محدود کرده  
مدت حکومت مرزا خانی بیگ سست سال **سحر سکر** پیش از آنکه به سینه مفتوح شود و در سال نور در هر یک دو سال  
محب علیجان و محمد خان سحر سکر تعیین شده و در چند انبار قسه محامره کرده و مامد اکتشید و قیظ عظم بود  
بسیار از قلعه سمان تلف شدند که پوست و رص بر سن جوشانیده میخورد و او سلامت نماید سلطان  
محمود عاجز شده عرض داشت بدرگاه والایان که اگر محبت علیجان از دور قلعه بر خیزد قلعه را همس  
پیش از آنکه از حضور جواب رسد سلطان محمود با صلح طبعی در گذشت و محبت علیجان و محمد خان در سده  
بگذرد داخل ممالک محدود نموندند **تاریخ میدانان کوستان پنجاب** در زمان بودن رایات علیان  
بلاهور رحمان گوهر رای بادت میدانان کوستان تعیین گردید او در پیشمیر قوت پذیر جمع را همس و را  
مطلع و منقاد گردانیده بدینجهت راه نگر گوت و بر سر ام کوهم محمود و با سورا همس و مدلس راه نگر بسیار  
و سسار چند و نمدال و دیگر میدانان را بدرگاه ولای آورده مشمول علیانیت شد و میدانان مذکور  
با در آن سعادت ملازمت معلی مستقر گشته مورد لطف شده و حضرت ابراف باو طمان یافتند و در سده

ره در سینه مر را این کاویون معرفت شتراد اسس عامل ریعی مکار من رسید ولایت کما یون رو سلم داشته  
 مشمول غایبات فرموده رخصت کردند بعد چند سال چون راه مسور میسر نمود باغ پنجاب در مقام  
 و جهالت بوده سر از انقیاد پادشاهی بر نافت نکند مضمور برای یاد و نغین گشت بعد از آنکه خود در  
 در حوالی بهمان رسید او را خوار غفلت پیدا شده بهلا دست شتافته سعادت اندوز گردید بعد گاه  
 از حضور موفور نبود رخصت <sup>و این حاصل کرده</sup> در شهرش بود داشته دیهات حاصله شریفه بود یکی بهمان  
 تانت کرد و با این سبب ال مرزا و از عقب او عین علیان عین شدند و اینها در نواحی بهمان رسیدند  
 در زمانیکه شکران در صده و صمبه روزن بود در راه با سو فوج ار استه نمودار کردند چهل سبک بر تاجان  
 معصای حرات و بولادی آماده بکار گشته محاربه سخت نمود و کارنامه رستمه نجا آورده بدر شت  
 رسید حیات حاوید یافت بعضی المعصور معرفت الهی آورده در حوالی خطه دلکشی مکار نورجا <sup>رسیده</sup>  
 و بر مرارش عمارت عالی احد ان گشت که تا حال قائم است و طواف نام در و راه می آید بکشت الهی  
 مرادات مردم که در امکان مذرفبول مسکینه محصول می انجامد القصر راه با سو خجک ده رو به سمت <sup>اداره</sup> بهاده  
 گشت بعد از آنکه حسین یک سج عمری با فوج مضمور بر راه مان زمیندار چون نغین گشت راه مکرکوت در راه  
 لکن نور در راه حروبه و مالکون و راه با سو با بد در راه مان رسیدند و بدفعات خجک و او در راه مان  
 بر کشت نه برده در سعای حال بهمان گردید و راه با سو در جاهای که مانعیت او رسیده بودند <sup>ز فتنه</sup> کجسته  
 و چون در اینکده و حروبه و سامه و مالکون و اینکده حور و کشت تصرف اولیای دولت درآمد و کوا البیار که  
 در تصرف راه با سو آمد تا او را و سخلص نموده حواله این داسس کو البیاری نمودند مال اخر موجب تمام  
 شاهزاده بزرگ نفقات راه با سو معاف شد و در کوشن انست بدید آمد **در بهمان حسین والا**

چون موسم بهار در رسید و همیشه در شتر بزوی عالمین مفتوح گردید لطافت و باغ چهار است  
در است صبا باغ چهار انگلیت بر این نسیم نور زوری امراح افسردگان عالم را عالم فرحت آورد و موسم  
شام از دوکان کتبی را معطر گردانید **نظم** درخت عجم بر آورد و بلبلان رسیده همان جوان شد بار  
بغیر نشسته با سینه دلد کوسد مای نشا **نظم** رسد که عارف و غای رقص رقصند و ای سر  
حکمت که دو نجانة خاص و عام که صد دست او این بدست نامر اقصیه شود و ضلع هر که مبارک  
میصد میان بویات نسبت نمیدهند صبا شهابند لرا که دو نجانة خاص است تا تجزیه فصل و دما و  
اقمه این نمیدی کردند در اندک مانی کار برادران بر کار خلافت و امرای و الا فریب موجب  
معنی تمام دو نجانة را اعلی را بعلیقات کونا کون این پس دارند و بار این در شتر لغات است  
بسته حسن نور و زرم دل او در ارسنه گشت و غلغله کوسد و کوشش فلک رسید و او بار داد  
بکنند کردن چید **نظم** آماده همیا و سبب شاد مانی حاصل شده در جهت انواع کامرانی در زم  
حسن مراتب امر اعرص رسید و هر یک در جور حال با صافه منصب برادری یافت و نیز فرست اول  
معرض گشت هر کس که از روی اخلاص خدمت مجا آورده بود بر عایت و عنایت برادر گشت و  
آنکس که مصدر کجی منی و ناد و نخواستی گشته تعزل خدمت و کمی منصب معارف دید و حکم همان مطاع مصدر  
که ناز و شرف هر یک از نوبان و امران کلان ضیافت گشته تا منزل از مقدم عالی رونق پذیرد  
الاعوان برادری باید و مالانی موسوم مالوت تلاب مرت در دست در عرض طول و وقامت ادبی  
کرده از راه گشت که در مکه تقدیر کرده با برادر و منصب و فقیر او مسکن و سایر الناس انعام فرمانید  
بر در یاد دل ز دست خود او و افعال **نظم** عالم ز برای بیعت او **نظم** در جشن وقت سبزه گاه همان

شاهان کده

که فی اعران مارده هرگز در سبزه ان لمجد نصارتش در وقت باره و زیناط حسن و بعضی از عمارات حرم سرا  
سوختم خالته گشت اندازه مبلغ قیمت از آنکه تواند دریافت چون کسی این سر عیش الملک و ششست حکم شد  
که محتمل مرم سرف که رویک رسیده از سر نو مارگاه والا دوست کرده مجلس غنی برست و هند جانیچه در اندر زور  
از گاه ملک استباه مرتب گشت و از عرائن آنکه مدبرین زور و روکن بدولت برای پشاهراوه سلطان مراد  
در گرفت انقضه که در شرف که بود رسیده بود بر باین ملک استگنی یافت و عالم عالمیان فضل او در  
سره معارف و از این همه **نظم** در خور می شد از استه دور و ن برود هر دو در استه و امان مدور  
سره **نظم** در راه تانید و سر نهاد **نظم** در زلفت میان با این و مولانا عوفی شیرازی و شیخ ابو القاسم  
سرامد نغمه پیرامان والا فطرت سر حلقه بر ایندگان بلند قدرت میان مانس بوسیده او اردنوار و نجات  
مظهر اهل طاق مقرب حضرت خاقانی مشمول عنایات سلطانی بود از سرود و جوش و نغمه دلکش او و بسیار  
در صحرا و طایران در هوادام محبت می آمدند و ساسه عراق در فن موسیقی و نغمه نندی از اغار انفر  
تا حال معلوم کسی بود بر این نفس و تقریب و بسیاری اشعار سرود او در صفحه روزگار یادگار است این  
تا در العز و و خدایه هر در سال نغمه خلوص والا راه را مجذوب میدارنده تابع اله اما در حال خاربه  
شکس خود کرده بدرگاه آسمان راه و ستاده بود در سال سی چهارم او رحلت هستی بر بست و خوب  
قدسی خاطر کرده بود در سال سی و ششم مولانا عوفی شیرازی نقد حیات در بخت او در تحمل بندی نظم در  
کلده ننداری محفوظ و معنی نظیر بود و شمس روئین و دراج تمام داشت اما اصلی مکر و خود سنا بود  
خاصه عمر مستبدان لغسانی و قمار و در سراج جاری و مکناری یعنی می نمود جانیچه در حالت زرع که  
وخت ما درت انقباض است مانه باره **نظم** و کس چهار میکت و در سال جمله ملک اشعرا شیخ ابو القاسم

نشان

نقص

سبب





جناب عالی شیخ الوافی فی شرح الوافی فی بعضی معیاریت زبلیں تقدیم آورده در بیان

**رسیدن بکار الملک در گاه والا و محمد بن شدن کباب و در مهم دکن او را سمعی نظام الملک عالم**

احمد که عم او بود از بده سیده بدرجه قطب الدیجان علوی ملاربت اقدس رسیده سعادت اندو

نصب صدی سر اواری یافت غیرت منصب براری در تجارت یافته تعبات بیشتر کرد و بعد چند سال از این

در حضور لامع انبوز رسیده و میخند غای یک برای سحر احمد که نمود لهذا امرای متعنه صوبه معلوه وای <sup>علی</sup>

عالم حاید رسیده و او نفس شده انعام است دیاری دولت قاهره در احمد که رفت با اسمعیل نظام الملک <sup>خاک</sup>

کرده مطهر است ملک مروی از عم خود تصرف در آورد چون فرومانه دید نهاد بود دست با ده دو

حکومت گشته حقوقی لوازش بادشاهی و طای مسان که سر از انصاف حیات والا ز یافت و می پروا

و بدستی شعار خود ساخت ملک الشرا شیخ الوافی فی بعضی را که در اوقف حیات بود پس را <sup>علی</sup>

فرستادند که بکار شاه راه اطاعت بنمون کرد اند هر چند را <sup>علی</sup> او را طرفی اطاعت ار <sup>شاگرد</sup>

از عروسی دیاسر و خط فرمان بدیری نه نهاده ره نورد و کفران تعمی کردند از آنجا که کافر نعمت زود مباد <sup>شاه</sup>

نمودار برسد چون قبله و کعبه روی عقیدت بر تافته بود در اندک مدت بمکافات اعمال رسیده <sup>شخصی</sup>

سمان که که کج کمال رسیده بود بخوردن داده بود از ما سران بیماری صعب روی داده و ما <sup>صبر</sup>

زاده عالم سنی در شهر گرفت حاید 2 خواهرش با اتفاق امرای ابراهیم بر خورد سال او را حکومت <sup>تول</sup>

زده آشته این نظام به نام رده بود گوشت چون حقیقت احوال احمد و در عرض مقدس رسیده <sup>سلطان</sup>

مراد مان که ان نفیس گشت شامزاده خندگاه محبت سامان <sup>از دریا</sup>

زنده عبور نموده در اندک فرصت و ملائمت هزار مرتضی دکنی مقنوح نموده افواج قاهره بر سر احمد <sup>حضرت</sup>

نگار منصور عالم و روح مقهور مغلوب گشت و راجی علیخان عالم خاندیس درین مهم رجات سایر اده جابگار گزید  
و نیز اواج عادخان عالم مجابور و طب الملک عالم تولد متوار محاربه تحت در میان اید اولیای دود  
فرزند شدند از آنجا که سایر اده در دکن دائم الحرف بوده اگر گشت سر این بود بر گشت و بهمان اولاد  
منوانست پرداخته ببار آن از حضور مقدس غلامی شیخ ابوالفضل معین گردید حکم شد که سایر اده را  
که انقدر نمون سعادت نموده ملازمت آورد و امرای بنده لاجد و سایر کرم فرزند اند و از کون  
بایر نظام مهم در انجام و در بابش خود بهجات کرد و در سایر اده را در راه در لایزال در شیخ بعد  
از حضور قطع شمارل کرده که گشت سایر اده رسید قضا را سایر اده از امر اطشان عالم علوی  
شافت و عورت شورشی در سر کرد و داد شیخ ابوالفضل بندر صامیه و ما شدند ز سر بد زنج خاطر  
اواره را با نظام آورد و غم که از اطلاع این قضیه غالب و پیر شده بود از حسن بندر شیخ باز  
گشت اگر درین وقت شیخ رسیدی الولايت که تلاش بدست آمده از دست مرفوع و ابر نظام  
مشکلی بود چون این سانه عوض والا رسید موجب صد گونه در دمندی گردید آحو الام بصیر بود  
سایر اده و انیاں را تسخیر دکن رجعت فرمودند و خاقان زمان نیز تعزیت تسخیر الولايت شده  
و اقبال بهضت فرمودند **بهضت موبک از لایبور بجانب کهن** چون از لایبور اسماحق ابویه عالم  
در حوالی قضیه مایه عوض والا رسید که در مکان رحل فقراي سلمان فرطایفه سپاهستان  
حک کرده و فقراي سلمان غالب آیده از روی تقدی بخانه انبار اند اجده خاقان زمان  
عدالت کسری برنی اعتدالی الحینه و اقیف شده اکثر زادر زندان و تسهاند و حکم شد که بخانه  
ساز شده تجدید تعمیر و رسم گشته بعد بهضت از آنجا از دور یعنی بنابه گشته خبرل که در این سجاده

بماند اولاد

با آنکه شرف فرمودند و از ملاقات او و اصغای ایشانندی نصیف با آنکه در معرفت حق <sup>لغیته</sup>  
 که از زبان شنیده خوشوقت شدند و گوید و احسن سرافرازی خویش است بکس لاتی که رانید و الهام کرد  
 که از عبورش مضموره و بچای رخ غله گران بود از رحمت جمع بر کفایت زباده شده الحال از آن <sup>نواصر</sup>  
 عالمه غلام رو بارانی آورده رعایا از عمده ادائیگی جمع می تواند راهد حسب رضی او بدیوان عظام حکم  
 که محاربه و از ده از جمع رعایا نصیف دهند و تا کنه کند و مطابق آن رعایا رعایت نموده زباده <sup>طلعت</sup>  
 نه نام <sup>فطم</sup> در عین رعایت رعیت بکیر <sup>شمال</sup> و در ملک عمارت مدبر <sup>دست</sup> رعایت رعیت مدبر <sup>کار</sup>  
 رعیت رعیت شمار <sup>چون</sup> عرصه <sup>بها</sup> سرور و صام و الاکت رعایا از <sup>فطم</sup> و دی سلطان زوری <sup>شعانه</sup>  
 و بد ادوی او مخفیست بوجوب حکم اعلیٰ او را خلق کشند <sup>فطم</sup> حکومت بدست کسی خطاست <sup>است</sup>  
 که از دست شان دستها بر خد است <sup>من</sup> صبر و عالم من <sup>فطم</sup> دست <sup>که</sup> از فریبی باید کش کند <sup>است</sup>  
 بعد رسیدن باکر ابا چنده گاه اتفاق اقامت افتاد بموجب عرصه است شیخ الواقصیل از ارجا  
 بر آن نور حضرت فرمودند در زمان عبور از دریای صسل فصل خاصه که زنجیر امی در یاد است و مملیه <sup>است</sup>  
 چون رکنار رسید فلانان زنجیر تمام از خلا دیدند و تخر شدند و در دور و فلیانه اظهار کردند  
 او زنجیر انجمن خود دیده حضرت بعضی و الا رسانید حضرت زنجیر بخش حضور مقدس طلبه است <sup>عجا</sup>  
 قدرت او دید چاره قدرت زبان بگشادند و فرمودند که همانا درین دریا سگت که از اربابان  
 پندارشان گویند و از ساسان این دو کند ان طلاق شود بموجب حکم اقدس فیضان دیگر بار زنجیر <sup>است</sup>  
 که در آن دریا انداختند و ملاحان عواصن شمار مانند <sup>بها</sup> دریا که از غوطه زده است جوی <sup>ان</sup>  
 سبب بودند لیکن هم رسید و زنجیر و خلا نکشت <sup>بست</sup> بقدر لطافت خود غوطه زاروم بسیار <sup>در</sup>

مسلّم کان شیخ در است **ما** بجلد حضرت بعد از صلح بر اصل در خطه دار الرور برمان بود و دل اقبال فرمودند  
اگر آباد با برآورد و صد و بیست کرد و حرکت در آمد در آن خطه و کشتن بوزی در وقت مطرب  
شیرین ادا و معنائ خوش نو اینه و نفوس سرود و کشتن و بهار در بود و آمد با وار حیدر صدای  
طار کوس از اشیا نه باغ را شدند و باعث اختلاط و سرور خاطر مقدس شدند **رباعی** در آن مطرب  
بیزند دست بهم که باغ زمانه رم کند طایر غم **ما** ۲۲ غلطم که برزد و دحت مطرب **ما** از بنیادی نعمه کور  
بهم **ما** در این زم شاد کای علی شیخ ابو الفضل که بهمان دکن قیام داشت بوجوه حکم و الا در احمد  
بعرساط بوش قدسی مفرگشت چون وقت شب بود و آن **ما** متناهی کمال از استکی دست احض  
غایت عنایت این بیت و روی او فرود **فرد** فرخنده شیبی ماند و خوش متناهی **ما** تا با تو کم حیات  
ربانی **ما** شیخ از این لطافات کور نشات شکر بجا آورد و در روی عنایات حکومت ولایت بر  
بعده شیخ مفرگشت حکم شده که چون امر اداریا غیبت کشیده اند با بودن رایات عالی در  
حسب تفاوت مناصب **ما** بوز در انعام مرزا مقرر باشد و شیخ را منصب چهارم بر روی بر او در  
سهم قلعہ اسیر که بهادر راجی علیخان حاکم انجا سر از اطاعت بر تاقه داشت رخصت فرمودند **سیر و**  
**اسیر و ولایت احمد** شیخ ابو الفضل بعد رخصت از حضور در پایان قلعہ اسمانی از تفرغ رسیده  
مخامره نمود و متوار محاربات سخت رو نمود چون مخامره با شد او کشید شیخ بمقتضای شایسته  
طناب کنگره نصب کرده و فرار قلعہ رفت خود را در آن انداخت و جمع کثیر **ما** عمای او کرده  
مردی و مردانی ظهور آوردند که نجات بر خیزد و بیری و زور بازوی و دلاوری شیخ این عقده  
کردند جن قلعہ فلک از تفرغ که فتح آن دشوار بود و انجا کشتن **ما** بهادر حاکم انجا عاجز شده و بعد از

دور

۲۲

۲۲

بواسطه فتح بصره و تاسیس سعادت اند در آن شهر مورخ غمناک است که دیده علم اسیر و لیبای دولت بعضی  
 و شیخ الوافضل محمد بن ابی انجیرت غمناک علم و تقاره و اسب و خلعت خاصه سر اسب بزرگی یافته است  
 رخصت که دیده و غیره <sup>محمد بن ابی انجیرت</sup> بحراری سرفخار برافراخت و مصدر شرف شده بمعامل غمناک و الا  
 در حالت خدنگداری در بیخ نکر و حکم شد نسیم احمد نکره دفع را حوری و دیگر مفیدان بعد شرح  
 و ضبط لایق را و ان نواحی رده غمناکان مرزاخان بوده باشد چون اسیر و احمد نکر و کام دلا  
<sup>محمد بن ابی انجیرت</sup> الوافضل مفتوح که دیده و ولایت بلقاعه را شیخ عمده الرحمن و شیخ الوافضل  
 را آورد و بنام نظام الملک شماره دهان نظام الملک مسکینه کردید عادیان عالم بجا آورد <sup>قطب الملک</sup>  
 سده کشین طلسمه و این بابکتهای ائمه ارسال داشتند و همه و خود حاضر مقدس اران و لا  
 وارد است در احد و در حیدان کلاه نماد شماره ده و اعیان را در آنجا که داشتند و خانه را و اند  
 نام نهاد شماره ده مرتب نمودند و خانها را در خدمت سپاراده و شیخ الوافضل را در خدمت  
 مقرر نموده از دهان پور معاودت کرده بعد قطع منارل و طی مراحل در دار الخلافه اگر آباد زول <sup>اقبال</sup>  
 نمودند و امر امیکه درین مهم خدمت بجا آورده بودید باضا فرافراشته اند در بعضی نواحی  
 مطالع در آمده که در ایام سابق تمام دکن در زیر فرمان فرما و ایان دلی بود خصوص سلطان محمد شاه  
 در نام سلطان غمناک بنام نعل شاه انما ملک را بواقعی ضبط کرده و یوگراد دولت آباد نام نهادند و در  
 خویش مقرر کرده بود چون افتاب دولت را بر سمت الراس گذشت و سبب افراط ظلم قلوب سباه و بر  
 ساز و گشت و در جمیع اقطار اضلال پدید فرستید و تمام زمان فتنه را آمد و بر طرف امیر صدک خرد  
 در نزد سلطان محمد بدفع فتنه و اسب و گشت اراخی ملک لاجن را طلب امیر صدک دولت آباد فرستاده

کرات

انجمن ملك لاهن زانته علم نبي بر او داشته و علاء الدين حسن كمالو مشهور وزير جهان پيمان ملك  
 بافقان حواء او باس و دولت باو لای حکومت بر او داشته خود سلطان محمد علاء الدين خطاب کرده چون  
 سلطان محمد شاه ظاهر گشت سبب نهم حرات فرصت دفع او نیافت و در اشرع ذوات نواحی بنه و دولت  
 حیات سپرد و اراجا که محمد کمالو ارسل نہیں باشد اسفند یاری کرگناست بود از عهده او را تنه نقد  
 علاء الدين عرف حسن کمالو که از معتقدان قد و الصالح نظام الدين لوی میا بود بموجب غایب شدن  
 و کس را متصرف شده سکه و خطبه پیام خود کرد و ایلیم حکومت پاره سال و بارده ماه و هفت روز سلطان محمد  
 بن سلطان محمد علاء الدين نروده سال و هفت روز سلطان مجاهد شاه بن محمد محمود شاه بن سلطان علاء الدين  
 یکسال و یکماه و نه روز سلطان داود شاه بن سلطان مجاهد شاه یک ماه و سه روز سلطان محمد شاه بن سلطان  
 محمود شاه بن سلطان علاء الدين نروده سال و نه ماه و بیست روز سلطان عباس الدين بن محمد شاه  
 و بیست روز سلطان حسن الدين بن سلطان محمد شاه و نروده سال یکماه و بیست و هفت روز سلطان  
 فرورساه بن سلطان محمد شاه بیست و پنجال و هفتماه و یازده روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه  
 و نروده سال و نه ماه و بیست چهار روز سلطان علاء الدين بن سلطان احمد شاه بیست سال و نه ماه  
 بیست و دو روز سلطان جامون شاه بن سلطان علاء الدين بن سال و ششماه و بحر و سلطان نظام  
 بن جامون شاه در هفت سالگی و یازده روز سلطان محمد شاه شکر علی بن سلطان جامون شاه در هفت  
 نروده سال سلطان شهاب الدين بن محمود شاه بن سلطان محمد شاه شکر علی بیست و دو ماه و دو  
 سلطان احمد شاه بن سلطان شهاب الدين بن محمود شاه یکسال و بارده ماه سلطان علاء الدين بن سلطان  
 شهاب الدين بن محمود شاه دو سال و یکماه سلطان ولی الدين بن سلطان شهاب الدين بن محمود شاه

سلطان روز

۲۶۹

قست و بخت روز مجموع ام سلطنت سلطان محمد علاء الدین غوری کا لقب محمد و اولاد اس معقدہ من مکتوبہ  
 شہاد و مفت سال بود لیکن در عهد سلطان نظام شاہ میرہ ماہ اولی سال کہ در مفت سال کی سرر ارا  
 جہا بانی کردید میرہ ماہ اولی سال نظر خور و سامی سلطان دست متعدد بہمان سلطان کردید  
 سرمد لطیف کردید سلطان نظام شاہ عالمی بعد فوت سرد اولادش سر اسٹیل آوردند و حاصل  
 اکرم ام سلطنت بر آورد و حاصل مگر بود اما اولاد سرد اولاد اس جہا بانی میگردند و در سہ صد و سی و پنج  
 خراج نادان ملک کالمی اطاعت سلطان بہادر شاہ و الی کجرات قبول کرده در کجرات حکم و خطبہ بنام او کرد  
 و در سلطان ولی الدین را در شہر سہ ہنسی محمد مجوس داشت و خود سلطنت میکرد و قصہ در ۹۳۰ ہجری  
 کہ کجرات دولت نیمہ بود و مالک کجرات با خود را قسمت کرده متصرف شدند و ہر یک و گردان شدہ دوم  
 زدہ ہک و خطبہ بنام خود کرد تا حال اولاد انہا در انجا ملک حکومت دارد عاد خان حکم ولایت عباد  
 یوسف عاد خان بہا و سلسلہ از دست او علام کجرات کہ خواہ محمود کہ سادہ است سلطان شہاب الدین  
 و در حق و سلطان ولایت سولاور ماہ و محوص کرده بود اور در شہر و قوت شجاعت عباد نور متصرف شدہ  
 دوم استقلال را ایم حکومت مفت سال اسمعیل عاد خان بست سال و ابراہیم عاد خان بن اسمعیل عاد خان  
 علی عاد خان بن ابراہیم عاد خان چہارہ سال بر آورد زادہ علی عاد خان بعد سال بکر آمد و دہم جری سن  
 و تا حال کہ ان شہر جری در اند اولادش در الوقت حکومت دارد و قطب الملک حاکم ولایت کابلندہ  
 بہمان قطب الملک بر محمد بود چون شہاب الدین محمود ہمہ غلامان را بسیار دست میداد سلطان  
 خود را و وزیر داخل غلامان کردند روز روز ابراہیم شہر کشت و بنی الاوران و انہا سر اوزار  
 سید حکومت ولایت فلک در شہر کشت قصار در سال اول بر کجرت طبعی در کجرت حمد قطب الملک

فقد وطلب الملك سيال ابراهيم قطب الملوك بن سلطان علي قطب الملوك بعد كذا سن برادر بر سر حکومت  
سکن شده سی و چهارمین قطب الملوك بن ابراهيم قطب الملوك هزار فاحشه نوکر کرده و ایام پادشاه بر کباب  
و مشروبات حسما و خطبات نصیاتی استغالی و وزیر دولتی سالی با هم عاشق شده و مطلع امر او گردید  
نام او بنا کرد و لغات هزار دو و عری یازده سال حکومت او بود و بیشتر اولادش تا حال حکومت  
قیام دارد نظام الملک عالم ولایت احمد نکر احمد خری نظام الملک در او اعلام بر حمت تراود است  
او بنا کرده ایام حکومت چهار سال برهان نظام الملک بن احمد خری نظام الملک است و بیشتر  
الملک بن برهان نظام الملک ده سال اسمعیل نظام الملک بن برهان را در نظام الملک دو و سه سال برادر  
نظام الملک بن حسین برهان برادر فرعی نظام الملک اسمعیل نظام الملک برزده شده در حضور  
رسیده در سنه ۹۹۹ فوج قاهره همراه کفیه با اسمعیل نظام الملک خند کرده فرزند کند و در  
بعدر راه و جلال و دولت از اطاعت بادشاهی انحراف ورزیده چون او دولت سپرد و خالد  
خواهرش ابراهيم نظام الملک بر خود سال برهان نظام الملک حکومت برداشته خود کافل نظام  
بهمام گوید فوج بادشاهی سمرقند ولایت تعیین شده و بدقتات محاربات در میان آمد اخر الامر  
علای شیخ ابو الفضل ماکمل انولات مفتوح شده داخل ممالک خود کردید چنانچه سابقا تحت محرم  
از ابتدای ۹۲۰ لغات شخصی شده است و مفت سال انولات در تصرف نظام الملک ماند  
**کشته شدن شیخ ابو الفضل** چون حضرت خاقان بریان در دار الخلافه از آباد سرسول اقبالی  
فرمان والا شان بنام شیخ ماورست که شیخ محمد عبدالرحمن بر جو ذرا بر بنام مر جو بن نصرت و ده  
و سه جانجا گذاشته خود جریده روانه استان والا کرده و لکن شیخ بموجب حکم معتمد  
دولت

دولت



و بسیار است در آنچه که گفته شده با معده وی روانه در میان سی باه که گوید از اینجمله در آن ایام شاهزاده سلطان  
 در راه بادیه بی و باغهای میسکه را میزد و از طرف شیخ ابو الفضل از یونی بسیار دست و بعضی میسکه است که اگر  
 شیخ از کین در حضور حضرت خاتم مقدس از طرف نامه بخوف خواهد ساخت از استماع اسمی که شیخ بریده در گاه  
 روانه شده قابو یافته این را در سر لبه خود را با هم رسیده بود در راه مدینه که مسکن او در راه و کین بود در میان  
 آرزو که سر راه شیخ از قریه کارش تمام رساند چون راه رسیده بود در بعضی شهرها و در شریک بود مستعد  
 شبیه و کساح استعمال خود را ممکن خویش رسانید بعد از آنکه شیخ در او حین رسید بعضی مردم آمدن  
 رسیده بود موجب امیر شاهزاده محافل فاسد ظاهر کردند چون فضا در رسیده بود شیخ بر این خبر تعجب نمود  
 در اینجاری و آنه شده و هزار آسمان چون فرو رفت در شب عافلان کور رسیده و در ماه ربیع الاول ۷۴۴ هجری  
 در اینجاری یا من فصبه امری یسرای را به رسیده بود فوج را چون از کین گاه بر آمد و قصد او ظاهر شده ظاهر  
 شیخ ظاهر نمودند که همراه ما جمعیت فیل است و غنیمت جمعیت بسیار دارد و در فصبه امری رفتند تا به  
 بعد حصول جمعیت خاطر خواه بیشتر ماند روانه شد شیخ گفت که حضرت ابو الفتح صلاح الدین محمد ابرار شاه  
 این فروراده را سر از فرمودند از خصص حمل با وج عت رسانیده برخلاف مرضی مقدس اگر امر در  
 در کور خیمه خود را بنا کردی موسوم سازم بکدام از و حضور اقدس خواهم رفت و بهم چشمان حکومت روانه  
 نمود آنچه در تقدیر است منصفه ظهور خواهد رسید این را بگفت بر اینجاست بعد از این اتفاق در رسیده  
 روانه شد چون همراه شیخ فرسب معده و در بود غنیمت که جمعیت فراوان داشت غالب آمد و شیخ منصفه  
 در راه و جوانی در میان تارک قدم بوده و او در دالمی داد و محله نموده جمعی نیز از راجه پوتان هجوم آوردند  
 و شیخ از این فصل در حین بر زمین آمده جان نثار گشت و سر او را نشتر گشته شدند فردی من با بسیاری

بشماره که توان زدن مست بر شمشیر را هر که رسد نو بر شیخ را ازین حد کرده نخدمت شام کرده  
در شام شام کرده و عیادت خوشوقت شده بر شیخ را در جای مالانق انداخت و مدنی مایه ماند از او  
که شیخ مفضای دانش و درسی ندیدم در خدمت کی مشر و سلو کی اخلاق از او نه صاحبان و مساز  
قدوه حرمان را در نگاه مقدس بود چون این سالی که بعضی والا رسید اخفیت که او را بسیار از بسیار بود  
میداشتمند از استماع ایچر سخت برانگفتند و دست بر سینه زده اندر غم خورند که بحر است مانند  
بر شام کرده بسیار اعرایان گشت و دیگر بزبان مقدس گذشت که جف صد عیف یار غمناک روغن  
مدجال از جهان برفت و دور و شب از عیادت عم جبری خورید و جواب ندوید و بی اختیار گویید  
**فرد** شمشاه همان را در وفاتش دیده بر نم شد که کند ز مشک صحت کما فاطون ز عالمند  
الهی رمان سرد اس که بنصب به هراری تراواری و آشتی در حد اراحد بود و شیخ عبد البرمین و کد  
ابوالفضل با امرای دیگر برای استیصال راه رسد نو ندبال فتن شدند و حکم شده تا آنکه سران  
بیارید دست از کار باز دارند و در انوقت رمان مقدس گذشت عوص شیخ سران بد اکثر صباب  
زن و بچه او در حواریا کشید و ملک او نیست و ما بود باید ساخت المی قصه شیخ و خاطر مقدس سحر که آن  
این شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک بن جفر بود و شیخ مبارک در زمان خویش اوصیل الفضل و اعلم العیالی  
در شهر کرده در مسکت الرطانه از بدره افاقت مضاب بودید چون در ویش نهاد و فقا وضع  
مد بر سنی قیام میداشت و لطف صلح کل زبیت میکرد و بعضی ملایان که از روی عداوت و عناد  
داشتند بمناقشات علمی در جمیده در او ایل عمد محضت نمود بسیار شیخ را بر سنی از او بر استقامت  
مخبری درست کرده در ماده مل ایچر شناس از مضبان صوی یوسا سیده عوار بر شام رسد

ابوالفضل

و کف شد و ما بر زندان خود بدر رفت و چون روز باری نوشت بهمان که بعد و طره حادنه و عیب حاتی رخ  
 دوزندانش گذشت امر الامر در نوبه بعضی امر است که او را شیخ بود و بصفت و نیندگی و حدارکشی شیخ  
 و عناد و اتهام معارفین بعضی مقدس رسید اهل بهمان و در و ع سموله کین حالت و نرساری شدند و  
 شیخ عس عدالت و انصاف سخی باو شاه عادل باطل سر در لان لاو بندید سوسابق رجاده فضل و کمالات  
 نیام و زردید <sup>بسم</sup> ظلم علم نموده شده و طبقه او از کار معنی غیر گشت چون تحقیق فصایل و کمالات  
 فریدان خدا اندیش مگر بعضی و الا رسید در ماده اخصار انها علم و الا صاد رشده رسال و وار و ع  
 جلوس مقدس مقدس شیخ ابو الفضل که در اشعار فیضی مخلص داشت و زردترین فرزندان شیخ مبارک بود <sup>علا</sup>  
 قدس سعادت اند و زردید خواجه که سابقا در سن سیم خیز در آمده و در سال نور و ع شیخ ابو الفضل که  
 شیخ ابو الفضل خور بود <sup>بسم</sup> الکرسی نیام آنحضرت موعج کرده بود با بوس و الا مقرر کرده بود <sup>خط</sup>  
 و ریایم قاطر افتاد چون علامه القهر و وحد الهم و جامع کمالات و مجمع حیات بود و زردید مورد <sup>الطاف</sup>  
 نیکو ان و مشمول اعطاف پادشاهان گشته رفته رفته پایه قدر او از امرای عظام و وزرای کرام در  
 گذشت و مقرب آنحضرت و سمار الحلافت گشت حتی که محمود و دیگر فرمان درگاه گردید ملک شاهزاده  
 و الا قدر شتر از نقره او حد و بند و قاپوی خستند که هر گونه او را با بد انداخت و از حضور مقدس باید  
 حد ساخت از آنکه شیخ مبارک پدر زردید او را و در حیات بود و فرزندان محمد درست کرده لیکن نام <sup>بسم</sup>  
 شکر شاه در آن در <sup>بسم</sup> شیخ ابو الفضل بعد رحلت پدری ایامه ان نصر را با اسم حضرت  
 زردید در نیت ساز و سبب از نو نیامند بولایت ایران و توران و در و م شام و دیگر بلاد اسلام  
 بول <sup>بسم</sup> بعضی بعضی رسید سخت بر اسفند و شیخ را بسیار عتاب نمودند شاهزاده سلطان <sup>بسم</sup>

از تسامح شیخ ارزده ظاهر بود و از انانی که از خود رای و سب پر وای آوردند و آنها را تسامح فایده  
مقدمت دور از کار ارسته معروض تقدس گردانیدند و بصورت شیخ محاسن شده از نورش  
چون شیخ بر حسب لغزش رسانیده بود که سوای حضرت بادشاه دیگری را نمیدانم و نه بادشاه را دره  
ندارم و با مراد ابدان مملکت ازین جهت ممکن آزرده میباشند و آنحضرت اجمع را مکرر تسامح  
شیخ را بسیار ستودند و از تقرب بسیار محظوظ بودند و ساعتی از حضور خدا محکوم و مدینه خیز  
نقصش معاف کرده سمون عنایات نمودند و بکنین مرگور عاقل قدسی تقدس آن بود که شیخ خیز  
حضور پر نور جدا شده قدر عنایات در ماند به محبت بر خدمات در کسین رحمت فرموده بودند  
سابقا تحریر در آمده بالاخر عظمی که نوشته شده در حد شهادت یافتند و بنام تسامح بد احوال  
شیخ سر ابادش تمام عبارات استعداده صاحب جوهر بود و شیخ در آن اوجده که در آن سال  
از تحصیل جمیع علوم متعارف و تکمیل دانشمندی معروف آنفراغ حاصل نموده و فصاحت کلمات  
تبعی که کتب تامی بدایت از تورت و انجیل و صحف نمود و غیره آنک مطابع در آورده بودی  
از علمای تامی اومان رده فراست و درز انکی او عظمی که از کج تحول بر آمده مصاحب و مقرب بادشاه  
روی زمین گردید که مشورت او ابر طام ممالک میشد شجاعت و مردانگی و بختی طالع مکنی او  
شیخ که ولایت دکن را در ششمین سال خود و منصب عماری و پایه سنه سالاری بر سر نهادند پس اردو  
که بدینگونه صاحب جوهری از مخلص عدم تعرضه اتحاد سبها و سبها و زون و دستور آمد تا جین  
از پاره جفا مجلای ظهور اید کاشکی در حور کمال است خویش از عمر طبعی بهره یافتی یا در آن زمان  
و خدمتی شایان جان غرر مار کردی تا معاوضه عنایات بادشاه زمان که در حور او میدوید و از آنجا

از کتب

پسیدگی **لطم** در بن باغ مروی باید بلند که باد اهل محکم آن بلند نهال سی سال که درخت **خوش** آرد  
 باد **خست** دور افراسیاب است و بریزال **باید** زد دست اهل گوشمال **بهر** کار از سید **بدر** چاره **مست** **موتی**  
 مکن **باید** بدست **بسی** **شاهزاده** **سلطان** **اسلم** **خلف** **بزرگ** در زمانه حضرت خاقان زمان **سجده** **کهن**  
 فرمودند **شاهزاده** برای استقبال رانان او **بند** **نعل** شده بود در **خط** **دانش** ای **بهر** **اقامت** **در** **زبیده**  
**تذ** **بیر** **خز** **و** **پارس** **رانان** **دیش** **داشت** **و** **راجه** **مانسکه** **در** **خدمت** **شاهزاده** **سینه** **لا** **بود** **از** **نوشجان** **بهر** **ای**  
**ط** **ار** **بست** **که** **افغانان** **قبو** **بافته** **بست** **تا** **بودن** **سرد** **در** **حمله** **عده** **در** **اندر** **باز** **صد** **شورش** **شده** **اندر** **بند**  
**بر** **پاسته** **و** **نور** **بها** **بند** **و** **له** **راجه** **مانسکه** **که** **بنا** **بیت** **پدر** **در** **انولایت** **بود** **باید** **خدا** **بست** **بافته** **راجه**  
**با** **سمع** **بهر** **خدمت** **شاهزاده** **اتماس** **نمود** **که** **چون** **حضرت** **بادشاه** **سجده** **کهن** **توجه** **نستند** **از** **شاهزاده** **ارجمیر**  
**فر** **میر** **ده** **ماله** **با** **باز** **نفر** **از** **رانی** **فر** **باید** **بوس** **بکار** **رفع** **میشود** **شاهزاده** **بموجب** **اتماس** **راجه** **مانسکه**  
**صلاح** **ملکی** **از** **ارجمیر** **کوح** **کرده** **ماله** **اناسن** **زول** **اقبال** **فرمود** **ند** **حاکم** **ملا** **زمان** **خود** **را** **در** **صد** **د** **کاره** **بود**  
**بطور** **خود** **که** **اشته** **مخال** **صوبه** **اله** **اناد** **که** **بکار** **اصفهان** **جعفر** **نعلق** **داشت** **بکار** **خویش** **گرفت** **و** **سنان**  
**خانه** **صوبه** **بهار** **واحد** **و** **دکسور** **داس** **دیوان** **فرام** **آورده** **بود** **فوج** **بکار** **در** **ستاده** **از** **مخاطبه** **اشت**  
**حکم** **و** **الاجتی** **امور** **بعل** **آوردن** **انار** **می** **کردن** **شاهزاده** **بطور** **بوست** **و** **ارباب** **عص** **سخان** **دور** **از** **کار**  
**جانب** **شاهزاده** **بفری** **حضرت** **خاقان** **ربان** **رسانید** **ند** **با** **زمان** **عاطف** **بشکل** **نصاح** **ارجمیر** **صحیح** **محمد**  
**و** **بدر** **عده** **الحمه** **شهر** **علم** **صاد** **رکشت** **لیکن** **بیخ** **از** **کرد** **و** **بعد** **از** **آن** **که** **حضرت** **خاقان** **زمان** **از** **دین** **که** **مجاور**  
**فرز** **ده** **در** **د** **ار** **الحل** **در** **ال** **اباد** **زول** **اجلال** **فرمود** **ند** **صه** **سج** **الوافضل** **عظمی** **که** **نوشته** **شده** **روداد**  
**شاهزاده** **با** **سج** **از** **وار** **اله** **اناسن** **توجه** **استان** **قد** **سی** **گردید** **و** **نحو** **انان** **بهر** **صل** **قد** **س** **رسانید** **ند**

آمدن شاهزاده با بن کسرت سباه در حضور خوالا صلح دولت است بعد از آن عالیشان بنام شاهزاده  
که آمدن آن فرزند با بن روشن سپید به میت از مطلق با چهار جمعیت سباه است محرابی بود بطور  
باید که مردم خود را بحال جاگر در حضرت کرده در سینه بجای است شناسد در صورتیکه از طرف دایره بخاطر  
داشته باشد عنان عزمت بار بصورت ابره اباس سزایه بعد از آنکه خوار فرزند احمیان پذیرد و از آنکه ملاز  
مقدس نماید شاهزاده در جواب فرمان والا نشان عرض داشت مشتمل بر غر و نیاز و بقیه تفرقه نشان داد  
و بصورت ابره اباس عطف عثمان نموده بعد از فرمان والا نشان صادر گشت که صورتی بمقام او در کسرت بن فرزند  
شده بد بصورتی بنام شاهزاده رفتن بدان سمت قبول کرد و در بعضی سیر مردم انواع سخن خست او را  
حاشا شاهزاده بعضی رسانیدند و موجب هم کرده کی طبعیت والا کردید سلیم سلطان سلیم را برای  
فرستادند آن عصمت ناب در آن اباس ز فقه بهر گونه خالص شده شاهزاده را نیکین داد و همراه خود  
روان شد چون بکنیز از آنجا رسید با ستمد عای شاهزاده حضرت مریم معانی و والده ماحده حضرت  
خافان زمان فرزند شاهزاده را بد و نجان خود آورد و بد شاهزاده بموجب امر مریم معانی طلب  
نموده سر بر بای مبارک نهاد و بیکبار و با قصد مرطله صنوع نذر و نهد و مقصد و مقصد رحمت  
انحضرت از روی عنایات شاهزاده را در اعوشن کشیده از ملاقات فرزند بغایت خود شسته شد و  
دستار از فرق مبارک گرفته و بر شاهزاده نهادند و حکم شد که کوس شامی بلند اوازه کشید  
حلووس جمل و ستم حلووس والا این فرمان السعد الدین کردید بعد چند ماه شاهزاده را استخوان  
رحمت فرمودند بواسطه بعضی مواعیل از روی خلاف حکمی ترک میورانی نمودند و در حضرت  
اقدس بار بطرف ابره اباس رفت و باعث آوردگی خاطر مقدس کردید چون در سال چهارم حضرت مریم معانی

عزیز

۲

طوبی سرای نقاشی حاقان زمان مابین ماحان سرور اس سید و العباس نامی پوشیده و بعضی معده رسیده  
 قدیمی چند زخمه روانه دلی کرده ماول زمان و دیدگرمای معاودت که دید شماره اوده باستماع این فصلیه از الله  
 در حضور اقدس رسید و معاودت اندوز و الکر و دید **ذکر رحمت مشاهیر اوده دامیال** در دهن مویع افراط سزا  
 هر چند در این فصیح صادر می گشت و معتقدان نام در کوی تعین میشدند خود را اضبط بنویسند که در طبع  
 حاقان مزارحان و نواجیه ابوالحسن بموجب حکم مقدس در خلا و ملا دیده پایان گذاشته احصای طبع  
 این عمیده ماده انصاری لغزات مکرر را بلخجه بصر از تنی و در او ان عرق حالور در نبال تب ووق انداخته  
 میرسانیدند و گاه رود که کوشیده از شراب برده زرد و ستار پیمان می آوردند زخمه زخمه از افراط یاد  
 نه ساری شماره اوده را از برار گشت و استنها صعیف گردید یکدیگر بوی طعام از پیش عقرت گنده مر نمودی  
 ل عمل شده و بیای رویار و تا حاصل روز و بسند میل افتاده بود هر چند اطباء به میرات نمودند  
 و معالجات پرداخته سودمند نیاید **فرد عمیده** اهل عقلت انجام سران **افرا** نامش سر و نده ای عافلان از  
 زده **افرا** مال الاخر تاریخ بست **مستم** شهر سوال سه چاه هم حلوسن و الاسطابق مبرار و سنده بحری در عمر  
 و شش ماه این در فنا عالم تقار حلت نمود این داستان حاقاه را دلی باید از سند سخت زمان رخ  
 و در فیه حالور را حالی باید از این قوی ز نامان تو اید که در از از حال ان نوبها کلش اقبال درین  
 بار جوانی را غارتگوفه زندگانی حضرت پادشاه را حالتی رود داد که بر کس نباید خردش و لحراس  
 هر روز بر او ده سلعتنه بسیار بی از غضب ای نازل گشت و خوس عیش و عشرت سوزنده گردانید  
 و از سبزه آردی و طاعت و گلشن ارام میال مرت بر اساحت کاهی شعله شعله اش در کالون  
 از و حاد اعار زدی و کهای خار حار الم جون پیش زبور خاطر حلش نمودی **زود** دردی بدل رسیده ارام

رفت باشد حالنی که بدید که توان از رفت **در وقت حاقان زمان** انحضرت از قصه شماره شده سلطان  
سابقا عثمان از دکن من بود که بولا که این جادو نه حالگاه جادوت گشت داع بالای کرده دورم عم  
گشت و در شتر لم بر جان گشت و دو در تابی بموم طوفانی کرده و در رق نهم جابستانی نمود و در آن  
انحضرت بر سینه عاری افتادند و مراح اقدس از مرکز اعتدال انحراف بدست وانی که سلامتی عالم  
در سلامت او بود اگر کوی صحیح عاری کردید و خودی که نظام مسله همان از میان عدالت است  
داشت از حلقه بندرسی عاقل گشت خیر توانان برای صحت شفا مبررات شریفه و اما کن مبر  
و صلوات و سمانه و تقوا و صلحی فراوان صدقات دادند حکیم علی که از سر آمد علمای روزگار بود  
معالمه کردیده تا پشت روز دست تصرف باز داشت و طبیعت مقدس بحال خود که دست  
بقوت خویش دفع عارضه تواند نمود چون بیماری باسد از سنجابید روز نهم مداوا پر دست  
بر زنان معالجات کفار در فایده نکرده اما سال منجر کرده و دای از ناسرات ان آب از جریان بند بود  
کفار رفت سودمند عقاد و چند مرض مختلف جمع شده که معالجه کلی موجب از دیده دیگری میشد **نظم**  
از مد او اوه سود **نظم** عاری رسک از سجاوه شود **نظم** چو رانده بگشت سوا المراح **نظم** و ما مد عاج طرب از عل  
و درین مدت ان شیر و قوی بیست با خود کمال صغف رانته دیدار از منتظم ان مار که فتنه و سر  
مخلوه جمال جهان ارای خویش آرام بخش صورت صد ان میشد چون عارضه صغف توان  
روز دهم حکیم علی دست از معالجه باز کشید و از سیم اندک مباد ای سمار ان حماض از استعمال **نظم**  
قصه جان او کند انحضرت را حالت رفع گداشته بخواب شیخ فیدیه بخاری بر نیت شفا کرد  
حمادی الاخر سنه زار و چهار دهم بحر می مطابق چهارم ادر ماه الهی سنه پنجاه و دهم جلوسه در الاخر کرانی

انالی رسیده







خلافت است پس حضرت امی خولداد و عاصم که در قندهار خدمت از پدر و الا قدرتموس در سیده بود بعد  
 ششماه از جلوس مقدس شکیبانه ششم و دهم با بعد و وی از بحرمان رار و معتقدان عامه براندازارکن داخل  
 برآده راه و از پیش گرفت از کوه اندیشی او میرالار او اوقف گشته بود و قریب چهارم اقدس رسیده امر موسی  
 و الارسانید همان است محبتی الملک شیخ فرید بخاری را اما از امر او رسم چهار صفت فرمودند و در آن  
 سبب حضرت تیردولت و اقبال رایت تو به برافراشتند در سواد شهر صبح مراد برود مید مراد حسن  
 مراد که در رفیق طریق یعنی شایراده بود در طلعت شب راه مقصود گم کرده سرگشته مادیه او مار است اولیا  
 دولت گرفته آوردند بموجب علم و بلا حواله اهتمام جان کونوال گردید که در زندان مفاقات گرفتار  
 بایست بقصر چون شایراده در شهر رسید حسد خسی که از کابل می آمد شایراده ملاقات نموده رفیق  
 او را بگرفت در انجمنی راه پرسش که می یافتند عازت میکردند و سر آلهی نشین میدادند و اسبان  
 و سوداگران طوایل سرکار مادی شای که از اماکن سر راه بود گرفته به ماده های عمرای می بخشیدند تا  
 غلامان رسیدند عبد الرحیم و یوان از برکنگی محبت آمده رفاقت کرد و دلاور خان صوبه دار لاکو  
 اختیار ملاقات نموده در استحکام قلعه اهتمام نمود شایراده هر چند سعی کرده قلعه را مورد دست  
 چون خبر آمدن شیخ بخاری یافت که آن در نواحی سلطان پور شهرت بدست شایراده دست  
 باز داشتند و بخای شیخ فرید آورد و در حوالی کونند وال سرد و لشکر با هم جوشند و مابره فعال  
 و عدال کم گشت و اکثری از طرفین گشته شدند محمد بن شاه خردول را بایات اقبال در رسیده  
 شیخ در بخاری که گشته گردید شایراده تا با آورده با حسن ملک خسی و دیگران رو بفرستاد  
 حضرت مادی شایر از آن عصر زون دولت فرمودند راه با سورا که از رسیدن آن عمده کوهستان

بجای در آن روز یکی بجای دمت قدس رسیدند و در مقابل شاهزاده حضرت در نمودند و از جانب  
شاهزاده فرید که در شاهزاده مطهر شده بود در اعوان مبارک رفتند و شب در حبه شکر فرید که در  
موتیه لایق شد در شاهزاده میخواست که بخان اگر با در وانه شود حسن ملک بدخشی ظاهر گردید  
بجای رسیدن بصورت نفوست چون جائز من راه است سامان نموده که قابل رسم و از ایجاب  
و اجماع آورده در بلاد و استان اریح حضرت طهر العین محمد باریاد شاه و نصرت نصر الدین محمد سالی  
با و شاه بقوت کابل هندوستان را گرفته بود و دیگر سخات دوازده کار در میان آورد  
شاهزاده نادان محب صلاح حسن ملک بدخشی روانه سمیت کابل گردید چون بدزبای حیات رسید  
که از گذر شاهزاده زکشتی بهم رسید از آنجا که برشته بود که رسیده آمده و شب بود در سهار  
یک کشتی بهم رسید میخواست که از دریا عبور نماید از شور و غوغای مجرای خود بری میبود و اتفاقاً  
از گذر آنندس مانع شد چون صبح بود مید و شهرت بدیرفت که این شاهزاده است اولاً اتفاقاً  
و ملائحان خواهی که در حد در کجرات بود از این معنی اطلاع یافته در رسیدند و شاهزاده در  
نیک بدخشی و عید اریح کوفه در کجرات بودند و تحفقت را بدرگاه والا عرض داشت نمودند  
دو شب شکر محرم شده در باغ کامران مرزا واقع لایق یعنی بعرض الارسید بموجب حکم اقدس  
امیر الامرا در کجرات رسیده شاهزاده را با هم ایشان در حضور والا آوردند شاهزاده را در  
در محبر در پا انداخته بنور خلیفانی از طرف چپ بدرگاه فرمان حاضر آورد و حسن ملک بدخشی  
دست راست شاهزاده عبد الرحیم را در بوسمت خوار کوبین کردار کوشش نموده بدو فرستادند  
فرمان بدیران بموجب علم والا بعین آوردند بوسمت کاورد در کجرات شد در یک شاهزاده در سهار

نماد و معنی کجرات

نمائند و نه معنی نفس در کلمه معافان اعمال رسیده و بعد از آنکه در پوست خراشیده بود از اینست و حرارت که  
 در او است با آوردن چهار و ترب و غیره لک آنچه از رطوبت می یافت می خورد و از او ریش نموده مانند روزی که  
 بحسب التماس بار یافتگان محفل اعلی حکم شد که او را از پوست خراشیده کم بسیار در پوست افتاده بود  
 بهر حال جان رده و روقی حکم معنی از باغ کاغذان مرزا مادر و از ده دو نیمه لایه و جمع را که با شماره  
 رفاقت زده بودند دور و دور زده از کشیده نظری پس فوج از چکرهای بیجان و سر جوها در  
 طرف الساده نموداری عجب تماشای غریب نمودند و بنده جان در کردان تجویز افتادند و عجب حاشی  
 بر نظار نمایان روئیده او عالم عالم مردم شمر از تماشای این عاقر شده شماره کرده را در فصل سوار  
 از میان دارا گذرانیدند تا بر امیان خود را در بحال به بنده شماره کرده از دیدن حالت رفیقان  
 خویش در عرق محال عرق گشت و نزدیک بود که از سرساری قاصد نمی نمائید بهر حال از آنجا  
 در قلعه آورده در زندان ماند محبوس بود و بعد از چند سال حضرت جافان زمان محمود کمالا  
 صورتی و جامع امایت معنوی مطهر از درستی و خدا شناسی حمد و در سناسی ملاقات کردند  
 و از صحبت آن درویش خدا اندیش محطوط شده از مصافقان حال به لامل معقول و منقول  
 در نان بخلص شماره کرده سفارش نمودند و بعد از چند ماه با سلام مسافت اما خلاصی او نگردد و سر بود  
 چون آنحضرت حسرت بود روزی ار استه اسباب عیش و عشرت پیراسته بودند شماره کرده سلطان  
 التماس نمودند که مائهای را در آن در ظل عاطفت اقدس کفایرانی و کامیابی ستم مکر را در ملا  
 یعنی شماره کرده خسرو در شکله نادک بتار است چون مدتی در زندان مانده و معافان کردار  
 رسیدند حضرت در خواب در مهربانی فریادید موجب التماس شماره کرده سلطان روز خرد روز خلاصی  
 از بود

باز محبوس گردید و در زمانه ماد شاه پادشاه سلطان محمود الحافظ ساکنان بموم و کهن در وقت کشت شاهزاده  
مسلسل حواری گردید چنانچه در سال با دویم جلوس الاپهان طرف در زندان خانه و در وقت حیات سید  
و بر رباها افتاد که ماد شاه پادشاه ساکنان آنجا در زندان تک کرده در زندان فنا گرفتار گشت  
چون شیخ فرید بخاری و بنابر آراء سلطان محمود شیخ یافت محله وی ایستادت خطاب بر نفسی حافی از  
گشت و بموجب اتمام شیخ مذکور در بر کتبه سردار و کما مکه شیخ رانیت فتح بر افراخته بود بیشتر ادا کرده  
و برای وسیع احداث نموده نفع آباد موسوم فرمودند و آن بر کتبه بخاری شیخ فرید الحافظ بر نفسی حافی  
مرحمت گشت **توجه مکتب الآریه کابل و سواج بدین** از اعمار سیال دیم از لا حوز شوه سر و شکار قابل  
شدند بعد قطع منازل چون منزل اعلی مسجد مورد حجام اقبال کردند غمگینی نظر اقدسی در آمد  
که کفلا مقدار حرکت بود و طولی یاری که بدراری دو در عمه شری باشد لوقه در فشار در خط  
فرمودند تا اندک بار حان داد و ایمنی باعث تحب گردید از انجا منزل نهران طی مسافت نموده مدار <sup>کابل</sup> <sub>الکابل</sub>  
تزل اقبال فرمودند و ارسیر امان انداز خط و افرو داشتند و بموجب حکم والا متصل باغ <sup>کابل</sup> <sub>کابل</sub>  
که حضرت طهر الدین بابر پادشاه احداث نموده بودند باغی مطبوع و کتا موسوم باغ حیان <sup>را</sup>  
طرح افکنند و حوی از کدز گاهی میاید در وسط حیایان آن زمست که ه جاری گردند <sup>رطاب</sup> <sub>رطاب</sub>  
و تراست باب سلیمین بملو میزند و تا این زبان هر دو باغ از کمال طراوت و نظارت سیر کاه <sup>کابل</sup> <sub>کابل</sub>  
کابل است و راه لالان مشهور در زبان بود کابل معرض رسید که در میان ضحاک و بامیدن  
که جانب پنج سر حد کابل واقع است کوی بیست که در آن بدفن حواجر نابوت میگویند و <sup>بنا</sup> <sub>بنا</sub>  
حد سال از بناج وفات او نشان میدهند اعصابش از هم رنجیده و مردم رفته زینت <sup>کابل</sup> <sub>کابل</sub>

ادوات

بود و لشکر رنجی آنکه چون همه را در از آن بر میزد چون رسید نماید تا همان همه مالای رنج نهند  
 از حرمان می گساید برای تحقیق امیر محمد خان عرف محمد زلف یوسف صاحب سابقه همانکری نفس گشت  
 و حرای میسر گشت یافت رجم بخشید و در پیله آمد حقیقت بر عری رسانیدند بمحمد خان پسر  
 رفته از مردم اخذ و واقف شده زیر کوی که متصل با میان واقعیت رفت در آن بود  
 نمودار گشت مقدار دویم در غم از برین بلند می را به فرار اول بر آورده بود سگی و سگبری او بالا  
 با خند کس دیگر در و ن ان رفت ایوان که در غم طول و نیم در غم عری و در و ن ایوان خانه فرغ  
 چهار در غم بود و در آن بیخورد آمد شعل روشن کرده محله ار مالای تا بوقت بود وقت  
 دیدند که با این اهل اسلام رو نصیبه خوابیده و دست چپ رگه غورت دایر کرده مقدار هم  
 ر باس بالای گستر یافته و از اعضایش آنچه برین پوسته پوشیده از هم رنجیم است و غصه در  
 و چشم بر کرده و در آن می ایوان اولی از پانان در بها نمایان است و گوش که برین پوسته  
 در کردن حال خورده و با صهار دست و پا درست است لیکن رجم معلوم گشت و از کس سالان انداز  
 جهان نظیر پوست که در خنک خبکه خان و سلطان صلاح الدین ملک زنی حمله بحر می نمودند  
 و از همان مدت در بیجا من ظهور افتاده معتمد خان بعد تحقیق امیر محمد در حضور پور رسیده حقیقت  
 تقدیر رسانید فرمودند که از عجایب قدرتها و ایزدی که بدایع حکمتهای سرمدی وقوع این عرا  
 صحت با جمله بعد سر در شمار کابل و طاعتت اعزت پرا خط و افرو داشته نهند و ستان قصص  
 معاد و ن فرمودند که **آوردن نور جهان بکرم و دیدم سز افکن محرم برای قدسی این سز افکن علیقلی**  
 معلوم نام داشت سعیدی شاه اسمعیل خلف شاه عباس صفوی والی ایران بود بعد از آنکه اسمعیل

حق پوست علیقلی مذکور از راه قندار در زمان خلافت حضرت پادشاه غلدار امهده هند و  
 آمد چون ملارمان رسید اورا حاجا خانان مرزا خان که منوجه فتح هفتم بود ملاقات دست داد و حاجا  
 خفیت اورا معروض درگاه و ایام شت و عیالین سلک بندمای استان فلک شان سلطنت  
 او در انهم زدودات نمایان بجمهور آورده بعد فتح هفتم چون در حضور رسید موجب تماس حاجا خانان  
 منصب لایق سرافراز گشت و در عهد سلطنت حضرت پادشاه شیر افکن مخاطب شد و بر صورت به حال  
 یافت چون طعش لیسه حوی و سورس طلی مفظور بود در ماسکه قطب الدیجان ولد شیخ سلیم بعبوداری  
 رضت یافت حاجد کور اشاره رفت اگر شیر افکن بر جاده صواب نایب ندم بود باشد بحال خود  
 سرگرم خدمت دارد و الا نه روانه درگاه سازد در صورتیکه حضور والا ناید سرارسانه قطب الدیجان  
 در بحال رسیده بعد چند گاه روانه بدولت کردید شیر افکن که در آنجا بود جاگیر داشت سفیال  
 نموده در وقت ملاقات مردم قطب الدیجان هجوم آورده دور او رسد شیر افکن طرود  
 مردم معاینه نمود شمشیر کشیده بر شکم قطب الدیجان چنان زخم کاری زد که روده او درون  
 و حاجا خان سلیم کرد در احوال ملارمان قطب الدیجان هجوم آورده شیر افکن بدقتصاص خون  
 خویش نقبل در آوردند صیبه عبات یک مخاطب با عماد الدوله در حال روح شیر افکن مذکور بود  
 عبات یک بر خواجه محمد شریف طهرانی است خواجه در مبادی حال زیوان یکی محمد خان معلوم  
 بران بود که در وقت شریف ردن حضرت نصر الدین محمد عالیون پادشاه بهر ابق موجب امرشای  
 خدمت شایسته بقدم رسانیده و فرمان شاه طهماست و ای ایران در باب بر انجام مینایست  
 که در ابرنامه داخل شده بنام همین محمد خان است بعد فوت محمد خان مذکور خواجه محمد شریف مذکور

مخفی

کنه طهمانی



شاه طه است بوقت دو وزارت بر او امری یافت بعد از آنکه خواه مذکور فوت شد و امر عبات <sup>یک</sup>  
 خواه طاهر بود و پسرش بنام وستان آمدند خواه عبات مذکور و پسر و بنده حضرت داشت بعد رسیدن <sup>فدای</sup>  
 و حضرت دید تولد شد از ایاری روانه شده در ~~مجموعه~~ <sup>مجموعه</sup> حضرت با دوشاه خست از امعاء سعادت  
 اندوز گردید و مقتضای کار وانی در اندک زمانی دیوان بویات گردید چون نوسده کاروان و  
 بود پیشترش داشت و در کارش ایام حاجات و رسوت گری فی نظر بود روز روز پاره قدر  
 و معجزه و توحش پیش آمد او شد و حضرت و هم که در قندهار ولادت یافته بود در عقد نکاح <sup>افکن</sup>  
 در آورد در حواله که خیر افکن <sup>نقوی</sup> که نوشته شده گشته شد متصدیان صوره کمالا منکوحه او را که  
 خواه عبات تک بوده باشد و در ماده و ستادس بدرگاه ملک اشباه حکم جهان مطاع صادر شده  
 روانه صورت معتمد نمودند ایامی که طریقه حال عمال انماه روی ری یمثال در سامع همانیان <sup>سید</sup>  
 و وصف حس خوبی ان حدیث استور مجموعی را سه عالمیان بدن غرط جاری بود که تقاس از ل رمای او  
 روح خود نفسی کشید و مصور لیل رعای او بر جبهه سنی شعلی میا فریده مهر در خان از جبهه  
 او نور توام میگرد و ماه تابان از آنس رخسار پر انوار او روشنی بخوابد عامه در تعریف و نوازه  
 نور میبود و نامه در توصیف رخسار چون چمن بهارین مکتوب **نظم** قدش غلجی ز رحمت آفریده رستا  
 طاینت هر کشید **نظم** خس مای ز اوج برج فردوس **نظم** را در بردانم خانه در قوس **نظم** در جرج **نظم**  
 مکرودید **نظم** که زوشن بنده و شنید مکرودید حضرت خاقان زمان با صفای خویهای انماه لقا **نظم** عشق  
 در مرغی حال یافانند در مصیبت **نظم** نیست که شیره افکن بموجب امر والا نقل رسیده باشد **نظم**  
 بمقام طلوع کوکب طلوع و ایام طلوع او **نظم** بلکه روز کار در رسید و سال ششم جلوس والا **نظم**



آوردند و کوسر فرمان داشته موافق احکام قدسیه عمل نمودند و در این بنام امرای متغیبه ممالک آن  
 صادر میشد و طغران و این چنین نوشتند علم علیه عالم مهد علیا نور جهان بکرم و سحره بر این بود **نظم**  
 نور جهان کفایت حکم الله مقدم و سحر از جهل کفر به **نظم** بنام حکم بود اما سله مابین نفس  
**نور** حکم شاه جهان بکرم و نور بنام نور جهان بادشاه بکرم و نور بنام نور جهان بادشاه بکرم و نور بنام نور جهان بادشاه بکرم  
 بنام کفایت تفرگشت و ابوالحسن را در طران مخطبات عمقاد خانی و خدمت پیرسانی سرافراز  
 و چندگاه مخطبات اصحافی شمار کردید و جمیع خوشن و دشمنان مناصب بلند و مراتب بلند  
 یافتند ملک علما و خواجگه سرنایان مخطبات خانی و در حالی سرافراز گشت بنام الاقران و امثال سر  
 گشت **نزد** کتب و دید و در و اوقات کشادگی بیشتر از خواستش او دیده داد **نمایند** عالم ادبی  
**ایران** در سال و بیست و هفت از ایران موافقت نمودند نیز شاه مقدس مور کردید و سال  
 بنام ایلی نویسیه با امرا شاه و الاجاه زبافت خان عالم ملازمت رسیده سرافراز گشت از القاره  
 با خان عالم منب و اول داشته اگر لرح در اید محمول بر اعراق میشود و در محاورات اکثری بخان عالم خطا  
 میفرموده و زمانی از خدمت جدا نمیکردند اگر روزی یاسی ضرورت در کلبه خویش ماندی شاه  
 بی القهار بنام شریف می بود حق است که خان عالم این خدمت را بنام شکی تقدیر رسانیده که این  
 زبان متمدنات عقل و دانش که در جواب سوال شاه و دیگران ظهور آمده و زرباشی و زرباشی  
 که در اندیاز نموده و دیگر مراتب در مجلس **نظم** چون از خدمت شاه رخصت شده بیرون شهر  
 نمود شاه و الاجاه فی بکلف بنام شریف و زود و عدرا خواست چون ایام مراتب عرض تقدیر  
 رسیده خان عالم محمول عواطف فراوان و مورد عاطفت پایان کردید و با فضیلت منصب و رعایت

با منای ممتاز و سر بلند گشت فی شانیه تعلق ایلی کی که او کرده و یکی کرده باشد در ایران  
نه منام کرده آمد **منصت بولک محمد سر و سفار کجرات احمد اباد** در سال دو از اولم جلوسه الاله  
سر و سفار کجرات **منصت بولک محمد سر و سفار کجرات احمد اباد** در سال دو از اولم جلوسه الاله  
المالک مراج اقدسین خوش آمد و در سیر ولایت خاطر مقدس مکر گشت اما بفرج در زبانی  
که کسی که وی احمد اباد واقع است باعث اسباب خاطر انرف گشته شد اگر خاطر قدسی بزرگ بود وقت  
بجرات خبر استایکم جاخانان اتماس کرده باغ جاخانان متصل بجرات واقع است از زود و لیم که در آن  
ضیافت حضرت نموده سرافازی حاصل مایم ملمس او با جابت متحول گشت چون موسم حران بود و تمام  
بزرگ درختان رنجبه و اشجار باغ از سر تا پا رنجه بود **رطم** هر شجر باغ در سالیانه با ندرتی زبانی خود  
رنجی کرده درختان **رسم** گشت زمین بزرگ در همای در **رسم** ارفق **رسم** است برای از استن باغ و در  
گلش و رتیب رختان و رتیب خیابان و اجرای این بنا که کرد کار میکران نادره کار و مصالحان بدین  
صفت کری کار نموده هر نوع درختی که در آن باغ بود در ۱۲ هزار کار عدز کار یک میوه آن  
بهمان شکل در اندام و رنگ و طرز استند و اقسام میوه از نارنج و لیمون و سیب و انار و ششما و در  
بر اشجار درست سیاه شده و همچنان انواع شقایق و زلفین کونا کون گلهای زلفین و بونه های ریخ  
کاعدن و منق و اند جنابچه از کونه کونه میوه و اشجار و اشجار و در کار رنگ گلها و بهای در منس موسم  
جلوه بهار بر روی کار آمد و آن گلش در وقت بزرگ بزرگی مانند امام نوروز کی ششلی و تازه بود  
نمودار گشت **شعر** درختان شگفته هر طرف باغ **شعر** با فر و شسته هر گهی چون چراغ **شعر** انحصرت در آن باغ  
مطرا و هدهد فرحت افزا که شگفته روی دم مساوات باغ بهار میزد شسته بده موسم حران در آن

اصفهان

کردند اعتبار بر این چندین کل دیوه دست مبارک در آرد و با حال تحقیق کار و افشانه بسیار  
 کشند در ضلع بدایع کارگران و تجویز و عمران عقبه کوسین با افرین و نموده باضاده جاکر و انعام سر از از  
 بر نمودند و از آنجا معاودت مدار خلاصه کردند **ولادت سلطان محمد اوزنگ** پسر **شاه پادشاه پادشاه خورم**  
 پیش ازین در حرم سرای قدسی پادشاه شده سلطان خورم از عقب سبب شمار ما لوس اصمغان نور <sup>سال</sup> <sub>صفر</sub>  
 در جلوسن الا سلطان داراشلوه و چهارم جمادی الاول سال باردهم محمد شجاع عالم وجود آمده  
 در بولاق احکام مراجعت از کرات در مقام جوانی موضع دیو دینیکینه دو اردم اما ان الی مطابق <sup>ما</sup> <sub>م</sub>  
 شندی قعه سال <sup>در</sup> <sub>م</sub> جلوسن سبب ما لوس موافق شده اعرای سلطان محمد اوزنگ سعاد  
 ولادت یافت از طلوع ایچریج خلافت هر از ان انبساط لصب رور کار جد رز لو ار کردید و <sup>طور</sup>  
 این کو در درج سلطنت و او ان بساط قرین حال پدر و الا قدیر گشت و طفله مبارک نمادی از هر طرف <sup>رسید</sup>  
 بساط اطراف او را ان کشیده آمد و نوای از عنون بهست از رمان صفار و کنار رانند <sup>نهال</sup>  
 اما لیر جوان سر بلندی گرفت حدایی امید خلافتی نصارت پذیرفت بیامون دانی که ازین <sup>وجود</sup>  
 مبارک کشیدانیم سر در در ایستار سخت نواخت و فرخنده طالعی که از برکات دار ملائک <sup>صفا</sup>  
 نورسند در دروه شرف رایت افتخار بلندی ساخت **نظم** بنمود رخ ز مطلع امید آخری <sup>که</sup> <sub>محمد</sub> <sup>دو</sup>  
 خورسیند رفته اند <sup>که</sup> <sub>کند</sub> اند اهل ادب است <sup>تنبیت</sup> <sup>که</sup> <sub>او</sub> از ه ولادت او ما شفقته اند <sup>کلیا</sup>  
 بهست شد از هر طرف بلندی <sup>که</sup> <sub>د</sub> اهل عیش چون <sup>که</sup> <sub>ب</sub> ان شکفته اند <sup>که</sup> <sub>ا</sub> آخر شناسان قدرت <sup>بلند</sup> <sup>اصطلاح</sup>  
 دامن رده بند که در استخراج تقویم و تخریج اجسام عمارتی عظم داشتند نقد فلک سما و جمعه <sup>کوب</sup>  
 سبب افلاک نمود در شخص رمان سعادت و تحقیق ولادت با معان نظم و معان فکر رایج <sup>مطلوع</sup> <sup>موجود</sup>

مسعود درست کرده و از طلوع و غروب کواکب و شرف و سقوط نجوم و انصافات اقربان با لایحه تکرر و طراکب  
با خود ما و تفصیل دقیق احکام و شرح حقایق امور از طول و علو از لغات و مدارج سلطنت و معارج  
خلافت گذارش نمودند **نظم** طلوع عالم شده سلو میمون آخری با نظم شده سلسله ملک دین بوالا  
مقصای خسته آخری انوار خورشید ~~نیستی از اقصیه حال پیداوار~~ صفائی بارخ و ولادت ~~بمعاد~~  
از لفظ آفتاب عالم تاب بود ~~انگوش~~ اس که ~~سحر~~ تحریری در آید از ~~خبر~~ سنده آوج افعال و در خنده کون  
جاه و جلال رب بزرگ خلافت همه دستاں است ای فرادان سان در بخش سررهما بانی و زور  
نخت یعنی ستانی با ~~زور~~ یکی عجز از باع دولت و امید که اینان کل چشم ~~باید~~ ~~بند~~ ~~در بیان~~ ~~مهر~~ ~~شدن~~  
**بیار و چاه و درخان شاه راه و عمارات جمالیه اباد و لائور** در سال چهارم و پنجم جلوس والا  
اگر اباد تا بهور در شاه راه مسافت بر کوی مناره بلند کرده گذارند از او بیس راه نوده باشد  
در دو کوه چاه خسته و سفر کربان از آن ان فیض ماب شوند و دور و سپهر ایستد در خان که در  
در ظل ان و از اسایش ان خلوت باید مقرر گشت اگر چه ایستد در خان در شاه راه است  
شیرخان افغان است اما در عهد حضرت حاقان ربان رونقی بازه یافت ~~حاکم~~ والا فرمان  
پیران مناره و چاه اهدرت کردند اشجار میوه دارندند حضرت در امام شاهراد کی در چاه  
سخو لور نام و منی متصل ساپویی نامی میباشد اسم صحیح سلیم در ویشین که از دعای ان سخات ~~الده~~  
حضرت معادت ولادت یافته سلطان که ~~سپهر~~ شهر لودند اباد کرده و محقری عمارات اساس ~~نهاد~~  
حوالی از اشعار گاه مقرر کرده لودند در بولی از ~~از~~ ~~رنگه~~ ~~علی~~ ~~ده~~ ~~کرده~~ ~~جمالیه~~ ~~اباد~~ ~~موسوم~~ ~~فرمودند~~  
و از برکنات حواریات در ان برنگه داخل نموده ~~بجا~~ ~~نشدند~~ ~~قراول~~ ~~مرحمت~~ ~~گشت~~ ~~و~~ ~~بموجب~~ ~~علم~~

کارن در چاه

عمارت دو نخله و نالیاب کلان و شماره بلند اساس بنامه و بعد از مسکنه ز بجای که ارادت خان مورثه و سرور  
 عمارت بجهده او قرار یافت و همه جهت یک نگاه سرور و همه طرف گردید و بعد درین سال دو نخله نالیاب  
 ششگانه افام سمیت و انواع الماس و روح از اینجاران مندرج است **نقطه** شست یک دومه خرج کرده  
 بر بی صفای عمارت که در زمانه سلسله پدیده بار بار در نگاه اردیوادی **نقطه** ای او مسعود جوهرت نقاش  
 رینی او متلون چو صحرای کله در **نقطه** که تعریف و قدغن مالک و منع کشیدن **ان بوجوب علم و الا اگر چه** آغاز  
 بلطین از مالوار حار و کشت از اطفا و اطباء در رنج ادویه بکاری زدند و برای پیشوق بعضی امراز  
 کشیدن آن بخوردند و بعضی مردم صحیح المزاج هم دوست میداشتند لیکن خید آن رواج  
 و از و یک منزلی آوردند از اولام در مالک کشند و ستان کشان و در آن عالم عالم کاسه منع باب شد  
 و حاصلات آن زدند اجناس بنوعی حسب خصوص صادر عمدت حضرت کشت آن رواج بسیار یافت و  
 کشند و در آن هر کس بود و کشیدند امر او در رادش فاد و مجا و صلحا و بیه او فضل و شعرا  
 و ملعا و نصحا و علما و مجا و دو و غیر رعیت آن نمودند خورد و زرک و وضع و شریف مایل آن  
 و بر جمع لطافت و مایه مالولان و مزدات مقدم داشتند که حاضر مهمانان و بهترین محققان  
 کشت و تا سران عمل آن مرتبه رسیده که طالبین کل اهل و شرف لابد تواند کرد اما از داخل از تنوع  
 نمودن کس از لغات دین عربی که اسمیت دارد لیکن از کشیدن تا کو اهدی کس و کس و کس  
 می بود هر چند بعضی بیشتر در دهان شریف و در حرم پادشاه میگردید و در دوش در حرم طالبان محل الحوائج  
 آن با عضا دار و در بندان شریفی میباید **نقطه** بسیار کسی بود که خواندش از دل دمان  
 کشیدن کسی بود که اورا الحوائج **نقطه** با سینه تلف مصاحبی است در صف و حضرت عدم و عمار و در حلاله

بمقتضی و در سایر اعضا از این خلوت که در میان صومعه در صورت برای محصل استنباط ثبوت بیدار مغز  
و در فریب از سلسله دو دسان حلقه زلف سنگین می توان کند علق بر کوهن این جهان این انداخته  
و از آنست محبت شمع ماد در نهان با آن حال عالمی این روش ساخته عاقبت بوالهوس با بری زوایا  
بوسه بازی نموده و از بهای دیران ماه حسین حاسنی گرفته عمدت است از استان از نغمه مزایا  
و فریب ستاقان و از نوا سنجی با نلسار طالبان فرمازد است نواح گری کشور گشاید است  
از بی علم حاکمیری و عرضه دلهای او اخته از اداره غفلت کوس جهانستان را قلم دلهای او اخته  
را بر نفسی که فرود میرود و محمد حیات است و چون بر می آید مفرح ذیبت در نفسی دو نعمت موجود است  
**نظم** هر آن حرفه که عالم گوشت و اوس الله و آخر گوشت است اسعوا لله و چه میسوم عالم  
تدبیر از جمیع ملکات تعلیمت موجب تصحیح اوقات فعلت بدان از نادستی و دست زبان از  
ذکر ایزدانی بچندیده طبع بوالهوسان ماده خوار است مقبول مزاج مصطفی جهان مصلحت  
مرد و دامل دلال فرخنده منس است مد موم خردمندان و از دانش غفلت عیب یعنی از روشن  
خوردن و دو اسامیدن غلبت بی باغبی دو در اعدا کردن در معنی با در ماون توختن معجزه احد  
مهرت بدنی از و پیدا شود و هر راه ای ارد و بود اسکندر و بعضی چشم نورانی در اخته از خوانی صبره از  
سازد و دماغ را سهل و منی را رانل مکنند آرا بلغم و سرفه از و پیدا می شود و رحمت دین و صفت نفس  
وس کنده و بدو میگردد و مرات ضمیر زنده و صفتی بی سیاهی میگرد **نظم** تا کو نوش را سینه شاه است  
اگر ماورنداری سگواه است با جمله چون در میان بسیار گردید و امیر و فقیر و صبر و بستر حق ان شدند  
حضرت خاقان زمان ما مناع ابن فعل عیب یعنی کشیدن دو تا کو علم نمودند و با طمان مالک و حاکم این

مطلع در آید و ادع



این بدعت و انهدام **مهر** برای آن بصدور پوست نازمید اختیار و پاس علم والا و عورت طالبان آنرا  
 رد با وجود صد و علم حرات بکشدن آن نموده در شهر لا بوسه سپهر نمودند بلکه بعضی را بیدند اما از  
 عالم طالبی این دو وسیله کار کردید با وجود امتناع و تقاضای عورت بدعتی شد و اجتناب فرزند روز  
 روز این بدعت از اوطاق بیرون رفت **طهارت** دل چه شود نفس و غلط کرد و بیج این در سنک اینی را که عورت  
 بخورد **مستحبان** کرد و در **بصیرت رنگ** **ذکر بعضی از سواجید** در سولالات و الا رسید که در این آباد  
 عویثی رفته دختر بیکبار بطریق نوایمان قبل از این راییده بود اکنون باریک سر و دو دختر توانان  
 همه حیات هستند و نیز معروفند مقدس گشت که عورت از گری اول مرتبه حامله کردید بعد از دو ماه  
 و از چهل دوم شده ماه مرتبه سوم بعد از دو سال فرزند آورد و در مدت حمل کار مار خانه جناب که مردم  
 نام آباد است میگوید و صبح وجه بر او دشوار و مشکل بود بوی بدی و خرابی عیبانی زبط افسوس در اندام  
 انبوه ظاهرش ببرد آن مرتبه در محس او ارد و در میان سینه هم سوزی انبوه اما استمال  
 عورتان حکم شده که او را در گوشه زنده که کف سینه نمود ضعفت مرفضه اید مساد اصی بوده باشد ظاهر  
 که ظاهر محس عورت است بوی بدی در اویش سر یعنی نام قوی میفصل رسیده از نظر که رسید که ما کا و خاندان  
 خلق کفر برای تماشای محس آورده بود جمعی از جوانان سرخو تماشای او دیدند سر و دیده بانک عوی که نشسته  
 بود در طین لا عیبت در نظر غضب جناب که خاندان خود ضعفت شد حرکت در آمد و بعد از آنکه از آن  
 که داشت و باعث تشبیه شد که سینه را با انبوه ریح و اگر در و در هر که ماده مابند عجیب  
 با رده سینه زو ماده در هر که که داشتند و شیرین محس از آن عمر سینه و او را نهایی نمود  
 آینه و غیر جنیدی بود در باین هر که که داشتند که از آنها سر تولد و حاصل کردید باین رسید که

در خانه خود حوضی احداث نموده و در آنجا دریاچه بر داشت و در آنجا دریاچه  
 و بنا به نام داده و طلسمی بکار برده که همانا اینست که در آنجا دریاچه  
 برود بر سر بنده بنده در آنجا دریاچه برود و در آنجا دریاچه  
 اندمی پوشند و در آنجا دریاچه در آنجا دریاچه  
 شریف ده و روشنی که در آنجا یافت و در آنجا دریاچه  
 یافت بستی در دهی از دوات همانند تعلقه بخت بروی زمین افتاد و وارده و در بعضی  
 نوعی سوخته شد که نشانی از رسی و سبزه نماید محمد سعید عالم جانگیر در آنجا دریاچه  
 هر چند میگذرد و در حرارت ظاهر می شود بعد که دیدن پنج شش در آنجا دریاچه  
 که گویا این زمان از کوزه آتش بر آمد چون بهوار رسید سپرد که در آنجا دریاچه  
 و از نظر آنکه در آنجا دریاچه در آنجا دریاچه  
 انجمنه دو ششمه در یک کار و در دست ساحتی نظر انور آمد و پسند خاطر فیاض افتاد و  
 انحضرت در خطه دلگشا و شهر آری دیدن درویش خدا اندیش که بعضی مردم را با باران  
 درگاه الوهیت دانسته امر خوارق بیان میکردند و بعضی سحر و جادو و سبب میدادند و  
 چون وقت نماز شام بود بعد از آنکه درویش از نماز فارغ شدند پنج درویش دیگر آمده و  
 درویش که مرشد آنها بود استاده و دستها را بر آنها گذاشت و در آنجا دریاچه  
 یکبار از خواب بر سرش شروع در مای که در آنجا دریاچه  
 اشرفی که در آنجا دریاچه در آنجا دریاچه  
 در آنجا دریاچه در آنجا دریاچه

در آنجا دریاچه

حواسی بود قسمت کرد از هر یک <sup>بعضی</sup> شده رخصت کنند و باره بخاطر پیرس که شدت حرف بدروست  
 نوس کرده و مدتی تا حاد اندر دوش کامل آمده گفت که <sup>بسیار</sup> سوس مابد را پیش رسید از معنی زیاد <sup>تغییر</sup>  
 و فرمودند که اما از کف که امانت دانسته شود یا سحر و جادو و نظیر نموده اند یا از سحر اخیه باید دست  
 آخر الامر تحقیق بودست که اسمی از سراج و نور عباد است <sup>در</sup> محال است <sup>فقط</sup> کالی را حال از کف  
 شود و <sup>بنا</sup> قضی را اسم خالست <sup>بنا</sup> که چاراد بر سر <sup>بنا</sup> بود <sup>بنا</sup> آن بها جمل رسد گوهر شود <sup>بنا</sup> رسید  
**بانی بر آن معانی حضور و ماشای بازی ال** اول بخش اقسام بر زمین رخنه چند بار کردن گردید  
 و افسونها خواندند بیکبار از چند جا شروع بدین در حمال گردید و در طرفه العین درخت تو  
 و سبب با رصیل و امه و سر و و اما س و ایخر و خرماسک که بچکس از اربار ندیده نمودار شده است  
 زمین بر آید <sup>بنا</sup> در درخت بعد از خود بلند شد و شاخ و برگ بر آورد و شکوفه بهار نمودار گردید  
 بار دیگر آن التماس نمودند که <sup>بنا</sup> شود میوه این درختان بخورایم علم شد که <sup>بنا</sup> بکشد و <sup>بنا</sup> حال کرد  
 در حمال گردیدند و افسون خواندند <sup>بنا</sup> لعل امه و سبب <sup>بنا</sup> تاس و ایخر و <sup>بنا</sup> جده در حضور  
 اشرف آوردند <sup>بنا</sup> آن <sup>بنا</sup> بوحسب حکم و الا خود و لذت یافتند بعد از مرغی چند و <sup>بنا</sup> حمال  
 این درختان ظاهر شدند هر گویان خوشتر نلی و مقبولی و نوا و ازی مرغی ندیده و اهی مرغان در میان  
 نوا سبب و <sup>بنا</sup> طراز بود بعد از ساعتی اندر حمال <sup>بنا</sup> حمال بر کهای سیرخ در زد نمودار گردید  
 در زمین <sup>بنا</sup> بر زمین فرود افتند و <sup>بنا</sup> شدند و <sup>بنا</sup> سبب در دست گذاشته گفتند که <sup>بنا</sup> <sup>بنا</sup>  
 در آن انداخته بر آوردن کل را در آن فرورده بود و <sup>بنا</sup> کل زد و <sup>بنا</sup> در آن انداخته بر آوردند  
 بار دیگر <sup>بنا</sup> در آن انداخته <sup>بنا</sup> بار دیگر <sup>بنا</sup> باره ظاهر گشت <sup>بنا</sup> مجلس علاوه <sup>بنا</sup> سبب که در آن فرود آمد سبب

در حمال

دیگر بار بر ز در آمد همچنان چند نوبه که آن را سیمان در آن انداختند سر مینویسند که در آن در آمد  
 حصص چهار پهلو آوردند یک طرف جفت بسین گوشش آواز در آن نفس نمودار بود طرف دیگر حصص که نمودند  
 مرتبه جفت طوطی نمودار شد طرف سوم خاوری که سرخ سخن گوید و نمودار آمد و طرف چهارم جفت کنگر و حفظ  
 و حال خوش آواز نمودار است هر چهار طرف که میگویند خاوری و در آن در آمد و در آن در آمد و در آن در آمد  
 در آن انداختند خوش طرح و رنگین چون آن قایلین است که در آن انداختند که در آن در آمد و در آن در آمد  
 با ما طرح و رنگ دیگر نمودار است دیگر اصحابه گلان را بر آن آب کردند و از آن آب ریختند و در آن در آمد  
 ریختند چون بار در دست نهادند استند ما را از آن کرده است و ریختند بهین چند مرتبه تا آن که در آن در آمد  
 انداختند دیگر جوان گلان آوردند آن جوان در در دست و نور گلان را آوردند و در آن در آمد و در آن در آمد  
 اندرون انداختند و در آن جوان المور صاحب و ششمی را آوردند و در آن در آمد و در آن در آمد  
 انواع میوه از این سر جوان را آوردند و در آن در آمد و در آن در آمد و در آن در آمد  
 دیگر در گلزار سر ماری از درون می آید و تفره دیگر را بر نمیشد و قریب چهار در عمه مار آوردند  
 می آورد و بهین این نام است مار از درون آید و در آن در آمد و در آن در آمد و در آن در آمد  
 و هم چندید دیگر اسم را آورد و یک کل در دست گرفتند آن کل در آن در آمد و در آن در آمد  
 دیگر مرطبان عالی را آوردند و عمه شش شامه که در مرطبان خالص است بعد یک گری مرطبانها آوردند  
 عالی بود لویا کسی آنها را کسی باک نشسته بود دیگر طبایب شیخ سعدی شیرازی آوردند و در آن در آمد  
 آوردند و لوان خواص خاوری آوردند چون از آن کس کرده و لوان سیمان را آوردند و در آن در آمد  
 و نمودند و لوان نوری را آمد همچنان چند مرتبه کتاب را در آن انداختند هر مرتبه و لوان دیگر می  
 زدند

در آن در آمد و در آن در آمد  
 و در آن در آمد و در آن در آمد  
 و در آن در آمد و در آن در آمد  
 و در آن در آمد و در آن در آمد

در آن در آمد و در آن در آمد

دیگر در صندل رخاه و آنرا آوردند و هو انداختند آن را در محراب اسب کشاده که گویار محرابی است و سب او رند  
 آن سب محرابی مالار و مانتند گردند و همچنین نیک است و بعضی جاها هم آن را دیگر محرابی مالار و مانتند  
 بعد از محرابی مالار و مانتند گردند و آن درندگان هیچ طایفه نیست که بخار نشد و چه شد و دیگر بگری  
 بر آن محرابی مالار و مانتند گردند و آن درندگان هیچ طایفه نیست که بخار نشد و چه شد و دیگر بگری  
 کوس مرتبه بر آن طایفه و باقیمه بود و بعضی صندل مرتبه بر کوس کشیده و در دو شش خوردن ماری بطوری دیگر  
 سلاسی کلان اسر کوس طایفه گردند و از آنرا آب بگردند غیر از آن پرو جبری بود و مار دیگر بر کوس طایفه  
 بود استند عفت است مای در میان آب نمودار شد بعضی صندل مرتبه بر کوس کشیده و در دو شش خوردن ماری  
 نمایان بود و اگر مرتبه که بر کوس کشیده هیچ صندل در میان آن نبود و دیگر در ششتری یا قومی آوردند  
 و در این طایفه یک خود گردند و بار از آن است لاجب بر آورده باشند و دیگر گردند و طایفه بر مرد گردند  
 مانتند و دیگر در کوس طایفه کشیده و مگر انداختند فروزه شده و دیگر نیز انداز راه شمشیر در موم بالا  
 بر زمین نصب گردند که از ایشان معلوم شود که در غلط کرده باشند از راه مالای شمشیر رفت استلار  
 ار از سبده که باض از کاعده سبده محام حاضر گردند و بدست حضرت دادند هیچ غیر از کاعده سبده ساده  
 بیاید و در طریقه العین و زرق افشان و لوح و کاربردان ساخته نمودار گشت و زنی دیگر بار گردند زنگ  
 و کمانی افشان کرده بر سر و وضع مرد و زن را بر هم کشیده بودند و بسیار مانده و در زنی دیگر بار گردند  
 در شش زنگان کرده و زنی باعی و سرو بسیار و در زنگان هم کل شمشیر شلقه و غارتی در میان بلخ بود  
 و زنی دیگر بار آورده و در کاعده سبده و محاسن بر هم کشیده بودند که در و باد شاه مالکد کرد و زوز  
 در شش زنگان کرده و زنی که بار دیگر در کاعده سبده و صورت بود محاسن از در سبده در می آید

و در شب بنامه ماری و سحر ساری بین باران خاد و کار و سحر ساران سامری کرد و انبساط پیرای و  
بودند بجایه برادر روم نقد و صواع مرحمت کردند همچنین با دشاراده سلطان خورم و دیگر شاهزاده با خوانین  
انعام دادند که قیمت ملک روم با بهار رسید ظاهر این علم را سها گویند در میان فرانس و پادشاهت جیات  
حضرت قاقان زمان اسیه مفسر است را مفسر شرح در نسخه همان نامه که انحضرت از طبع <sup>مفسر</sup> <sub>مفسر</sub>  
بندیده و اشعارات کرده نصف خوانده اند تفهیم شده فرموده که باعث انبساط خاطر مرطوب کند که  
این نسخه عربی تواند شد **در سحر قلعه کاکره** در اوایل سال سیر در قم مکتوب شد و الان شیخ فرید مرتضی خان  
میرغنی بانی که گران رای سحر قلعه کاکره نقی شده بود و راجه سورج مل بر راجه مانسور فوت بدیش  
منصب و براری بر او از رومه همراه شیخ نصرت نموده بود و راجه سورج مل در مقام ماساری و  
آمده با مردم شیخ طریق مخالفت و مبارعت نمود شیخ صورت حال و راجه بی او بد نگاه و انبساط  
در راجه بخدمت شاهزاده خورم بلخی گشته از سورج شیخ گشت <sup>مفسر</sup> <sub>مفسر</sub> بخلاف خوشین عروضا دست مقدار <sup>اعمال</sup>  
مرتضی خان بخوار رحمت از دی بوست و راجه سورج مل را نیز اب مقدس طلبه داشته رکاب شاهزاده <sup>مفسر</sup>  
و الا قدر مهم دکن رخصت فرمودند و مهم کاکره موقوف شده اجد از آنکه <sup>مفسر</sup> <sub>مفسر</sub> انفق گشت و <sup>مفسر</sup>  
از اطراف معاودت فرموده راجه سورج مل بوسایل امران خدمت شاهزاده متعهد سحر قلعه کاکره کرد  
شاهزاده بفرمان مقدس رسانید که گران از ملانان خود با محمد تقی غنچه سیر کار و راجه سورج مل <sup>مفسر</sup>  
بعد رسیدن در کوهستان راجه را با محمد تقی صحبت برارند چون این معنی عرض شاه رسید محمد <sup>مفسر</sup>  
طلب حضور فرموده عوض او راجه بکلیت و همچنین که بنده های دولت شاه در شجاعت و جواهر <sup>مفسر</sup>  
و جرات دلاوری بی نظیر بود با مردم تازه رور نقی فرمودند از طلبه است محمد تقی و نقی <sup>مفسر</sup>

امام الزکری

راجه و من راجه و در آن نواحی و در میان کشتزارها و جنگلها که در آنجا صحنی مایه را که از عمده او بود که  
 از او بکشت و دست نهدی در آن کرده بر نباتات که در آنجا که حاصله شریفه که بر آنجا و در آنجا  
 عادت کرده که در آنجا که راجه که با حجت و در رسید راجه سور حجت را که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 کشید چون حکمت سنگه را در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 مصدر چینی افعال که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 موردی رخصت نمود و عنایات و الا شایع احوال او که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 بد نور است سهری موسوم بود پور نام نور جهان ملک آباد است و راجه ملک سکه عم و شیر کاکه  
 و یافت راجه که با حجت سکه عم کاکه قلعه است قدیم بر سمت شمالی لایبور در میان کوهستان  
 و آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 آن یک آیه و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 چهار در عم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 است لوم او نام سکه دو ار و اعقاد مردم اند ما را است که آن قلعه سبب صعوبت گاهی از قو  
 بقوی دیگر از فعال نیافته و بیگانه دست تسلط بجز رسانیده و از آنجا ای ظهور اسلام در هندو  
 راجه که از فرمانروایان محلی رود است تصرف در آن کرده سلطان فرور شاه ما وجود است و

شکست و استعداد خود بر زمین ریخته و سحر قلعه برداشت مدتی محامی کرد و چون دانست که سحر  
و مناسبت قلعه حدیث است که با نامان قلعه داری و او در قلعه سندان نموده باشد اقباح آن را محالاً  
کام ناکام مصالح کرده ماندن راهی در حضور خورشیدی نموده رکعتی غیر از نماز و این دیگر  
نشد که سحر آن نموده باشد و کاری از پیش نخواست و در عهد خلافت حضرت پادشاه عفران شاه  
ماده انواع نخبی کرده اما صورت اصلاح در آمیخته تلاش معاینه نکشت در یولار اجه بکر حاجت  
نموده و مورخان قسمت کرده مداخل و محارج و او در سحر و سحر است از تدابیر ضایعه و انتقار با  
بر اهل قلعه بنا ساخت چون نسبت از دی افضای آن کرده که سلبه حکومت نموده از آن حصص  
قلعه خداوند که در صورت حماقت و استواری مرغ اندک بلکه سحر آن نموده و طار خیال هر  
نمیواند پرواز کرد منقطع کرد و درایت اسلام را آن قلعه ملک و تمامی اندک پسران بلند شود و همه  
از قلعه نزدیک پسر رسیده و حرومی که ماند در آن گرم افتاد و پسران با دست قلعه سندان چهار  
علفها حکم ملک خورسانیده خوردند چون بغایت شکست کار هلاکت رسید و امید حاجت  
نماند بناچار راه تلویح امان خواسته مکانی قلعه پیش راه بکر حاجت و در سحر سلطنت راه  
بعد گرفتن قول و حصول جمعیت خاطر آمده طار مت کرد خارج عود محرم شده اهلوس الامل  
رو رخساره آن قلعه آسمانی در قفای منقوح گشت و بعد معروض تقدس با عت امل و خاطر و الاله  
و راه بکر حاجت مورد عنایات قدسی گشت **نصبت والا بعد سیر تا مکره** **بختیمیر** حضرت صلوات  
از در اختلاف اگر آباد نصبت فرمودند چون پروای دلویه نمود و خدام والا گشت اعماد الله و لیسر  
حق پوست و متصل موضع تلواره از اعمال دلویه رب در بی پایه مد فون کرده و عمارت عالی فراد

سیر

الاسیر



اساس بنامه محال جابر و حساب غارت تمامی نقد و جرس آن فقور خورده همان حکم مرمت گشت از این بنامه  
 شده بد چون امارت راه چهار کوه بای دستور گذار بود در دوی ز یک در نوای سده که است با جمعی  
 محصولان و این خدمت بنامه <sup>کلیه</sup> کشنده از سینه چهار منزل ساحل دریای مانی که حضرت حاتم و الا  
 راه همه که هست کوهی کلید و واقعت در کوهستان غده زمین زیند از این است و گاهی یغما و امان <sup>و علی</sup>  
 نیاس نیارده را در جلاد را تا شکست لایق در کاه معنی <sup>بیت</sup> استاد با جمله حضرت و در قلعه کانه خود  
 رده مانده از نو ده بابک کار و شرایط اسلام تقیه مرسانید و حکم شده که مسجد عالی تعمیر نمایند <sup>قلعه</sup>  
 و چون که پایان قلعه واقع است زلف آوردند و در زجر کلانی که بر سر بندهی از زمان باید و  
 نشان میدهد حور دی از طلا استاده کرده و چند روز در آن سرزمین سر و شکار اشغال <sup>شسته</sup>  
 و از این جهت فرموده بنامشای حواله می فرستد آورد امکان است دوازده کوهی کانه <sup>بیت</sup>  
 کلان که سر هلاک کشیده دارد و در آنجا میان شبان روز از زمین فواره آتش سمانه نبرد بعضی مردم  
 تعجبشان دادند که در ای کمان کورد است و از اثر حرارت آن آتش شعله می افروزد <sup>بیت</sup>  
 والا با سنجان آید آتش و محقق کمان کو که در زمین کشیدند و این بنامه که از کو که دوازی از کمان  
 ظاهر شد اصلا آتش مطفی نگردد از آن حکمتهای ایزدی تصور نموده باران حمره را با ابر <sup>بیت</sup>  
 در دست بیاوردند و در حواسی امکان موجب حکم والا عماران را درست کردند سلطان فرور شاه  
 در این سلطنت خود چون خبر کانه نموده شد در <sup>بیت</sup> لاکنی رفته زمین کاویده بود بعضی پوست که کمان  
 کورد نیست از عجب قدرت قادر حقیقی است که از انبار آفرینش خود خود آتش شعله افروزد  
 و آنحضرت از تماشای ایندگی و سر و شکار لغایت سرور شده متوجه شمر شدند که در راه <sup>بیت</sup>

زار و صوبت طریق و دشوار که اتمثال و ملبدی که بویه با و مغال بسیار غمور چاره بد شواری میشود چه جا  
سوار و طار ماه باز در ارکان بعد نزول کیشمیر لطافت و راست انجطه و لکش اطلاق و تدارک ریح و  
ایمهم شاکل مهاکت محن و مشاقق ان راه جانگاہ میگردد و هر چند کوه و باران علی ایضاً است و مرد  
و بد معاس هستند اما تمام هم او کوه از انواع تقاین دریا همین نمونه نیست پس است و از کوه کوه  
و میوه دم ساوا و باع جنت میزند و هر طرف جوی سرت از چشمهای شیرین باعث مانندی ایشار  
است **خرد** کیشمیر کور شکله کجا چنین است **الحق** نهشتی است که بر روی زمین است **انقصه** حضرت از  
کامله نموده شده بعد قطع مراحل در خطه دلکشای کیشمیر زول اقبال فرمودند مانندی کسماه  
نوبت از او سیران کن سرت میز نموده لغایت محطوط شدند و زمان بودن در انجطه و بعد بر زور  
سلطان محمد شجاع خلف بادشاه زیاده شاه خورم بود و تخته باری طفلانه میگردد و اتفاقاً با باری  
جانب ریچم در یارفته سرت کون بر افتاد قضا را اسی که کرده در دیوار کوهها دیده بودند و  
متصل آن شده سلطان سلاس رسید و ما مارکس فرانس خود در آن وقت در عمر در زمین زیر افتاد  
حایت اهی شامل حال کرد پیش این چهار ماه خواب رای نیم گفته بود که سلطان ارقای بنده می تواند افتاد  
خواهد رسید و وقوع ایمنی صدقات و خیرات بسیار کردید و خواب رای مورد افرین گشته با صافه نمودند  
عطای انعام سزاوار گردید **انقصه** حضرت بعد کیشمیر بی نظر معاودت بنده و ستان و بنده  
که فکلی دم و کونای نفس نا حضرت ظاهر گشت زخمه زخمه با بنده او کشید و از استداد این مرض یواری  
بر مراج قدسی سار کاری میگردد و با بران زود زخمه بنده در هم جلوبس و الامور گشت که در هر سال او اهل بهار  
زول تقدس کیشمیر و بطور در ایام رستان بنده و ستان شود و در سرت زول محمد غار این تعمیر گردید

بزرگوار

شب از رف و باران و شدت بر آن که صبر خوش نماید در آن غارت کمر رود و با سایش بلبا نصد **نغنی**  
**ماد شاهزاده شاهجهان** مآجرای احوال باد شاهزاده پیر بن خط است که در سال دوم جلوس و الامتصاب  
 بست هراری دانت چهار سوار سوار از گشت بعد از آن در سال سیم صبه الواس اصغان حلف اعتماد  
 در عقد نکاح شاهزاده در آمد بمحار محال مخاطب گشته منصب هراری دانت و گشت هرار سوار عطا گرد  
 پس از چند ماه مآجره بر ایچی دانت و ده هرار سوار و شاه نورم سوار از گشت پس از آنکه در بیستم  
 نغنی شد خطاب شاهجهان که مغازی که مبارک حاقان زمان بود و منصب هراری حاصره گشت هرار  
 سوار غنایت گردید و انواع بلطفان فرمودند از آنجا که صیه نور جهان ملک که در صلب <sup>عقلی شیرین</sup> بود  
 در حاله ساکت شاهزاده سلطان شهریار به ماد شاهزاده شاهجهان سوار المراج می بود بعد از آنکه شاهزاده  
 از هم دکن معاودت نموده و رسید بر کنه و پور کمال خود استعدا نموده مرصده می کفار خود پس  
 اتفاقاً پیش از رسیدن <sup>به هند</sup> ماد شاهزاده آن بر کنه را نور جهان ملک بجایگزین شاهزاده شهریار  
 بجای کرده بود و بر نفی الملك گماشته شد <sup>شهریار</sup> آورده بودند از اجیت نور جهان ملک که امور  
 ساطنت <sup>نصفه</sup> آفریده بود و حاجت داری شاهزاده شهریار میکرد و در آن تصرف داشت گماشته های بود  
 شاهزاده در آن بر کنه با بلیه بیدر او بخیند در این او ریش سری و بعد تر شریف الملك رسید  
 بر یک چشم کور شد این معنی باعث ریا دهنی اسوب و سورس گردید فتنه و فساد بلند شد و شاهزاده  
 خرد نیاز ارسال و پشت و افضلیان دیوان سرکار خود را ملامت اندس فرستاد که هر دو <sup>صدا</sup> صبار  
 اندس فرستاد نمی باشند که رفع فساد گردد و بجهت نانی که موجب بروداد شورش بوده باشند  
 میان آورده و جانی و صفیان را بجای داری شاهزاده متمم ساخته خاطر مکر را از ایشان را دور <sup>ندند</sup> بجای

باین آوردند که مهاجمان را با عجمان نزد دست و نیاورده و نیز اصلاح کامل طلب داشته  
سورس فساد باید کرد هر ضمیمه از این الا بطلب مهاجمان صادر است عازم حضور می شد مالاخر صریح بود  
تا آنکه اصف خان در حضور است رسیدن من مصور نیست اگر فی الواقع دولت شاهجهان را باید  
اصف خان را تصویب نگاه نظر نیست تا حضور رسیده مقدم حکم والا بدوام بموجب نوشته  
اصف خان را پنهان آوردن طرانه در طرف کرباب و فرستادند و همان نامه سیرجایی را  
دین و دود را سوار سوار از فرموده همان صادر شد که او را می آید در کامل که البته متوجه است  
بوسن شود بموجب فضا و ام مهاجمان از کامل در حضور معلی رسید و حکم شد که محال عازم شاهجهان  
از میان دو اب و غره تغییر کرده محاکم شاهزاده شهریار خواه دهند شاهجهان با سماع چنان  
از باید و ان متوجه حضور پرور گشت چون امینی بعضی تقدس رسید از لایق حضرت با کرباب  
فرمودند و از فتنه ساری گونه اندیشان و اغوای نورجهان بگویند و فساد بلند شد  
فرزند اقبال بودند که عزاز اطاعت و فرمان بسیاری امری دیگر نداشت و در  
و ضعف بیماری رسیده آوردند **نظم** عمر آن را که که زمان جوانی بگذشت و اما که فرزند  
بلند زن کسی عاجز نهاد **دین** که یاد خود هرگز نهاد **ان** اثر امر است رسل در سایل سطر شاهجهان  
و عزل منصبی جایر محاسن گشتند و دین مهم مدارند میر انور زبنت افواج بومهاجمان بود  
از لایق افواج قاهره در شاهجهان تعیین شد شاهجهان بعد رسیدن در کرباب در اسما  
دایات عالیات کومه سوان شرافت و آبروی بی فغانان در اجه بکجا صحت و دلجو امر  
را در روی افواج بادشاهی که روغن شده بود مغز که دانه و نوج و متوجه گشتند

عازم

عاگر طرفین با هم رسیده اند و به کماله آوردنش مجاریه سفلی را که در بهادران خلیج و سماران  
 طلبه مراد می رود و اعلی دادند و هر یک را نامه رسم دادند و اسیران بطور آوردند درین کارزار  
 بدو شاه را و در طلب آمد و نارنج و طغر نمودار گشت از آنجا که مست یزدی بران رفته بود که یاد کرده  
 خند فاه نه تعجب فرج بوده باشد و سدید سفر عالی بود و قابولست سمر و انبی مقرر که هرگاه  
 از این حصول عظمه عظمی <sup>الشی</sup> و وقت احوار دولت استنای یزدیک میرسد در شفاه ان  
 مورد امام محرم شاق میگردد اما چون بدرجه کمال و در وهه مصوبی متصاعد شود حال این نقطه <sup>عین</sup>  
 ابعمال او گردد و ار کندد بهمان سپید بوده باشد فرد که فلک کار را بر هم زند غلبین مساکر  
 میکند خیاط طایفه قطع بر دوختن انفاقا در عرصه کار را رنبد و منجی رحمی سبحان اقتاده و  
سرخند و صد هفتس افزوز در دست او بود را چه که با حجت که خلب مردانه کرده عالم  
 شده و نور و غیر آنه بشکر بدو شای می آید چون زودیک بان سید و منجی سبحان در رسید  
فصل سید و منجی بد لور در رسید و نیز ان در راه که با حجت در گذشت و همانجا قالب می کرد از آنجا که  
 راه سید لور از فنده های دولت باد شاهراده بود و عالی از تبه سیر و شجاعت بوده است  
 و از نظام شکر برانده گشت و ماد شاهراده از دیدن حال شکر خویش بای نیات توانست حکم  
بگردد و باقی در برابر آنجا لوح کرده بجانب ندون رای گشت حضرت قاقان زبان از استماع این  
سوره احمر شد بدو شاهراده سلطان رو در راه درین یزدیکی از نهدند در حضور مقدس رسیده  
 با برهان و راه رسید و نویدیم و راه نمخند بگردد و راه حنده بگردد و دیگر امر که حمل بر اروار  
توجه باشد بشکر سبحان نفس فرمودند اما سید شاهراده رو بر و در هم و سها سبحان تفر گشت چون



از وکن گردید رسیدن مهاجرت و مصدر کسای شده از او فیه که در اصف طرا چون ارادت ای  
 نیز آن شده که چشم در حضرت خاقان زمان رسد یعنی که از صلاح دور و مفاد و دیک بوده باشد منضمه  
 رسیده یعنی مهاجرت که مصدر جیدین حدیثات نمایان و زودات سامان شده بود بموجب استقامت  
 نور جهان مدعو اصحاب موجب بود و غنایات کشت و فدایان آن از حضور نغین گردید که مهاجرت از  
 شاهزاده سلطان و پیر حد کرده لطف بقائه روانه سازد و پیر طمخند که در طایفه مطالبه سرکار معالی بود  
 داشت از اتمه تبلیغ که از حال جاگیر امایان بود و نقدی متصرف شده و در مهاجرتی اینها استقامت  
 دارند و هم فیضان نامی که از بقائه واحد و بدست آورده از داریافت نمایند و اگر چه جای  
 داشته باشد در گاه والا رسیده سان و لو اینان عظام نماید چون فدایان از حضور پیر بود  
 رسیده علم والا رسیده مهاجرت از پیر در شاره رخصت کشته عازم در گاه اسما جا  
 و حاجان از گزرت رسیده خدمت شاره فیا نمود مهاجرت بعد قوام محارل رلب در مای هست که  
 انقدرت موم سر و سار کابل بود بدزد و یک روزی معالی رسید چون طلبه است او هم یک اصفهان بود  
 و سید او اصفهان اندک او را بر وجه جوار مغرب ساخته دست بفر و ناموس مال و جان او اندازد خیا  
 مهاجرت و خضر خود را بر رزور دار عمر نصیبتی نام کرده بود انخواند را بموجب التماس اصفهان سر رسیده  
 دست بک این بسته در حضور والا کوره کاری نموده فید نمودند حکمت که آنچه مهاجرت ما و داده  
 فدایان از داریافت نماید قریب یک رسیده از نقد و خسر از و گرفتند و پیر محمد بخش گوری ساله  
 که در خضر زاده مهاجرت بود فیه کرده نصرت و شلی زده داریافت مهاجرت از منصوبه اصفهان واقف شده  
 بجهت اسوار را اجوت همراه دست که از خلاف روی دید جان تار کرد و در طرا مدتش حرفهای نامی ایلام

زبان ز مردم شده بود چون خبر آمد که او ز نیک اردوی معنی تعرض و الارسیه حکم شد که مارا  
بادشاهی بدوان والا ادا سازد و مدعیان خود را سلی نماید و قیلاز و کماجر از انظر بلید  
راه کورس رسیده است اصحان با جنس عمده قوی یازده و کن السلطنت عداوت کرده در میان  
و عدم احتیاط بود با بیستاه را بدین روی اب گذشته خود با عیال و اطفال و اهل و اقبال  
و چشم خویش از راه مل گذشته از روی اب گرفته بود اگر امر او کاخات بادشاهی میسر شود  
و قیلاز مردم این روی اب مانند در وقت که کوشش و سختخانه و الا هیچکس نبود مهاجران قلیو باخته  
با چهار هزار سوار را چوت از منزل خود سوار شده او را بر سر مل زبیده معتمدان خود را با دو هزار  
که است که مل را نش داده نگذارند که احدی از امر از روی اب بدین صورت عبور تواند کرد و خود  
بر دروازه دو تنخانه و الارسیه ایر است پاره گشته با دو صد را چوت مدبرون نشسته در  
تخته علیخانه نشسته اند زون رفت پرستاران حرم برای عقیدت تعرض می نمایند و اخص  
از درون فرگاه با پانکی نشسته مهاجران بیشتر رفته در پیش جا آورد و در کمالی و مان که در  
داشت که نفس مردم که از دست اصحان خلاصی من ممکن نیست ویری کرده خود را در بنای حضرت  
اگر مسو قبل دریاستم در حضور اقدس سیاحت رسانید درین وقت را حیوان تو را او فوج فوج  
سج گشته سر آمده بادشاهی فرود گشته و غیر از چند کس خدمتکاران زدند که حضرت خود قبول  
خاطر مقدس رسول الله بود دو مرتبه دست بفضله شکر کرده خواستند که این میان را بر بد قام  
حضور مقدس التماس کردند که وقت حوصله ای ما نیست از نجات ضبط خود فرمودند در اندک فرصت  
او درون کردن دو تنخانه فرا گرفته مهاجران تعرض رسانید که وقت سوار نیست حضرت بدولت سوار

در اعلام عامه  
و در اعلام عامه



و این علام همراه رکاب باشد در وقت استی در پیش آورده عورت سلطنت رحمت نداد که بر اسب سوار  
 شوند سوار و پیاده طلب باشد سوار شد بد چون دو نیم اندازد و نماند بر آمدند مهاجمان فیصل حوصه در  
 آورده التماس کرده وقت سوار است صلاح دولت است که حضرت بر فیصل سوار شوند با هر دو <sup>سوار</sup> فیصل  
 فرمودند و مهاجمان یکی از اجنوبان معتمد خود را در پیش فیصل و دو را چون غلبت صورت شد و هر کس از  
 توانان و خدمتکاران بادشاهی که نزدیک آمد فیصل میرسد تا آنکه حضرت در صحنه مهاجمان رفت  
 جان از آن خود را کرده در آنحضرت زمان که آمد و نیز از طرفه مکه داری و زمان بدتری عهد رسانید و  
 استاده عمار عمر و بیازر زمان می آورد و التماس مکه و هر چه حکم شود بخار دارد اما که آنحضرت است <sup>سوار</sup> با ده  
 اسیر محبت نور جهان بکلم بودید و ساعتی از عهد امتدند در مجال دمدم با دان که با او منفرمودند و غیر  
 یکم حرفی در زبان نمی آوردند **فصل** هم خوش گفت آن بدای عشق رنجور که او از شک رنگ از گل شود <sup>دور</sup>  
 و بی بیرون بود اما عشق که گوید در طابان خان عاشق در زمانه آنحضرت بخانه مهاجمان <sup>او</sup> رفت  
 بود بیلی بکلم فرصت یافته از آن کد کس <sup>بص</sup> سخن رفت مهاجمان از آن سهو و خطا مسافری خورد <sup>بص</sup>  
 رسد که آنحضرت را بدو بخانه دال رده هر چه نور جهان بکلم را بدست آورده از جانب او نیز خاطر دارد  
 باقی قصه آنحضرت را بدولت برای معنی آورد و در او روز و شب آنحضرت نمیرد تا مراد هشتاد و یک <sup>دور</sup>  
 در هر چه مهاجمان میبخت مگر دند چون نور جهان بکلم از طرف دریا صوفی را نشسته نگذارن مگوشیدند  
 مفرجهان را که از صفهان فرستاده مع کرده که خاک ارض صلح نیست و بجهت اعتماد انگیزی مبارک  
 مان فرستادند روز دیگر صفهان و خواججه الا محسن فوج ما را استند و فرار خاک افتاد چون پل را با  
 مهاجمان نشسته داده بودید در صد بدست آوردند پایاب شدند ابوطالب بر صفهان بهر حال از آن <sup>است</sup>

و اکثر ایشان عرق شده اصفهان در میان آن سیده بود که ابوطالب و دیگران مانند خدمت و  
شده باز شده و اصفهان نیز از میان راه برگشت و نور جهان بکم فیصل سوار از وی گشته و  
عبور میکرد و خجسته در میان بود در این وقت تیری یکی از پستاران سلیم که در عمارت فیصل نشسته بود  
بر بازو رسید بکم بدست خود از بازوی او بر آورد و خون بسیار جاری گشت و اسب خون افشود  
که دید و زد یک فیصل بکم بسیار مردم نفس رسیدند و فیصل سواری بکم رخم چند روز گشته و  
خود را بدریا انداخت و شنا کرده از دریا گشته تا که رسید بقبه کاشی از دریا دوری نماند  
پادشاهی فرود آمد اصفهان که ای همه شورش از او بود چون نفس داشت که نفس نوعی گشته که از  
مهاجران خلاصی ممکن نیست لهذا ابوطالب بر خود دو صد کس دیگر از آنجا روانه شده قطع مراد  
شده در قلعه انک سارس که بجای او بود رفته محض که دید چون سلامت مهاجرت خان در دل او  
خواجسته ابوالحسن و دیگران سوکننده ای علاطه نمودند از مهاجران گرفته ملاقات کردند و بعد دو  
نور جهان بکم حضورت رسید اخصرت از ملاقات آنکه با خود خوشوقت شده از ساحل دریای بهر کج  
کرده با مهاجران روانه قابل شدند چون شد و اسلای مهاجران همچنان بود بعد رسیدن  
در وقت طلوع رفته اصفهان را و ابوطالب بر سر و سر علیل الله ولد میران باد و آورده کس برگشت  
در قبه نمود و بعضی از مهاجران اصفهان را از دستگیر کرده نفس رسانید و اخصرت چیزی نماند  
با جمله بعد قطع مسافت مدار الملک قابل ردول اقبال واقع شد از آنجا که مهاجران در اجنوبنا شده  
بر فیه ساری او بود در سراب که زنده طریق سیاهی می می بود و روزی جماعه را اجنوبان با احدی  
پادشاهی گفتند که دزد و کار خجسته احدیان همه یکجا شده حکم مردانه نمودند و فرستاده را حو

عشق منم آید

نصف نبع از دیدار بمی خفی در رعوت مهاجران راه یافت و بعضی مانند که باعث این فساد خواهد قاسم خان بود  
 ابوالحسن و بدیع ایمن خویش او شده چون رعایت خان در میان بود آنها را دستگیر کرده خواهد گردند  
 ان هر دو ز اسیر رسیده در بازار کابل بمی و عربی گردانیده در قید نگاهداشت و از روزگه مهاجران  
 مهمل در ستانی شده بر همه کس غالب بود و آنحضرت بر همه رعایت خاطر بیس میفرمودند که تا حال حدای  
 او از حضور بیار عدم اصرار بود و هر چه نور جهان بکم در خلوت بفرستاید بکم و کاست پیش مهاجران  
 آنها را میفرمودند و صریح میفهمند که بکم قصد نمودار در جردار باش و بیبر صبه شانوار خان و ولد خان  
 عبد الرحیم که در عقد کفاح مرزا ابوطالب الحافظ سابقه خان ولد اصغران است صریح قصد نمودار  
 و نور جهان بکم در فرجام آوردن جمعیت مسیحی است تا آنکه از کابل معاودت بنمید و ستان گردید  
 در میان قبول اقبال واقعه شده آنحضرت علی حواله ابوالحسن و عنایت خان و مهناز خان معام بود  
 که پیش روانه کرد و الا کار بخت میسر با برور مهاجران پیش را می گشت بعد از آنکه از درهای  
 گردید در ایام افضل خان جهاد علم فرمود اول آنکه مادر شاهزاده شاه جهان بصورت زنده است  
 معاینات زنده میجو او با بفرام رساند دوم آنکه اصغران را با همراهانش از قید بر آورده بخلاصت افتد  
 به سبب بیوم آنکه ظهور است و چونک بران شکر داده و انیال مرحوم که با او حواله شده بود پذیرفته  
 آنصورت بر قید نماید چهارم آنکه کسر مخلص خان را که ضامن دست و تا حال بخلاصت و الا رسید خاف  
 گرداند در صورتیکه از فرستادن اصغران و تقدیم اجغام دیگر عدول نماید فوج رسد و نفس می شود  
 و استصال او سکند در افضل خان زنده اجغام مطاع مهاجران گذارش نمود مهناز خان بران  
 و انیال را حواله نموده اظهار کرد که بموجب حکم روانه می شود و اصغران را خلاص نمایم اما خوف دارم



از سال داشت و بموجب بیخوردن عالی که لطلب او صادر گشت محتاج استعمال در حضور رسیده بملاذمت عالی حضرت  
 مورد انواع توفیق گردید و امیعی موجب ظهور سراقبال او گشت چون امیعی بفرض مقدس رسیده جمیع  
 بودی بکتاب سبیلاری و صوبه دایره کتب از اواری سلیقت و مدتی او را بشماراده شاهجهان محراب  
 و محادله افتاد **حرف حاقان زمان اردار فاعلک** در سال سبت و دوم جلوس والا حضرت **حاقان**  
 زمان حقایق نقیله بنویسند در غیر بنده در شمران حضرت بیاری استلایقت و صنف زمانوا  
 روز روز رناده ستد و در اوایل رگسان رایت مراجعت بر او استند و در منزل سر و کله سلا  
 بر داشتند و در آن سر زمین گوی است بلند و در ته کوه شمس بنده و ق امداری برست یافته مقرر بود که  
 ز میدان آن امور ارانده رسیده کوه بر آورند شرط اشرف در آمد حضرت بنده و ق راست کرده اندازند  
 چنانکه و بنده و ق با هم رسیده از همه کجهه آمده معلق زمان ر زمین ی افتاد و تماشای  
 در یوقت یکی از پیاده های امر بوم امور ارانده آورد امور مار صمکی خاکست و اسناد و لوا  
 نظر در اینجا پیاده مذکور خواست که بیشتر آمده امور اران مکان روان سازد و محرد رسیدن  
 توانست با مضو ایر دست بونه رد فضا را لکه کند و ان پیاده اصل رسیده اران کوه آسمان  
 از بفاع معلق زمان بر زمین افتاد و استخوانش خورد شکست و جان نخی نسیم کرد و از مشاهده اجال مراج  
 از قدس شجرت دیده و خاطر مقدس بگذر گشت تک شکار کرده مد و نجان و الا تزیفی آوردند کویا  
 نمای الموت باین صورت مخلوق گشته نظر آن حضرت در آمد از آن ساعت و از و آرام از خاطر مقدس زجا  
 از رم کله کوچ کرده در همه بارانجا در راهری قبول اجلال نمودند و از آنجا که بدستور معبود  
 مانده کوچ نمودند و آشنای راه باره خواستند چنان که بر لب پیاده کوارانه افتاد و گشت و تا رسیدن

مدونخانه حکمی حال در کون شد و آخر ایامی شیب بار به شواری کشید بمقام صبح نفس خند بخی را بد وقت  
روزی که بیست و یکم صفر سنه ارمغانی در دوم لال سال مسینه در دوم جلوس در عمر سرباکی تزیین کند  
ار اسبانه جان یاد افغان رسالتان افلاک کرده و اما بر سر نمودار است نور جهان ملک که از غنائم خاص حضرت  
سلطنت هند و سنان تنگ و خرد و سوس و بی ماه جان راس کشید و در بیان جان از بوم و افغان در دیده  
و در یاقین سلسله این از حسن بارگ کشیدند و کل خسار از خارها خراشیدند و سره و حال خون غلطید  
**نظم** سپهر ابرو سیکر در بطنی که در رخ گلزار نبرد در جان سرو سوار است **بجهد** سلسله ای که در  
در بغازین زمانه کفاری در بغا **در بغازین** جلوه جوی در بغا **بجهد** زنده گی را **ملک** حاد و ان ماتمندی  
نیال عمر **بجهد** او **احیات** حاد و ان **مرگ** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او  
**بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او  
در چنین وقت نور جهان **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او  
ما و شاهزاده شاهجهان و در دست بود و سبب قصه ناکر که نور امور جهانمانی اضلال روید و در  
پراکنده گی راه یافت اصفهان با اعظم خان محمد استان شده محبت سلسله قصه و اسلوب از طامع و اند  
ما یی روزگار سلطان داور محسن **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او  
نشانی در جوانی شهر که در خطبه نام او نموده دل شورش زده او را بجهت و سوزند **بجهد** او **بجهد** او  
امرایان نظر را که استقامت و استقامت دولت شاهجهان **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او  
قصور نموده ما و کورش نمودند چون سلطان داور محسن **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او **بجهد** او  
که در لای نور بود و ما اجتماع واقعه با که در سلطنت برداشته دست نخر این و کار حاجات در آرد

۱۵  
حاضر

الیه سلطانی

رسیدن سلطان و اور بخش صفوف ارانسه رو عرضه چهار آورد در اول صدره ان نظام افواج خود را بر کینه  
 و مدد روز بفرار نهاد و نعلقه در آمده سگای خود دید دام افکند و اگر عمر انش قول گرفته اصفغان را  
 دیدند روز دیگر و اور بخش در قلعه رسیده تخت خلافت بنیست و شاهزاده شهید بار را که نتوانست قلعه  
 ستم مضبوط نماید اشت از درون حرم بر آورده از قوه کس هر دو دست بسته و محکمه پیش سلطان  
 و اور بخش حاضر گردید و در محکمه کورنش بخا آورده سمانوف او را محبوس کردند بعد دور و در نسل  
 در شمش کشته از کس معزول کردند چون شاهزاده شهید با طبع و الا فطرت بلند داشت در الو  
 رباعی مدسه زربانش رفت **تاریخ** در کس کلاب آنچه توان کشید کشید از کس من کلاب اگر از تو  
 مایع من **ه** کمو کور شد دیده آفتاب **ه** پس از چند ماه ظهورست و هموسد بر ان شاهزاده و انبیا را که فقه  
 مقیده شدند چون اعتبار سلطنت بدست اصفغان بود و او در جمیع شاهزاده و او امر تسلط داشت و **مسلط**  
 و اعتقاد ماطل او بجانب پادشاهزاده شاهجهان بود لهذا بعد چند ماه بموجب دستور عالی پادشاهزاده  
 قدر که روز تمام اصفغان بعد استماع قصه ناگر صادر فرموده بودند و اور بخش و کما سر برادر  
 و سه بار ظهورست همونک اور لاهور مسافر صحای عدم نموده و از تمامی مدعیان سلطنت عاود و ایزد  
 باطله بخش حضرت را که از حاکمی مصحوب مقصود خان ایلانور و ستاده بودند از اطرف دریای راوی  
 انصاف شده دره در باغ مهدی قاسم خان که نور جهان مسلم باغ را در وقت او بود و کما سر و  
 بومار قدسی عمارت عالی تعمیر یافت شعرای خرد گزین اشعار رنگین در تاریخ فوت حضرت **تاریخ**  
**تاریخ** شهنشاه جهان شاه جهانگیر که صیت عدل از بر آسمان رفت **ه** جو نورالدین محمد بود و نامش  
 ازین از قیاس نور جهان رفت **ه** چه کویم نام وی که عالم طی **ه** نعمدی عینش نام و نشان رفت **ه**





شخصی از شهباز رسیدن مبارک شکر و تو بر ایات عالیان است بر اباد مصحوب ایان اله صبا در کثرت و تن  
 زمان و آلائش انعام جانمان بودی صوبه دارد کن منضم انواع عنایات لصد و پر پوست او را در  
 قدر عنایت اقدس نه است بهد و سواد که سلطان الملک در کساحه ولایت الایمان که به نزد و نام سخن  
 بود نام سلطان الملک داده بر آن نور آمد و با چندی از سوارش طلبان اتفاق نموده مهده افسه و انوس  
 و جمعی از افعالین ~~تجدید خود را~~ جمعیت فرادان در برهه بود که آشته با برای یادش ای که نظایر  
 موافقت در خود را از سرادت از نگاه میداشتم مثل راه محمد را هنوز در راه خست که خواست  
 ماندون رسید از ولایت مانوه متصرف شده شک راه ایات عالیات کردید مختصر <sup>تفصیلاً</sup>  
 وقت راه بره بود که آشته لطف کجرات تر لطف ازانی و مودید شجان صوبه دار کجرات در وقت  
 آمدن از سرت از سمت <sup>شبهه</sup> در کجرات <sup>شبهه</sup> مهده رستنا همکار و دیده بود بر این بسیار خاطر آن راه رفت  
 چون همین طفلان مهده علما حضرت شمار محل در عقده اردواج سفیان بود مراعات خاطر آن <sup>عطفه</sup>  
 سر لوبه آنگه در آن تقصیرات سفیان معاف فرموده از کردان حیرت و اضطراب باصل جمعیت آوردند  
 و برای نظم امور ملکی محبت روز در احمد اباد کجرات مقام فرموده سفیان منصب چهارم برای  
 و سوار و صوبه داری کجرات و مرزا عیسی خان را منصب چهارم برای دات و دو سوار سوار و  
 در آن <sup>شبهه</sup> و صوبه اجبیر سینه لاری بها جان مرحمت کردند از ای حضرت فرموده متوجه اباد  
 شدند در راه را ناگزین سعادت ملا دست دریافت خلعت خاصه باد که بی فعل نظمی قسمت <sup>تشریح</sup>  
 رو به و شمشیر مرصع و خنجر و سایر خاصه و اسب پازش طلا عنایت فرموده محال جاکس محال داشتند

بعد رسیدن در این جهان عالم و مظهر جان مهوری و بهادر جان او دگر و در آن خیمه و راهی رای و در  
 باوراک تارمت سعادت اندر شسته است هم جادی الاول در دله الحله و اگر آباد ترو اول جهان بود  
 و در ست یمنیت ایسای اوزنک خلافت محلو را قبلین تا کوس رسیت یافت کار که از ان در راه  
 و سلطان کارگاه سلطنت بارگای شکست از رنگ امیری و نور زینای روی یوان افغان منموه  
 طلا و نقره را افزا خند و اصلاع ارا سبای بهای عمل زر دوزی و در نعت موی و سبب خند و نرس  
 ملون و سببهای مریب سردند و سبب طرب و نشاط و مولود فرح و انساط همیار و ایندند نوای  
 مبارک گدای میرت ادای رسان کردن و صدای کوس و نعت و شادی کوس سمان رسیده است  
 شیرین نواقری ایساند خوری رشیدند و امرکان عاده و ادای کوی و جرح رنی و بهار در  
 ایام بویهار روز کار انکار کس و زمان نوزوری جهانم در و خاشته همان رنگ نوای جوانی ابر گرفت  
 و لکیر و سامان عزت بدست آورد و امرا این سبب لار و صفایان نامدار است و کوشات  
 بنقد مرسایند شعرای نغمه سنج و فضولای و الاطبع باشعار و بنید نزارج حلوس و الا و ز کسند  
**تاریخ** بادشاه زمان شاه جهان خورم و شاد کامران باشد حکم او خلاقی عالم ناما همان ماد در همان  
 حکم فاسی **تاریخ** بادشاه محروم شاه جهان کرسی چون مترابان آمده سال تاریخ حلوس خرج گفت و وارث  
 سلیمان آمده **تاریخ** صالح تاریخ تا بود از عالم و آدم نشان شاه جهان ماد شاه جهان و حلوس شاه جهان  
 ریت و دین **تاریخ** مدین زد کلبی حسن ناسانی زینت یافت کار که از ان اشخان سلطنت موحس و الا  
 و لولای سخن و نمانه را با جادوهای سفید در زرقند و تمامی بشجار و بهمان با عجم محادی این طرف کس را با

کار و دگر

سما

کاری در کوه کسب و صنعت و سرکاری رکن شایسته هر شهر نمودار با حدت سراللات و ادولت مجلس سناست  
 شهید کادی حاضر آوردند که از غنیمت او آنگاه بر تو ماه بی رانی نشست و دیده از چشم از غنیمت شهید  
 ماه تمام برای پانجاهی این رزم معلی برام در مشرق طلوع نمود و اجمن افروز گشت از طغیان صیقل  
 عالم در پیش روید و از اسرافات صبا صبح نورانی در دیده پهن ام شام خود در کج لوار می سرور سا و  
 شب لغات جانی گشت **نظم** صبا شب وجود صل معور و در در کشید برده نور ساس که کل  
 نموده با صبح برابر در ستوده **نظم** لطفش بفروع عالم افروز **نظم** بس صد هزار نور و **نظم** انداخته ماه قطع  
 سستی از قضا فلک سپه کلیسی **نظم** با فی زنگ چون ستاره **نظم** افروزه شمع صد نظاره **نظم** توان فلک  
 به کامرانی **نظم** در دست کلید شادمانی **نظم** با فاق جو مجدم شگفته **نظم** افلاک بود کرد رفته **نظم** فرخنده  
 خجسته **نظم** در طبع زمانه اعتدالی **نظم** و من الحرافت **نظم** صفحان ازل لا سود در امانا در سیده ماورا  
 ملاومت قدس سعادت اندورشته **نظم** مووالاف عیو اطرف و شمول اصناف عاطفت علیا کرده  
 و لیل **نظم** مدار الملک گشت و دیگر امر او خوانین هر کدام در حضور رسیده نذرانه و موافق  
 خویش باضا و صاحب بر افراز کردیدند و در این مطاعه تمام صوبه اران و احقاص قدسیه **نظم** خود  
 و عمل لداران ممالک محروسه متضمن دلاسا و تا کید معموری ملک و انادی رعیت و تقدیم مراسم عبادت  
 امنیت **نظم** ممالک و اصدار یافت و بنیامین تو جهات اقدس امور سلطنت و جهان بینی تاری  
 بدرفت و پراگندگی های روزگار و بر خیزدگی های افطار از سر نو انظام گرفت **نظم** انقصه حضرت  
 شادای بعدالت و رعیت بروری جهان داری و جهان بینی کردید و در ششمه اقبال قوی بر جمع  
 ملک گیری و قتی ستانی نمودند خواجه باجری سحر دولت امانا و دیگر ممالک دین و الجماعت و انصاف

و کردنشان نزد وستان و مرمان ندیری را جدا و امان دست بویان و پنج ضمه شده بار آمد  
علی مردان خان در حضور والاد و دید بر ولایت ایران و اربع ملج و سایر قلعجات توران و کرخه و  
نزد محمد خان و دبیر کردید بر این شهر و محمد وارت گمانی موسوم شامعجان  
و اوقات و قوتات بجزرت بعد تلخیص آورده این گزین معصل بر دار و گمان علی در امور  
از طویل سخن عثمان سده عامه و قانع نگار معطوف شده با خصار بر دار و اجسام علامه مدعا نماید  
که در او امر برمان انحضرت صلاح و در زای و الا فطرت و ندمای بلند فطرت بعضی نکات بفرمان  
والاشان مخاطب مقدس آورده بادشاهزاده محمد داراشکوه خلف بزرگ در حضور بقاعه استخبر  
نامت سلطنت نموده در امور خلافت جهانبانی و حل گردانید در تق و وفق بهجات و فضل  
رط امور بصوابید او همو دند ناید شاهزاده محمد شجاع بر دو عمر را و ولایت بر او باد  
محمد اوزمان بطلب سویم را با مالک دین و بادشاهزاده محمد مراد بخش خلف جهادم را که از خود  
بود بر ولایت کجرات نفع فرمودند این بادشاهزاده ها در رط و سق امور از مالک بود اخت  
احکام مقدس بعل می آوردند بعد مدت فضا را تقم دی محمد ۱۰۴۶ هجری مطابق سال سی و یکم جلوس  
و الا در دار الخلافه شامعجان ابادمان حضرت عارفه حسینی را رویداد و مراج اقدس از مرگ اعمدال  
و قانون صحبت سخن گشت و روز روز زاید نهاد و با متمداد کشید و امر ارض سعاده با شفق  
و فوای بدنی ضعف و ناتوانی پذیرفت این رو که در جاصل عام زینت فرمودند عامه خلافت  
ملک افرا کورنش محروم بودند ازین صفت در رط و سق معانیات ملکی دمانی اختلال راه با  
بادشاهزاده محمد داراشکوه ولی عهد بود در سویت زمام انظام ملک و دولت در رطه اختیار

خود در تمام صحت راه وصول اخبار با نیت اقطاب مسعود و نمود مردم خود نفس نموده مطوطه و طلا  
 به شایسته و او امر مردم و دیگر امور ملک و سایر میگردد و بعضی و طارار در قبه نقاد است در صورت  
 با و سایر امانت و صوره داران و حکام بلاد و امصار محاکم و ستان خوانین امر حصول بقدر حاجت  
 انحضرت باور نمیکردند از معنی حلل عظیم در اطراف ملکات راه یافت معبدان در هر گوشه و کنار و نشان  
 بر ایوب و طارار صورتی پیدا در داشتند در عایای و افع طلت تک مال که از ی نموده محبت اعم  
 مربع عمره کاشته و عظام و عاال است از حکومت بارگشده در اماکن خود کفایت شده و باجران  
 ساوان ابواب به نوردی و مسعودی و رودی خویش رنبد با دنا سراده محمد مراد بخش را بحر  
 در کجرات بی بر او آشته رخت نشینت سکه و خطبه بنام خود که در مدوح الین محمد مراد بخش بادشاه خود  
 خطار کرده فوج رن صورت نمرد و بنام محمد خرف بر اسلام خارا که از جانب حکم صاحب مصد  
 قید نموده انواع بند او آنت کرده احوال بادشاهی و کار حکم صاحبه انچه در احوال او منصرف  
 و بر علی تقی خان دیوان کار خود را که از معنی ظالمع بود و دن تقصیر بدست خود است و دست  
 بر مال کار بادشاهی که در کجرات و احوال بود و با ممول مردم دیگر در ار کرد و در بادشاه از محمد  
 در بحال معنی طریق بخش گرفت در سینه گشاید و اراجا بنتر آمده در بخار رس رسید بادشاه شده  
 بقصد هر کسی که دن تابی برود در عرض او رس سائیده همسدت و توجهات بسیار برای دفع  
 اعلی حضرت را بر این آورد که شامان اما بصفت فرموده در احوال او نزول اقبال فرماید اما  
 استند او امراض و طعمان عوارص که بمقام شکون و اراشش بود بمجموع ۶۴ سمت ارا اما بصفت  
 فرموده را در بار کشتی سوار شد مذ و برده مار کشتی ایذا خسته و لور شر با بر انست علامه

رحمت حضرت اعتبار میکردند تا اینکه در صفر در آنجا بدین مصلحت انداختند بادشاه از داراشکوه  
که در آن ایام مدار نظام امور خلافت را بخود گرفته بود بعد از این در آنجا در صدد ابع سوزش  
گرفته راه حله گویا که از عمده راهها را در عظام و رکن سلطنت اندیاید و ام بود با جنه احرای مانند  
و خود شمار بادشاهی و فراوان سپاهی بویا به و سایر اسباب مجادله شمار داده کی سلطان سلیمان شکوه  
مسلط خود چهارم ریح الله علیه بر سر بادشاه برده محمد شجاع یعنی مؤذ سلیمان شکوه بعد از فتح  
در غصه موضع بهادر پور دویم کرده از طرف مار سرت کبار در مای کنگر معاصد کرم گویی که محمد شجاع  
داره داشت زول نموده آماده جنگ دیدست کلم حمادی ایلدیت بهانه سزای خزل و غیر ممکن  
اوازه کوچ در داده سرگاه که محمد شجاع خواب بوده عقلت بود سو صغوف زرم و صل نمود  
ناگهان بر سر غم رحمة ماد جمله اش کار رار بر کجست محمد شجاع که بختر تا آخره کار بود مانند او بر  
دست از کار راکشیده خود را در کشی رسانید ز و بفرار نهاد علی الله های توقف نماید و بینه  
اقامت وزید و تمامی اردو در کار حاجات و ذوال و خانه او بغارت رفت و در آنجا  
نوزیده روانه بغداد گشت و ولایت بینه و منکر در طرف کسان سلیمان شکوه در آمد و از تمام  
محمد شجاع مفضل خاطر جمع نمود و جمعی از لوکران محمد شجاع را که در آن معرکه کشته شده بود و با  
داراشکوه در آنجا بد طلبه داشته نقد ار امار و ستم قطع بد عقوبت نمود و از آنجا می حید  
گوند نقد زندگی از دست دادند و در جهان ایام که سلطان سلیمان شکوه بر اثر محمد شجاع  
راه حوسه که از زبده راههای و الاشان مرید شوخت و حسب شواهی امرای عالم کعبان بود و  
اعلی او را به راه خطاب داده بود و در رکن سلطنت همه استند با جنه ای از راههای و الاشان

منتهی

کا

بمند مکان و حرام بر او و در آنجا که است دویم ربع الاصل بصورت مایه رخصت نموده که خط فطوح <sup>الحمد</sup>  
 وضعت معابر دریای زبده قیام و در بریده به راه دکن که در قاسم خان را که از عمده امرای بودار و عمده <sup>خان</sup>  
 سرکار حضرت اعلی بود بان که او ان و فوج که اکانه کرده که در شاهراده محمد مراد بخش تعیین نموده مقرر کرده  
 که مالمصلی مایه همراه بهار است که در بعد رسیدن آنجا که مصلحت اقتضا نماید قاسم خان مدعی <sup>مراد</sup>  
 و اخراج او از کرات بر آنه که در اول لکی بهار است انقضه بهار است و قاسم خان بعد قطع مواصلت در <sup>اوصن</sup>  
 دارالامالت صوبه مالوه گشت رسیدند داراشکوهر و بعد وصاحت بهار امور خلافت بود حضرت اعلی  
 منوبه احوال او بود اما از جانب محض او زنگ ریخت و بر اس تمام داشت نمند رنج شورش محمد شجاع  
 و مراد بخش بعضی اعلی رسانیده تمامی خود دکن که زکات بادشاه مراده محمد اورنگ زیب نعمت بود بموجب  
 در این مطاعه حضرت اعلی طلب حضور نمود چون بادشاه مراده معوانه مهم قلعه جالپور در پیش دست <sup>انقله</sup>  
 محاصره نموده مبارکوی شجاع و نامردی رای صایت افتاع ان زدیک رسانیده بود از مکه عمار <sup>منقعه</sup>  
 در عین مهم بموجب طلب از منصوبه داراشکوهر روانه حضور کرد و با بصره و مفضای وقت بعد از آن والی <sup>صله</sup>  
 در میان آورده یک در بخش مقرر کرده معطیان را برای تحصیل و نه بخش که اشته معاودت باور <sup>انما</sup>  
 نمود و فتح القلعه که زدیک رسیده بود از منصوبه داراشکوهر در پرده توقف افتاد و عمار <sup>معظم خان</sup>  
 و بادشاه نواز خان و حاجان از اعظم امرای در دکن ماند مگر در داراشکوهر ان بود که چون <sup>حضور</sup>  
 جمع شود بخش دفعه شورش محمد شجاع و محمد مراد بخش نماید بعد ان تمام کار بادشاه مراده محمد اورنگ <sup>زبده</sup>  
 همین منصوبه دکن از شدت غانی گردانید و منجواست که هرگاه سلمان شکوه که بر محمد شجاع رفته بود <sup>مطفر</sup>  
 شده معاودت نماید تمامی نکر که همراه او است همان است مجموع در اوصن که بنشیند بهار است <sup>است</sup>

نفرینند لیکن نیست **مصرع** تیره در کوباشه و تقدیر در کمالا با شاه مراده در کتب از پیش  
 اول در مالوه به چهارم صح یافت بعد از آن در بولی از آبادی در اشکوه رزم از استه روز بر حشر  
 و قوت طالع لایزال فروز شد گشت و **میرزا ابوالحسن علی** حضرت را در گوشه نشاند خود او را  
 خلافت کردید در سالی **شم** جلوس عالمگیری حضرت علی در قلعه آباد ماروم رب بود که سید ادر  
 مقاد و منف ساکنی ملک عاید شد تا قنده جابحه مفضل تقم سوانج نقاری در اید مدت سلطنت علی حضرت  
 در کلبیان در شاه دست روز **ابوالمظفر محی الدین اورنگ زیب عالمگیر پادشاه غازی خلفه بیستم**  
**شاه جهان پادشاه در عرض سالگی سیر در اکت** چون از اذن قادر در کمال خواستش از عدل  
 و احسان تجدید تازگی بیدر دلازم کارکنان آسمانی بر وفق تقدیر سجا امر که موجب جمع عمم <sup>فضائل</sup>  
 انقضای آن کرد که اوقات عالمگیر از مشرق دولت و اقبال طلوع نماید و سیم بهار جهان پایی  
 رسی باستان روزگار را طراوت و نظارت غنچه عالم به از دولت خوانش حوالی <sup>نعمت</sup> در کرده  
 کس از طلوع گوگ سطرش از مطلع دوا و دستی که باعث طلوع سر خلافتش از برج اقبال تواند بود  
 صوره که در این مصداق این کلام و منطوق این نمند آنکه حضرت در دکن می شنیدند که در اشکوبین  
 پندوان مایل شده بر همین علمای مذموب اهل بنده و جوکیان و سناسیان که درون دین بها شدند  
 در صحبت خود راه داده اند و در امر شد کامل و <sup>نعمت</sup> خلق میداند و کتاب تجامیر را که به سید شهور  
 کتاب اسما و خطاب ربانی و مصحف قدیم بخوانند و در صد ترجمه آن شده اوقات عمر را به بدل بخوانند  
 با شغل صرف نماید و اشعار نندی از خود تصنیف نموده از انصوف محض منکونید و جای اسم مبارک نقا  
 نندی که اهل بنده از او را بهی نامند و اسم عظیم میدهند بر الحاس با قوت و مر و اید و در

در این کتاب

کا



و عوان شخص کرده در بوسان پوشند <sup>نظیر</sup> هر که حضور نمایند و از نماز و روزه و این مسلمانان <sup>محرمان</sup> <sup>محرمان</sup>  
 در یولاستب حاجزی حضور علی را سر و دست او در میان مانده او در تمامی مهمان و بار او  
 و چیل آمده در عین هم جای بود که <sup>نظیر</sup> آن زدند رسیده بود عمارت مغنه را با طلبه است و عقوبات <sup>مالان</sup>  
 از طرف حضرت جمیع حضرت اعلی رسیده <sup>عکس</sup> لیل حضرت صد و تفر در فید کرده <sup>نوا</sup>  
 لفظ در آمدند حضرت را محبت و سنبلانی و عزت سلطنتی همانانی و ترک اداری و جوش نفسانی <sup>بدن</sup>  
 آورده مردم ملامت حضرت اعلی روانه شوند و در حضور والا رسیده چند گاه ملازمت قیام ورزیده  
 با بر طام مهمان سلطنت که فتوری در ارکان آن راه یافته بردارند و دست تسلط و اراشکوه <sup>نوا</sup>  
 حضرت اعلی را از فید استی می بردارند اگر زبانه برین استقلال می ماند در فرمان <sup>مطلقی</sup>  
 انغان مکرر و دین مند و ان روح میده و نیز بخاطر آوردند که با دشمنان راه محمد مراد بخش <sup>نوا</sup>  
 بحضور حضرت اعلی برده استغاثه ایم او نمایند بار این اندیشه همانند غم نهضت نجاب <sup>نوا</sup>  
 بموده <sup>نوا</sup> محمد سلطان را با حاجان و فوجی او بهادران شجاعت مند و طریق منقلعه <sup>نوا</sup>  
 اولد <sup>نوا</sup> سلطان شازده هم بهین ماه الهی روانه برمان بود نمودند و شاهراده محمد معظم را <sup>نوا</sup>  
 مقرر ساخته شاهراده محمد اگر را که در همان ایام سعادت ولادت یافته بود معه بر دکنیان <sup>نوا</sup>  
 دولت در قلعه دولت آباد گذاشته و شاهراده محمد اعظم را کف سعادت انبساط مقرر کرده <sup>نوا</sup>  
 دو روز هم محادی الاول و جماعت طفر ساعت که مسیح فتح و نصرت تواند بود از خطه <sup>نوا</sup>  
 نهضت فرمودند <sup>نوا</sup> زمانی که با فرخی یار بود <sup>نوا</sup> نظر های دولت سر او را بود <sup>نوا</sup> اگر آن شد نیایش مرصع  
 کتاب <sup>نوا</sup> در این بجز بلندی اوقات <sup>نوا</sup> مستور عاقبت تمام با دشمنان راه محمد مراد بخش <sup>نوا</sup>  
 که از کرات متوجه ما یوه شود میر محمد عسکری <sup>نوا</sup> که بخشی <sup>نوا</sup> دویم بود <sup>نوا</sup> خطاب عاقلانی <sup>نوا</sup> و حر است <sup>نوا</sup> قلع او <sup>نوا</sup>

سرافراز فرمودند و مریدان را از تبرضا الدین حسین بن علی بن ابی طالب و کتبه و کتبه معطر فارغ کردند  
زمان اعلی حضرت اراده کرد اباد داشت و رفتن او صلاح بود قید کرده در دولت آباد نشسته  
و اکثر اراکین اصناف منصب را فرمودند بعد قطع مسافرت است جمعی مادی الاول مطابق بود  
در عمارت بلده برابور زول اصلاح فرمودند و غرض است منتظمین حمار برستی و استکلاف درگاه  
حضرت اعلی ارسال داشته و با بنظر جوانان نگاه اقامت در رسیدند درین اثناء یک کسیر که او را  
قید کرده بود بوجوب کلم حضرت اعلی بعد چندگاه خلاص نموده بودند او در راه نور رسیده بود  
ملازمت سعادت اندوز گردید و احار آرا حضرت اعلی رسد تا جمیع استقلال داران شکوه آمدند  
سواران و انکه مالک کران در مالوه گذارنش نموده باران عزمت اگر آباد ماری بخاطرند  
نصیب یافته و در جمیع دست جمعی مادی الهی مطابق دوم فروردی ماه الهی و زمانی که طریقه هوا  
رمعی صفت دمانی در انصاف کنی انداخت و شاه عالمگیر بهار ما فوج آرا در رات حضرت کجا  
کله در برداخت با نکه فرایش وی را که سه راه طراوت ریاضین بود علف بیخ میزد سازد  
و نخلگاه حسن دار الملک کلس از سرارت حارده نهاد ما خلف و دومان گلستان بردارد و رفت  
چو دینسی و صومس آسمانی یوای نوبه از بلده برابور برافرا صد **نظم** و ای صواب بعم دست  
مانندک منتضیان است **در** درین دوره اکثر اراکین اصناف مناصب و خطاب لایق را فرستادند  
از جمله محمد ظاهر خراسان صوره دار خاندیش که پیش ازین بانه داشت مخطبات زریحانی و سنده محمد  
مخطبات رضی خانی و میر ملک حسین مخطبات سعادت خانی و میرضا الدین حسین نعمت خانی و میر محمد  
بهوشد از خانی و خواجه عابد سعادت خانی و دیگران مخطبات بی لایق سرافرازی یافتند چون  
خان نامدشته ای یاد است از رفاقت رکاب دولت تغزل و زنده در راه نور مانده بود

در ارت

در تمام از لوح یاد

در قلعه دماپور محوسا صد و میاودت نمودند و موکت الازرا الحاکم کبوح موصوفه شده برت بریا  
 نوبه زول اقبال نمود عسکری و کبیل که محسی و هم شده بود بر اوزار حانی و خوشحال ملک فاضل طبع قاضی  
 محمد ظاهر دارویمه نوحانه صف شکاری و قاضی لطیف محلضانی یافتند بعد از عبور در نای زبده قطع مراد  
 نمودند تاریخ شهر محظرم موضع دماپور مورد روایات عالی کسبیت و کتب عم در انامی راه که از دماپور  
 کوح شده بود ماد شماره ده محمد مراد بخش از کرات آمده بدریافت ملازمت حمزه آمد و بر او حقه ادا  
 کورش مقدم رسانید و در ملک موضع در باب مورصف کردی او بین دایره شکر و زری از کردید  
 که حدیو عالم مفضای و موردانش حداد نوعی صیقل کدرات دریای زبده و مساکت کسب شده بود  
 که راجه صورت شده و قاسم خان اصلاح کردکن و نهضت موکت الازرا بر دماپور مابین سمت نداشتن وان  
 مایه فانی کبیل که مدفع مراد بخش تدبیرات می نمودند و از او جن کوح نموده موصوفه محاسبه مراد بخش شدند  
 و آنکه در کوی طبع شده که میان آنها و مراد بخش سینه ده کرده فاصله بود رسیدن چون مراد بخش شدند  
 راجه و قاسم خان کسب تاج بقاومت در خود ندیده عنان تاب کشته خدمت حدیو افان روانه شده  
 در زردکی دماپور چنانچه که در شن یافت رسیده ملاقات نموده راجه صورت شده بعد از چهار مقام  
 در لواحق کاخ بر پده سنه که مراد بخش کوح کرده رفته و از نهضت رایات و الابدین سمت اصلاح شد  
 در محضی احوال مراد بخش می بود بعد از انما از نوشته راجه سورام خبر عبور رایات غالیات اردو  
 زبده دریافت نمود و نیز بعضی از لوکر این داراشکوه از قلعه دماپور مراد نموده زور راجه صورت شده  
 کسبیده از آمدن موکت عالی اطلاع داد و در راجه ارشامع اجمعین متعجب شده از ای کوح نموده  
 و در برابر دماپور فاصله یک ده فرود آمده آماده بفار کردید در بیان خدمت حدیو افان

بمبارزه





که بیان است **دو** زمین که در بلاد و کارزار مرزها کشیده شده و در میان **سود** و **سود** در آن  
و دانه اس چنانکه او موی کشیده شده که متورانه و دیرینه آمده و خشک نموده و سرداران عمده مای  
شکر بودند سردر جیب فشا کشیده و جمعی کثیر و فرقه انبوه همراه آنها مالک مالک کشند و در آن وقت  
قیامت نشان از شاهده سلطوت و جلال مکتوب و الی را همه را کشیده سودیده و سخنان خیر را او  
و دیگر مردم از شکر بهار آن **دو** کشیده با جصل و چشم و طبل و علم بجانب اعیان خود روان کشند  
مقارن بحال بادشاها را در **محمد** مراد بخش از جانب لغار و رشکگاه بهار همه رحمت لغار و باران  
برداشت **ای** معنی باعث زلزله در ارکان شکر مخالف گردید و بهار همه با وجود این شکر است  
شستن و دعوی تیور و جلادت از شاهده بروی اقبال لایزال صد یو عدد مال نام یاد کرده  
قرار بر خود پسندیده راه خود سپور گین خود پیش گرفت **دو** چنان منبک بر اسان **دو** بخش  
که زبان را از گزانی گشت **دو** بعد از قاسم خان و دیگر احراس او نفران آبادند و محمود **دو** بخا  
و خزان و فیضان و اسبان و اسباب آسمانی آنها نقد ضبط و تصرف اوست **دو** در راه  
و تمامی اموال و سامان و حمام و معناه مخالفان تاراج بهادران طرفشان کردید **دو** علم  
دیران جو فارغ ریحانشند **دو** تاراج تنگناه اعدا شده **دو** دشمن نسبی گشت **دو** کر بار **دو** گشت  
همین سر بر برد سامان که است **دو** بدست اندر آمد نسبی **دو** از خون جمله را داشت و پاد **دو** حلال  
به بند اند **دو** طرف فیض است **دو** چو نسبی که افتد عیش را بدست **دو** القصة **دو** عین شکر **دو** گران **دو** چشم  
نی پایان که را **دو** جایی عظیم نشان و عمده های جلالت نشان با تو بچانه و او این **دو** سامان  
بند **دو** ان و فیضان کوه توانان با سایر اسباب **دو** دوات **دو** بکار فرام آمده **دو** لودند **دو** از **دو** صفت  
و نبات **دو** غد **دو** یو **دو** همان مانند **دو** انبوه حیوان که از جمله شیر ریان **دو** گران **دو** که **دو** با ایشان **دو** کرم **دو** گشت

که اندر **دو** را







293

روز بود که بد کسی را پیش آمد که کار بیکه کردن را نماند سازد و هم شعبان حرطانی سوم اردیبهشت ماه

الهی مجلس السرفان و فساد خان و ابان و توری یک در ام راهور از بنده های پادشاهی و داود خان

و عسکر خان و جمعی از نوکران خود را از رسم منقلا بخت نموده که در راه پور رسیده که در راهی حیل مشط

بودند و خود را به پیشگاه پادشاهی و سایر عمار پادشاهی و در آنجا پیش از آنکه از آنجا

بماند به هیچ منزل در راه پور رسیده بدلات رسیده از آن امر بوم لفظ که راهی حیل هر جا که

بودی برداشت و انتظار آمدن سلطان شکوه طرف زرک خود که موجب طلب و بس این امام کار محمد شجاع

مجلس می آمد داشته چند روز بدفع الوقت میکند و امید دارند عاقل بود آنکس که مانند محمود الهی و حسن

ایزدی بار و معاون بوده باشد کوه و دریا سدر پیش نمی تواند شد **مخاربه خدیو کیهان مادارا**

**و او در پیش پادشاه** کوه سلطان کارگاه فساد و مقلان کارخانه نقدیر رورارل اورنگ صفا

و بهمانداری در بی محضرت نام نامی را یعنی دلیل است قاطع و حجتی ساطع است تربت داده تا این که

به امانت نگاه داشته اسرار مبرند که با دای و دولت سگند و م شوند در محول وقت آن رسیده که

مخلو بر نقدیر دست رسد و اسباب ظهور این امر منصفه شهود جلوه کرده و مصداق ایمقان ابله این

بعد بهت از راه جن است است کون و در مقام نیست و هم شعبان در صد و دو کواکب مردل اقبال

و اندک غمور از آن حیل داشتند چون تالی معار در ضبط کسان دارا شکوه بود غمور از آن دیزد

منه بود خود در ابوف هر که مدان سخا راه کرده بعضی رسیدار از احوال و در آن که زهد و رستگاری

کواکب است دست زده است آن که فایم غمور که مصور است و دارا شکوه تا حال لفظ آن مرد

انحضرت با جماع ایمر دده خوشوف شده مخایجان عاقلان و صف شکنان و دو نقار خان را با بول

غرض فرمودند که در این کدرهای فصل بگذرد ما سیراب ما سیراب کرده بحاجت اسباب و طریقه سیراب  
 آن که شرح مشجان بود بی مراجعت احدی از آن کدر عبور نمودند خاقان نان سیراز کو انبار کوهده در  
 طی یافت کرده غره رمضان المبارک از کدر مسطور عموم <sup>بزرگ</sup> دار اشکوار حر موتک والامانی <sup>و طایفه</sup>  
 از اب رقوم که دور از تصور او بود منتهی شده در نیمه حیرت فوریت مادی جانب و خاطر ایستادند  
 از دو پور مشهوره مقابله کردند <sup>بسیار</sup> شرف است حضرت علی در ایوقت فرمان نصاب در مانده  
 حکمت طرح مدار انداز اشکوه نوشته تا وجود لعه کوفت و صنف بدنی نقصه اطفا می نامر <sup>در حد</sup> صیدال  
 شدت که با خواستند که از راه دریا شرف رفته شد کار را از تنوید مانع موهاب سجایه بیرون  
 کسین دار اشکوه امینی قبول کرد و در هر دو توفیق عزمت جانون گوشید و مدد کفایت محادله <sup>در اشکوه</sup>  
 مینمود از آنجا که وقت آن رسیده بود که خورشید جهان افروز عالمگیری طلوع نماید و کوکب <sup>دار اشکوه</sup>  
 در جنوب مدنی فرورد و بگونه امور مصلحت امور صلح <sup>بسیار</sup> صلحی در اشکوه رسیده و بطور مسلک خبر <sup>بجود</sup>  
 ره سپار کرد در انقضه خاقان زمان سن از عبور در مای صلح محمه اسودکی رسیده که حاجت بعد طی کرد  
 دور و در مقام گردید چون اختیار آمدن دار اشکوه تعرض رسید بکوح مشهوره <sup>در اشکوه</sup> ختم رمضان در <sup>در</sup>  
 موضع را صوره ده کردی اربابا در فاصله کلم کرده از شکرگاه دار اشکوه زوای اقبال فرمودند  
 در همین روز بعد اطلاع حصول موتکب <sup>دار اشکوه</sup> و لایزمت صفوی نموده از اینگاه خویش بقدری پیش آمده  
 و تمام روز با فواج خود که مسلح بودند در هوای بوران میدان سعده ضرب کرده شکرانای <sup>در اشکوه</sup> بعدی  
 چون شکر دار اشکوه سایه پرورد و اسلحه به دست بود جمعی کبر از غلبه که ما و فرط سنگی و فلت <sup>در اشکوه</sup>  
 بود که در مقام غروب آفتاب که نام ادبارش زد یکی در سایه و درج از غصه مقابله <sup>در اشکوه</sup> و باقیه  
 معاودت نمود در آن شب سبهد از آن شکر منظور لازمه احتیاط و جرداری بقدری <sup>در اشکوه</sup> رسانیده دیده

فایده عقلی بر...

بخوار عقلت بجزده اسرار و معجزه برای می نمودند منظر طلوع فجر نصرت و اقبال  
 نمودند صحیفه که به رسم رمضان المبارک است دو مخ خود داد ماه الهی بوده باشد به دست صوفی  
 پرداخته تو بجان و فیضان مست بخای مکان مناسب استاده نموده شاهزاده محمد سلطان و بجای  
 خانان با برای دیگر اول و دو انظار خان و صف سنگان و تو بجان با تمام او بود پیش بر اول نور  
 بر روی بر نثار بنام شاهزاده محمد اعظم قرار یافته است به و نشان را با اسلام خان و اعظم خان  
 و دیگر نامداران استقامت بد برقت ما شاهزاده محمد مراد بخش با مردم خویش مراد صفا را  
 و شایسته میرزا فوجی از دیگران نامدار بر داری التماس متعین گردید و بهادر خان با فوجی از  
 بهادران طرح دست راست نصب کرده و خان دوران با فوجی از مبارزان کار طلب طرح  
 چپ متعین شد و حواجه عبدالرحمان بقراونی قرار یافت خدیو کیهان بفریدونی و خیمت شنید  
 شاهزاده محمد اعظم بر خصم خود سوار شده رفت او بر قول شدند و جمعی از امرای نامدار در کنار  
 دولت سعادت بد برفته عاری که دیده روزگار در هیچ مکارک و کارزار با دشامان و آن مقدار  
 ندیده به جهل از آن کس با نسیب و ارادتگی بمیدان فلک کشیده نوای عزمیت در میدان  
 میرد و فراسنند و از طرف دارا شکوه متر متر بجای پرداخته تو بجان خود را بر داری و قنداز  
 نشان بخای در دست راست و تو بجان با دشای پیر دهری حسین بک خان جاب دست چپ در صف کشیدند  
 و رای بر سال شاهزاده از راههای عمده خرید شجاعت و دلاوری ایستاد داشت و نجات قدم  
 او در معارک و دشمنان و بنود مسلم السموت بود معه داود خان و ششی و عسکر خان بخشی و اکثر از  
 بر آمدن تفرگشت و خلیل خان بر ششی با دشای معه میر میران خلف خود و ابراهیم خان خلف علمبردار  
 با اسمعیل بک و استغنی بک را در لشکر و دیگر امرای انظار خان و سلطان سید شکوه و رستم خان بهادر در  
 جنگ



رسیدن از حیوان اندک عقیدت خود یوفاق بطور احوال روی میل سواری مبارک سمت  
 و ارشکوه که داند درین آثار اجوتان تنورش که مراد بخش را بر میت داده بودند و حس علاقت  
 بر آنکه ز قلب کوب طومر اما خنده **نظم** در پوست که چرخ میداد که از فتنه سازهای خود اند  
 و از مدمات بهادران خون بیدر خود کوزید و سهوار فلک یعنی خورشید عالم افزود سمت از آن  
 آن هم انبویان میر و نقل و مامل و ز ریده نظار کی تماشای **نظم** ز میدان تیغ صدای فلک  
 سر ازین حد ماندن از کفن **نظم** و شمشیر هر گاه میشد **نظم** حو مفروض میدوخت نبر از نیم حد ابارده  
 و شمشیر سو بون خود ای که یک آنی فتنه در **نظم** شد از تیغ بیداد در کفیف **نظم** و از مرع ارواح  
 این **نظم** مرضی خان و دو انصار خان و دیندار خان و دوات مردانه بطور رسانیده **نظم**  
 اگر چه از این رکعات **نظم** از جفلههای بهادرانه نموده داد مردانگی دادند و کار نامه مبارک  
 و در زم آرمای بر طایق بلند نهادند لیکن را اجوتان جلادت منش مردانگی های عظیم و سپاه  
 غربی بوقوع آورید **نظم** بجایه رای **نظم** سال **نظم** ده و راه رام سنگه را **نظم** و دکان با بامردی  
 و دلاوری بر قول جایون **نظم** سیده **نظم** دوات رستمانه نموده ره نورد عدم شده **نظم**  
 راه رام سنگه را **نظم** که **نظم** شهر بود **نظم** مقدم نموده خود را افضل سواری مبارک **نظم**  
 آثار تنور و جلالت **نظم** آورده **نظم** یوفاق تماشای حرارت او مشاهده فرموده **نظم** از زمان رکاب  
 سعادت را از قصد ملاک او منع نمودند لیکن بهادران عقیدت منش نظر بصارت او ضبط خود  
 توانستند **نظم** و ان بهاک را **نظم** از یاد آورند **نظم** چوپروانه خود را زنده **نظم**  
 مرد حجاج و مرد مدافع **نظم** در ارشکوار مشاهده ایحال و اطلاع گشته **نظم** رستم خان و رای **نظم**  
 و راه رام سنگه را **نظم** که **نظم** و اسطهار مطلق او بودند **نظم** دست و از فرط **نظم**

سلطنت درین ایام صلاح الحافظ نورخان که دیوان بزرگ و یوسف خان را در حال سلطنت و  
مردمانی سردار خان بود و سه بار باره و اسمعیل بیگ و اسمعیل بیگ پسران علمبرداران همان شهرت را  
چشمند و مقارن ایام خدی بان سوار از توابعه راه ایمن زدیم و اشکوه رسیده باشد و  
که از شما ما فتنه خود بردی و در اشکوه هر اس و خوف مسویا کردید از عاقبت فتنه بی ارفیل فرود آمد  
بی سلاح داده برکنده و پرتی کشیده فرار نمودند و درین ایامی از خدی بگازان زدیم  
از کس میانش بست بد فتنه فضاگشت و از یاد آمد و در اشکوه خون نهره از شجاعت  
نداشت از مشاهده ایحال پیش ازین ثابت مقاومت میاورده کجا نام کامی مع سپهر اشکوه راه و کس  
و منتنان اقبال در طبع این مرده فرح از اعرض خدیو کیهان رسانیده و منتزاع تحت دولت  
نصرت فروری بگوش خیر اندیشان انداختند صدای کوس فتح باور و همان رسید مرده حمله نمود  
از زبان اولیای دولت برآمد نور تبع بهادران فروری کس از خون اید که در او جن رود  
رنگ بود و حاجت بحرومان و قانالتیام نباید که این فتح ایمان از مدد از یاری تازگی غمزه ظهور  
**نظم** قری شد بهم این دو فتح قری، چون نصرت من الله و فتح قری، حکم مقرر بس بطور پوست که احدی از  
منصور گاه پیش عمامه مقهور نکند از عرضه زنگاه یا با ارباب که ده کرده بود که کجا نشکر غمزه  
با از رنهای پکاری و جراحی سحت و فرط حرارت و غارت شکلی فوج حاجی اقبال بحال لغزین  
و اثری در شهر رسیده مسافت راه عدم بموید و حکمت قادر مطلق در چنین مورد آرد که امر  
و نشان و راههای رفیقان که هر یک صاحب طبل و علم و مالک صل و جسم بودند و عمر ارباب برادر فرود  
از طرف مخالف بر خاک افکند از نشکر منصور غیر از آن علم حکم که بعد از فتح علیه حدت  
نتی که در عیسی ملک الحافظ سردار خان و دای داد خان و سید دلاور خان و دیگر کسی بکار نیاید و

نیز از اقبال

از عمده های رسیده القصد در اشکوه سب از انهدام از عیبت غم و مر اس چون سیمان پیاورشته تا  
 و جندی از نوکران نوبت شام کور در محبت دولت اور اشام او بار رسیده بود باکر آباد آمده  
 خویش که سعادت اقبال از آن رخت بسته بود و از فرط محالت و انفعال در آن سر راه بر روی  
 کشا و پیکانه رخت و از کمال بر سراری عکازت حضرت اعلیٰ تر بود و در پان شب در نهایت غم  
 رسد در آنجا تشریف برد و صلوات خان و مهابت خدیو جهان انجمن زدش ستونی است که از  
 قیر رسیده و از دور و دور دست بر پشت پیش ازین در آنجا صلاح انعامت ندیده او او رخت آمده تا  
 شده شد و مکتوبه خود با بنی از زود یگان و سپهر شکوه همراه گرفت و بر جی از خواب مرضع الات و پاره  
 که در آن بر اسکی و اضطراب که دست قدیش بر آن رسیده همراه برداشت در آنوقت و آورده  
 سوار همراه پیش بود چون گداخته و اسطیام سپاه او گشته و اکثری رنجی و بسیاری از شدت  
 که ماحتاب بودید و مراکت و در آن وقت و بر تال هر کدام تباراج رفته بود و مجلس را احتمال نبود که این  
 رووی بدید بعد از خواهد نهاد در آنست که احدی رفاقت نکرد صبح آن پاره مردم بقدر محتاج  
 انجام نموده باور رسیده و در دو سه روز قریب هم از سوار ملحق گردید و بعضی کارهای نجات نبراد  
 و اکثر نوکران بدید و پیش حدای گرفته بدگر ماه و الارسیده مخلص مناسب افراشته مذ و کارهای  
 فیلان و سپان و سایر اسباب شوکت و مجلس در ابر آباد ماند **نظم** در و سیم و مالش تباراج ماند  
 بخ تبار ماند از دولت عازیت تافت روزی فلک داده خویش گرفت روزی صد یو فرورخت بعد  
 حضرت که پاس معیاس مذکوره خدیو بعضی نجا آورده مار آمدنی و نورن تمام در خیمه دار اشکوه  
 شرف زوال ار لانی داشتند و تا رسیدن از روی معلی و افراخته شدن و و نجان و الادرای

و نفقات و از حمید شاه مراده محمد مراد بخش مند و بی دهمه بخت زمانی لطف و نوازش مراد  
چراجهای او فرمودند و حواصان و اطباء علیا را بر جمعا شنیدند و همچنین دیگر رنجبران عمار منصور را از خدمت  
خروانه مراد بخشیدند و شکران و شکران را نوارش بود که از خاک برداشتنند و خاک سپردند و  
که درین برود مراد منصور رودات نمایان شده بودند و ارادت و عقیدت آنها بر نگاه ضمیر و الا  
حلوه ظهور نموده بود نیز اقیانوس اطراف بادشانه نواختند و روز دیگر از این بر سرزل به نصبت بر نموده در چهار  
سموکه بر این جنبه قول فرمودند و از این بر سرزل عراشت مشتمل صورتحال و اعدا و نوع خلف آرای شد  
حضرت اعلیٰ پیرسال داشتند و در میکان محمد امین خان خلف معظم جانان بهار نیت رسیده با صافه هر آن  
دات هر اسوار که از اصل و اضافه چهار براری سه هر اسوار بود چه باشد بر او از نشد و روز دیگر  
امر اسعادت اندوز ملارمت شدند و هم رمضان المبارک تماخت باغ نور منزل که باغ دهر مشهور و  
ارباب و واقعت زول اصلاح فرمودند حضرت اعلیٰ پیر جاسم خردمند چون خط مبارک نوشته تا  
شمیر موسوم به عالمگیری مصحوب فاضلان میر سامان و ستادند ایگاه دلان بسیار حرام از آن شمرند  
بر عالمگیری نموده تعرض والا رسانیدند در موقف نوکران مراد بخش از عدم ضبط او در اگر آباد  
دست تطاول مالی مردم در ار که در حد حکم معالی شاه مراده محمد سلطان و حاجان خانان  
در شهر رفیق این شهر شکران را از مردم اراری باز کرده اند و آمده اند و بویده عاقبت و  
با بل شهر رسانیدند چهار دم رمضان المبارک حاجان خلف بزرگ اصغیان فرمودند که حضرت اعلیٰ  
اورا با غوای و ارانگوه فیه کرده بودید و بعد و زارده روز خلاص کرده بودید و ملاقات  
جواب پیام ربانی فاضلان و ستاده علی بن عثمان را در حضور داشته مصباح الملکی در میان آوریدند  
میران خلف خان شارالیه نیز ملارمت رسید و اکثر ابرامه لوسی رسیده بود و لطف شدت چون

محمدان علیه السلام



معده آن حقه شتر بعضی و الارسیه جمع و کدال در دستان را از اصل و اصناف منصب سراسری ذات سوار  
 نواخته رای این نظام مهیام جفله مرور رحمت فرمودند و بنام رمضان شامرا ده محمد سلطان بموجب  
 تملارست حضرت اعلی رسیده کامیاب سعادت گشت و مدبرون و میروان قلعه ارکان خود محافظت مقور  
 گردانیده مردم نادشای بوداشت نور و هم یکم صاحب آیده ملاقات گردید و جمع جان دیوان اعلی و  
 دیگر فرمان فوج با سپهلام غنیه فلک بر سر رسیدند خود عالم با مقام دادند فرمودند که هر  
 رای بکار بست اید از آمدن منع نکنند و حسب حکم و الا تخمین عظام و میر نورکان پایه شناس و اول  
 مرتبه دان بروق در جانب و بر جانب و رحمت سعادت مباشرت کدام را در جا و مقام استاده کرده  
 تملارست نمایند و رای رایان که محسن و کفایت و کار دانی سردار ایل دیوان بود با جمع منصبت  
 دیوانی و زمره المقلد و ارباب محاسبات جمعی علیه گشت و از مراتب ملک مال بعضی و الارسیه  
 و دیگر نامی گشت بعمل در آمدید و درین تاریخ گشت کس یک روزه از خزانه عنایت مراد بخش گشت  
 و پس از آن مقام از باغ بند کسیر نموده بغیر و شوکت و نعت اقبال رفیع از خرام سوار شده و  
 توهم شهر را فراغت و خلاقی را این شایده حال عالم از ای شیشه همان و مادشاه نوحوان دیده  
 روشنای بدین رفت و جمعیت و اسودگی طرح آشنای و الفت افند و ساکنان نشد چون میامین  
 و از عدل و احسان و الا حاکم آه یافته بود و از خورد و بزرگ از هر گوشه زبان دعا و نما شودند  
 بیان حال مضمون امثال او نمودند **نظم** خدا یا و املکت پرور **اسکندر** سریر جهان داور **ادام**  
 نریت عالم تراست **جهان** بادشای مسلم تراست **مهنس** کور سلک دم توی **مهنس** میوه باغ  
 عالم توی **جهان** سر در پناه تو باد **سر دشمنان** خاکبای تو باد **عارات** دار انکوه ایزد  
 سلطان **سالیون** رست یافت و جمعی کثر از امر ابا صافه منصب بر او ارشدند از آنجمله خلیل الله خان

از اصل و اصله منصب شهراری پیش برار سوار و واسیه برادر گشت و محمد امین خان بدستور سوار گشت  
میر غنچه کی خرنبندی یافت پیش نهاد خان و الا آن بود که در ساعت سعود اقرار دولت ملازمت حضرت  
نمائید و استرضای خاطر ملکوت نادر کوشیده عدد وقوع حوادث در میان آوردند تا منگله گزید که  
حادث شده مرفوع نشدند از آنجا که حضرت اعلی کمال توبه بحال حیران مال دار اشکوه بود و در غایت خاطر  
او چشم از اصلاح دولت پوشیده در اصلاح حال و مرتب آن بهمان سطر میگویند در صفا مینشاند  
که بعد بویکسان ملازمت رسید حکم تقاضای وقت خدیو افان ترک عزم ملازمت نمودند و در ملاز  
ایحال جرات یافت در شاهجهان آباد و فراخ آوردن شکر بقصد خیرک بر اموال و الا رسیدت باون و  
اصلاح دولت بدانته عزمیت مدافع دار اشکوه مصمم نمودند و شاهزاده محمد سلطان را اولک دست  
مردم نموده در اگر آباد که اشته اسلام خان را تالیق و فامینخان میر سامان را ملازمت حضرت اعلی بردا  
مهمات جوینات و حکیم تفریحان را که براج آقدسی شهاب بود برای معالجه نغمه گوشت بعد عطای همه برادر  
مقرر کردند و دو انفقار خازا بر است قلعه که آباد نیک ده دو بحر رمضان تعزیم شاهجهان آباد حضرت  
فرمودند **نظم** طغوز این نظرش از بار بملک یا و احو و تحت بار **نظم** زمین تابع و آسمان میر بس **نظم**  
جم او شان بجز و بش **نظم** روز اول ساخت بهادر پور پنجم اوقات اقبال گشت در بن روز شاهزاده  
محمد اعظم ملازمت حضرت اعلی رسیده با بقصد مهر و چهار برار روینم مذکر را بید حضرت تندر  
خلافت جو شوق شده در آغوش گرفتند و انواع مهربانی فرموده رخصت نمودند یک روز در  
بهادر پور تمام شد از آنجا در عمارت کیمات هوامی بنول واقع گشت از آن منزل خاندوران را  
برای تسخیر قلعه ام آباد که سید قاسم دار اشکوهی مضبوط داشت قاسم خان بهومداری بر او آباد  
بحال معده حضرت دارادخان بهومداری اوده و شیخ عبدالسی بهومداری اناوه نغمش شده و **نظم**

ماه رمضان

ماه رمضان که ساعت باع سلیم پور مهر ضام والا گردید بهادیر خان از اصل و اصناف و منصب چهارم سراری و  
 سوار نواحیه باصو و نصرت تعاقب دار اسکوه نفس و نژادند در منزل فرسوده ملال عند نظر از ان  
 طلوع نموده عرصه چهار امانوار سخت و شادمانی و توابع عزت و کامرانی نورانی ساخت کوشش شادی  
 ملید اواره گشت و طوطه مبارکبادی یابین همانونی بازه گردید درین روز بخت افزودن حاجان عرف  
 شایسته خان خلف زرک اصغیان را خطاب الای امیر اللہ اومصت علی بن القدر مفت سراری مفت  
 دو انجبه و انعام محالی که یک گوردام توبه باشد و نجایان را با انعام و دلک رسه و محالی که دو  
 دام داشته باشد را از فرمودند و دیگر نبدای درگاه والا را اضافه مناصب انعامات نوا  
 و دیگر خان که از زود سلمان شکوه آمده بود ملازمت مقدس از فرشته منصب از جمعی همدراری  
 نوار و محمد اله خان و ولد سعید خان که او نیز از همدراری سلمان شکوه آمده خطاب سعید خان و غایت  
 سر از ازی بیعت عبد اله یکم علیه علمیر دان خان و اعتماد خان و دیگر امر که رفاقت سلمان شکوه  
 آمده بودند ملازمت مشرف شد **در بیان قید کردن شاهزاده مراد محسن** از آنجا که خلافت  
 پادشاهان دو الاقدار ظل حضرت شهید کار هستند لهذا مر حلیس سلطنت و عمل سادت از رتبه درگاه الو  
 و مانند درجه بارگادری نوبت مقتضای عدم سرتک امار و ار سیم و عدیل مسغنی فی امار است **ظلم علی**  
 ظل و انکار است **ببرکس** چون شریک حق محال است **سسه** فردمی ماند در **انجام** هر وقتا بود  
 خورد و **سهم** چون کار فرمایان فضا مسور خلافت و جهاداری تمام نامی جد یو لیسان رحم اقبال  
 و ذات قدسی را در سلطنت و شهبازی تفر دکنای بخشیده از رحمت از حران بوضع مشارکت بر کار  
 میرا بخواند و مدعیان رنگ اندیش را حرام نصب ساخته ضمن دولت و کاش سلطنت او را از خلیف  
 و تجوی دوران معامیدارد و مصداق امیقان احوال حرام مال مراد بخش است او از خود سری و محوی

298

سوار

کورد

همدراری

حسد

شکوه

خلافت

سیت

ظلم

انجام

شکوه

کار

صلی

مدعی و سرک سلطنت نموده و منور تحت بسیار یوارم فرماز و ای با خود داشت چون دید که او سلطنت  
 کیهان قرار یافته و نام حکم و عقد امور خلافت کلف اقدار داد آورده عرق صدر پشانی او حرکت نمود و  
 اغوای خوش آمد کویان و قفسه زبان ضمیمه سودا و غرور او کردید با خود نمودن خزان و و هم نخواه موافقه  
 در صدد توفیق کند دید و بعضی امرای با عاقبت اندیش را با انواع استمالت خود کسند و با ضاد صبا  
 و خطاها بر او از ساخت و اسباب سورش و سرش سر انجام داده خیالات فاسد خود در راه و هنگام  
 بهمت موکت الا اگر ابا و احتمال ورزیده به تمام کرد که در بدایت این سورش هزار جان بود که بعد از  
 حران و ممالک با مصافحه تقسیم در آمد انون و عده مالتای باید آورند و همه را فرمودند که تا حال دارا  
 ناچارم رسیده بعد تمام کارس موجب داد و عمل خواهد آمد بالفعل که بر سر چشم باید رفت مصلحت  
 خیالات خاطر راه دهند بر حال او را استمالت کردند و او را را اگر ابا بر آمده غفرت که فروری  
 و در کین فرصت امطاری بود بعد از فتح دار اشکوه تا حال مملکت زنده بود بخاطر بهت رسید  
 بر صورت این خبر در اشکوه کرده رفع سورش باید نمود و ناراحتی است چهار ماه سوال که عرصه بلده  
 مورد مراد قات اقبال بود و در آن روز مراد بخش ملامت رسید و بخش نیز او را دستگیر نموده خلافت  
 او سورش فسادس را نمایند و بعد از دو پاس شب او را به شیخ میر و میران کسیدند که قلعه شامان  
 رده و محوسر دانند روز دوم این سازه را به حسینه گهوانه که از رقابت سلمان شکوه رده  
 و کیرت سکه برش که پس از خفت از اشکوه بوطن رفته بود و رای را سیکه را بر زاده خوب  
 و ابراهیم خان ولد علمبردان خان که بعد از شکست دار اشکوه مخصای خوانی سود و او را مانده است  
 مراد بخش اختیار کرده سعادت انسان بوس مشرف شدند و دیگر امرای پادشاهی که در سلطنت یافتند  
 مراد بخش بودید ملامت رسیده طلعت نوارش یافتند و همچنان مجموع سپاه و نکر است که شاهی

دست از کار برد

دست بر او وار بود بموجب حکم اقدس اعلیٰ محمد بن علی محمد بن علی فوج از نظر والا که رسانید بکنان  
 بیضا صد سوار و از بیاضین صد کوهستان بعد قطع مسافت در باغ اعجاز واقع شاهجهان آباد رسیدند  
**بیان نهب باجری احوال داراشکوه** او بعد از فرار از آباد با محمد اسوار سوار باج صهار در هم رسانید  
 در شاهجهان آباد رسیده در قلعه شهر کهنه که مناسبت حرامی و میردنی شایان روزی او بود مانند خند  
 بویانه زد و اندک نهبه پنهان خاک و سرانجام سپاه و فیضان و اجناس و اتمه سرکار را بدشای امر  
 هر جا رسید تصرف نمود و سلمان شکوه حلف نزد خود نوشت که از نهبه نهبه امرای پادشاه  
 خود را در شاهجهان آباد بکشند و با نهبه ای صویحات و فوجداران اطراف نوشجات و ستاده نزد  
 خود طلب نمود چون برکش توانست رسید و موسم ریشمال آمد بخاطر آورد که مباد از گرفت  
 و فوراً راه مستور کرده و رسیدن ملا بور که کوزه عاقبت است مخفی شود معلوم انجام خبر  
 نوبه ملک مقدس از آباد بجای شاهجهان آباد رسید لهذا معلوم رعیت بر اس شده است و کرم  
 از دملی روانه بود و سیاه سلیمان شکوه نوشت که اگر تواند از وی اب چهار برهه نوره و سههار نوره  
 بر خراج اشغال در سرند ملا بور رسیده ملحق کرده و بعد رسیدن در سرند دست تقدیری احوال  
 راه بود و در کشتی ایجا که خود را از ذکر اندیشی بگو که کشیده جانب کلبی حقیق زفته بود و در  
 کرده و بر پشته رویه که در بعضی ایکنه از راه مذکور مد فون بود و مرد زینان دادند آرد  
 متصرف است و چون کلبار در بای سبل رسید از جمع کند کشتی را با فراخم آورده بعد عبور  
 کردن در بایشتی را شکست و عرق نمود و او و خان و پیشی که نرسد در آن عمده او بود مانند  
 و یک و کد زتلون که داشت و خان بخاطر آورد که موسم ریشمال است و راه با ار کل و لای رسد  
 و از بختان این در بایان کشتی بمفقود و آنکه موسم ریشمال بگذرد و راه در با صاف بگذرد و نوصه

مسئله لاهور صورت خواهد بست در عرض ایدیت جلاهور رسیده خزانہ بادشاهی کہ یک گور رو  
موجود است و قورخانہ و توپخانہ و دیگر کارخانجات و اسباب تجل بدست آورده که جمع سازد  
انادہ بیکار کرد و بدین قصد که بر معار در یابی سنج که آتشہ روانہ گشت و مقصد هم سوال جلاهور  
داخل قلعه بادشاهی گردید و از اطراف و اکناف انصوبہ مردم را استمالت نامجات ملاحظت این  
سی و عده های دستاوردہ امر را بر نوم را از هر جا و ہر قوم و صندہ رعیت تو گری بکند و ہر مردار  
و فوجہ از ان ملتان و بہکو و ہمتہ کہ مجموع باقطاع او متعلق بود و نہر نہر بشاور و کابی را کہ ہما  
ایالت ایجاد است خلعت فرستادہ بجانب خود دعوت نمود و در خزانہ بادشاهی و قورخانہ  
توپخانہ و دیگر کارخانجات کہ در لاهور بود دست تصرف دراز نموده مدربع بساہ و شکر  
و بونہ اسباب بیکار ہمت میکہاست و در اندک فرصت فرستادہ ہر از سوار فرانس آمد و ہر  
را جروپ رسید از نور پور کہ فعل ارضی را یی کار و الا موجب ہمال حضرت اعلی از وطن خود  
اگر آباد شدہ بود در میان ہی و شہر نہ ملحق گردید و ہر فافت و شہر لاهور رسید و خمر خان  
نوجہ از ہند و حوسا لہ افون او شہر آمدہ ملاقات نمود و روز روز مور و شوکت و  
افون شد اگر یک چند از ہند و رو و عا کہ سور بہلت می یافت از ہند کہ جلوس و سر  
می نمود و عمواریہ در اغوای یونان بار گاہ والا حقیقہ نوشجات میفرستادہ و ہر بار  
صوچان و را حوما کہ در او طان خود بود و خطوط شورش از او شہر تحریر می گشتی و محاف  
ماند یو کہمان می نوشت و بہاد شہر اودہ شجاع حکم ضرورت محالی نموده حرف و سخن  
در میان آورده کہاتب مواجات اسالیب نوشتہ اورا از غلبت حرکت از نگاہ و تلفیق شکر کسی  
ارای نموده غفر ساخته بود کہ چون خود در پنجاب ہند اسباب شورش نماید او نیز از بیکار ہما

لاہور

و غنیمت بآله اباده و از او در مراتب موافق مویله با ما ان در زمان آورد که بعد حصول مد عالمک نامی مسادا  
 قسمت نماید انون داراشکوه محمد شجاع از گروه او در کار بکار کسی نموده خنایچه در جای خود  
 نعلم خواهد در آمد با محمد داراشکوه اگر چه محبت ظاهر در میان نبوده و میگویند لیکن در باطن مغلوب  
 سلطان از غلبه بر اس گشته بخاریه عا که جانون از حوصله یافت خویش از آن بیدار است و داعیه  
 بجانب بلقان و قنداری می نمود یعنی زار زرد کفان و حرمان خود بر فر و ایام بکلیت و مردم معسر  
 میدانستند که گاه موب جابه و صلاب با بی سمت توجه می نماید بی اقدام جز این در بکار قدم بود  
 فر خواهد گذاشت از محبت از آنک حدای میگردد خنایچه راه را حروب همانه آنکه بوطن فرست  
 سرانجام سپاه و ننگ استقامت قلوب میدار ان کومستان نماید رخصت گشته حد اشد و بار  
 فصلت برود و کتیل خود را در لایبور گذاشت بعد چند روز بر او نیز سی بر جاسته رفت  
 نیز کور و بر رای سیجاده بنس با نایک که آمده حاضر شده بود با یک کز سپاه فرام آوردن  
 رفتند و مجین از مردم حد اشدند و داراشکوه اسطر سلیمان شکوه خلف زرب خود داشته  
 در لایبور قامت میداد **ماجرای سلیمان شکوه خلف داراشکوه** او بعد بر عیت شاهراده  
 محمد شجاع موافقت داراشکوه از بیته مکر راه حسینه و دریر خان جمعی می آمد که منزل از آمد  
 که انچه برانجام داراشکوه شنیدند تفرقه در میان جمعیت شد شکر انما و مصطکی  
 شده تباب استقلال از دست داده و راه حسینه را طلبیده شورت در خواست کرد راه  
 نداشت داد که چون کور همراه داری یصون بی شایسته خود راه پیرسان و از موافق صوا  
 که بآله اباده مراجعت نموده تا رسیدن خرمشهر در انجا بر نازش از رفتن سلیمان شکوه رفت  
 دو فر مقام کرده بد بیرخان کنش کرد خان مشا را صلحت داد که بآله اباده مراجعت نموده از آنجا

کند که شش جهان پور سکن افغانان رسید در آنجا که از قوم افغانان و غیره فرام آورده آنچه  
صلاح وقت خواهد بود بعمل خواهد آورد و در قافله از شرط قبول این تدابیر اختیار نمود در اصل حمله بر  
اطلاع یافته و میر خازن که در صورت محض خانه خرابی او و فاصله او بود از این مقدمه بار آورده و در عرض  
رسیدن بعضی خلافت با خود منتهی گردانید روز دیگر که سلیمان شکوه بموجبی ارداد سمیت اله آباد کوچ کرد  
و میر خان عذر کرده باراجه در همان منزل مقام کرد و همچنین دیگر عده ای با دوشاهی و سربازی از لول  
خدیوی او پدرش که در آنم ای این مهم لوگ شده بودند ترک عمرای گردید سلیمان شکوه از قوه  
ایحال تخیر شده خواست که با جمعی که همراه مانده بود مشورت دینی شود با جمعی که مخاطب هم بودند  
که از لوگان عده داران شکوه و تابعین او سردارانش بود بصواب اله آباد بحال عمریت بر تافت  
ایام فرستش بر اسوار همراه بود و مفتی و وزیر در اله آباد اقامت فرستادند هر دو هم نفس بدین روی  
خاطری نگاشتند و بر نفس ساری عمریت بر صواب دیدند هر کس میداد هر طعمه چینی می آید کشیدند و هر  
تدبیری می نمودند برای جمع ران گشت که در اله آباد راجل اقامت انداخته آمد و درین وقت  
باید آورد و درخی صلاح میدادند که درین وقت با جمعی شجاع طرح ضلع و الفت باند انداختند  
با اتفاق بدیدر مقام سورس که در نایب ساخت و مسادات بار سه که عده داران شکوه بودند  
دو روز و در آن وقت صلاح میدادند که میان دو آب قله راه سهار نور پوریه که بحال باید رفت  
سلیمان شکوه که از اختلاف مشورت حیران بود این صلیحت بر عهده بنده شد که در اله آباد  
نوشته بود که بر حال از آن طرف کند آمده راه پوریه خود را در حجاب بسازد از رحمت ربانی  
کار خانجات و بعضی از زود کفان در قلعه اله آباد گذاشته و رسید قاسم بار سه را که از لوگان  
عده داران شکوه خدمت و جرات قلعه داشت سماخا گذاشت از دریای هند عبور نموده

مدارای لول



شمارگی می نمودند و در هر منزل نویدان او جدا می نمودند و ملک جمعیت از جمعی گنجت تا آنکه در کوه  
 بدست که با قطع بکلی صاحب تعلق داشت و رسیده که کاری ایجا را با منقطع گشته اند فید کرده است  
 تطاول مالی گشته در از کرده زباده از دولت روینه بدست آورده و از منزل سلامت جان باز  
 اورود گشته روانه درگاه والا لادید چون سلمان شکوه در پاج گذر مجال غمور از آنکس یافت  
 بنو ابراهیم که گشتن نویسی را که با مر زبان بری یک معرفتی داشت زدا و فرستاده شناسای بر او  
 عبور از آن یک بسته او نمود و در طبعی قامت داشت درین اتمام الامر اقداحان با خود  
 رسیده محادی چای پیروز و بگندند سلمان شکوه تا بقاومت می آورده معلوم شد که اس قیاس  
 گشته بوه سری یک را با من خود اندیشیده از جلدنی کوح کرد خباب سی یک گرفت گمان را  
 بکوستبان زدند و راه خود میر آمده ملاقات کرده اظهار نمود که ولایت من جای مخیره است گنجاس  
 که با شماست نه اردو معنی راه عبور است و میاید کرد و انست اگر بودن شما در اینجا باشد سپاه  
 مرخص گشته و با اهل و عیال و مومرودی از نوکران فرزدند باقی یک نهادر خان که مرخص و  
 بود و خدمت گرفته جدا شد بعد رسیدن از کوهستان قالب پی کرد و سلمان شکوه که دردی بدست  
 رسید بملناه بود با غوائی قنده ساران از کم کردانید بعد بیعت شد روز که مشورت در چاره کار خود  
 رفتن سری یک را وانی که مر زبان ایجا بیعت مقرر بود و بهر اش در بیهود حال تا آمد گشته بود  
 کوهستان که راه ناما صدار رسد از بود هموا گشته سند عمه با اتفاق حاکم را رسید و دید که درین  
 که نظر بی که راه میگوید خلاف این حرم و احتیاط است چون که منظور با بیطرف گند عبور نمودند  
 کرده بعضی بطرف احدی را راه نیست از رای که آمده ام سمت الر باس مراحت نام دار جا  
 فایده دار الر باس خط که را نیدند که محمد شجاع از نمانه آمده قصد الر باس دار و شمام رشتن  
 بیایند در صورت سلمان شکوه فتح عزمت سری یک نموده رسیده از اینجا عدر خواسته که جی از خواهر

با داده برای که آمده بود بخت او آباد گشت و باز در مدینه رسید مردی که برای اصلاح  
این صورت داده بود بدو وقت باقیه اتری جدا شد ندیم علی مقصد سوار با او ماند و او را با خود  
جدا شدن بود سلمان سکوه از آمدن کوستان پیمان شده دانست با این شرط حضور بخانه  
که چنان است با او می توان رسید با فرور ما غم سری بگو و در مدینه معاوضت نموده برای  
کاشان که تاره مراد آباد رسیده بود بقصد دستگیر کردنش در مدینه آمد و پیش از آنکه  
سلمان سکوه اقبال و خیران نه بجای سری بگو رسید و درین روز او تمامی عمرانش جدا  
نگردد و در وجه و جندی بدو میان و مصلحه مرصع جوهر الازرق و ازین در آن سر اسکی همراه  
رسیدگان را هم آمده او را در سری بگو و بدو جلوس حضرت خدیو که همان پادشاهان  
چون حکمت کامله حضرت افریدگار و انای بهمان و اشکار افقهای آن نماید که در هر بدنی که  
زور کار با خصال گوید و مراج زمانه از کتب معتدال انخواف و سایر نادر بخدید نظام کارخانه  
عالم لغت و فساد و زمت بدین درین و درین بنیاد امر خلافت و فرما و ادای و فرق بخانه  
که دارد و زمام اختیار سلطنت و جهانگشای یغصه افند بر همان داری سیار و تا ملک و  
رفتار از طفل نقصان مطمئن کرده و سباه و عیبت در بنابه سابه عاقلش این باشد  
بسرور و دوستی با منست که از آنکه احکام شریعت بر کسی نشاند و طوعان فرما و ادای این  
فصد بویست و در کتب و ادای اصحاب را از شریف عطا و احسان نوساند محسن دانست و منست خدیو  
رطلع منی و قدر دان جوهر زندان و با هم کشور صورت بمیاس منضم خود درین معجز شود و از آنکه  
منفی از خود مسعودش رونق پذیرد و وسطم او امر بهی لوانی عربیت و عظمت بر او را در کتب  
مفاجر و الاله متعالی محاکمات بیا راند از آنجا که لوانی این محامد و لوا مع این محاسن از  
طلوع صبح و لادت از مد لوانی این مشمول عواطف و روانی واضح و لاج لود لاجرم

انان امان





و بنا و خود ممانعت و مدافعت غیب در تصور و خیالی تلویحی نمید و قطع نظر ازین مراتب چون بگو  
 درین سال بخت و محنت کماکان کشیده مسافت ای پیمید نموده بودیم یعنی آنکه در توحیدی جنبه مکن واقفیت واقع شود  
 و سبب مضمون از رخ سفیدی بر اسامی این نورس نبات صعوبت داشت و اکثر عمده های سردی  
 موسم تحریر حرکت می کردید **نظم** ندرت شکران باهور **نظم** غرناک ایسان لایق بنور ناما سوده از  
 بار همه شایسته **نظم** عم ایرونج زه نوسی **نظم** آنحضرت رای ظاهر میان و تقاس عاقبت کربان  
 مینمودند **نظم** بعلیم کروس غیب ارباع اعوانا دمقم و تقید مطابق بخت دم امراد و دست بصر که  
 وقت ظهور الوار فیض استیحا و محال درود و الطاف ربانی دست ما من غمیت یای در کما  
 دولت که داشته نجابت بخت فرمودند درین روز حضرت جان از اصل و اصوات منصب  
 بخش برار سوا از ارا محمد چهار برار سوار داد و اسپه بصومداری یا لوه سرافرازی یافته از نگاه  
 رعیت شد و مادران خلف بر کوه **نظم** تقاره مختار شده همه مررا کاه مکنان را در  
 همراه پیر دستوری یافت چون حدیو عالم بعد قطع سازل کمال رسیدند سبب تار و طلا  
 شاهراه قسمت پس بنوجه شد و از راه بالا که کل و لاکم نشان میدادند قطع مراحض نمود در  
 اندری ایرو و **نظم** است بهادر خان که تعاقب داران کوه تعین شده بود و در کدر تلون دریا  
 سنج رو بروی بندر مخالف پیام داشت **نظم** حقیقت عمور **نظم** از دریای بند نور عرض تقاضا  
 فصل این ماجرا است که چون داد و خان با حکام کدر تلون اهتمام داشت **نظم** و از انکوه روانه  
 لا یجور شد بهادر خان بدلات ز میداران روز که سمت بالای این واقعت است و پنج کنشی که در  
 با همراه داشت آماده کرده یکبارش شده فرستاده پس از عمران خود با نظرف کدر ایندی  
 بهادران از کشته فرود آمده تو خانه که همراه داشتند بشرو کرده نجابت مخالفان غلبت منس که از نظر

والا



رسیده مابعد کان لشکر خود که از کدر ملون زخاسته و سرند نوشت که در سلطان پور توفیق شد و داد  
نعمت نمود که در دریای تناب در فتنه اقامت ورزد اگر صلاح باشد از جمله که شسته مانگری که در سلطان پور  
است یکجا شده بخاربه و مدافعها که مصور در دارد و داد خان در کوسه دای رسیده بحسب صلاح  
شکر از سلطان بخش خود طلبه است که نیست که معامله با خود فروزی از انداره طائف افزو  
حسفت کل را بد که اشکوه نوشت مباران دار اشکوه نکرو نوجانه و اوان همراه سپه شکوه داده  
در کوسه والی و سواده که کدرای ماه مصلوب نماید چون در عاک فروزی و زول رات عالیات  
و از اشکوه در لاهور تاب اقامت بیاورده بر توادی قرار نهاد و جمع دجار و خراس لاهور از اشرافی  
رویه و طلا و نقره سلوک که مجموع زیاده از یک در بوده باشد با نقاشی امده و اجناس کارخانجات  
باوشایی که همراه توالت داشت و اگر لوبها و سایر اسباب نوجانه بر کشتی تا و دوان بار کرده است  
و بعضا با چهار هزار سوار از لاهور و دهانه بنگران گردید و سپه شکوه را از کوسه وال زد خود طلب داشت  
بوده و خان نوشت که چند روز در کوسه وال بوده باشد و کشتی بار اسوقه دعوق کرده برخاسته  
بیاید چون اخیر خلیل الرحمن در راه حسینه رسید خوشوقت شده حسفت را بد نگاه و الا عرضید است  
و جمعی را بر کوسه وال فرستاده که بار رسیدن چون کبروری کشتی را از اطرز و دای  
بالای از آب که از نضع و اتلاف اعادی است که نامیده است که سانیه ظاهره ان و لوری یک نام  
قلی اغوز بلاهور و شادند که آنچه از اموال دار اشکوه و توکرا نش مانده باشد بدست آورده نگاهبان  
شهر لاهور که از حاکم حالت استمالت کند انجا نماید مسلم و مسیحی شودی ظاهره ان و دیدان داخل  
لاهور شده و خلیل الرحمن در راه حسینه با دید امر ادم ماه مذکور که روز عید الفی بود در ظاهر  
چشمه رود که توالت دار اشکوه که از تو مفارقت گزیده بود و ندانده ملحق شدند و فرمان عالیان

صادر شد که امرای مذکور و اصل لاقور زنده و توقف کرده تقافت داراشکوه نمایند و او را نیز  
مخال دزبک نهند خلیل الله خان و در هر چند که باز در محله کوچ کرده در اجراء الطرفی لاقور منزل  
گردد و برای اسطوخودوس یک روز مقام نموده روانه پشته شدند **بهت موکب مقدس جانب**  
**به تعاقب داراشکوه** بعد از آن موکب معلی در ساختن بود و چند روز در انحصار انجان اقامت  
و حسن عبید الصبحی بجای مسرت بخش عاقل قدس کردید و در بیستم از دریا بی عبور نمود و منزل  
بمنزل قطع راه نمودند بوسید عرصه خلیل الله خان و راه صینکه در انجمنی راه راه را  
که بجز داراشکوه منحرف شده بطن خود رفته بود و بقیه خلافت رسیده سعادت اندوز ملازمت گشت و  
لوطای خلعت و از اصل و اصوات و سه براری ذات و با بصد سوار سواراری یاقبه به نهاداری حله  
سرحد ولایت بری که بخت گشت که بفرط و بند و دست برون کوسنجان و السواد راه بر آمدن  
شکوه و در آمدن مردم زداورد و در بیست و یکم قدسی جان و اور زبک بهادر خان که بفرط  
سپهانور میان دو آب پیام دست آمده ملازمت سعادت اندوز گشته بخت گشت که در خلیل الله  
رسیده در تعاقب داراشکوه رود و بعد از آن علمه آن خان خطاب کج علیجان سزاوری یاقبه  
و احد فوج منصور گردید و جمعی کثیر از کوران داراشکوه و محمد صادق بخشی و او را جدا شده هم راه آسمان  
رسیده مناصب افروزی یافتند و در میان نوحه در میان از رفاقت داراشکوه بقیافت نمودند  
اشرف رسیده بقوه داری کوسنجان بخت گشت که در بیست و یکم الفقه حدیو همان بعد قطع مراحل گشت و در  
بر دریا بی ماه زول اقبال فرمودند از دوی معلی از راه حرو حدیو کوسنجان گشتی از دریا بی  
بست چهارم نواجی میت لور می نام شهر محرم بر اوقات اصلاح گشت در بیست و یکم از روی عرصه  
خلیل الله خان و دیگر امرالعرض قدس رسیده که داراشکوه با چهارده بر او سر او و توغیانه بسیار

بمقام علی



بکار ملتان رسیده اراده آن داری که در اینجا باقی است در زنده مانده محاکمه شود و لهذا از دست لور  
 مقرر گشت که لور بی بی بکار متوجه ملتان گشتند ازین منزل که آمده محمد اعظم و محمد امین خان و محمد علی خان  
 و رای را این مقصدی معالمانه که دیوانی و بعضی کار خانات در لور فرستاده همه مخفی رکاب  
 گشتند و در وقت لور حاکم رسیدند و راه رسیدند از لور آمده ملا رحمت نموده رحمت وطن  
 یافت و در آنجا که حاکم و الا از وی و طبعی از خان بدرگاه و الا رسیده بفرجه آری او ده  
 از اصل و اصنافه بمبین چهارم آری چهارم از سر آری یافته رحمت گشت است هم و در حاجت موضع  
 مونس بود حضرت حاکم اقبال گردید و درین منزل مساجد و الا رسید که در از اشکوه با شماع خر لور هم  
 در ملتان نبات نور زنده گشت و در وقت مقام است دو نیکه رو بین از خانه ملتان بدست آورده  
 نسبت بکروار نمود و اکثر نوکرانش همراهی اختیار کرده معارفت کردند و حاجی خان بلوچ با جمعی  
 کسی بی خانه رسیده بخواست که در راه سو دمان و در اشکوه او را اندکی او پیش رود  
 آخر الامر عهد و ممانعت توانست را بد بعد معروض این کیفیت شد لور که همان از مونس لور بنا بر مونس  
 نمودند و علم و الا جهاد رسد که صف کهنان میرانش تقاضا نموده در اشکوه را در خاک و در سر آورد  
 و جماعه از دکان و چران که مجموع شش هزار سوار بود به با شد همراهی یافتند لور مقرر گشت و الا  
 اشرافی بخت خواه سپاه رحمت گردیدند و اینها را با هم علی السهول صادر گشت تا رسیدن  
 در ملتان توقف نماید مضمون ۶۸ کنار در نای را وی و خاب که یکجا می رود و در دی ملتان  
 حضرت حاکم و الا گردید طبعی السهول و بهادر خان و طاهر خان و سایر امر که بیشتر بودند لور با لور  
 شرف شده بنشیند موسی کسلیانی که از طرف دار اشکوه خدمت ملتان داشت و سید عورت خان  
 و از عمده نوکران در اشکوه بود با بیست و سه خلاف سر ملندی یافتند و سید عورت خان

خلعت و منصب به براری و با لصد سوار مرافق که دید اگر چه صف لشکران باشی بهر سوار تعاقب دارد  
سابقا تعقیب شده بود لیکن در یولانی مرید اجیاط سیخ میزد و دیر خان و دیگر امرایه مجموع بهر سوار  
نوده باشد محر خاصه معه علاقه مرید و یک دینه العام مروت فرموده تعقیب فرمودند که  
صف لشکران داراشکوه را از مالک خود که بر آوردیم بر ام زیارت روضه فیض اعیان  
صده اقطب زبانی شیخ بهار الدین که با قدس الله سره العزیز لقب کرده است حاجت در استفا  
انوار توجه نمودند و بوقت آمدن در نفس از رفتنانی خست مراد ساکن را بر آوردند و در آن  
فرمان والا شان بنام شاهنوار خان که تا این زمان در قلعه بود بجز بوس بود صادر فرموده از  
اصل و اضافت منصبش براری ذاتش بر سوار از انجمله سوار و واسمه سوار از فرود  
و بصوبه باری کرات که تا حال بفرودگان مراد بخش بود تعقیب کردند و کوه خان را از حکومت بفر  
کرده بصوبه داری یلمان لواصفه معاددت **مکتب الامان** **شاه جهان آباد** **بفتح**  
**شورش محمد شجاع** در زمان بودن لواجی یلمان از روی پوشخت و افغ نگاران لوصف  
که محمد شجاع با عوای داراشکوه اندک نای باطل خود را داد در کمانه افواج فرام آورده و با  
سامان کرده لغز محاذ به روانه شده در بر است حضرت صدیو یلمان افواج قلمه تعاقب داراشکوه  
بهر نفس کرده و از دم محرم **بفتح** **شاه جهان آباد** بیعت فرمودند و علی بن  
در ردگی یلمان اتفاق افتاد درین تاریخ حاجی جان ملوح که از غده رسید از آن یلمان بود  
با سبلام غنیه مقدس فاریخت و لغات خلعت و فیل داشت سوار شده بوطن مرخص گردید و  
خجانشان بعد قطع مراحل است چهارم محرم در سافت اجها زدگی لا امور زبانی خجانشان فرمودند امر  
که در لا امور بودند سعادت اندوز علامت شد نسبت دهم از اجها و فیل بود شکوه سوار دو

داده

راه شهر لا بوده است و در روز نهم نول قلعه مبارک که سواران توفیق فرمودند  
 و قلعه را بر سر احتیاط ملاحظه نموده عثمان اقبال معطف ساخته و در مسجد جامع و در خان که در انامی راه واقع  
 بود آمده تا بر طریقات جمعیت که مانده بود که باس در ساخت باغ فیض بخش المشهورا لانا روز اول فرمودند  
 درین محل مجلس اربعان بصورت مقرر و یک دور دام انعام سرافراشته و غیره در آن طرف اوله خط  
 یافته بود بود جاری کوستان بجا بفرست و مختصر نظم و نسق بهات صوبه بجا برافست و اسودی سپاه  
 که در صورت کشیده بود در روزی چند تمام شد حاجی نقا که از جانب سمرقند آمده محمد شجاع بهمت پاره آورده  
 عطایای خلعت و انعام سرافراشته رخصت از طرف یافت چون از نوشته صف شکنان که تعارف دارا شکوه  
 منتفی بود و حضرت کار طلبی نوری سیک و امام قلی او عرض و الار سید اولین را خطبات مبارکاتی و دودی  
 خطبات عرفانی سرافراز فرمودند و فبا دغان از ملکبان شیخ میر بصیرت آبی بیسته و از اصل و اصناف  
 چهارم سراسری که سرافراز کردید سلج حرم الحرام از باغ فیض بخش بصورت شایمان اما حضرت شدیم  
 از درای ماه راه حیر عبور فرمودند و بعد قطع منازل در سمرقند رسیدیم در عمارت باغ نواحی سمرقند بود  
 اقبال واقع شد و بکنش راه بود درین معبر در راه بود در مل از نظر که شد و در سه بدین برای است  
 شادیم عده چهار مرتبه خاتم اقبال گشت و شیخ عبدالکریم از سمرقند بود در مل بهات حکله شهر سمرقند  
 است چهارم صف ساخت باغ اعدا دار در سمرقند بود در سمرقند یافت مهاراجه حضور سمرقند  
 اقدنس که در شایمان اما اقامت داشت و دیگر ننده ساعت اولادت در یافتند چهارم ربع الاول  
 مطابق هم اور چون ساعت داخل شدن دو نجانة قلعه مبارک گشت و شش ماه جوان بخت بخت شکارگاه  
 لوصه نموده نشاط اندوز سکار شدند بعد مراجعت قرب و باس از روز گذشته باغ سمرقند جاری که ماهین ششم  
 باغ اعدا و باغ است نول سعادت نموده ساعتی با سمرقند که در آن سمرقند و او اخر روز باغ فرمودند

و اقبال عد و سوز چون خورشید جهاناب و در عالم افروز که بر اوج سحر آمد فیصل گوید بدیع منظر  
نخست زین رشت آن لصب که ده لا و بند و دار دولت شده لوی عیبت بصوب همه اقبال را فرزند  
نقاره های نینا و شادی نوایش در آمد و عرو لو طیل و کوس و کوه و ططنه شوکت و غلغله حسمت در کوه  
روزگار بجهت و کشتی قدیو همچنان بصرت طفر از میان بازار شد و نمودند چون مار عصر بر کوه  
مسجد جامع بر نوزول افکنده مار جماعت گذرانده از آنجا سوار شده و در آنکلی از زور مانده طلعه  
از فر زول اشرف گذرانیده سر کوب جبر افلاک و شرافت بخش فر زغال گشت **حسرت زین حضرت صدیو**

**خداوند جهان** درین ایام فرخنده فرجام که علم از عمر گرامی صورت انجام یافته و از انار سبک و کیم حساب  
نمایاری و فرخنده می گردیده و حسن و نیا بنی بفرز و رسم معمود صورت انعقاد پذیرفت مضموم ربع الا دل  
مطابق دوازدهم آور ماه الهی ششم از می و الا و حسنی دکن ترتیب یافته و در ایوان گردون ساسن  
علمخانه و الا اوایل روز که ساعت شصت فرین و میران شکران چشم بر زمین بود کرده راز و اول  
عصر تقدس که انبار قدر و شرف گشت و آن بیکه دولت و مهمل اقبال را که از فر طرز بی عظمت ماکو بر  
مان و حواجر خاین افلاک توان سنجید مفضای رسم و عادت زر و سیم و سایر اسباب معمور سنجیدند  
بعد از ادای رسم این دولت قریب نایقان زبان چون آفتاب از رخ میران بر آمده سر بر آرا  
دولت و کامرانی شدند و در آن محبت علم و کوهی خفته خلافت نواست و مهارت از خنده در آید  
مناسب و عظامای صلاح و شمشیر و جبهه و اسب نایل و نقاره و الم و انعام نفود و خطایهای  
نوارش یافتند بخان که نبار صد و زلفی و عظیم مغرب جاکر و عول از رتبه شوکت و عیبت  
سلب خطای حاجایانی و سینه سالاری موروثی معانت گشته تدنی از دولت در بار و سعادت  
پورش محروم بود در یولا و ساطت بار یافتان محفل و الارم عبور غریزه که کشیده حضرت

الارام



را تعلق داری اگر ابا و بنین فرموده فرمان ایشان بنام دو اتفاق خان صادر شد که قلعه حواره  
 نماید یک کور رومه باری اشرفی از غرض عامه گرفته مع لایحه روانه ابراهام شود و بسیار  
 محمد سلطان ملحق کرد و بسیاری از سبازان هنوز شمار همای او نماندند **ماجرای احوال باد**  
**محمد شجاع و توجیه بولک و ایالات** او همه نامه بولسها از طرف موافقت و مصداقت و موافقت  
 و موافقت سرد و بوسایل رسایل اظهار یعنی نموده عهد و صوف و صف و موافقت تهنیت شکر  
 و ضد یونانم بمقتضای عهد اندیشی و کفالتی در رواج کار و رونق حال او نوشته و در عهد  
 و رعایت بودند و از فیه کسی که او را از سلمان شکوه رود داده خاطر اقدس ملالت اندوز  
 بود و میخواستند که خرابی لاسار فرموده محمد و اساس دولت او را استحکام بخشند از عهد  
 دارا شکوه از نواحی ابراهام و زول عا که منصور در باغ نور نسرل از حضرت اعلی مبالغه تمام میگرد  
 با صوبه بهار که همه محمد شجاع از روی انداشت و همیشه صمیمه ولایت بکار با قطع او نمود  
 فرمان حضرت اعلی در طاعت نامه خویش متضمن تقویض ولایات مذکوره مصحوب محمد میرک کردار  
 فرستادند و صمیمه مضمون عاطفت نامه بوده بودند که ما نفع اولایت متصرف شود و نفع  
 دارا شکوه چون رایات عالیات متصرف اختلاف معاودت کند مطالب مدعی که داشته  
 اظهار نماید در حصول آن کوشش بکار نموده است محمد شجاع از رسیدن محمد میرک و بطور  
 سرور شده در برین بخت و همت نامه مشتمل فراموش مبارکباد مصحوب محمد تقی حاجات و دار  
 و خود را ابراهام که عالم بن بکار است در پینه آمد چون عقل معامله دانند داشت و سوار  
 نمیدانست بعد تصرف به صوبه بهار و استماع توجیه رایات همانست سمت حاجت معاف دارا شکوه  
 تصور یعنی که تمام این هم رودی رودی مصور نیست و جانی بودن بکار آمدن و احوال  
 شود

رس

دوران و کمال

کوهان واقع طلب کوه طبع افکاره در او وسط صحرای کوه را باقیات اقبال در جانب بود فرصت یافته بحایت الهام آوردند  
 که دید بعد رسیدن در لوائی قلعه تناس نام نو کردار اشکوه که حراست قلعه داشت با شماره داراشکوه  
 که بعد هزار ابراهام جمع قلعه اران سمت الیه آباد نوشته بود که قلاع محمد شجاع سپارند لای شده کجا  
 قلعه مذکور را داد و همچنین سید شجاع در حصار خار کیده حواله کرد و در سید قاسم قلعه دار الیه آباد محمد شجاع  
 که مرگاه با نیت کرم مانند موجب بردار اشکوه قلعه را سلم بنام سوع اعمق مات باعث سوع این غم  
 محمد شجاع که دیدند یوران با شماع احرکات او میخواستند که برده روی کار شده این با نیت  
 ناکرده افکاشته موعط آنه مکر مرقوم نمودند که شاید بر ماه شعور او که دیده از کرده ناصواب خود باز  
 با خود اتم مراتب از روی با عاقبت اندیشی قدم حرات از حد خود بیرون نهاده حد و دیوارش زدند  
 قصد الیه آباد نمود و این اخبار مکرر سماع قدس رسیدن ما را آن مقدم ریح الاول مطابق است سوع  
 ماه الهی اوایل روز با بحث فرور از قلعه مبارک و قبل ظهر بگرد و دولت سوار شده معنائی خود اسما  
 رایت عطمت بر او افتند قلعه داری در الحلاله و شاهجهان آباد و محافظت مراد محسن بدین ترتیب رسید  
 نوبت یافت و راه سورون نوز کرده بعد قطع مراحل سیوم ریح الثانی لوائی سورون محمد خیاوم  
 و ضلال گشت اران نزل بر صحفه قدسی منی و مراتب و بعد از وقت در باب مصالح و مدارا محمد شجاع لوائی  
 که ما عین باشد کار سید بلذ چون خبر رسید که محمد شجاع روز روز رسید و نفس الحامیه که  
 ال سوریده و مانع شود ای سلطنت در مردار در مجامه مذکور از سورون بهشت فرمودند بعد قطع دو  
 نوبت پوشت که محمد شجاع بعد از آمدن از نینم چون به نارس رسید از ظلم برستی و بیداری رکن  
 بلذ دست تقدیر کشاده از نمود و سلیمان قهر و غضب فرسنگ روم گرفت و مقصدیان او از  
 مبلغ از میان رسید و عرض مردم رسانیدند و او از آنجا مقدم ریح الثانی الیه آباد رسید و سوع

قلعه دارانجا از قلعه فرو آمده ملاقی شد و محمد شجاع اورا بدستور انزال دست و نیزه را در زان او انداخت  
 بجانب که آباد روانه شد چهارم ربيع الثانی خدیو افاق در کهن پور زول اقبال فرموده بود که  
 حضرت سید مدیح المدین قدس سره که زبانی عوام شاه مدار و شهر مشهور هستند تشریف برده  
 برایت برده اند معصوم طاهر قطعه مذکور مضرب بر او قتل کرده اند شاهزاده محمد سلطان  
 در انجا بود بملازم است اقدس شرف شده و سیر معظم خان که موجب فراموشی و الاغیان اندوس  
 شده بود درین منزل ملازم است اشرف سعادت اندوز گردید و از رسیدن روایت حسن  
 و کار طلبی او بطهور پست **شوخی چهارم حوت شکسته در جانب حضرت صد یو کسان محمد شجاع**  
**رایت فتح بود بر افراشتن و فرار شجاع از موکه کار ران نور دوم ربيع الثانی سلطان است سوم**  
 الهی شکسته اعظم صف ارای حرم گردید بموجب حکم و الا لوحانه رعد سبب ذوق لسان را از عظم برده  
 ضاعقه باز دانش نشان شدند معصومان شیر افکن و یلان دشمن شکن تن رب حبه جوس سرشته  
 فوج فوج مانند موج از بی هم بر جا شدند و پس ساران جنود و دولت و نمر نور خان پیرام صوت  
 سرب و لوبه عاکور و داحه صفوف فیل ار استند پشاهزاده محمد سلطان و خان عالم با ابراهیم  
 پیر اول و دود و العفاز خان با تو خانه و کز بر قند اران و امرای و الا نشان پیر و امی شاهزاده  
 فرار یافته و چهارم حوت شکسته باراج سلطان بر کوه کمر گشت و اسلام خان با امرای نامه از او  
 فوج منظم گردید و سرگردی التمش حرات و کوشش بهادر خان نفوس یافت و در دست است  
 منعش گشت موکب مقدس و او دخان با جمیع ذیران مشهور و رایحه سبحان شکسته و رسید فرود خان  
 و صعلی خان و دیگر نوین و الا حاه در دست چپ طرح ثابت قدم شده و در قلب سکه منصور  
 شوکت مقدس معلی که بر توانوار عظمت الهی است قویت گرفت و غلام پشاهزاده محمد اعظم بدستور

معاصران در این باره



309

سواران و کتک بر گد و رسالت عیسی نموده با خود در خوفه فعل جا دادند و معطم جان او در فعل و بد جان  
 فرمودند که فعل مرکب و در صفت فعل خاصه بوده باشد و سرداری نیند قول سارک خود شهادت محمد جان  
 خلف معطم خان و کارهای مهمی که شهادت مرتضی خان بقویض یافت و صف خان مجا پوری و ایزد نیا  
 تقارونی بقور شدند خواهی حال و سرداریان و جمعی دیگر که در وی فراموش یافته فلان کتکوه حشم افکن  
 رمانا لکند و بر آن کتکوه اسمانی یافته و بر آن افکنان عالمیت و لعلخان مورخان و کتکوه  
 خاک کتکوه و در پیر فوج جدیدی از آن غریبه جوانان با بوجاه صد کاهه معنی کتکوه در آن روز کتکوه و  
 انار مورختر سوید بود و از غنای سواران و دور بواکب منصور همه آسمان در وی باید اسکری ابراسته  
 در کتکوه حول سبزه رماض تلوی از زمین میجو کشید و جنسی بر قدر طرس مانند افواج بحر امواج انبوه  
 زمین میجو کشید و در این پایه تحمل وسعت عالی از طلل کرانی این اصل انبوه بود در بسیاری میدان این حوض  
 سراسر صحرا انبوهی بود **نظم** رمانه سور مخزن عرض سگود **ز** زمین از حوج و وسعت و صحن سکود **ا** جهان از حوض  
 قحط جا بود که نفس سلب کرد و نفس بوا بود **ا** اگر سحاب باریدی جو باران **ا** ماندی رسان سره دارا **ن**  
 انقصه طرب بود سوار که کم و فنی در ظل رایت سلاطین ماند از فراخ آمده باشد مساه تفار و اناده  
 کردید در عین روز محمد شجاع نه تربیت و نبوه افواج **ن** و این بچاست خود مانده و در دکان و غنای زمین  
 نذر محمد نایب در قول جا گرفت و بلند اختر **ن** با سینه ناسم خان باره از راه آباد و بجز در دکان  
 در آن ایام سبزه زرد در لغار و حسن خویشی را بر ابدل آورد و مکرم خان صفوی و اخراجی دیگر در حوض  
 ساختن و شیخ طریف اما فوجی در طرح اسطوخ داد و اسفند ناز معمودی را انتمش الو المعانی پیش  
 میر عادل دیوان خود را متحد او رسید او ز کتکی را بفرادی کماست ما لحد بعد انفضای جهاد کتک  
 از روز مرگ و صدای خان سوار دولت شده در کمال استیجاب و آرام مسافتی که با کتکوه لغار

حضرت محمود و دستهایش از روز گذشته نفاصله هم کرده بود معرکه مخالفان طرف ایرانی که در آنجا محمد شجاع آمدند  
قدم حرابت پیش از جای خود نگذاشته باره نوبخانه پیش فرستادند و وی خود و املا و محاسبه نفاصله کرد و  
ازین طرف نیز نوبخانه بنامه فرود حریت و پیکار گشت و ماست از طرفین ایرانی پیش نشان ما را در هر دو طرف  
لوت نفاصله بر منتهی آمد چون شیب همسید صف محاربه در هم خورد و بر این نفاصله صادر شده که عاز طرفین همان  
که نصف بسته استاده بودند از اسپان فرود آمده تا حوس و سلاح است ناسخ از آن و همه در این سرای  
فوج خود مورجان طرفین بسته از عدد و کید اعدا غافل نباشند و کتی صد و نصد پار فرایع بوارم حرم و  
از قبیل فرود آمده بدو نجان محضی زول اجمال فرمودند و بعد از ادای قمار محراب عا استند عا بصرت در  
از حضرت صحبت نموده با محبت بیدار و دل شیار بر بسته راحت نگیرند و در او شب بماند  
که طایر سر خط بندگی و انقباض نهاده اظهار و تقوا بی می نمودند و در مابین از صفت حضرت خویش  
تا این می زیست لغوم شورش انگیزی از مبع که کار را فرار فرموده شبان شبان زد و محمد شجاع فر  
او را از داعیه فاسد خود اطلاع داد و تمامی لشکر خود را حیوانان که در غار با و متعین بودند و  
شده عنان ابدار بر تافت و وارد وی شایراده محمد سلطان که بر سر راه بود مردش حضرت  
نفاقت کشودند و هر چه توانستند تاراج کردند و بعد از آن لشکر و اار رسیده دست اندازی هم  
و در راه هر دو کس که پیش آمد دست زنی تاراج سپاهیان را حیوانان گشت از رحمت شورش و انقباض  
عجبی در اردوی معلی که نفاصله دو کوزه بود راه یافته مردم هم آمدند و حرای میوس انوشیروان  
و مفیدان فتنه جو و هرزه کاران دور و سر تقاد در داشته دست حرابت نجران و کار خانان که  
مادشایی و اتمه و اموال امراد سپاهی در ار که دید و محدود سرری و سور سر از وی برداشتند  
بصحرای بنگر رسید و باعث بر هم خوردگی جو و فروری گشت ملک جمعیت از نظام افتاد و بسیار

از مردم

که در صحنه درک و کم و صدمه را می جری یغاه از روی سراسیمگی و اضطراب معرکه و الا شتابند  
روح از صدمه کار را بر ما فتنه و جمعی گونه اندس طرف مخالفان دانسته شبانست منکر محمد شجاع بودند  
و وقتی میدان ما عاقبت بیگانه بای میست کشیده از دولت مراقبت تا باید بد چون اس سانه جامع صلال  
حضرت صدیقه نهمان رسیدند با آنکه ذات قدسی معدن نخل و چهار در شده که با کسان کوه اسوار  
ازین واقعه استغفار جاز خنده و زلزل در استلال راه نیافته و سرار برده اقبال بیرون فرامیده بر  
ایستادند و خواص امراتی که در رکاب سعادت حاضر بودند خطاب نمودند که رفتن آن صلاکت است  
مصلحت دولت کردید و محبوب ما اس که در خود خواهد رسید اسلامان که هر اول رفتار بود بجای او  
سردار کردید و او که تاره صفوف حضرت را استند چون ندوی سره روزگار رسد و بفرار نهادند  
که دون هر تقصید جهانمانی یکس زدن بر میان بست شهنشاه مار گاه بدستور روز نشین محرم  
و اسب صک و فصل کوه بیکر سوار شدند اگر چه شکری که در روز رکاب سعادت بود بست این سانه  
متفرق شد لیکن خود غنی و صحت و الاراقه بق حال و در خنده مال بود از طرف محمد شجاع میر صفوف در روز  
نیز گروه مجموع شکر خود یک صف کرده در عقب تو چانه نارد داشت پنج گمری روز گذشته  
از طرفین شک توپ و مان و تفنگ در میان آمده سپر آن عدال اشتغال یافت و بنقامه ذوق  
و عید و که آری کوم شد از نهیب صورت ضربت و پیش بنور ک جسم افکن انار قیامت اشکار و  
دشمن قطار کردید یوب سیه درون این دل با و از غلبه او اراصل در کس صحت معرکه در داو و مروه تفصاح  
کس از هر است مخالفان گذر کردن آغاز نهادار گری رفتند و بان اسب صمان اشتر آمدند  
و لکه یو ایر دشمن سوار و از وقت تو کفنی زمین شله خرد و اسمان سراره رکشت **نظم** شده از بوق کین  
کوم بار خجک **نظم** خورشید مار اردنای تفنگ **نظم** از بس تش کشته با در گرفت **نظم** عرق ریدن ز ملک خسته

310

نظم

گفت: در حال توئی از تو بجا نه جانون لقیل مرکوب من اندین پنجه شجاع رسیدیت تا فیصل و این  
شخصی که در عقب نشسته بود برانند و در لقیل اندین اران فیصل برآمده و فیصل دو کوه سوار شد و زود به جنگ  
جنگ از تو بگفت که نشسته جا و ک خدنگ در رسید مبار ران بگزار جو و بهادران شهنش  
هر دو سو دست کشش و کوشش از اسین حرات بر آورده و مقابله و سنه پروا خسته و مانس غیر  
نمکانه کار را که م ساختند از کثرت بارش سر و صمان نمودار و مضطرب بود و عرصه و اورد کثیر از مبار  
دیگر و سنان رسر محمود کون بکان حکم فرما سوزن است عار از روی باطل از ذل اعدا بیرون گو  
ناون مخفی شفاف جان را بکس سازی و زنده رداری سوای نیدار و آرزو سرور و مخالفان بر آورد  
**نظم** روح گمان طایران خدنگ **تا** رسد بد روی مردان خدنگ **تا** درین اناسید عالم با ربه که **تا**  
شکر محمد شجاع بود با تویی عظیم در فیصل است جنگی از دست راست غنیم بر بر عمار موکب و الا جمله کرد  
و کمال تفرقه و قنور سار معصومه راه یافت و پای نیاب اکثر مردم و بر جانمانده راه گویش  
و سلاک جمعیت قول جاپون تیر از هم کسنت زیاده از دو هر اسوار در رکاب فروری ماند **نشان**  
از مشاهده زلزله افواج نصرت از خضره تر شده بهمان نیت اخمائی با فیضان مذکور فروری **حصار**  
تقلب سکر ظفر از آوردند درین هنگام از شهر صند قاهره مرتضی خان و از همسرس علیخان و از طرف  
دست چپ بعضی بهادران رحس شجاعیت **بگفتند** سر راه دشمنان رفتند و در بعضی وقت **تو**  
اتفاق روی فیصل مرکوب مقدس طرف اعدائی بدیشان کرد و ایندند بهادران ظفر بودند **سرو**  
جرات و استقلال حضرت سابه دو الجلال بر اعدای حمله زدند چون نادر هر که بر جانان سکر **روانی**  
شود و حصار کیشان را از پیش برداشتمند و بیع شهر و سنان چون **بگفتند** بسیاری از کشته **کمال**  
بر جان فیما افکندند سعید عالم را بمشاهده جویند شهنش **حصار** فروری تو اماند **تو** از سر زنده **بار**

سواران

بسمت مستقیم شده بکار واری ای که آمده بود و باز نشست لیکن آنست فیصل مست عیده بود که شای  
فوج او که در مدافع و منع بداران و تبر و تفنگ کج از عرصه یافتند بر همان و تبر و حره  
و از آن که گوه ملوک می شمشیر آمده فیصل مرگوت مبارک تر شد و چون از تبره بخور شد تا بان  
رسیده آمد خدیو افاق گوه و قار حمله آن سیمت از جا برقیه سر رشته تهاجرت و قرار گرفت  
نگه اشسته درین وقت فراوانی که در حوصه یکی از فیلان همراه شسته بود تا شارت و الا <sup>سواران</sup>  
فیصل مست که با شاره کج محرم بود بخلائی بندن انداخت انمخوور هم مانند و تور هم که سها  
از اسبان فرود آمد بر زمین افتاد فلپا بان بادشای رسیده فلپان حالان خود نشانده  
ان فیصل را در اطاعت آوردند و آن دو فیصل دیگر اول عایون که شسته خارت دست راست خود  
مستور حمله زدند در زمین مانند اختر محمد شجاع و جندی دیگر حارت بر رخا رگوت دور  
آوردند هم از رهن فیلان مذکور هم از حرکت بلند اخرا امار بر عمر دگی و انقلاب در موب  
رو داد در بی وقت قد چو عد و مال با حال نشا و شجاعت و بردی بر رشته دانای ارف  
پای نبات افروخته شامزاده محمد سلطان و دو انفقار خان که بر اول بود بد بیعام گودند که شما  
بجعت خاطر خواه و دل قوی بود بر این غنیمت بود در رشته کوشش ارف بند این حارت اند  
بحال اندیش را دفع کرده که گشت شمار رسیده می شود بعد از آن بیروی سیمت خرویی روی فیصل  
بجاست دست بر آید اندیده مدافع مخالفان لوجه نمودند در حال ایحال فیلی که اسلام خان آن  
سوار بود لصد به بان رم کرده بر افواج اطراف حب اکثر مردم نسبت از جا رفته و موقع نبات  
درین مشاهده یو عالم رسیده خود فروزی یول قوی دل شسته قدم استقلال فرودند و هم  
ویری و دلاوری آنحضرت مجاهدان بهرام صولت مساعی جمیله بکار رده با عدا ای نیزه

311

سواران  
بافت

اول  
او بخند و بگوشتش مای ویرانه سلک جمعیت آنها از هم سنجیدند و در او پیر شیخ و بی بی که  
نمیدانند و با کرم مردم گشته شد و دیگران زخمی شدند بلند اختر از شامده ای حال در کتبه بود  
محمد شجاع سر امر میماند خود پوز و زحمت چون خورشید جهان تاب که سبک مع کشید  
میدان سپهر در کرم گوید دارد مانند صفا که یک زید بن حسن حسن از حسن خانان یار سازد  
مکتب عرصه ز غار اعمار شد و استغای مخالفان بر او افتند و بعد و جمع آن  
زین عظمت و جلال متوجه گشت شده نوای بیعت بدفع محمد شجاع را افزا افتند قدی چند  
رفته بود بد که طرخان صفوی و عبد الرحمن خان ولد لطف محمد خان و سحر پسر سردار دینان از  
شکر محمد شجاع جدا گشته روی از ادب ملتک طوازا آورده با عوار ملازمت حرم عباد  
برافروفتند مدرس اثنا عشر قبایل مرده نصرت رسانیده و حصر در محمد شجاع سامعه نیز  
اولیای دولت گشت از گلشن و عنایت از بی ناد بهار مرست و خوشدینی و عینه خاطر نموده  
عقیدت مند و زبده کل فتح فردی از بهال امید کلفت و سعای دولت مال سعادت نشود  
و شمسار حمت اوج گرفت زمانه شهنش و دستگامی داد سبک سارت کامرانی نورشاد  
از جهت از گشت و فتح زارنگ عم از دهنه رود شده گمان از روی یاز بالا کشیدن دران  
رعایا پر افراخت تقاره های تازمانه و نشا و برتست فیلان و اسپان تواریس را  
مای سوای بیعت و کامرانی بلند گردید و ارسدای گزای فرودش طغیبه عفت و صلح  
کردون رسید با محمد با خود نفوذ و شکر و بر هم خوردگی افواج طوازا و ظهور الودع و تقا  
مناقصان واقع طلب و جندین فتور و چشم زخم عظم محض مایه دمانی و حسن بیات قدم و  
بردی بیعت تجافانی جنس فتح نمایان که طرار متوغات اسما و عنوان تاسر کامرانی تواند

ظ  
ن

نقصت ادبی است

نصیب او گسایه دولت گردید و شجاع رزمیده بخت بهر ازین حران نامی و عدلان و بدبر ایامی  
 بایران بود و در روز بخان راه فرار بش گرفت و اردو در نگاه داکتر اسباب تجمل او تاراج نمود  
 طوفان گشت و نمایی نوبخانه و سر و فیلان زرک نامی بکفید و چهارده فرسخ بعد ضبط درآمد  
 جهان بعد صحن فتح شکر که فی الحقیقت سبب سیاه و نگر و منار پیت کوشش نه مرت فرودشان  
 روی بیاز بد برآمده از قدرت شکر بنیاده سراسر سوخت نامشای ای بیجا آورده با خود معود  
 گاه عیم که در یک تالاب موضع کج بود که نشسته سرگ درای اقبال شدند و جمعی از محاکم نصر مال  
 سالیسی شایسته محمد سلطان اتفاق شجاع نین نموده حکم فرمودند که مراسم کفالتی برداخته هیچ جا او  
 حال اقامت و در زندان بندند تا اوصای کفالت در ایات سرق از حار و خود سبک سازند  
 و در نهایت عقد مردار بد که سولس اندس بهر ای سعادت بود ماد و مبه که در کف منارک در  
 قبا بر سر محنت شده شایسته بهما ساعت بیشتر رفته منزل زبید نامست ششم ایماه در آن منزل تقام  
 معظم خان بعد از ای از قید تا امر در منصب سر بلند نگشته بود منصب و الا هفت براری بیفت برار سوار  
 و تقام ده لک و سه نقد و عطای خلعت خاص و فیصل خاصه با بار نقوه و حل زر رفت و سپهر شمع  
 شمول مراسم کونا کون که در پی و در کون بنده ای در گاه با هفت منصب و عطای فیصل و اسب و عهد  
 حضور تقدس با تقام برار رو به سر از آزی یافتند در توقف راه حینکه از وطن آمده  
 برار رو به ندر کورانیده بخار استان سلطنت هند نامیده دولت خود ساختت ثبت نفهم از او  
 کوه کوه کرده حاصل در ای یک زول اندس لورده سر فرمودند و تا شایع این ماه در امکان  
 اتفاق اقامت افتاد معظم خان و دو الفقار خان و اسلام خان و دادو خان و فدای خان و کور  
 رام سده و راه اندر من و رای بها و سنده و رای امر سنده حبه اوت و و اصحاب خان و فتح خلیف خان

و اخلاص خان نوکی و خواص خان یکدیگر خان و رشید خان لودی و سید و بی خان بایر و سید  
ز سید مطوحان ماره و بر و عثمان و علی قلی خان و فریدان خان و سید خان رومید و کاکو خان و  
دلازخان و سکا خان و سارخان و قادر انصاری و کرمی و دیگر از حرم کاری و دیران عرصه عالی  
تغایب شجاع برای شاهزاده یعنی شده و حضرت خدیو عالم از آن مکان غرض جادی الدوله  
غمان غنیمت است اگر آباد بر تافتند و در زوکی کوره لوز و الار رسید که سید قاسم ماره  
دار اسکوه انچه از راه آباد بود بموجب نوشته دار اسکوه شجاع ملافی شده رفاقت اختیار نمود  
سید عبد اللیل را در خود را در قلعه مذکورند داشته بود بعد بر تافتن شجاع سید قاسم  
کرده داخل قلعه مذکور گردید چون شجاع زد یک قلعه رسید هر چند تلاش نمود که قلعه تصرف نمود  
در آورده سید قاسم درین باب تن بداده بمقتضای زمانه ساری فی الحکم مدار کرده فو لغز  
گرفته آید ملاقات نمود و مرخص شده باز قلعه رفت چون خبر آمدن شاهزاده و سید قاسم  
و معظم خان شنید و از صدقات صولت سپاه طرفه حصار عاقبت در خود شکستید و در خطی کاتب  
که از او میان شاهزاده بود پیش ازین سحر قلعه مذکور یعنی شده بود و منضم بر عجز و نیاز نوشت  
و شادانه خط مذکور و عرصه است او نظر شاهزاده که در آمده و نیز شاهزاده ایمی زاندرگاه والا معلوم  
اراجا که موسی و پورس بدینری حاضر ذات ملکی صفات است فرمان والا ایشان صادر نوشت که حاضر  
صوبه اری اله آباد قیام و در زده سید قاسم را در نگاه والا روانه کردند و نیز فرمان همان شجاع  
داود خان مصدور پوست که بعد رسیدن در بنیه نصوبه داری بهای منسوب باشد حوبی اختیار  
از ملتان سمیت کرات بقصد سورش بنوار سمیع والا رسید مداعبه و دفع دار اسکوه و داد  
تخریب مهاراجه منسوب شد که تبارکی بمصد رشونی و بی اعتدالی و حرام نمکی گردیده بعد قطع منار

در  
باز



در قح پور زول <sup>مجلس</sup> فرمودند در این منزل محمد افین خان <sup>مخبر</sup> محلی بودی ار امرای پادار رای سیه مهارام که  
 اراده پیوستن بداراشکوه داشت لکن نشد و رای پادار که برادر مهارام تعاب نعل ناماده و <sup>مهر</sup> مرغ  
 و قاره و ایغام یک ربه اصل و اضافت بمصیبت چهار سراری دانت و چهار برادر سوار سراز از فرمودند  
 محمد افین خان <sup>مخبر</sup> محلی تعاب فرمودند و ارباب غایب نیز ارایان حضرت فرمودند **در بیان لغت حضرت قوا**  
**و تفسیر از اشکوه از تعاب محاب کتات** در مالم بودن ملکان اولاد صف شنگان بعد شیخ مرد و دیگر خان  
 تعاب از اشکوه لکن شده بودند این بر دوش کرد و قصه محلی درین مابم پیوسته خبر روز مقام  
 در جای هر رسید که داراشکوه از سکر که نشد و هم محرم در سکر زول نموده ازین منزل تا سکر  
 سکر گوه بان روی اب و فرزند کرده از اطرف دریا حاصله دار و شیخ مرد در خان و مباد خان  
 از آن گذشته محاب سکر روان شدند و صف شنگان با ملکان تونس ازین طرف در مار ای که دید شیخ  
 بعد قطع مبارک هم فرموده و آورده گوی سکر رسید سب کثرت سه و کلم اشجار خادار و در اصل دشوار  
 گذار و درین اشعار بلف شرو و شکیان لغت آرا شدند درین منزل همه و بار در داد و رسید  
 مذکور در سکر رسید و صف شنگان سه روز بیشتر در سکر رسید بعد ظاهر شد که داراشکوه احوال  
 و افعال و بر دلیان مایه <sup>از</sup> خزان و طلا آلات قلعه در آورده سب خواهم سران <sup>معه</sup> سید علی <sup>از</sup> ارق  
 محاست قلعه گاشته نوکانه و تندونی و دیگر لوازم قلعه آری در آنجا گاشته <sup>معه</sup> شیخ محرم روانه <sup>شده</sup>  
 راه بنه فصل درخت بریده راه ساخته برود و داد و خان و شیخ نظام و دیگر نوکانش <sup>معه</sup> چهار برادر  
 سوار فرود لواجی بگریز و جدا شده بودند خیاجه داد و خان راه جسم سمیت حصار فروزه  
 و بطن او منت رفت و دیگر صف شنگان <sup>معه</sup> شیخ شدند و فغاند کور آنجا <sup>معه</sup> را <sup>معه</sup> شامل نموده روانه <sup>معه</sup> حضور

کرد ایند چون شیخ میر بعد رسیدن در لشکر یک روز مقام کرده شهر روانه شد و ز قلعہ رسیدار آن  
 ظاهر شد که لب جلگه دی سکر راه حاجت نموده و در آنسکوه میخواست که روانه قلعہ شود  
 نوکالتش عمرانی نمود و در وجه او سر راهی نشد ناچار عیان غمین حاجت بستمه العطف نمود و در محبت  
 از ارجای جلگه دی روانه شد و ضیف سخنان تعدید و لب بکلمه و مقرر کردن انو جان عرفان با نقلی فوجدار  
 انجا و فوج علی بیگ را سکر عم صوار بکسر روانه شد و در دهم ماه سپرده گودی کوهستان رسید  
 محمد صالح رحمان قلعہ دار و فوجدار کوهستان بحال سارانه رسید که در آنسکوه بکوهی قلعہ رسید  
 زود رسانید کشتی های خزانہ و اموال و اسبای او را که عقب بجای تو بماند در راه مسافر راه شوند  
 خان موی الم برادر سوار رفتند اران و بان اندازد سربال و جمعی بگذارد و شمشیر و ستاد که بود یک نقلی  
 عالی که عرض دریا کمر باشد که بمار و جبال سارند و کوهها صفت ساخته و ماند آنرا و لوان اندازان را حاجا  
 و خود در کوه کوچ کرده که گودی محادی کنگرگاه و در آنسکوه زدل نموده ترصد کشتی های نیم بود و در  
 نوشت که از طرف کشتیها بر سستند و خود از قلعہ آمده توپ نعلبک ندارند در آنجا بجز رسید که  
 نظام کرده در آن روز معلومی که کرده بودند موقوف ماند روز دوم که در آنسکوه کوچ گودی  
 نمودند شد و نقلی از جبر رسیدن صف سخنان کشتیها را طرف دریا روانه ساخته و صف سخنان  
 پادشاهی را که بکنار در مانصب شده بود را کتایید بکن از جهت مسافت بعد کار نشد و کشتیها نعت  
 طرف قلعہ عبور کرده محمد صالح لوفیق حد تکداری نیافت اگر محمد صالح سده راه متوجه و در آنسکوه را عبور  
 از ارجای مشکل می بود چون غمگین شیخ بر نبر میر رسید اغلب که در آنسکوه برقرار میکردند بکن  
 که باید بر کار دور وقتی معنی و حصول بر مطلق بار سه رمای مقرر است از محمد صالح کوتاهی توقع آمد

۱۳۰  
 قلعہ دار

القلم لول دارالکتاب

تقصه چون دار اشکوه با غایت از آن بود اب خوف و موج خبر ضرر حاصل بجای رسیده از روی  
سپوستان که محل عم دلاکت بود عبور نموده در هجده رسید ازین طرف دریا نصف سنگیان و در این طرف  
دریا شیح میر و دیگر خان در هجده رسیدند و در اشکوه از خبر رسیدن آنها در هجده توانست اتفاق افتاد  
سبت صفر از دریا عبور نموده سبت کرات روانه شد و نصف سنگیان بود در این سبت <sup>الدول</sup> سبت  
از طرف رفته خبر نمود در ضمن احوال فرمان والا نشان تمام شیح میر و دیگر وار داشت که از آنجا  
دار اشکوه کرده دو راه حضور شوند و جمع امر ایام مشورت نمودند که درین شهر شکرمان <sup>تعمیر</sup>  
مکوت با رعاری انگریزانی شده در خانه زیاده از یک ماه موجود نیست و رای که در اشکوه  
رفته و مامان اب با دست در صورت از احوال معاد و ت نموده روانه حضور ماید شده است  
همانجا روی عریضت بر تاقیده و از زمانی حاسوسان شنیدند که در اشکوه ستم رنج الاول <sup>مکوت</sup>  
هجده سبت کرات یکبار قول رسیده حول درین سال سبب بی یاران تالابهای اب بودند و  
از یکی اب از آنکه در اشکوه و در آن طرف شد حقیقت قول امین که نوعی سوز سببان واقع شده تا  
کرده و در رای شورا شیرین اصلانیت و لواطم فریب دریا نوعی صلاح است که دو اب عبور تواند  
کرد و قصه شیح میر و نصف سنگیان <sup>مکوت</sup> که در هجده سبت رنج التام بهر رسیدند و نظر و نسق آن دیار  
نموده جمعی از عاگردان اب و ادوات توپخانه همراه اعرافان فوج در کهنه که از هجده سبت ماه مذکور  
در گاه و الا نشدند قباد خان بموجب فرمان والا صورت ابری بهیبه قیام و در زید اخوالا مزارج  
سبت ستم شیدوی قضا در احمد آباد من مضاف دکن بعد از نظام مالک روز جمعه دو کبری از  
دو سرت شیده حضرت باو شاه خنت از امکاه در عمر لود و یکسال و مفنده روز دو کبری <sup>مکوت</sup>

خط

بریز و مدت سلطنت نجاه سال و دو ماه و بیست و هشت روز. ملک کن در شهر احمد  
بوقوع آمد نام شد کتاب ملاحضه التواریخ ساری کن مضمون و بعد از آن در کام شد

کتاب ملاحضه التواریخ مصنف میرزا محمد  
سجانی کاتب کتبی شریف مبارک













